



علی اکبر دہخدا

امثال و حکم

جلد ۴



امثال حکم

چهارمین جلد

امثال حکم

تالیف : علامہ فقید
علی اکبر دہخدا



دهخدا، علی اکبر

امثال و حکم

چاپ دوم : ۱۳۲۹ - چاپ سوم : ۱۳۵۲

چاپ چهارم : - ۱۳۵۲

چاپ پنجم : ۱۳۶۱ - چاپ ششم : ۱۳۶۳

چاپ و صحافی : چاپخانه سپهر، تهران

حق چاپ محفوظ است.

تیراژ: ۱۶۵۰۰ نسخه

ورجوع به : اترك التروك ... شود .
 مزین فال بد کاورد حال بد (... مبادا کسی کو زند فال بد) نظامی . رجوع به :
 فال کرده کار کرده ... شود .

مزه دهن کسیرا دانستن . مقصود او را از گفته او فهم کردن .
 مزه لوطی خاك است . بعزاج بکسیکه شراب بی مزه و نقلی خورد گویند .
 مزدگانی که گر به عابد شد (... عابد و زاهد و مسلمانا) عبید زاکانی .
 مزه بچشم زیادتی نکند . همیشه برای کسان و نزدیکان در خانه خویشان و پیوندان جای یابد .
 مساعدة الخاطل تعد من الباطل .

مسافر آن بود ای ره پرست که مسیر و روش در مستقبل است . (پس ...) مولوی .
 مساکن اهل الفقر حتی قبورهم
 علیها تراب الذل بین المقابر .
 مست از ادبی نمود هشیارش دان
 هشیار که بی ادب بود مستش گیر
 (ناکس جو بعیوق رسد پستش گیر
 آزاده اگر فرو فتد دستش گیر ...)
 شیخ سیف الدین باخزری .

مست از کجا شرم از کجا .

مست است زمین زیراك خورده است بجای می
 در کاس سر هر مز خون دل نوشروان . خاقانی .
 مست بودم اگر گهی خوردم (... که فراوان خوردند مستان) از موش و کربه
 عبید زاکانی . رجوع به : از مست سخن مکیر ... شود .

مستحق داند زر چیست . کج .

مستحق محروم است . تمثل :

همی دانند کان را هست معلوم که باشد مستحق پیوسته محروم . نظامی .
 رجوع به : المستحق محروم ، شود .

مست خفته را پندگان مزین . مثال :

چو مست خفت بیالینش بر توای هشیار
 مزین گز افه بانگشت خویش پندگانرا . ناصر خسرو .
 نظیر : سرود یاد مسنان دادن . الفتنة نائمة لعن الله من ایقظها .

مستراح چو پر گشت گنده تر گردد . (شریف زاده چو مقلس شود در او پیوند که
 شاخ گل چو تپهی گشت بارور گردد لیم زاده چو منعم شود از او بگریز که ...) ابن یمین .
 مست را مسجد و گشت یکیست (... نیست را دوزخ و بهشت یکیست) سنائی .

مستمقی را چه راحت از کوزه . (در کوزه نگر بشکل مستقی ...) خاقانی .
مستك شده ای همی ندانی پس و پیش . از اسرار التوحید فی مقامات شیخ ابی سعید .

مست گوید همه بیهوده سخن سخن هست تو بر هست مگیر .
(صاحباً بنده اگر جرمی کرد قواک قهر تو در شست مگیر .
ور بمستی ادبی گوش نداشت خرده زو نیست و گر هست مگیر
بشنو از شعر امیر الشعرا یکدو بیت و سخنش پست مگیر . . .
هر که او گیرد بر دست شراب هر چه او گوید بردست مگیر . (ابن یمن .
رجوع به : از مست سخن مگیر ... ، شود .

مستمع چون نیست خاموشی به است

نکته از نااهل اگر پوشی به است . منسوب بمولوی .

رجوع به : فقرة بعد شود .

مستمع صاحب سخن را بر سر کار آورد . نظیر :

سخن را نیوشته باید نخست گهر بی خریدار ناید درست . نظامی .
گر سخن کش بینم اندر انجمن صد هزاران گل برویم زین چمن
ور سخن کش بینمت ای زن بمزد میکریزد نکته از پیشم چو دزد . مولوی .
گر چه ناصح را بود صد داعیه پند را اذنی بیاید واعیه
تو بصد تلطیف پندش میدهی او ز پندت میکند پهلو تهی
یک کس نا مستمع زاستیز و رد صد کس گوینده را عاجز کند . مولوی .
گر هزاران طالبند و یک ملول از رسالت باز میماند رسول . مولوی .
جذب سمع است از کسی را خوش لبیست گرمی و وجد معلم از صبی است
چنگی کو در نوازد بیست و چار چون نیابد گوش گردد چنگک وار
نی حراره یادش آید نی غزل نی ده انگشتش بجنبد در عمل
گر نیودی گوشهای غیب گیر وحی ناوردی ز گردون يك بشیر
گر نیودی دیده های صنع بین نی فلک گشتی نه خندیدی زمین
آب تتماجی نریزی در تغار تا سکه چندی نباشد طعمه خوار . مولوی .
مستمع چون تشنه و جوینده شد واعظ از مرده بود گوینده شد
این سخن شیر است در پستان جان بی کشته خوش نمیکردد روان
مستمع چون تازه آید بی ملال صد زبان گردد یکفتن گنگک و لال . مولوی .

فهم سخن گر نکند مستمع
فحش میدان ارادت بیار
عطار در دل و جان اسرار دارد از تو
مست و بنگی را طلاق و بیع نیست
(... بار که نهد در جهان خر کرده را
بار بر گیرند چون آمد عسج

قوت طبع از متکلم مجوی
تا بزند مرد سخنگوی گوی . سعدی .
چون مستمع نیابد پس چون کند روایت . عطار .
همچو طفل است او معاف و معفتی است
درس که دهد پارسی بومره را
گفت حق لیس علی الاعرج حرج . مولوی

مستوری بی بی (یا) مریم ، از بی چادریست . تمثیل :

نیست دشمن را تقاعد جز که از بی قوتی
هست مستوری مریم از چه از بی چادری . سلمان سادجی .
نظیر : سر گاو عصار از آن در که است
که از کنجدش ریسمان کوتاه است .
حمام نرفتن بی بی از بی چادریست . رجوع به : از غم بی آلتی ... شود .

مستوفی سندیخواهد قاضی گواه . از مجموعه امثال طبع هند .
مستة چرخ کی شود عصفور . (طعمه شیر کی شود راسو ...) مسعود سعد سلمان .
مسته خورشیدن . مثال : و دیگر سهو آن بود که تر کمانا ترا که مسته خراسان بخورده
بودند و سلطان ایشانرا بشمشیر به بلخان کوه انداخته بود استمالت کردند و بخواندند تا
زیادت لشکر باشد و ایشان بیامدند ... و آخر بسر عادت خویش که غارت بود باز شدند .
ابوالفضل بیهقی . نظیر : چشته خورشیدن .

مستی آرد باد ، چوساغر دوشود (دل بیش کشد زنج چو دلبر دو شود
سر گردد در نجور چو افسردوشود ...) گردد کده ویران چو کدیزدوشود . مسعود سعد سلمان .
مستی به نخست باده سخت است (... افتادن ناقتاده سخت است .) نظامی .
مستی حماقت را افاقت نیست . مرزبان نامه .

مستی در قدح باز پسین بود . تمثیل : همیشه از شراب چنان بر خیز که هنوز دوسه قدح
شرابرا جای بود و پرهیز کن از لقمه سیری و قدح مستی که سیری و مستی نه همه در طعام
و شراب بود که سیری در لقمه باز پسین بود و مستی در قدح باز پسین . از قابوسنامه .

مستی غرور سخت زشت است
مستی تمهزه خوبان ز خمار افزاید . (از سر کسر شدن فتح زیادت چه عجب ...) سلمان سادجی .
مستی و بیخودی ز شرب شراب
وانکه او پاریست روزی دان
سرفرازی و نیک روزی دان . سنائی .
گزاره رویای مستی و بی خودی برای عرب بد و برای پارسی روزی و سرفرازی باشد .

مستی و راستی . اشاره:

وقت مستی خوش که با صدر از دیگر باز گفت آنچه در هشیاری از من دوش پنهان کرده بود . ولی دشت بیاضی .
 بمستی توان در اسرار سفت که در بیخودی راز نتوان نهفت . حافظ .
 مستی و مقامی مرا بهتر از آنک بر روی و ریاضی صلاح ایساقی . عطار .
 مسجد المرأة بیتهما . حدیث . مسجد زن خانه زن باشد .
 مسجد جای خر بستن نیست .

۵

مسجد را نساخته کور عصار از د . نظیر : حوض نساخته قورباغه پیدا شد .
 مسجد گرم و گدا آسوده .

مسجدی کز حرام بر سازی عاقبت خردر آن کند بازی . اوحدی .

مس چو باکسیر رسد زرشود قطره به بحر آید گوهر شود .

۱۰

از فتوت نامه ملاحسین کاشفی .

چون بار همی برد عزیز است . سعدی .

به ز آدمیان مردم آزار . سعدی .

بیچاره خوار میخورد و بار میبرد . سعدی .

مسکین خر اگر چه بی تمیز است

نظیر : گاو و خران بار بردار

حاجی تونیستی شتر است از برای آنک

خر بار بر به که شیر مردم در . سعدی .

۱۵

نایافته دم دو گوش گم کرد .

روزی غم بی دمی فزودش

دم می طلبید و دم همی زد

بر جست و از او دو گوش پیرید . . .

اینست سزای او سرانجام)

کجا بهره بودش زدانش بسی

بیکبار گم کرد گوش از دوسو . فردوسی .

جهید همچو آتش ز آتش زنه

پی شاخ شد گوش بر باد داد . مرحوم ادیب .

فآب بلا اذن فلیس له قرن .

حتى زهاها الحین والحین

المدهر فیه رباح البیع والغبن

الی الصماخ فلا قرن ولا اذن

مسکین خرك آرزوی دم کرد

(بوده است خری که دم نبودش

در دم طلبی قدم همی زد

دهقان مکرش ز گوشه ای دید

هر کس که زحد بیرون تهد گام

نظیر: براین بریکی داستان زد کسی

که خر شد که خواهد ز گاو و سرو

چو بر کنده شد گوش خر از بنه

گریزید و تیزید و شد همچو باد

کمثل الحمار کان للقرن طالباً

مثل النمامة کانت و هی سائمة

جائت لتشری قرناً او تعوضه

فقیل اذناک طلم ثمت اصطلمت

۲۰

۲۵

- زان پس که هزار غصه خوردم در بندگیت سه سال آزاد
گفتم شوم جرات افزون چون هر کس را زیادتی زاد
افزون نشد این آنچه خود بود یکبارگی از قلم بیفتاد
از صورت حال خود بر این شکل دانی که چه آیدم همی یاد
خر رفت که آورد سروئی ناورد سرو دو گوش نهاد . کمال اسمعیل .
ذهب الحمار یطلب قرنین فعاد مصلوم الاذنین . رجوع به : آن یکی خرداشت ... شود .
- مسلمان نشود کافر نبیند . (بگو تا آتش جانم نشیند . . .) سوال و جواب شعر
ویزید در شبیه ورود بشام .
- مسلم که مرا بود روزه داشت که در مانده ای را دهد نان چاشت
و سگر نه چه حاجت که ز حمت ببری ز خود باز گیری و هم خود خوری . سعدی
تظیر: رب صائم لیس له من صومه الا الجوع والمطش . حدیث . اذا سمعت فلیصم سمعک و
بصرک و لسانک . حدیث . و رجوع به : روزه دار و بدبکران بخوران ... شود .
- مسلمند ظریفان به دست پیمانی . (همیشه سست بود در وصال پیمانت ...) و طواط .
- مسیح پیمبر چنین کرد یاد که بچند خر د چون بی بیچی ز داد . فردوسی .
رجوع به : اسکندر رومی را ... شود .
- هسی گز آن مرا دستینه سازند به از سیمی که در دستم گملازند . نظامی .
تظیر: بس پر بهاست عمر و ایکن شکسته به آن جام گوهری که در او خون خود خورم . مجیر بیلقانی .
مرا آن طشت زردین نیست در خور که دشمن خون من ریزد بدو در . و بس ورامین .
مشبه به از مشبه اقوی باید . نظیر : کسی بهشت نگوید به بوستان ماند . سعدی .
- زشت باشد که بگوئی بشمر ماندیم . فرخی .
- مشتاقی است مایه مهجوری . (آری مجرب است که در هر باب ...) ایرج میرزا .
مشتاقی به که ملولای . نظیر: دوری و دوستی . زردغباً تزدد حیا . حدیث .
مشت بادرفش زدن . رجوع به : مشت و درفش ، شود .
- مشت باز شدن کسی را . آشکارا شدن ضعف و ناتوانی یا دروغ و باعیبی دیگر از او .
مثال: فلان سفیه که بر فضل من نهاد انکشت بمجمع فضلا باز شد مرا و امشت . ملک الشعراء بهار
گر اثری مانند از انکشت تو باز شود مشت من و مشت تو . ایرج میرزا .
مشت بهتر ز سنگ مشت سنگ . (تبیخ خوشتر ز طعنه دشمن ...) علی شطرنجی .
مشت در کونی . زیان و آسیبی خورد پس از زیان و آسیبی بزرگ ، و مشت این تعبیر مثلی

مشتی است که سلاخ پس از دمیدن در گوسفند آسانی سلخ را بزیر دنبه زند .

مشتی آخر شب خوش پای خودش است . در آخر شب چون احتیاج بخردن متاعی از تنهادگان با زمانده پیدا شود دکاندار گران فروشد .

مشتی خازن و وزیر آمد . سنائی . گزاره رؤیای ستاره مشتری گنجور و وزیر است .
مشتی رخسار گمان را کم نباشد مشتری . (مشتی روئی و هر دل مشتری روی ترا ...) لامعی
مشت زن دیگر است و تیغ زن دیگر ، از مجموعه امثال طبع هند .

مشت نخورده بهشت خود نازد . جامع التمثیل . نظیر :

آنکه مشت کسان نخورده بود تکیه بر مشت خویش کرده بود .

مشت نمونه خروار است (... و اندک دلیل بسیار) . تعثل :

آنرا که سرچند گزی چلووار است بینی که چه پیچ و خمش اندر کار است

زین پیچ و خم از مردهشی روی بتاب کاین مشت تر نمونه خروار است . آصف ابراهیمی .
ز انباری پراز گندم اگر یکمشت بنمائی بدانکه جمله گندم را توان دانست ای دانا . مولوی .
یک کف گندم ز انباری بین فهم کن کان جمله باشد همچین . مولوی .

نظیر : یخبرک ادنی الارض عن اقصیها . یکفیک مما لاتری ما قدرتری . الیعره تدل علی الیعیر .
القلیل یدل . اندک بر بسیار دلیل باشد . از بسیار اندکی و از هزاران یکی . اندکی از بسیار
قطر دای از عمان . یکی از هزار قطری از بحری . غیضی از فیضی .

مشت و درفش . دوزخ . دو فرام نشدنی . دو گرد نیامدنی . مثال : از کین و ستیز پیر هیز و
بادرفش مشت مزین و آفتاب را بگل میشدای که رنجه شوی . جامع التواریخ خواجه رشید الدین .

شاهی که برزم کاویان داشت درفش گرزنده شود پیش تو بردارد کفش

ای کرده دل خصم خلاف تو بنفش مشت است دل خصم و خلاف تو درفش . معزی .

دوز دارند از این حروف انکشت نزنندم درفش خود بر هشت . اوحدی .

مشو در تاب اگر زلفم ترا کشت درفش است این چرا بروی زنی مشت . ازده نامه اوحدی .

نظیر : سنگ و سبو آب و آتش . پشه و باد . آتش و پتیه . مشت و سندان .

مشت و سندان . رجوع به : مشت و درفش شود .

مشت هر گز کی بر آید بادرفش (... بنبه با آتش کجا یارد چخید .) مسعود سعد .

رجوع به : فقره قبل شود .

مشتی که پس از جنگ بیاد آید بر خود باید کوفت . تمثیل :

فرست مده از دست و نگه کن که چه خوش گفت آن مشت زن پیو بفرزانه پسر بر

مشتی که پس از جنگ فرایاد تو آید باید زدن آن مشت ز تشویر بسر بر . ملك الشعراء بهار .

مشتی های بی پول تخمه سیری سه پول .

مشرب العذب مز دحم . علی علیه السلام . نظیر : هر که شیرینی فروشد مشتری بروی بجوشد . سعدی .

مشعبد را نباید بازی آموخت . (جهان تاند چنین خرمن بسی سوخت ...)

مشعبد و گندنا . وجه مناسبت دهان مشعبد و گندنا آنکه بازیگران بر گک گندنا در دهان

گیرند و آواز جانوران ظاهر سازند . از شرح مشکلات خاقانی تالیف عید الوهاب معموری .

بلبل اینک صغیر مدح شنو گندنا سوی حقه باز فرست . خاقانی .

خصم نکردد بزرق هم سخن من از آنک همدم بلبل نشد بوالعجب از گندنا . خاقانی .

مرگ شود بوالعجب تبغ شود گندنا کوس شود عندلیب خاک شود لاله زار . خاقانی .

فرسوده دان مزاج جهان را بناخوشی آلوده دان دهان مشعبد بگندنا (۱) خاقانی .

مشغله است از درای رنج ره از کاروان . (اشتم از اختر است دعوی از اخیسکتی ...)

اثیر اخیسکتی . نظیر : رنج بر گاو و ناله بر گردون .

مشغول کفاف از دولت عفا میجر و م است و ملک فراغت زیر نگین رزق معلوم .

سعدی . رجوع به : غم فرزندان و نان ... و رجوع به : از تو حرکت ... ، شود .

مشك آنست که خود ببوید نه آنکه عطار بگوید . سعدی . نظیر :

هنر نمودن اگر نیز هست لایق نیست که خود عبیر بگوید چه حاجت عطار .

نظیر : عروسیرا که مادر ستاید برای دایی خوب است .

مشك باشد لفظ و معنی بوی او مشك بی بو ای پسر خاکستر است . ناصر خسرو .

مشك به ختن بردن . رجوع به : زیره بکرمان بردن ، شود .

مشك پر باد . دعوی داری دروغ رن . مثال :

مشك پر بادی از سر و دل و تن ریسمانی شوی بیک سوزن . سنائی .

مشك تبغی به پشك مفروش مستان بدل شکر تبرزین . ناصر خسرو .

تبرزین تمك تر کیست .

مشك خالی و پرهیز آب !

مشك داند حکایت عطار . (آب داند شکایت ناجنس ...) اوحید .

(۱) در حاشیه دیوان نوشته است : بحکم آنکه بازیگر از برای افسون کردن گیاه در دهان کیرد؟

- مشك در آستین نهفتن . رجوع به : آفتاب بگل ... شود .
 مشك را با سیر آزمایشند .
 زری که به آتشت شناسند مشکی که بسیرت آزمایشند . خاقانی .
 مشك را بیاد سپردن . تمثل :
- ۵ سپردم مشك خود باد بزان را همیدون میش خود گر گک ژیان را . ویس ورامین .
 نظیر . گوشت بکر به ، دنبه بکر گک ، بکر به . گله بکر گک سپردن .
 مشك را چون توان نهفت آخر . (هم بیاید سخن بگفت آخر ...) اوحدی .
 مشك ریزد بویش فریزد ، بزرگ زاده درویش تواند شد لیکن اصالت و بزرگی او همیشه برجاست .
 تمثل : یکی داستان زد تهمتن بر اوی که گر مشك ریزد نر یزدش بوی . فردوسی .
 نظیر : می بریزد نر یزد از می بوی . روز کی . رجوع به : از اسب افتاده ایم ... ، شود .
 مشکلات عالم غدار نتوان کرد حل . (حادثات گنبد دواز نتوان کرد دفع ...)
 عبدالواسع جیلی .
- مشکل بود ای اسیر گمراه گنبد بغل و ندینمی شاه . امیر حسینی .
 مشکل دوتا شد . نظیر : ما ارددت الا عمی .
- ۱۵ مشك لولی نه لایق جیب است (... دوستائی که می خورد عیب است .) اوحدی .
 نظیر : حب لولی کر از شکر باشد حبه القلب را تبر باشد
 مشکلی نیست که آسان نشود مرد باید که هر آسان نشود . رجوع به : مرگ
 چاره ندارد ، شود .
- ۲۰ مشك و پشت یکت تا توهمی ناک ده را ندانی از عطار . سنائی .
 نظیر : آماس از فریبی بدان .
- مشك و جگر .
 شنبده ام صنما من کد بار مشك کنند از آن جگر که ز آتش بدور سبده اثر . ازرقی .
 جائی که همی نفس زند مشك از سوخته جگر چه خیزد . جمال الدین عبدالرزاق .
 مشك را چون بوی نفعان می پذیرد از جگر گل چگونه بوی مشکین از جگر می آورد . عطار .
- ۲۵ نظیر : زعفران و گوشت گاو . رجوع به : جگر و مشك ، شود .
 مشك و کافور . دوحند .
 نا سیاسی بفعل کافور است کان همه بوی مشك بر باید . خاقانی .

- مشمار عدوی خرد را خرد (... کاش چوبلند شد جهان سوخت .)
رجوع به: آتش اگر اندک است ... شود .
- مشنو از شب پره حکایت خور گرد حر بابر آو نیلوفر . سنائی .
رجوع به : گفت بالیلی خلیفه ...، شود .
- مشو آنجا که دانه طمع است زیر دانه نگر که دام بلاست . مسعود سعد .
رجوع به: طمع آرد بمردان ...، شود .
- مشورت ادراک و هشیاری دهد عظما را عقلها یاری دهد . مولوی . نظیر:
استشبروا بذوی العقول ترشدوا . المشاورة حصن من الندامة وامن من الملامة . حدیث .
لا صواب مع ترك المشورة . على عليه السلام . رجوع به : امرهم شوری ...، شود .
- مشورت با هزار کس کن و راز خود یابی مگوی .
رجوع به: امرهم شوری بینهم ، شود .
- مشو سوی رودی که نائی بدر یک ماه دیر آی و بر پیل گذر . اسدی .
نظیر : دیر آی و درست آی . رجوع به : المجلة من الشيطان . شود .
- مشو شادمان گردی کرده ای که آزرده گردی گر آزرده ای . فردوسی .
رجوع به: از مکافات عمل ...، شود .
- مشو یار بد بخت و کم بوده چیز که از شومیش بهره یابی تونیز . اسدی .
مشیات خالق نگردد دگرگون قضیات سابق نگردد دگرسان .
(بسی بلیغ و به فر مؤکد)
بجد عظیم و بجهد فراوان ...) عبدالواسع جیلی
رجوع به : لاجبر و لاتفویض ...، شود .
- مصائب قوم عند قوم فوائد . (بذاقضت الایام ما بین اهلها .) متنبی .
مصاحبة الاشرار رکوب البحر . على عليه السلام . یعنی ایمنی مطلق در آن روی نیست
مصاف لشکر بدعت همی شکسته شود
چو چرخ رایت احمد بصحن بطحازد . ظهیر .
- مصرعی بلند بدیوانی پهلوی زند . تمثیل :
- ندارد کوتاهی در دلر بائی زلف از عارض که مصرع چون بلند افتد بدیوان میزند پهلوی . صائب .
نظیر: کم گوی و گزیده گوی چون در کز اندک تو جهان شود پر . نظامی .
و رجوع به: آن خشت بود که پرتوان زد ، شود .
- مصطفی مه میشکافد نیم شب ژاژ میخاید ز کینه بولهب

آن مسیح‌آمده زنده میکند و آن جهود از خشم سبالت می‌کند . مولوی .
 مصلحت نبود خسروی با نیازی . (خطاب خسرو انجم کنون بگرداند که ...) ظهیر :
 رجوع به : آب انبار شلوغ ... ، شود .

مصیبت بود پیری و نیستی . (مبادا که در دهر دیر ایستی ...) این بیت را بفردوسی
 نسبت کنند ولی من در شاهنامه نیافتم و شاید محرف شعر ذیل نظامی باشد :

مخور جمله ترسم که دیر ایستی به پیرانه سر بد بود نیستی . نظامی .
 مضرت است و منافع شراب را بسیار اگر قیاس کنی این بدان نماید .
 سلمان ساوجی . اقتباس از آیه شریفه يسألونك عن الخمر والاميسر قل فيهما اثم كبير ومنافع للناس
 واثمهما اكبر من نفعهما . سوره ۲ . آیه ۲۱۶ . رجوع به : چه خوری چیزی ... ، شود .

مضی ما مضی . مثال : مع هذا مضی ماضی اگر بارو خراب کند و ختدق بینارد ...
 جامع التواریخ رشیدی . نظیر : بر گذشته‌ها صلوات . عفی الله عما سلف . رفت آنچه رفت .
 مطرب شاید نشسته بر در نباد . (رو ز پس جاهلی که در خور اوئی ...) ناصر خسرو .
 رجوع به : الجنس الى الجنس ... ، شود .

مطرب عشق این زند وقت سماع بندگی بند و خداوندی صداع . مولوی .
 رجوع به : آسوده کسی که ... ، شود .

مطلب بوی نافه از مردار . (مرد بد اصل هست بد کردار ...) مکتبی .
 مطلق این آوازه‌ها از شه بود گر چه از حلقوم عبدالله بود . مولوی .
 و مشهور این است : این همه آوازه‌ها ... الخ .

مطهره بگرو رفته است . مزاح به مهمان گویند و مراد این که طعام مهیا است برای
 صرف آن در منزل من بمانند .

معامله نقد بوی مشک میدهد . نظیر : نسبه آخر بدعوی رسبه . کفم نه سرم نه .
 خیر البیوع ناجزاً بناجز .
 ستم و داد جز به پیشادست داوری باشد و زیان و شکست .

معانی چومغز ندو الفاظ پوست سوی پوست می ننگر ده مغز دوست . مرحوم ادیب .
 رجوع به : جنک از الفاظ خیزد ... ، شود .

معانی هرگز اندر حرف ناید که بحر قلزم اندر ظرف ناید . شیستری .
 معدن گوهر بود آری صدف لیکن یکی
 قطره باران بیاید تادرا او گردد گهر . عنصری .

- رجوع به : ابی الله ان یجری ... شود .
- معدۀ جوان سنگ را آب می کنند . جوانان گاهی طعام دیر هضم رنا کوار را با آسانی توانند گذرانیدن .
- معدۀ حلوانی بود حلوا کشد . معدۀ سكبائی بود سكبیا کشد . مولوی .
- معدۀ ای راکه در او سنگ همی بگدازد
- ۵ کی توان کرد چنین معدۀ چنان آسان سیر . کافی خر اسانی مشهور بکافرك .
- معدۀ لیز و آب هندوانه !
- معراج زن بارگی مخنی است .
- معرف از معرف اجلی باید .
- هر آن چیز کت دل بدو رهبر است
- ۱۰ خدا از خرد برتر و از روان
- به چیزی شناسی کز آن بهتر است
- بچه چیز دانستن او را توان .
- کل من یرتقی الیه بوهم
- من جلال و رفعة و سناء
- فالذی ابدع البریة اعلی
- منه سبحان مبدع الاشیاء . رجوع به : مشیه
- به از ... شود .
- معرفت در دل شکسته طلب (ذکر او از زبان بسته طلب ...) سنائی .
- ۱۵ معرف مرد گذشته مرد است .
- ممشوق خوب روی چه محتاج زیور است . (گیسوت عنبرینه و گردن تمام عود ...) سعدی .
- نظیر : چشمی که دلی برد بتاراج
- دانی که بمرمه نیست محتاج
- وروسمه کنی بر ابروی زشت
- چون سبزه بود بروی انکشت . امیر خسرو .
- رجوع به : حاجت مشاطه نیست ... شود .
- ۲۰ معشوق من است آنکه بنزدیک تو زشت است . (ای سیر ترا نان جوین خوش
- نماید ...) سعدی . رجوع به : ای سیر ... شود .
- معشوقه بی عیب مجوی . شیخ ابوسعید ابوالخیر . از اسرار التوحید .
- معشوقه کار افتاده به دل برده دل داده به (...) افکنده و افتاده به مجروح و بر کف
- خنجرش .) نشان .
- ۲۵ معشوقه که دیر دیر بینند
- آخر کم از آنکه سیر بینند . سعدی .
- نظیر : دیر آمدی ای نکار سرمست
- زودت ندهیم دامن از دست .
- معلف اسبان تازیرا خران بگرفته اند
- در چنین تشویش ملک ای زیر کان افسار کو . سنائی .

معلم چون کندستان نوازی کند کودک همیدون پای بازی . ویسورامین .
 نظیر: اذا كان رب البيت بالدف مولماً فعادة اهل البيت كلهم الرقص .
 رجوع به : از بند گیرد شود .

معما چو حل گشت آسان شود .

معمار خانهای کهن را کند خراب تا نو نهاد اساس که نو بهتر از کهن . قآنی .
 نظیر : تا پریشان نشود کار بسامان نشود .

معنوی باید سخت چه تازی و چه پهلوی . (کر سخن را قیمت از معنی پدید
 آید همی ...) ادیب صابر .

معنی توفیق غیر از همت مردانه چیست (... انتظار خضر بردن ای دل فرزانه
 چیست .) صائب . رجوع به : همت بلند ...، شود .

معنی قرآن زقرآن پرس و بس وز کسی کاتش زده است اندر هوس (... پیش
 قرآن گشته قربانی و هست تا که عین روح آن قرآن شده است روغنی کوشد فدای گل
 بکل خواه روغن بوی کن خواهی تو گل .) مولوی .

معنی نتوان دید مگر در صورت . (این عالم صورت است و ما در صورتیم ...)
 اوحدالدین کرمانی .

معیار دوستان دغل روز حاجت است

قرضی برای تجربه از دوستان طلب . صائب .
 رجوع به : دوست مشمار ...، شود .

معیار هر دو وجود عیان گردد از صفات

مقدار هر درخت پدید آید از ثمر . قآنی .

مغان که دانه انگور آب میسازند ستاره هیشکنند آفتاب میسازند
 رمز نسخ آیه او نسها نات خیرا در عقب میدان مها
 هر شریعت را که حق منسوخ کرد او گیا برد و عوض آورد ورد
 شب کند منسوخ فعل روز را بین جمادی آن خرد افروز را
 باز شب منسوخ شد از نور روز تا جمادی سوخت زان آتش فروز . مولوی .
 و رجوع به : ما نسخ من ...، شود .

مغز آن زمان دهد که ورا بشکنند گوز

وز جوش دیک چربو کف بر سر آورد . لامعی .

- مغز خر خورده است . مغز خر خوردش داده اند . بسی ابله و کانا است . مثال :
- ملک مطلب گر نخوردی مغز خر
 ملك (۱) گاران زاده ندای بی خیر . عطار .
- مغز خر خوردیم ما تا چون شما
 یشه را داریم همراز هما . مولوی .
- زو چو استعداد شدگان رهبر است
 هر غذائی کو خورد مغز خراست . مولوی .
- خلق گویند مغز خر خورده است
 هر که در احمقی تمام بود . کمال اسمعیل .
- شمارا مغز خر داده است ایام
 از اینید این سرخر بسته در دام . اسرارنامه عطار .
- هر که را احمقی بود بتمام
 خلق گویند مغز خر خورده است
- ور چنین است مجد قزوینی
 مغز تنها نه مغز و سر خورده است
- در سرش مغز نیست پنداری
 مغز او را خری دگر خورده است . کمال اسمعیل .
- نظیر : مغز شتر خورده است .
- مغز را بدگوی نی گلزار را . (خویش را تاویل کن نه اخبار را . . .) مولوی .
- مغز شتر خورده است .
- هر کو بغذا مغز شتر خورده نباشد
 آلت زبی شیشه زدودن تیر آرد ؟ اثیر اخیسکتی .
- رجوع به : مغز خر خورده است ، شود .
- مغز گنجشک خورده . بس دراز میگوید .
- مغلوب را حکم عدم گیرند . بهاء الدین ولد .
- مغیلان زیر پهلوی چون توان خفت ، (همه شب با خیال غمزه در گفت ...) خسرو دهاوی .
- مفت را که گفت ؟ کسی برای کمان کسی را چیزی ندهد .
- مفتی را دید آن پرهیزکار
 بر در سلطان نشسته روز بار
- فتونی پرسید از او مرد حکیم
 گفت این چه جای فتوی است ای سلیم
- مرد گفتش بر در شاه و امیر
 هم چه جای مفتی است ای خرده گیر . عطار .
- مفرد آتش خوب است اما مرده شور تر کیش را ببرد . سبحانی نام درویشی معدودی
- کلمات حکمت و عرفان را بمسخره بدون زبطنی بین آنها روان می گفت و شنونده تازمانی دراز
 گمان می برد که به جد میگوید و فهم آن بر شنونده دشوار است و روزی ناشناس در حلقه درس میرزا
- ابوالحسن حکیم معروف بجلوه حاضر شد و در میان مباحثه همان الفاظ مسلسل گفتن گرفت حکیم
 چند لحظه متحیر بدو نگر بسته و سپس بفرست هزال بودن او را دریافت و گفت . . .

مفرمای کاری بدان کارگر کز آن کار نتواند آمد بدره اسدی .
رجوع به : از هر کسی کاری ... شود .

مفرمای هیچ آدمی را مجرگ . (چنین گفت هارون مراروز مرگ...) ابوشکور بلخی .
نظیر : اگر بگروی تو بروز حساب مفرمای درویش را شایگان . ابوالحسن شهید .

۵ مفلسان گر خوش شوند از زر قلب لیک آن رسوا شود در دراز ضرب
(تشنه را گر ذوق آید از سراب چون رسد دروی گریزدجوی آب ...) مولوی .
مفلس در امان خداست . نظیر : المفلس فی امان الله . رجوع به : کف دست که مو ندارد شود .

۱۰ مفلس که رسد بگنج ناگاه ز افزوتی حرص گم کند راه
(افزون ز طلب چو یافت مردم شك نیست که دست و پا کند گم...) امیر خسرو دهلوی
مفلس کیمیا فروش . مثال :

از سخنیهای عذب شکر طعم در دهان زمانه نوش متم
لیکن از رد سمع مستمعان با زبانی چنین خموش متم
در زوایای رسته معنی مفلس کیمیا فروش متم . انوری .

۱۵ مقام بوذر و سلمان گرت بود مقصود
خلاص بوذر بنمای و صدق سلمانی . قآنی .
مقامر را دوشش می باید دویک می آید . سعدی .
مقبل آن است که او هندوی سلطان باشد . (فرخ آنست که لای شهنشاه بود...)
سلمان ساوجی .

۲۰ مقبول تر نهند زخامه گواه را . اثیر اخیسکتی . نظیر : لاعبرة بالقرطاس .
مقدار آفتاب قدا نند مردمان تانورا و نگردد از آسمان جدا
(اهل سرخس می نشاسند حق من تا رحلتی نباشد از این جایکه مرا...
آنگاه قدر او بشناسند با یقین کاید شب و پدید شود بر فلک سها
اندر حضر نباشد آزاده را خطر و ندر حجر نباشد یاقوت را بها .) سنائی . (۱)

۲۵ مقدار هر درخت پدید آید از ثمر (معیار هر وجود عیان گردد از صفات...)
مهر منیر را که معرف به از فروغ ابر مطیر را که مؤید به از مطر

(۱) این اشعار با بعضی تحریفات بنام عبدالواسع جبلی نیز دیده شد: اهل هری مرا نشناسند بریقین
تا رحلتی نباشد زین منزل فنا مقدار آفتاب قدا نند مردمان تانورا و نگردد از چشمها جدا...

- بوی گل است رابطه گل را بهر مشام
 بر فضل تیغ پاکی گوهر بود نشان
 عود از نسیم خویش در ایام شد مثل
 مشك از شمیم خویش در آفاق شد سمر . قاآنی .
- مقدری که بگل نکبت و بگل جان داد . بهر که هر چه سزا دید حکمتش آن داد .
 رجوع به : آنکه هفت اقلیم عالم ...، شود .
- مقدس نهران . بمزاج ، مرائی و اهل سمه . از مقدسان نهران خوارچ اراده میشود .
 مقدم چون پدر تالی چومادر نتیجه همت فرزندان برادر . شیستری .
 مقدمه واجب واجب است . قاعده عقلی و اصولیست .
- مقدور نیست خوشدلی جاودانه ای . (پنهان بهر فر از که بیستی نشیبهاست ...) پروین اعتصامی
 مراض که آلت جدائی است در نامه دوستان نگنجد . این بیت را در پایان
 نامهائی که کاغذ آن مراضی نشده بود بمعذرت مینوشتند .
- مقصود توئی کعبه و بتخانه بهانه . (مقصود من از کعبه و بتخانه توئی تو...) خیالی .
 مقصود کاخ و حجره و ایوان نگاشتن کاشانهای سر بفلک بر فراشتن
 آنست تادمی بهر اد دل اندر او بادوستان یکدل دل شاد داشتن .
 مقهور شود لشگر سلطان ستمکار . (نشکفت که مقهور شد آن لشکر مخدول ...) معزی .
- رجوع به : اسکندر رومی را ...، شود .
- مکافات بآن دنیا نمی ماند . رجوع به : از مکافات عمل ...، شود .
 مکافات بد جز بدی نیست بس . (از آن پس نکوهش نباشد ز کس ...) فردوسی . رجوع
 به : از مکافات عمل ...، شود .
- مکافات بد را بد آید پدید . (کنون روز بادافره ایزدیست ...) (فردوسی . رجوع
 به : از مکافات عمل ...، شود .
- مکافات بد را زیزدان بدیست . (کنون روز بادافره ایزدیست ...) (فردوسی .
 رجوع به : از مکافات عمل ...، شود .
- مکافات بر ریخ نوشتن . مثال :
 بیرقاب رحمت مکن بر خسیس چو کردی مکافات بر ریخ نویس . سعدی .
 رجوع به : بر ریخ نوشتن ، شود .
- مکافات بقیامت نماند . رجوع به : از مکافات عمل ...، شود .
 مکر زنان بار خراست . رجوع به : النساء حباثل ...، شود .

- مکرزن ابلیس دید و بر زمین یعنی کشید . رجوع به : النساء حیائل ... ، شود .
- مکر شیطانست تعجیل و شتاب لطف رحمان است صبر و احتساب . مولوی .
رجوع به : العجلة من ... ، شود .
- مکسب کوران بود لایه و دعا جزب نانی نیابند از عطا . مولوی .
- مکش بچه مار مردم گزای چو کشتی در آن خانه دیگر مپای
(... چوانند نیستانی آتش زدی ز شیران پرهیز اگر بخردی .) سعدی .
رجوع به : آزاده را میازار ... ، شود .
- مکش سر ز رانی که بخرد زند . (... که پیل حرون بر صف خود زند
ورت دل بیزدان بود زورمند نه ای نیز محتاج رای بلند .) امیر خسرو .
رجوع به : امرم شوری ... ، شود .
- مکش مادرش همین یکی را دارد . باستهزاعبا کسی که بکشتن کسی تهدید کند گویند .
مکش مرگ ما . ظریف . آراسته و پیراسته .
- مکن آرز را بر خرد پادشا که دانا نخواند ترا پارسا . فردوسی .
رجوع بطمع آرد بمردان ... ، شود .
- مکن ای برادر به یداد رای که یداد رانیست باداد پای . فردوسی .
رجوع به : اسکندر رومی ... ، شود .
- مکن بابد آموز هرگز درنگ که انگور گیرد ز انگور رنگ .
نقایس الفنون . رجوع به : آلوجو بالونکرد ... ، شود .
- مکن باسخن چین و دو روی راز که نیکت بزشتی برد پاک باز .
- مکن با سر بزرگان سر بزرگی . (شبانی پیشه کن بگذار گر کی ...) نظامی .
مکن باور سخنها شنیده شنیدن کی بود مانند دیده . ناصر خسرو .
رجوع به : از حق تانا حق ... ، شود .
- مکن بجای بدان نیک از آنکه ظلم بود که نیک را بغلط جز بجای او بنهی
(... عدیل عدلی اگر با کریم با کریمی رفیق حق اگر یاسفیه با سفیهی . ناصر خسرو .
رجوع به : بایدان بد باش ... ، شود .
- مکن بد با کس و کس را مفرمای (... بنام نیک گیتی را بیارای . ویس و رامین .
- مکن بد با کسی و بد میندیش کجا چون بد کنی بد آیدت پیش . ویس و رامین .
رجوع به : از مکافات عمل ... ، شود .

- مکن بد بکس گر نخواهی بخویش . (چه خوش گفت آن مرد با آن خدیش ...) زود کی .
رجوع به : از مکافات عمل ... ، شود .
- مکن بد تا نبینی بد مکافات . (نکه کن در همه روزی به فردات ...) ویس و رامین .
رجوع به : از مکافات عمل ... ، شود .
- مکن بد که بینی بفرجام بد ز بد گردد اندر جهان نام بد . فردوسی .
رجوع به : از مکافات عمل ... ، شود .
- مکن بد که تا بد نباید زدود مدر و مدوز و تو را رشته سود . اسدی .
رجوع به : از مکافات عمل ... ، شود .
- مکن بد که چون کردی و کار بود پشیمانی از پس نداشت سود . اسدی .
مکن بد میامیز باید گران ز بد کردن بد گران کن گران بدین از تو خشنود گردد خدای . (فردوسی . ی .)
رجوع به : آل و چوب آلو ... ، شود .
- مکن بر رخ خویشتن هیچ باز دری را که کردن نیاری فراز . مرحوم ادیب .
مکن تا توانی تو کردار بد که از دانشی بد نیاید سزد . فردوسی .
- مکن خاندانی که باشد کهن . (نژاد شهبان از بنه کم مکن ...) اسدی .
مکن خویر خفتن اندر نهفت که با کاهلی خواب شب هست جفت . اسدی .
- مکن دزدی و چیز دزدان مخواه تن از طمع مفکن بزندان و چاه ز دزدان هر آنکس که پذیرفت چیز بزودی و را دزد گیرند نیز . اسدی .
- مکن شادمانی بهر گ کسی که دهرت نماند پس از وی بسی . سعدی .
نظیر : ای دوست بر جنازه دشمن چو بگذری مراب هر گ عدو جای شادمانی نیست
- مکن مستی میان بزم او باش که مستی میکند اسرارها فاش که با او باش می خوردند ویرا . از بلبل نامه عطار
- مکن وعده هر آنچه که آن نتوانی . (بابکن آنکه شب و روز همی وعده دهی یا ...) منوچهری .
مکن یاد از گذشته کار گیهان که کار رفته را دریافت نتوان . ویس و رامین .
- مکن یاری مرد پیمان شکن که پیمان شکن خاک دارد کفن . فردوسی .
رجوع به : میباش از جمله ... ، شود .
- مکوب در کسی را تا نکوبند درت را .

انگشت مکن رنجه بدر کوفتن کس تا کس نکند رنجه بدر کوفتن مشمت . ناصر خسرو .
من در خانه کسی دیگر زدم او در خانه مرا زد لاجرم . مولوی .
رجوع به : از مکافات عمل ... شود .

مگر آب آورده است . چرا با فراط صرف کنی . چرا اسراف روا داری .

مگر آب اماله است . جای بدین زیادتی چه آشامی .

مگر آدمی از خاک سیر بشود . آز آدمی را نهایت نباشد . اشاره :

گر آدمی ز خاک شود سیر دردمی پس چون که سیر می نشود خاک از آدمی . کمال اسمعیل .

مگر آرد بدهنت گرفته ای . چرا عقیدت خود اظهار نکنی .

مگر آسودگی بر ما حرام است .

مگر آسودگی شاخ بشکمت میزند . چرا بی حاجتی خود را به تمب اندازی .

مگر آتش داغ بدهنت گرفته ای . از چه بدین شتاب سخن کنی .

مگر آن روستائی بود دلتنگ بشهر آمد همی زد مطربی چنگ

خوشش نامد که مطرب چنگ بنواخت

کشید او لالکا (۱) بر مطرب انداخت

سر مطرب شکست ، او چنگ بفکند بروت روستائی پاک بر کند

چو سوی ده شد آن بیچاره از قهر ز نادانی بروتی زد (۲) فرا شهر

که نزد من ندارد شهر مقدار ولیکن بر بروتش بدیدیدار . از اسرار نامه عطار .

مگر اجلت رسیده است . چرا از خطر تیر هیزی .

مگر اردستانست که باج بشغال دهند .

مگر ازده آمده ای . رجوع به : فقره بعد شود .

مگر از روستا آمده . بسی نادان و ابلهی . تمثیل :

علم در علم است این دریای ژرف من چنین جاهل کجا خواهم رسید

من هزاران ساله علم آنجا یرم آن زمان از روستا خواهم رسید . عطار .

مگر این روغن غاز دارد . آنچه توداری نیز نیک باشد ویی علتی آرزوی این دیگر کنی .

مگر باسب شاه یا بو گفته ام . گفته من راست و حقیقتی باشد .

مگر بچه ات می افتد . اگر از این خوردنی نخوری چه شود .

مگر بخدا خدا بگویند بدش می آید . این عیب چون در تو هست از نام بردن آن چه رنجی .

(۱) کفش (۲) بروت فرا چیزی زدن ، با بروت و گوشه لب به تحقیر اشاره کردن .

مگر بشهر شما یکنفر مسلمان نیست (... خدا پرست مگر اندر این بیابان نیست) از شبیه
مگر بلال مرد اذان گو قحط میشود .
مگر بنگه هندو یغما میکنند .

تمثل: هر سر موی تو در دست دلی می بینم چه فتاده است مگر بنگه هندو یغماست. کمال اسمعیل.
مگر بوران آمده است . از چه این همه جامه پوشی یا از چه اینقدر آتش نزدیک شوی.
مگر بیابان مانده اید . رجوع به: مگر صحرا ... شود .

مگر بیمار شد آن تنگ دستی که دائم کنده هیزم شکستی
پیرش رفت غزالی بر او نشست از پای اما بر سر او
بدو گفتا که بهتر گردی این بار مخور غم زین جوابش داد بیمار
که بهتر گشته گیرم ای خر نمند شکسته بار دیگر کنده ای چند. اسرار نامه عطار.
نظیر: هیزم شکاف پیری فرزانه گاه نزع
تن را مدار رنجه بی رفع رنج من زین پیریک دو کنده دیگر شکسته گیر .

مگر یایم بچوب است . اجباری برای من در اقدام بدینکار نیست .
مگر یایم بحناست . خود برمی خیزم ، خود میروم مرا به تو حاجتی نیست .
مگر پشت شمس العماره لبلبو گفته ام . بطنز ، گناهی عظیم نکرده ام .

نظیر: مگر به رودخانه خدا سنک انداخته ام . مگر با سب شاه یا بو گفته ام
مگر پشت گوشت (یا) پشت گوشت داغ لازم دارد . دیوانه نیستم که چنین کنم .
مگر پشت گوشت را بینی . هرگز آنرا نخواهی دید .
مگر پول را از کاغذ میبرند . چرا اسراف رواداری .
مگر پول ماسکه عمر دارد . از چه با آنکه بهمان قیمت دیگران خرم بمن نفروشی
مگر بی آتش آمده اید . چرا بدین زودی میروید .

ای کشته دلم بی تو چو آتش گاهی وزهر رگ جان من به آتش راهی
چون میدانی که در دل آتش دارم نا آمده بگذری چو آتش خواهی . عطار .

رجوع به : گویی بسؤال آتش آمده است ، شود .

مگر تخم دوزرده میکند . وجود او مهم نیست .
مگر تخم میکند . چرا چیز به عاریت گرفته یا وام کرده را به مالک آن رد نکنی .
مگر ترکی ؟ چرا به جوابی حساسی قانع نشوی . رجوع به : اترك التروك . . .
شود .

- مگر جوال کاہست . چرا بسیار خوری ! چرا اینہمہ اورا زنی .
 مگر جھوڈگیر آورده اید . بمزاح ، ازچہ اورا بسیار زنیڈ .
 مگر چشم بندیت . شید و مگری درکار نیست .
 مگر حکیم جو جہ خروسم فرمودہ است . باین پسر کہ هنوز طفلی است شوی نکتم .
 مگر خاک چشم اورا (یا) تور اپر کند . آزو حرص اویا تو سخت بسیار است .
 مگر خاکی نبات بحلقہم گرده ای . بمزاح ، بجان من ازچہ سو گند خوری .
 مگر خدا بجانم گذاشته است . در این کار اجباری ندارم .
 مگر خرم بگل مانده . چہ ضرور است کہ این تعب یا این زیان را بر خود رو ا دارم .
 مگر خر میخرید . در کابین و شیربہای عروس چرا ما کسہ کنید .
 مگر خم رنگرزیست . انجام آن بدین سرعت کہ خواهی میسر نباشد .
 مگر خوشی زیر دلیم، (یا) زیر دلت میزند . ازچہ وضع نیک خود را بوضع بد بدل کنی .
 مگردان از آزادگان فرھی مده ناسزارا بر ایشان مہی . اسدی .
 مگر دودہ سیاهی . چرا اینہمہ ژکی ودنی .
 مگر دشمن خاندان خودی کہ با خانمانها پمندی بدی . سعدی .
 رجوع بہ : از مکافات عمل ...، شود .
 مگردگان رنگرزیست . رجوع بہ : مگر خم ...، شود .
 مگر دنیا اللہ اللہ است . بزور و بی حجتی مال دیگرانرا نتوان برد .
 مگر دیوان بلخ است . حکومتی بجور است .
 مگر دیوانہ ای میشد براھی سر خر دید در پالیز گاہی
 بدیشان گفت چون خر شد لنگد کوب چراست این استخوانش بر سر چوب
 چنین گفتند کی پرسندہ راز برای آنکہ دارد چشم بد باز
 چو شد دیوانہ زین معنی خبر دار بدیشان گفت کی مستی جگر خوار
 گر آنتی کہ این خر زنده بودی بسی زین کار خر را خندہ بودی
 شما را مغز خردادہ است ایام از اینید این سر خر بستہ در دام
 نداشت اوزندہ چوب از کون خود باز
 چگونہ مرده دارد چشم بد باز . از اسرار نامہ عطار .
 یکی دوستائی سقط شد خرش علم کرد بر تاک بستان سرش
 جہان دیدہ پیری برو بر گذشت چنان گفت خندان بنا طور دشت

- مپندار جان پدر کاین حمار کند دفع چشم بد از کشت زار
 که این دفع چوب از سرو گوش خویش نمی کرد تا ناتوان مرد وریش. سعدی .
 مگر راحتی زیر دلت میزند . رجوع به: مگر خوشی ... شود .
- مگر روغن زرد فروخته ای . چیزیرا که برایکان خواهی از چه باشدت طلبی .
 مگر ریشت را در آسیاب سفید کرده ای . چونست که با پیری خرد و آزمونی بسزانداری .
 مگر زبانت درد هیآید . چرا از گفتن چیزی که تو را زبان ندارد امتناع ورزی .
 مگر سر حلیم روغن میرویم . از چه صبح بدین زودی بخانه او رویم .
 مگر سردنیار ابا جگن پوشانده اند . این ظلم و اجحاف را کیفر دهند . جگن بیزار است .
 مگر سر کچلم را چاق کرده . او را بر من منتهی نیست . چاق کردن شفا بخشیدن باشد .
 مگر سر گردنه است . دزدی و سرقتی بس آشکار و بی پرده است .
 مگر سرم را داغ کرده اند . دیوانه نیستم تا چنین کنم .
 مگر سگ هارم گرفته است . بی علتی چرا بد گویم یا بدی کنم .
 مگر سیب سرخ برای دست چلاغ خوب نیست .
 مگر شاه بالله اش بازی می کند . چرا رعایت قواعد بازی را نکنی .
 مگر شاه مردیست . زور و اجحاف نتوان کرد .
 مگر شتر خالی نمیرود . اگر چیزی کم در ظرف بزرگ نهاده اند عیبی نیست .
 مگر شماهه بدنی آمده ای . بسی شتاب و عجله کنی .
 مگر شما از عقدی هستید ما از صیغه . دلیلی بر استعلا و برتری جستن بر ما ندارید .
 مگر شما را خانم زائیده ما را کنیز . چرا خود را بر ما برتری نهید . برای چه سهم
 بیشتر خود را خواهید .
 مگر شما را شماهه زائیده اند . چرا اینهمه شتاب در کارها روا دارید نظیر :
 عجلت بخارجه المجلول .
 مگر شهر هرت است . مال یا حق صاحب مال یا مستحق را بزور نتوان برد . نظیر : مگر
 سردنیار با جگن پوشانده اند . شهر آوار نیست .
 مگر صاحبش مرده است . بدین ارزانی که شما خواهید هرگز نفروشم .
 مگر صحر امانده آید . از چه در اینوقت که بازار آن آید یادیری از شب گذشته رفتن میخواهید .
 مگر عقب سرت کرده اند . بدین شتاب چرا خوری .
 مگر علف خرس است . چون قد و قیمت آن ندانی زیادت طلبی (یا) بسیار صرف کنی .

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

مگر قرآن غلط شده . هر چند بر شما گران آمده است ولی حقیقتی گفته شده است ،
و یا بصوابی عمل شده .

مگر کاروانسراست . از چه بی رخصتی داخل خانه من شوید .
مگر کاشان است که کپه با فعله باشد .

مگر کف دستم را بو کرده بودم - غیب نمیدانستم .

مگر کنیز حاجی ملا باقری . چرا همواره ژکان و دندان باشی .

مگر گرت میخارد ؟ چرا فتنه خفته را بر خود بیدار کنی . تمثیل :

عشق هر محنتی بروی آرد مکن ای دل گرت نمی خارد . انوری .

نظیر : مگر حکه داری .

مگر گوشت را از استخوان میتوان جدا کرد . رجوع به : مگر ناخن ... شود .

مگر گیسو را در آسیا سفید کرده ای . مخاطب زنان باشند . رجوع به : مگر ریشت را ... شود .

مگر ما از زن پدریم . چرا با ما چون دیگران مهر نوزی .

مگر ما از صیغه ایم شما از عقدی . از چه سهم بهتر را برای خویش خواهید . چرا

حرمت ما نگاه نداشتید .

مگر ما از کنیزیم شما از خانم . رجوع به : فقره قبیل ، شود .

مگر ماست بدهانت مایه زده اند . چرا جواب او نگوئی .

مگر مال خودت از گلوی خودت فرو نمی رود . از چه مال خویش بدو دهی .

مگر مال دزدی است . بدین ثمن بخش هر کز نفروشم .

مگر مردم آزاری خوب است (یا) واجب است .

مگر مغز گنجشگی خورده ای . بسیار دراز گوئی .

مگر مفت کار کنی .

نکنی طاعت و آنکه که کنی زشت و ضعیف راست گوئی که مگر سخره کنی و شاکار . کسائی .

مگر من برمکی هستم . چرا بر من جور روا دارید .

مگر موش هارا شیر داده ای . صبح بدین زودی چون است گرسنه شده ای .

مگر میرفت استاد مهینه خری می برد بارش آبگینه

یکی گفتش که بس آهسته کاری بدین آهستگی بر خر چه داری

چه دارم گفت دل پر پیچ دارم اگر این خر بیفتد هیچ دارم .

مگر ناخن را میشود از گوشت جدا کرد . فرزندان از مادر نتوان برید ، پیوندان

را از پیوندان نشاید دور کرد .

- مگر هَنوز یزید پلید درد نیاست مگر هَنوز بناهای جور او بریاست .
 از شبیه ، گویا زبان حال حسین ابن علی علیه السلام در لحظهٔ بعث از قبر .
 شوری شد و از خواب عدم دیده گشودیم دیدیم که باقی است شب فتنه غنودیم . محمد غزالی .
- ۵ مگس بر نجاست آدمی نیکوتر از آنک علما بر درگاه سلطان . محمد بن سلمه .
 از کیمیای سعادت نظیر : علما که بنزدیک سلطان میشوند ضرر ایشان بر مسلمانان بیشتر است
 از ضرر مقامران . وهب بن منبه . از کیمیای سعادت . چندانکه عالم سلطان نزدیک می شود از
 خدایتعالی دور می شود . فضیل . از کیمیای سعادت . مرد باشد که بادین درست در نزدیک
 سلطان شود و بی دین بیرون آید . ابن مسعود . از کیمیای سعادت . هر دل که بدید از ظالم
 مشتاق بود از نور مسلمانانی خالی باشد . غزالی . از کیمیای سعادت . رجوع به : مفتی رادید ... ، شود .
- ۱۰ مگس پنداشت کان قصاب دمساز برای او درد کان کند باز .
 (بدین پر قوتی کافلاک گردد کجا از بهر مثنی خاک گردد
 چنین چرخ عظیم القدر ای دوست نگر ددازی مثنی رگ و پوست ...) عطار .
 رجوع به : جهان در جنب این ... ، شود .
- ۱۵ مگس جائی نخواهد رفت از دکان حلوائی . (تو خواهی آستین افشان و خواهی
 روی در هم کشی ...) سعدی . نظیر : هر کجا شکرستان بود مگس باشد . رجوع به : آنجا که
 رنگ و بوی بود ... ، شود .
- مگس چیزی نیست اما دل را چرکین میکند . نظیر : مگس حرام نیست لیکن
 دل بهم زند . از مجموعه امثال طبع هند .
- ۲۰ مگس در گلشن و عنقا بگلخن . (من اندر رنج و دو نان بر سر گنج ...) خاقانی .
 مگس را در هوا رگ زدن . دچار عسرت و تنگدستی بودن . تمثال :
- چون قدم با شاه و بابک میزنی چون مکسرا در هوا رگ میزنی . مولوی .
 چه عطا ما بر کدائی می تیم مر مگس را در هوا رگ میزنیم . مولوی .
- مگس می پراند . نظیر : سگ میزند . شپش قلیه میکند . خیابان گزمیکند . پین پامیزند
- ۲۵ مگسهای خایه خر را همیشه دم . مادری دختر خویش را پندی دراز می گفت پس از انجام
 گفتار پرسید اکنون دانستی که سپس چسان بایدت زیست ؟ گفت ای مادر هیچ ندانستم چه
 از آنکاه که تو بسخن شدی من ...
- مگسی را که تو پرواز دهی شاهین است . نظیر :

گرچه عتقا را نکیرد هیچ باز صید گیر باز کزد دست تو برد صیدا و عتقا بود . معزی .
سگ که شد منظور نجم الدین سگانرا سرور است . امیر علی شیر .

مگو از هیچ نوعی پیش زن راز که زن رازت بگوید جمله سر باز . عطار .
مگو اسرار با جهال مفرور که باشد در جای همه چو منصور . ناصر خسرو .
مگو دیواندر زمانه کم است بسی دیودر پیکر مردم است . مرحوم ادیب .
رجوع به : ای بسا ابلیس ... شود :

مگوزبان فرنگی بگوزبان دگر . (ایا فرنگی خورشید چهره چالاک خلیفه لفظ
شمارا نمیکند ادراک سرم فدای توای ایلچی خجسته سیر...) از تمزیه ورود بشام خطاب
وزیر یزید بفرستاده فرنگ . کودکان بمزاج برای ایهام گونه ای که در آن است بکسی که با
زبانی اروپائی سخن کند ، گویند .

مگو مدح خود و عیب دگر کس و گز گوید کسی گوزین سخن بس .
ناصر خسرو . نظیر : مدح خود کردن بنیه جاویدان است .

مگو مرد صد کشتیم اندر نبرد یکی زنده کن تات خوانند مرد
(درختی که عمری بر آمد بلند توان در یکی لحظه از بیخ کند
چو بر خود نداری روا نشتری مکش تیغ بر گردن دیگری
فسوزد کسی را تب دیگران مگر پشت دستی که ساید بر آن
بهر جانور زخم جانی مزن چو جانی تو خود تاتوانی مزن) امیر خسرو .
رجوع به : میتوان کشت ... شود .

مگو ناخوش که باسخ ناخوش آید بکوه آواز خوش ده ناخوش آید .
ناصر خسرو . رجوع به : از مکافات عمل ... شود .

مگو هالو ندانست دوشابت بی مزه بود . لری آب تغار پاره دوزیرا که عادتاً چرمهای
کپنه در آن آغارند بدید و پنداشت دوشاب است چندشاهی بداد و کاسه ای از آن بستد و
نان در آن اشکنه کرد و چون تمام بخورد لخت دوزرا گفت ...

مگوی آنچه هرگز نغمفته است کس بمردی مکن با در ا در قفس . فردوسی .
مگوی آن سخن کاندرا آن سود نیست

کز آن آشت بهره جز دود نیست . فردوسی .
رجوع به : اگر طوطی زبان ... شود .

مگوی اسرار حال خویش بازن که یابی راز فاش مگوی و بر زن ناصر خسرو .
 مگوی و منه تا توانی قدم زاندازه بیرون زاندازه کم . سعدی .
 رجوع به : اسب راه آن است ... شود .

ملا بیمار کن است . بیهوده گوید که در تو آزار و نقاهتی است تو تندرست و سالم باشی .
 ۵ و مثل مأخوذ از حکایتی از مثنوی است . رجوع به : صفحه ۲۱ . شود .

ملاحت باید اول پس فصاحت . (فصاحت میفروشی بی ملاححت ...) بلبل نامه عطار .
 ملاشدن چه آسان آدم شدن چه مشکل . علم آموختن سهل باشد فرا گرفتن فرهنگ
 و ادب اصل و عمده است .

ملامت دوستان به که شماتت دشمنان .

ملامت کشانند مستان یار (... سبکتر برداشتر مست بار) . سعدی .

ملائصرالدین است خر سواریش را حساب نمیکنند . رجوع به : خر سواری را . شود .

ملائصرالدین است سرشاخه نشسته بیخشی را اره میکند . نظیر :

یکی بر سر شاخ بن می برید خداوند بستان نظر کرد و دید

بگفا گر این مرد بد می کند نه بر کس که بر نفس خود می کند . سعدی .

ملائصرالدین است صد دینار میگیرد سنگ اخته میکند یکعباسی میدهد حمام

می رود . رجوع به : يك روز حلاجی میکنم ... شود .

ملاو فقیه و صوفی و دانشمند این جمله شدی ولیک آدم نشدی .

نظیر : ملاشدن چه آسان آدم شدم چه مشکل .

ملایی نیست و وروور پالان دوزیست و دریا کی علم . پالان دوزی بطالب علمی گفته است .

مل بی خمار و گل بی خار که دیده است . (... و نوحه بی غم و خروش بی ماتم

که شنیده است) . مقامات حمیدی .

ملحدان ظریف باشند . مثال :

ملحدان را ظرافتی باشد تو بدین ملحدی ظریف نه ای . کمال اسمعیل .

ملحد گر سینه و خانه خالی و طعام عقل باور نکند کز رمضان آندیشد .

۲۵ (تشنه سوخته بر چشمه حیوان چو رسید تو مپندار که از پیل دمان آندیشد ...) سعدی .

رجوع به : بر سفره حسرت برد ... شود .

ملخ زد کشت دهقانرا که میترسید از ژاله . (فراقت کشت خسرو را که بیمش بد

ز روز بد ...) امیر خسرو . رجوع به : ایوای که بد نشد ... شود .

ملك آباد به زگنج روان (... شادی تن نداد خنج روان) سنائی -
 ملك آزر م بر نمی تابد خواه بیگانه گیر و خواهی خویش. نظیر: الملك عقیم.
 ملك آن باشد کورا بسخن باشد دست

ملك آن باشد کورا بهنر باشد فر - فرخی .

- ۵ ملك الموت من نه مهستيم
 (داشت زالی بروستای تکاو
 نوعروسی چو سرو نو بالان
 بدر او شد چو ماه نو باریک
 دلش آتش گرفت و سوخت چکر
 زال گفتی همیشه با دختر
 از قضا گاو زال از پی خورد
 ماند چون پای مقعد اندر دیکه
 گاو مانند دیوی از دوزخ
 زان پنداشت هست عزرائیل
 کای ملك موت من مهستيم
 گر تو را مهستی همی باید
 من برفتم تو دانی و دختر
 بی بلا نازنین شمرد او را
 تابدانی که وقت پیچا پیچ
 بجمال نکو بدو بد شاد
 صحبت ایلهان چو دیکه تپی است
 از درون خالی از برون سیهی است . سنائی .

ملك باراستی ناید ملك باداد و دین شاید

ملك باید که اندر هر طریق تخته دان باشد . فرخی .

ملك باید که اندر رزمگه لشکر شکن باشد

ملك باید که اندر رزمگه گوهر فشان باشد . فرخی .

ملك بی قهر گنج بی مار است . (دین بی لطف شاخ بی بار است...) سنائی .

- رجوع به : ملك را شاه ظالم ... و رجوع به : از بند گیرد ... ، شود .
- ملك بى نصيحت نتوان داشت .
- ملك نريد بسيار با مردم شهوت ران . (خوانديم و بسى ديديم در نامه و در آثار...
مردى سزد و فرهنگك با اين كه واردنگ ورنه نكند سودى خرپشته و شادروان .)
- ۵ آقاى حاج سيد نصرالله تقوى .
- ملكى كوى نماند جاودان اى دلت خفته تو آنرا خواب دان . مولوى .
- ملك چون مست باشد شجنه هشير خلاف كار فرمانده رودكار
بلبل نامه عطار .
- ملك خدا تنگ نيست . رجوع به : ارض الله واسعة ، شود .
- ۱۰ ملك خداست ثابت و باقى و بعد از آن آثار خير و نام نكو و در گره است
(مشكل تر اين كه گر بمثل دور روز كار روزى دو مهلتى دهدت كوئى آن بقاست...) از تاريخ
گزيده . رجوع به : ا گر جاودانه نمانى ، شود .
- ملك خراسان نگشاده اى . تمثلى :
- سینه مكن به بستن دل زان قبل كه تو دل بسته اى نه ملك خراسان گشاده اى . مجير بيلقانى .
- ۱۵ ملك خواهى سگ از خود دور انداز . (نكردد علم هر كز جمع با آز...) شبستري .
- ملك درختىست نغز و ريشه او عدل
ريشه قوى دار كز درخت خورى بر . ملك الشعراء بهار .
- رجوع به : اسكند رومى را ... ، شود .
- ملك را آب و بندگان را نان بخانه را خرج و خرج را مهمان . اوحدى .
- ۲۰ ملك را بود بر عدو دست چير چو لشكر دل آسوده باشند و سير . سعدى .
- رجوع به : سپاهى چو كارش نباشد ... ، شود .
- ملك را پا كيزه دلى بايد و پا كيزه دهانى . (پا كيزه دل است اين ملك شرق و...)
منوچهرى .
- ملك را تو ملك شرق و غرب گير چون نيمانند تو آنرا برق گير .
- ۲۵ ملك را چون قرار خواهى داد تيغ را بيقرار بايد كرد . مسعود سعد .
- نظير : تاتيغ بيقرار نكردد ميان خلق برتخت ملك هيج ملك برقرار نيست .
- رجوع به : عروس ملك كسى ، شود .
- ملك را ز خوردى كه و ايا بود نكو تر دعائى رعايا بود . امير خسرو دهلوى .

- ملك را ستم شاه بر کند نبيان . (چو شاه را بود اين راى كس بماند ملك دراز
ماند بر دودمانش آن سلطان بسوى داد گرايد نياز دش بستم كه...) بديع الزمان .
- ملك را شاه ظالم پردل به ز سلطان بد دل عادل
(برميانه بود شه عادل نبود شير شرزه اشتر دل
شاه پردل ستيزه كار بود شاه بد دل هميشه خوار بود...)
- داد گر شاه عاجز با داد نه تواند ستد نه يارد داد
دل شه چون زعجز خونابه است او نه شاه است نقش گرما به است . سنائی .
نظير: خاك بر سر كند شهبى كه روا نبود در زما نه حكم روا . سنائی .
- پادشاه بايد تا كرسى باشد پيرامن او مردار نه مردارى باشد پيرامن او كرسى . عقد العلى .
پادشاه كه لشكر ورعيت خورد به از پادشاه كه لشكر ورعيت اورا خورد . عقد العلى .
- شاه را حكم چون روان باشد عالم از عدل گلستان باشد . سنائی .
لارأى لمن لا يطاع . على عليه السلام . امير ضعيف بكار نيايد . ابوالفضل بيهقى . سلطان غشوم خير من
فتنة تدوم . رجوع به از بند كيرد بد انديش ... ، شود .
- ملك را عدل پاسبان باشد . (عقل را مشكريست روح افزاى عدل مشاطه ايست ملك
آراى شرع را عقل قهرمان باشد...) سنائی . رجوع به : اسكتند رومى را ... ، شود .
- ملك را عدل گرچه چون سازوست ملك بى تيغ دست بى بازوست .
سنائی . سازو بمعنى طناب ازليف خرماست .
- ملك را نيست گريزى از دانا دل شاه
شاه را نيست زدستور خرده مند گزير . بديع الزمان .
- رجوع به : از بند كيرد ... ، و رجوع به : عروس ملك كسى ... ، شود .
- ملك رفته و اتايك خفته . (... بل اتايك مرده و ملك آب كار برده و حصار بردسير
ماند و جوقى سپاهى و جماعتى رعيت بيچاره ...) از عقد العلى .
- ملك معمور و گنج مالامال بر كشد تخت را بگردون يال .
(... شاه بى شهر چون ستان دباغ شهر بى ده زبون شود ز خراج .) اوحدى .
- ملك ميراث گرد گردان است ملك شمشير ملك مردان است . سنائی .
نظير: ملك ميراثيان نماينده است ملك شمشير ملك پاينده است . سنائی .
- ملك و دين ز سپه باشد اين و آباد . (زهر سوئى سپه بى گران فرستادى كه ...)
مسعود سعد .

ملك ويران گشته را انديشه تاراج نيست (ازتم چون جان و دل بردی چه انديشم ز
مرگ... کاتبی .

ملك ويران و گنج آبادان نبود جز طريق ييدادان . سنائی .
ملکی کانرا بدرع گیری و زوین

دادش نتوان به آب حوض و بریحان . ابوحنیفه اسکافی .

۵

ملوك از بهر پاس رعیتند نه رعیت از بهر طاعت ملوك . سعدی . نظیر :
بهر پاس است مار بر سر گنج نژی آنکه گیرد از وی خنج . سنائی .
گوسفند از برای چوپان نیست بلکه چوپان برای خدمت اوست سعدی .

ملوك را قلم و تیغ برترین سهمیست

بترسد از قلم و تیغ شیر شرزۀ نر . فرخی .

۱۰

ملوك را گه و بیگاه بیش دشمن خویش

قلم بمنزله لشگری بود بی مر . فرخی .

ملوك زمانرا کدامین ذخیره به از ذکر باقی است ز ایام فانی .

فریدون المکاشه معاصر شیخ ابواسحق .

ممان خیره بدخواه را گر چه خوار که مار ازدها گردد از روزگار . اسدی .
نظیر: ازدها شود از روزگار یابد مار . ابوحنیفه اسکافی .

۱۵

ممانید بر کهتران کار خوار گلو بندگانرا بگیرید بار . اسدی .

ممکن نباشد از گهر پاك ریمنی . (اورا ز ریمنی گهر پاك بازداشت...) منوچهری .
مملکت آباد بسطمان شود . (شمر من از نام تو گردد شریف...) ادیب صابر .

مملکت انتظار نپذیرد (ملکا خسروا خداوند ا کارها شاهوار باید کرد... تاکی

۲۰

این انتظار باید کرد ملك آفاق را بیاید جست کی بدین اختصار باید کرد.) مسعود سعدی .

مملکت نتوان یافت را یگان . (گفتم که در ایگان نگرقت است مملکت گفتا که...) عنصری .

مملکت وقتی شود ایمن که از پولاد تیغ

پیش یا جوج بلا سدی کشی اسکندری . سلمان ساوجی .

رجوع به : عروس ملك کسی در کنار... شود .

۲۵

مملکه شهباز راست گر چه خروس از نسب

هست به سر تاجور هست بدم طوقدار . خاقانی .

مناره از چاه نشناختن . تمثیل : و گروهی از جهال که مناره از چاه نشناسند سکوت بیجهل

خود باز بسته اند و میگویند خاموشی به از گفتار . کشف المحجوب .
تو که چاه از مناره نشناسی دیو را از ستاره نشناسی .
نظیر : هر را از بر تمیز ندادن .

مناره بلند در دامنه ای نند پست نماید : نظیر : شتر تا نزدیک کوه نشود حقارت خویش
ندانند . مثل هندی است . از شاهد صادق . رجوع به : شبه در بازار جوهریان شود .
مناعی مکن سرت می آید . رجوع به : از هر چه بدت می آید شود .

من آنچه شرط بلاغ است با تو میگویم
تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال . سعدی .
رجوع به : ماعلی الرسول شود .

۱۰ من آنرا آدمی دانم که دارد سیرت نیکو
مرا چه مصلحت با آن که این گبر است و آن ترسا . سلمان ساوجی .
من آنم که آقا محمد خان قلعه شوشی (شیشه) را گرفت . نظیر : ابی یغز و امی تحدث .

۱۵ به بیهوده کوبی تو سندان بهشت
من آنم که شد حاتم نامدار
من آنم که شد جعفر برمکی
من آنم که آمد به بذل درم
من آنم که رستم به اسفندیار
من آنم که جالوت را روز جنگ
کریمای حجة الاسلام نیر تبریزی .
من آنم که ضحاک را کاه کشت
بجود و سخا شهره روزگار
باورنگ فضل و کرم متکی
سمر در جهان نام معن از کرم
ز تیز دو شاخه جهان کرد تار
بر افکند داود با تیر و سنگ . از منظومه

۲۰ من آنم که من دانم . سعدی . نظیر : مرا نداند زانگونه کسی که من دانم .
من آن مورم که در پایم بمالند
(... چگونه شکر این نعمت گذارم
من آن نگین سلیمان بهیچ نستانم
که زور مردم آزاری ندارم .) سعدی .
که گاه گاه در او دست اهر من باشد . حافظ .

۲۵ نظیر : و اترك و دها من غیر بغض
اذا سقط الذیاب علی طعام
و تجتنب الاسود و درود ماء
دست سلطان دگر کجا بیتد
دل تشنه نخواهد آب ذلال
و ذلك لكثرة الشركاء فيه
رفعت یدی و نفسی تشبیه
اذا كان الكلاب و لفن فيه .
چون بسرگین در اوقات ترنج
کوزه بگذشته بردهان سکنج . سعدی .

من ابصر فلنفسه ومن عمى فعليها . قرآن کریم . سوره ۶ . آیه ۱۰۴ .
 من اجبی فقداری . حدیث . آنکه کشت فرود شد پیش از آنکه صلاحش پدید آید
 ریا کرده است .

من احب قوما فهو منهم (یا) معهم . حدیث . نظیر: من تشبه بقوم فهو منهم .
 ۵ من از آسیا می آیم تو میگوئی پستان نیست . نظیر : من از بغداد آیم توتازی گوئی .
 من از آسیا میایم تو گرد آلودی !
 من از بغداد میایم توتازی میگوئی ! رجوع به : از آسیا من می آیم ... شود .
 من از بهر حسین در اضطراریم تو از عباس میگوئی جوایم . پاسخ تورا
 با پرسش من مطابقت نباشد .

۱۰ من از بیگمانگان هرگز ننالم که بامن هر چه کرد آن آشنا کرد . حافظ .
 نظیر : غیر رکضه امه . انما اخشی سیل تلعتی .
 فریادمردمان همه از دست دشمن است فریاد سعدی از دل نامهربان دوست . سعدی .
 من از تو احمق ترم تو از من ابله تری
 یکی بیاید که مان هر دو بزندان برد . جمال الدین عبدالرزاق .
 ۱۵ نظیر : من مست و تو دیوانه ما را که برد خانه .

من از کجا سخن سر مملکت ز کجا . (حدیث من ز مفاعیل و فاعلات بود...) مجیر بیلقانی .
 من استوی یوماه فهو مغبون . حدیث . تمثل :
 مرد چون رنج برد گنج برد مرغ راحت بیاغ رنج برد ...
 صفت کاهلان این درگاه هست لفظ من استوی یوماه . سنائی .
 ۲۰ گفت احمد مهر که دوروزش یکیست هست مغبون و گرفتار شکست . مولوی .

من استولی علی شیئی فهو له . حدیث .
 من اشبه اباه فما ظلم . از قابوسنامه . تمثل :
 و بأبه اقتدی عدی فی الکریم و من یشابه ابه فما ظلم .
 من اشترک شیئاً لامرأة فلیف بشرطه . حدیث . نظیر : المؤمنون عند شروطهم .
 ۲۵ من اشتری ما لا یحتاج الیه باع ما یحتاج الیه . علی علیه السلام . نظیر: من طلب
 مالا یعنی فانه ما یعنی . علی علیه السلام .

- من اشرف افعال الکریم غفلته عما يعلم . علی علیه السلام .
 من اصلح سریرته اصلح الله علانیتہ . علی علیه السلام .
 من اضر بشئی فی طریق المسلمین فهو ضامن . حدیث : نظیر : لا ضرر ولا ضرار فی الاسلام .
 من اطاع غضبه اضع ادبه . ابوالفتح بستى .
 من اعان ظالما سلطه الله علیه . حدیث .
 من اعز فلسه اذل نفسه . آنکه درم را کرامی داشت خویشتن خوار کرد .
 من افرط کمن فرط . رجوع به : اسراف حرام است ، و رجوع به : اسب راه آن است شود .
 من اگر توبه زمی کرده ام ای سرو سہی
 تو خود این توبه نکردی کہ بمن نمی ندهی . لاله خاتون .
 من اگر نیکنم اگر بد تو بر و خود را باش (. . . هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت .) حافظ
 رجوع به : از بد و نیک کس شود .
- ۱۰ من الادب ترك الادب . رجوع به : بین الاحباب شود .
 من الماء کل شیئی حی . (وجعلنا . . .) قرآن کریم . سورة ۲۱ . آیه ۳۱ .
 تمثل : میر آب است و حق همی گوید
 زنده آبد زندگان که چنین گفت
 زنده بآب خدای خواهی گشتن
 مردم اگر زآب مرده زنده بماندی
 آب بهتر هزار بار زمی
 و من الماء کل شیئی حی .
 ایزد سبحان بی چگونه بیچون
 تونه به جیحون و گنگ و دجله و سیحون
 خلق نمردی هکر زبر لب جیحون . ناصر خسرو .
- ۲۰ من المحال بقاء الدهر علی حال . رجوع به : جهان همیشه شود .
 من المعروف ان تلقى اخاك بوجه طلق . حدیث .
 من المکرمات دفن البنات . حدیث . (۱)
 اگر چه هست بدینسان خدایش مرگ دهد
 اگر نخواندی نعم الختن (۲) برو بر خوان
 که گور بهتر یا آفکه دفن اولی تر
 اگر ندیدی دفن البنات شو بنکر . خاقانی .
- ۱۵

(۱) این حدیث چون مخالف صریح قرآن است البته معمول یاد در خور تأویل است . چنانکه گفته اند
 مراد از دفن بنات بشوی دادن آنان است و ممکن است دفع الیهنات باشد یعنی پوشیدن سواہ و رسوائی
 و حدیث بدین صورت هم روایت شده است . (۲) نعم الختن القبر .

اگر نباشد جز را بعه دوم دختر
بنات را ز پی نمش آفرید خدای
زمکرمات بود دفن دختران همه وقت
ورجوع به : المکرمات ...، شود .
چنان به است که سوی عدم برد برکات
ز بدو آنکه سپهر آمده است در حرکات
اگر بحال حیات است و در بحال ممات . کمال اسمعیل .

۵ من امارت الجد حسن الجد . از العراضه . رجوع به : از تو حرکت ...، شود .
من اهتدی فلنفسه ومن ضل فانما یضل علیها . قرآن کریم . سوره ۳۹ . آیه ۴۲ .
من اینجا و خلیفه در بغداد . خود پسندی و کبری بکمال .

۱۰ من اینجا یکتن و یک شهر دشمن . (کسی محنت کشی نشنیده چون من ...) از شبیه مسلم .
من بد کنم و تو بد مکافات دهی
نظیر : اگر زلت نبودی که تران را
ورجوع به : احسن الی من اسأ ، شود .
پس فرق میان من و تو چیست بگو . خیام .
عفو کردن نبودی مهتران را . ویس و رامین .

من برای تو تو برای کی ؟

منبر و دار .

۱۵ ما آن تو ایم و دل و جان آن تو ما را
کرا خرما نسازد خار سازد
زیک پدر دو پسر نیک و بد عجب نبود
گر بد آمدت گهی اکنون نیک آید
نهادند هر دو بخوردن سرا
بدین دشت هم دار و هم منبر است
خواهی سوی منبر برو خواهی بسوی دار . سنائی .
کرا منبر نسازد دار سازد . ویس و رامین .
که از درختی پیدا شده است منبر و دار . ابو حنیفه اسکافی .
کز یکی چوب همی منبر و دار آید . ناصر خسرو .
که هم دار بد پیش و هم منبر . فردوسی .
که روشن جهان زیر تیغ آندر است . فردوسی .

منبر و محراب کو نبود پی ترویج دین

۲۰ کند این محراب و باید سوخت این منبر مرا . آقای حاج سید نصر الله تقوی .
من بلغ غایة ما یحب فلیتوقع غایة ما یکره . رجوع به : اندر پس هر خنده دود گر به ...، شود .
من بیچاره ناخلف پدرم . (همه کسی ناخلف پسر دارد ...)

۲۵ من پیر سال و ماه نیم یاری و فاست . (... بر من چو عمر میکند پیر از آن شدم) حافظ .
نظیر : وما ان شبت من کیر و لکن لقیتم من الاحیة ما اشابا . ابو فراس .

من تانی اصاب او کادو من عجل اخطاء او کاد . حدیث . رجوع به : العجلة من الشیطان ، شود .
من تجنب الخبار امن العثار . آنکه از سوراخهای موش پرهیز کند از پای لغز ایمن مانند .
من تشبه بقوم فهو منهم . حدیث .

منتظران را بلب آمد نفس (... ای ز تو فریاد بفریاد رس) نظامی . رجوع به :
الانتظار موت الاحمر ، شود .

منتظر را به زفتن استماع . (از سخن کوئی مجوئید ارتفاع ...) مولوی .
منتظر صد هزار گونه بدی گشت هر که مزاج زمانه نیک بد است . از تاج المآثر

من تعود ان یردق من غیر دلیل فقد انسلخ عن الفطرة الانسانية . ابوعلی سینا .
من تکریم العلم نسبة کل قول الی قائله . ابن ادریس حلی . از اسرار الاحکام .

من تمت معرفته کل لسانه .

منت نهاد هر آنکه نمود احسان . (احسان نماید و نهد منت ...) فرخی .

من تواضع لله رفعه الله . حدیث .

من تو را خواهم تو مرا خواهی اینها همه حرف است آقا نصیر

(هوا چه سرد است آقا نصیر زمین چه برف است آقا نصیر ...)

منتهای کمال نقصان است (کل بریزد بوقت سیرابی .) سعدی .

نظیر: گرفتمت که رسیدی با آنچه میطلبی گرفتمت که شدی آنچنان که میبائی
نه هر که یافت کمال از پیش بود نقصان؟ نه هر چه دادستد باز چرخ مینائی؟ منوچهری .

رجوع به : فواره چون بلند شود ... و رجوع به : توقع زوالا ... ، شود .

من ثبت نبت . هر که ثبات ورزد سرسبز گردد . از شاهد صادق .

من جاء بالحسنة فله عشر امثالها . (... و من جاء بالسعة فلا یجزی الامثلها) قرآن

کریم . سوره ۶ . آیه ۱۶۱ . اقتباس :

بیخش مال و مترس از کمی که هر چه دهی جزای آن بیکی ده زداد گریابی . سلمان ساوجی .

من جالس الملوك بغیر ادب فقد خاطر بنفسه .

من جاهد فانما یجاهد لنفسه . قرآن کریم . سوره ۲۹ . آیه ۵ . نظیر : من عمل
صالحاً فلنفسه . و من اساء فعلیها . قرآن کریم . سوره ۴۱ . آیه ۴۶ . من ترک فی فانما یتزکی

لنفسه . قرآن کریم . سوره ۳۵ . آیه ۱۹ . هر چه کنی بخود کنی نیک و یا که بد کنی . اسب و نده جو
خودش را زیاد میکند . من اهدی فلنفسه و من ضل فانما یضل علیها . قرآن کریم . سوره ۳۹ .

آیه ۴۲ . من ابصر فلنفسه و من عمی فعلیها . قرآن کریم . سوره ۷ . آیه ۱۰۴ . رجوع به :
از تو حرکت ... ، شود .

من جد وجد . کوشنده کامروا شود . رجوع به : از تو حرکت ... ، شود .

من جرب المجر ب حلت به الندامة . تمثیل :

- گفتم وفا نداری گفتا که آزمودی
هر چند آزمودم از وی نبود سودم
کسی را کازمودی چند و چویش
باور نیایدم بویا وعده گر دهد
رجوع به : آزموده را آزمودن ...، شود . ۵
- من جعل الهموم هما واحدا اسفاه الله سایر همومه . حدیث .
من چو لب گویم لب دریا بود (... من چولا گویم مراد الا بود .) مولوی .
من حذرک کمن بشرک . علی علیه السلام .
من حسن اسلام المرء ترک ما لایعنیه . حدیث . ترجمه :
بمیدان اظهار مردانگی بنزد خردمند مرد آن بود
که نارد بکار آنچه ناید بکار خود از حسن اسلام مرد این بود . ابن یمن .
- من حسنت سیاسته دامت ریاسته .
من حفر بئراً لآخیه وقع فیه . حدیث . اقتباس .
- من حفر بئراً نخواندی از خبر
کسی کو بره بر کند ژرف چاه
بدخواه ترا زمانه بدخواه بس است
گر چاه کند که من در آن چاه افتم
نظیر : ولایحییق المکر السعیی الا باهله . قرآن کریم . سوره ۳۵ . آیه ۴۱ .
رجوع به : از مکافات عمل ...، شود .
- من حفر لآخیه جبا وقع فیه منکبا . از العراضه . رجوع به : مثل قبل شود .
من حل الطلق استغنی من الخلق . آنکه طلق را آب کردن تواند از نیاز مردمان وارهد .
اشاره : معنی حل طلق حلول قناعت است این نکته یاد گیر که من کیمیا گرم . شیخ آذری .
من خرج عن زیه قدمه هدر .
من خریدم بسلم جای دگر چوزی را
- تو برو جای دگر نسیه فروش ای گنده . سوزنی .
من خوفک حتی تبلغ الامن خیر ممن امنک حتی تبلغ الخوف . حسن بصری .
من دام کسلة خاب امله . نظیر : ما اشتار العسل من اختار الکسل . (آنکه کاهلی
گزیند انکبین نچینند .) کلب طائف خیر من اسد رابض .

اجهد ولا تنكسل ولا تترك غافلا فتدامة العقبي لمن يتكاسل - منسوب بعلى عليه السلام .
رب قعدة تمتع قعدان . رجوع به : از تو حرکت ... شود .

من درچه خیالم و فلك درچه خیال!

من در خانه کسی دیگر زدم او در خانه مرا زد لاجرم . مولوی .
من درد جهل را بچه درمان کنم . (اندرسرت بخارجهاالت قویست ...) ناصر خسرو .

من در میان جمع و دلم جای دیگر است . (هرگز وجود حاضر و غایب شنیده‌ای ...) سعدی .
من دق الباب الکریم انفتح . تمثیل :

همی گفت غلغل کنان از فرح که من دق باب الکریم انفتح . سعدی .

من دلائل الدولة التیقظ لحراسة الامور .

مندی بده خرم رفت . بسی شتاب دارد .

من رب ورب ندانم از دست شاهور دیخانم . گویند لری را بشب اول قبر نکیرین
ارخدای و پیامبر و دین او می‌پرسیدند که من ربك من نبيك الخ . لر گفت ... اشاره :
جمله رب داند نه اب داند نه رب میکند گستاخی از فرط حب . عطار .

نظیر : نه شمیم نه سنی با وایکیم کرنی .

من ز آن خودم هر آنچه هستم هستم . (گر من ز می مغانه مستم هستم و ز کافر و
کیرویت پرستم هستم هر طایقه‌ای بمن گمانی دارند ...) خیام . نظیر : من آنم که من دانم .
سعدی . رجوع به : از بد و نیک کسی ... شود .

منزلت نتوان یافت رایگان . (گفتم بعقل وجود و هنر یافت منزلت گفتا که ...) معزی .
منزلتها یابد از داند کسی مقدار خود . کاتبی .

من سنل فوق قدرة استحق الحرمان . نظیر :

طمع را نیاید که چندان کنی که صاحب کرم را پشیمان کنی .

من ستر علی اخیه ستره الله فی الدنيا والاخرة . حدیث .

من سخن از آسمان میگویم او از ریسمان . تمثیل :

وصل زن هر چند باشد پیش مرد کامجو روح راحت را کفیل و تقدعشترت را ضمان
لیک با او شمع صحبت در نمیگیرد از آنک من سخن از آسمان میگویم او از ریسمان . او حدی سبزواری

نظیر : خروس آتقی رفته بهیزم که از بوی دلاویز تو مستم

کلند از آسمان افتاد و نشکست و کرنه من همان خاکم که هستم .

من سعادة المرء ان يكون خصمه عاقلا . علی علیه السلام . رجوع به : دشمن دانا

به از شود .

من سعادة جديك وقوفك عند حدك . ابوالفتح بستی . نظیر : رحم الله امرءاً عرف
قدره ولم يتعد طوره . علی علیه السلام . رجوع به : یا باتدازه کلیم ... شود .
من سن سنة حسنة فله اجرها واجرم عمل بها . حدیث . ازالعراضه .
من سن سنة سيئة فله وزرها و وزر من عمل بها . حدیث .
منسوخ شد مروت و معدوم شد وفا

۵

زین هر دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا . عبدالواسع جیلی .
نظیر : سیمرغ و مردمی بهمنداز برای آنک ز آن جز حدیث وزین بجز از نام مانده نیست مجیر یلقانی .
منشان پیش یکدگر زن و مرد و نشینند منع باید کرد . اوحدی .
منش باید از مرد چون سرور است اگر برزو بالاندا در رواست .
ابوشکور بلخی . رجوع به : اسب تازی اگر ضعیف شود .

۱۰

منشور دولت بجز تیغ نیست
بود تیغ و دل ای برخ رشک ماه
منشین با بدان که صحبت بد
آفتاب ارچه روشن است او را
بر اورنک منشور و طغرای شاه . (مرحوم ادیب .
گر چه پاکی ترا پلید کند
پاره ابر نا پدید کند . سنائی .
رجوع به : آلوچو بالو نکرد شود .

۱۵

منشین بیکار از آنکه بیکاری
رجوع به : بیکاری به که بیکاری ، شود .
من صحح العزيمة ساعده التوفيق . علی علیه السلام .
من صمت نجا . حدیث . تمثل :

۲۰

من صمت منكم نجا يد ما به اش بر همه اهل بخارا سایه اش . مولوی .
نظیر : الصمت عون للفهم . الصمت زین للعالم و ستر للجاهل . رجوع به : اگر طوطی
زبان می بست ... شود .

من صنف فقد استهدف نظیر : من الف كتاباً او شعراً انما يعرض عقله على الناس فان
اصاب فقد استهدف وان اخطأ فقد استغنى .

۲۵

من ضيعه الاقرب اتيح له الابد . علی علیه السلام .
من طاب لسانه كثر اخوانه . علی علیه السلام .
منطق ملك جهانها همت است بال و پرمرغ جانها همت است . عطار .

- رجوع به : همت بلند دار ...، شود .
- من طلب البیان بعد العیان فهو فی الخسران . از کتاب نثر بهاء الدین ولد .
- من طلب العلی سهر الیالی (بقدر الجد یکتسب المعالی و ...
- تروم المز ثم تمام لیلا یغوص البحر من طلب اللالی.) منسوب بعلی علیه السلام .
- ۵ نظیر : تا شب نروی روز بمنزل نرسی . رجوع به : از تو حرکت ...، شود .
- من طلب الكل فاته الكل . از قابوسنامه .
- من طلب جلب و من جال نال . رجوع به : از تو حرکت ...، شود .
- من طلب شیئا وجد وجد . تمثل :
- هر که رنجی دید گنجی شد پدید هر که جدی کرد در جدی رسید . مولوی .
- ۱۰ چنین زد مثل شاه گویندگان که یابند گانند جویندگان . نظامی .
- رجوع به : از تو حرکت ...، شود .
- من طلب ما لایعنیه فاته ما یعنیه . علی علیه السلام . نظیر : من اشتری ما لایحتاج الیه باع ما یحتاج الیه . علی علیه السلام .
- من طلب وجد . رجوع به : از تو حرکت ...، شود .
- ۱۱ من طمع فی الكل فاته الكل .
- منظر اگر چه نیک فریبد دل زان دلفریبتر بر من مخیر . آقای حاج سید نصر الله تقوی .
- منظر بسی بود که به مخبر تبه شود (... اورا سزای منظر پاکیزه مخیر است .)
- ادیب صابر .
- ۲۰ منظر زیبا نداری یار زیبا رو مخواه
- منطق شیرین نداری شوخ شکر لب مخوان . قآنی .
- منع بتان عشق فزونتر کند . (... تازدل خون شده خون تر کند .) ایرج میرزا -
- رجوع به : انسان حریص ...، شود .
- منع جویند حریصتر شود انسان . (عقلم گوید دلا مگر نشیدی ...) قآنی .
- رجوع به : انسان حریص ...، شود .
- ۲۵ من عذب لسانه کثر اخوانه . علی علیه السلام . رجوع به : زبان خوش ...، شود .
- من عرف نفسه فقد عرف ربه . علی علیه السلام . اقتیاس :
- چو خود دانی همه دانسته باشی چو دانستی ز هر بد رسته باشی
- ندانی قدر خود زیرا چینی خدا بینی اگر خود را بینی

- توشا کرد تنی حیفی تمام است . ناصر خسرو .
 امیرالمؤمنین این گفته شیر ایزد دیان . ناصر خسرو .
 خود را بدان که عارف خود عارف خداست . ابن یمن .
 دانش ذات خویش می باید . اوحدی .
 نسخه سر من عرف این است . اوحدی .
 آفریننده را کجا داند . امیر خسرو دهلوی .
 حکمای بزرگتر که در قدیم بوده اند چنین گفته اند که از وحی قدیم که ایزد تعالی فرستاده
 پیغمبران روزگار آن است که مردم را گفت خویش را بدان که چون ذات خویش بدانستی چیزها را
 دریافتی و پیغمبر ما علیه السلام گفت من عرف نفسه فقد عرف ربه . ابوالفضل بیهقی .
- ۵ اندرین ره که راه مردان است
 اگر بشناختی خود را بتحقیق
 نماند بر تو پنهان هیچ حالی
 خود شناسی را سرمایه بزرگ دان
 یتمد طوره . علی علیه السلام .
- ۱۰ ای شده از شناس خود عاجز
 چون تو در علم خود زبون باشی
 بهر این گفت آنکه بینای ره است
 بالاتر از این سخن چه گویم
 چو تو هادی شدی بر خود نگه کن
 که چون خود دان شوی حق دان شوی تو
 بیای فکر سفر کن در آفرینش خویش
 اعر فکم بر به اعر فکم بنفسه . حدیث .
 بهشتیش هستو شوی از نخست
 دمی با حق نبودی چون زنی لاف شناسائی
 شناختن نتوانی هگرز ایزد را
 چون تو شناسای خود شوی بحقیقت
- ۱۵ کی شناسی خدای را هرگز
 عارف کرد کار چون باشی . سنائی .
 حق شناسد آنکه از نفس آگهست . امیر حسینی ساداة
 خود را بشناس من چه گویم . امیر حسینی ساداة
 بدان خود را و قصد بار که کن
 از آن پس روی در پیشان شوی تو . اسرار نامه .
 بسا غنیمتها کاندترین سفر یابی . کمال اسمعیل .
 اعر ف نفسک تعرف ربک . حدیث .
 اگر خویشتن را شناسی درست . اسدی .
 تمام عمر با خود بودی و نشناختی خود را . وحید قزوینی .
 چو خود شناختن نفس خویش نتوانی . قانانی .
 بر نه هویدا شود حقیقت در جهان . آقای حاج سید نصر الله نقوی .
- ۲۰ من عز بز
 من عز بز و عز الحر فی ظلفه
- ۲۵ فانما یسقب الهرماس من انفه . ابواسحق غزی .

نظیر: من غلب سلب .

من عشق و کتم و مات فهو شهید . حدیث .

منعم بکوه ودشت و بیابان غریب نیست

هر جا که رفت خیمه زد و بارگاه ساخت .

(... و انرا که بر مراد جهان نیست دسترس در زاد بوم خویش غریب است و ناشناخت .) سعدی،

نظیر: الفنى فى الغربة وطن والفقير فى الوطن غربة . على عليه السلام .

منع مکن سرت میاید . رجوع به : از هر چه بدت...، شود .

من عمل صالحا فلنفسه ومن اساء فعليها . قرآن کریم . سوره ۴۱ . آیه ۴۶ . رجوع

به : از مکافات عمل...، شود .

من غاب خاب ، من غاب غاب حظه . تمثیل :

غائب از عالی جنابت خائب است از کام دل گفته اند این خود به آئین مثل من غاب خاب . ابن یمن .

از جهان نومید گشتم چون ز تو غایب شدم هر که گفت از اصل گفت است این مثل من غاب خاب . انوری

مشو یکزمان غافل از آستانش که هر کس که غائب شد او دست خائب . ابن یمن .

هر که آید در وجود از خوان جودت نان خورد از غایب بود از آن شد آیت من غاب خاب . سیف اسفرونک .

یار یادم کردو من چون بخت خود بودم بخواب رفت و دیگر یار تا کی بیتمش من غاب خاب . از ابداع الیدایع .

من غلب سلب . نظیر: من عزیز .

رجوع به : الحکم لمن غلب ، و رجوع به : از توحیر کت...، شود .

من فقد حسا فقد علما . ارسطو . از جوهر التضید .

من قتل دون ماله فهو شهید .

من قتل دون نفسه فهو شهید .

من قتل قتیلا فله سلبه .

من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا . قرآن کریم . سوره ۱۷ . آیه ۳۵

من قرع بابا ولج ولج . تمثیل :

گفت پیغمبر که چون کوبی دری عاقبت زان در برون آید سری . مولوی .

روز و شب بر در امید نشین طالب دولت جاوید نشین

تا بنام تو زند فال فرج قرعۃ من قرع الباب ولج .

بکوب حلقه در را که عاقبت زسرای سری بر آید چون حلقه را بجنیانی . قانلی .

رجوع به : از توحیر کت...، شود .

- من قصد البحر استقل السواقيا . از تاریخ بیهق .
 من قل دیناره ذل . رجوع به: ای زرد تو خدا نه ای...، شود .
 من کان امسه خیراً من غده فهو ملعون . حدیث .
 من کان فی هذا الدنیا اعمی فهو فی الآخرة اعمی . قرآن کریم . سوره ۱۷ . آیه ۷۴ .
- ۵
 اقتباس : هر کس که قیلفنجد او بصیرت
 اگر امروز این عالم نبینی
 گر من در این سرای نبینم در آن سرای
 آنجا به پیش خود ندهد بارت
 فرداش بمحشر بصر نباشد . ناصر خسرو .
 در آن عالم بصد حسرت نشینی . ناصر خسرو .
 امروز جای خویش، چه باید بصر مرا . ناصر خسرو
 گر چشم و گوش تو نبیری زاید در . ناصر خسرو .
 من کان لله کان الله له . اقتباس :
- ۱۰
 چون شدی من کان لله ازوله
 حق ترا باشد که کان الله له . مولوی .
 کان لله بوده ای در ماضی
 تا که کان الله له آمد جزا . مولوی .
 رجوع به : با خدا باش و پادشاهی کن ...، شود .
- ۱۵
 من کان یرید حرث الآخرة نزله فی حرثه و من کان یرید حرث الدنیا نزلته منها .
 قرآن کریم . سوره ۴۲ . آیه ۱۹ . رجوع به : از تو حرکت...، شود .
 من کثرة الملاحین غرقت السفینة . رجوع به : آب انبار شلوغ . . . ، شود .
 من کثر فکرة فی العواقب لم یشجع . رجوع به : زتر سنده مردم...، شود .
 من کثر کلامه کثر خطاؤه .
 من کثر کلامه کثر ملامه . علی علیه السلام .
 من کساه الحیاء ثوبه لم یر الناس عیبه . علی علیه السلام . نقل از فتوت نامه .
- ۲۰
 من کمر و بچه های محله پررو . از روسپی علت سقوط در ارتکاب فحشاء پرسیدند
 گفت... نظیر: روهست از زور بدتر . باصرا از آدمیرا بهر کار توان واداشت .
 کیرم فراز گنبد گردان است
 آرمش زی نشیب باستادی
 آید شبی که انجمن ما را
 خلع کند بگونه نوشادی . ادیب نیشابوری .
 من که پیرم و میارزم بصد جوان می ارزم . رجوع به : دود از کننده...، شود .
 من که رسوای جهانم غم عالم پشم است . نظیر: شدنی شد دگر چه خواهد شد .
 بالاتر از سیاهی رنگی نیست . رجوع به : آب که از سر گذشت...، شود .
 من که نمیخورم اما برای هر که میکشید کم است . کودک کی بر مادر بر آشفته
 و هنگام عشا شکستن بقهر خفته بود هر چند او را بخوردن خواندند امتناع کرد مادر

از ما حاضر در ظرفی می کشید تا مگر صباح خوردن خواهد کودک از زیر چشم میدید سر برداشت و گفت...

منگر اندر بتان که آخر کار نگرستن گرسن آرد بار .

(... اول آن یکنظر نماید خرد پس از آن لاشه رفت و رشته ببرد

تخم عشق از دوم نظر باشد پس از آن اشک رشک بر باشد .) ستائی .

رجوع به : اگر چشمان نکردی ... و رجوع به : خر رفت و رسن برد ، شود .

منگر اندر عجز بنگر در طلب (گرترا آنجا کشد نبود عجب ...)

کاین طلب در تو گروگان خداست زانکه هر طالب بمطلوبی سزااست . مولوی .

من گرسنه در برابرم سفره نان همچون عزیزم بر در حمام زنان . سعدی .

رجوع به : بر سفره حسرت برد... شود .

منگر مه نخشب چو بود ماه جهان تاب . (مکزین درد و نان چه بود صدر قناعت ...) خاقانی .

من گریم به بود که دشمن خندد (گریار بخون من کمر در بندد

ایدل مکن آنچه اش خرد نپسندد گر خون گریم نهان تو بیرون خوش باش ...) مجیر بیلقانی .

من گنگ خواب دیده و عالم تمام کر من عاجزم ز گفتن و خلق از شنیدنش .

من گوش استماع ندارم لمن تقول . (بیدل گمان میر که نصیحت کند قبول ...) سعدی .

رجوع به : آه سعدی اثر کند... شود .

من لا صبر له لا ایمان له حدیث .

صبر از ایمان بر یابد کله حیث لا صبر فلا ایمان له

گفت پیغمبر خداش ایمان نداد هر که را نبود صبوری در نهاد . مولوی .

من لا معاش له لا معاد له . رجوع به : غم فرزند و نان ... و رجوع به : از تو حرکت... شود .

من لا یرحم الناس لا یرحمه الله .

من لا ینفعك صداقته لا ینضرك عداوته .

من لم یقدمه قدرته اخره عجزه .

من لم یذق لم یدر . از مقدمه مختار نامه عطار . رجوع به : فقره بعد شود .

من لم ینق لم یعرف . از دیباچه عطار بر اختیار نامه .

اندرین بحث از خورد ره بین بدی فخر رازی راز دار دین بدی

لیک چون من لم یذق لم یدر بود عقل و تخیلات وی حیرت فزود . مولوی .

لم یذق لم یدر هر کس کو نخورد کی بوهم آرد جعل انفاس ورد . مولوی .

نظیر : حلوای طنطنانی تا نخوری ندانی . من لم یذق یدر .

من لم یركب الاهوال لم ینل الامال . رجوع به : از تو حرجت... شود .
 من لم یشکر القلیل لم یشکر الكثير . حدیث .
 من لم یشکر الناس لم یشکر الله . از کیمیای سعادت . نظیر: لایشکر الله من لایشکر الناس .
 من لم یعرف الشر من الخیر یقع فیہ . (عرفت الشر لا للشر لکن لتوقیه و...)
 از فتوت نامه . ۵

مل لم یعرف علما صنف فیہ کتابا .

من لم یؤدبه الابوان یؤدبه الملوان (یا) یؤدبه الزمان . این عبارت را عنصر
 المعالی بجد خود شمس المعالی نسبت می کند!

تعثل : ای نیاموخته ادب ز ابوان ادب آموز زین پس از ملوان . سنائی .
 ادب آموز گرت می باید که زمانه ترا ادب نکند . از مقامات حمیدی .
 من لیس بیکوه ناصحوه یضحک من حاله عداه
 و اخسر الناس من یواری خاتم عقباه مبتداه
 ادبه حادث الیالی من لم یؤدبه والداه . از مقامات حمیدی .
 نظر: نعم المؤدب الزمان . رجوع به : الدهر احدث... شود .

من له الغنم فعليه الغرم . قاعدة فقهی .

من مات فات . (من عاش مات و... وکل ما هو آت آت .) حدیث .

من مات قامت قیامته . اشاره .

چون پیش اجل بمرد درویش در خود بیند قیامت خویش . اوحدالدین .
 منم بیمار و نالان تو درستی ندانی چیست در من درد و سستی
 (جوابش داد خورشید سخنگوی نکار سرو قد یاسمن بوی
 بگفت ای دایه تا کی یافه گوئی ز نادانی در آتش آب جوئی
 مگر نشیدی از کیتی شناسان که باشد بر نظاره جنگ آسان
 منم همچون پیاده تو سواری زرنج پایم آگاهی نداری...) . ویس و رامین .
 رجوع به : از تو نپرسند... شود .

من مدح اباه کانما مدح نفسه . از تاریخ بیهق .

من مدح نفسه فقد اذی زکوة حمقه . حدیث . نظیر: مدح خود کردن پنبه جاویدن است .

من مرده جهان مرده من زنده جهان زنده . از مجموعه مختصر امثال طبع هند .

رجوع به : دنیا پس مرگ من... شود .

- من هست و تو دیوانه مارا که برد خانه . نظیر :
- من از تو ابله ترم تو از من احمق تری یکی بیاید که مان هر دو بزند ان برد .
- من موی خویش را نه از آن میکنم سیاه
تا باز تو جوان شوم و نوکنم گناه
- چون جامه ها بوقت مصیبت سیه کنند
- ۵ من موی از مصیبت پیری کنم سیاه . رودکی .
- من می خورم و تو میکنی بد مستی .
- من میگویم انف تو نگوانف تو بگوانف . رجوع به : مثل بعد شود .
- من میگویم تاف تو نگوتاف تو بگوتاف . معلم کتابی بعلمت لکننت کاف را تاف
می گفت از اینرو شاگرد نیز تاف شنیده و همان را ادا میکرد معلم بر می آشفتم میگفت ...
- ۱۰ نظیر : تنهانا انما عن النعی و تمدوفیه . کور خود است و بیشای مردم .
- من میگویم مونداره او میگوید بکن . از مجموعه امثال طبع هند . رجوع به : از
برهنه پوستین ... شود .
- من نادر قلم و پول میخوام . گویند آنگاه که کار مصادرت و مطالبت نادر شاه بر مردمان
دهلی توان فرساشد روزی جمله ذیل را با خطی جلی نوشته در رهگذر پادشاه ایران آویختند
- ۱۵ «اگر خدائی تورا بندگان باید و اگر پادشاهی از رعیت گزیر نباشد با این همه ستم دیار
هند خراب و بیاب و از مردم تپه ماند .» نادر شاه از میرزا مهدی یخان پرسید چه نوشته اند
دبیر جلیل شرح بگفت نادر شاه پس از لحظه تأمل فرمود با آنهابگو من این گونه سخنان که خدایم یا شاهم ندانم ...
- من ندهم گر تو توانی بگیر . (چون تو طلب میکنی از من سریر ...) پیر بوداق .
- ۲۰ من ندیدم جز شقاوت در نام
گر تو دیدستی رسان از من سلام . مولوی .
- من ندیدم سلامتی زخمان گر تو دیدی سلام من برسان . سنائی .
- من نصح اخاه فی الملاء فقد فضحه . حدیث . رجوع به : النصح فی الملاء ... شود .
- من نظر الی عیوب الناس عمی عن عیوب نفسه و من نظر فی عیوبه عمی عن
عیوب الناس . ذوالنون . رجوع به : همه حمال عیب ... شود .
- ۲۵ من نعمره نكسه فی الخلق . قرآن کریم سوره ۳۶ . آیه ۶۸ .
- من نکح الحسناء لم یغلها المهر . (تهون علینا فی المعالی نفوسنا و ...) ابوفراس .
- من نکردم خلق تا سودی کنم بلکه تا بر بندگان جودی کنم . اصل بیت

بصورت ذیل در مثنوی مطبوط است .

نی برای آنکه من سودی کنم وز برهنه پوستینی بر کنم .

من نمیگویم سمندر باش یا پروانه باش چون بفکر سوختن افتاده‌ای مردانه باش

من نوگر سلطانم بادنجان باد دارد بلی ندارد بلی . این مثل بصورت مطبوط معروف است . و در شاهد صادق آمده است که وقتی سلطان محمود گرسنه بود بادنجان

بورانی پیش او آوردند از آن بخورد و گفت بادنجان نیک چیز است ندیمش در مدح بادنجان فصلی بلیغ بگفت سلطان چون سیر شد گفت بادنجان ترا مضرتهاست ندیم در مذمت آن مبالغت کرد سلطان گفت مردك همین زمان چه میگفتی گفت من ندیم سلطانم نه ندیم بادنجان .

دبیر یکی از وزراء ناصرالدین شاه برای وزیر قصه میگرد که دیروز در خانه فلان الدوله بودیم سفره بزرگ گسترده . . . وزیر بسابقه عداوتی که با آن کس داشت سخن دبیر را بریده گفت مرده شوی او را ببرد با سفره اش . . . دبیر شتابان گفت بلی قربان همین را میخواستم عرض کنم سفره بدان بزرگی گسترده تنها دو کاسه اشکنه .

من نیز بر آنم که همه خلق بر آند . (کس نیست که پنهان نظری بر تو ندارد . . .) سعدی .

من و ادالك لا مر زال حین زواله . حدیث . آنکه ترا زی چیزی دوست گیرد چون آن

چیز بشد ترا دشمن دارد .

من و تو عاقلیم و ماه و خورشید بر این گردون گردان نیست غافل . منوچهری .

من و تو هر دو فرزندان جهانییم ابریک حال ماندن چون توانیم

(جهان چون آسیائی کرد کرد است که دادارش چنین گردنده کرده است . . .) ویس و رامین .

رجوع به : جهان همیشه چنین است و کرد شود .

من وجد طلب . شبلی . رجوع به : سبب یافتن طلب شود .

من و سخته غدرة او فجرة لم ینقه بالرخص ماء القلزم .

من و سلوی را چه داند مرد سیر و گندنا . (لطف لفظت کی شناسد مرد ژاژ و

ترهات . . .) سنائی . رجوع به : خرچه داند قیمت شود .

من و گرز و میدان و افراسیاب . (نجویم بر این کینه آرام و خواب . . .) فردوسی .

من و گرز و میدان پور پشتگ . (مرا جز بدو نیست امروز جنگ ..) فردوسی .

منه بیرون ز حد خویشتن پای (برو سودای بیبروده میمای . . .) عطار .

رجوع به : پا باندازه کلیم شود .

منه تورهی کان نه آئین بود که تا ماند آن بر تو نفرین بود . فردوسی .

- رجوع به : من سن سنة...، شود.
- منه در میان راز با هر کسی که جاسوس همگامه دیدم بسی . سمدی .
 منه دل بر این گیتی چاپلوس که جمله فسونست و باد و فوس . اسدی .
 من همان احمد پارینه که بودم هستم . از مجموعه امثال طبع هند . رجوع به :
 ۵ رو که همان احمد پارینه ، شود .
- من همان احمد لاینصر فم که علی بر سر من جبر ندهد .
 من هم از کودکان نترسم . (گفتند استاد کودکان از تو ترسند گفت...)
 من هم پایم را شکسته است . گویند واعظی بر منبر آزمون را گفت مردانی که از
 زنان خویش راضی نباشند و دیگران بر خیزند همه بر خاستند جز یکتن که دم چنان نشسته
 بود واعظ گفت مانا تو از زن خویش خرسندی گفت من هم زنم پایم را شکسته است .
 ۱۰ من هم پایم را از خط بیرون گذاشتم . مردی با زن خویش در سفر دچار
 راهزنان شد . دزدان پیرامون مرد خطی گسرد بر کشیده بدو گفتند اگر پای از این
 خط فراتر نپی کشته شوی و پس از رسوائی با زن و نهیب اموال بر رفتند همسر آن مرد بر بی
 حمیتی شوی خویش ملامت می کرد مرد گفت تو ندانی...
 ۱۵ من هم تا یکشنبه یکارم . خری در حال تزع بود سگی خوردن لاشه وی را انتظار
 مرک او می برد خر گفت بیهوده انتظار میر من تا شنبه نمیرم گفت...
 منهومان لایشبهان منهوم انعلم و منهوم المال . حدیث .
 منه هیچ دل بر جهنده جهان که با تو نماند همنی جاودان . فردوسی .
 من یتوکل علی الله فهو حسبه . قرآن کریم . سوره ۶۵ . آیه ۳ .
 ۲۰ نظیر : کار خود کر بخدا باز گذاری حافظ ای بساعیش که با بخت خداداده کنی . حافظ .
 رجوع به : لاجبر ولا... و رجوع به : از تو حرکت...، شود .
- من یزرع الشوك لم یحصد به عبا . رجوع به : ارمکعات عمل...، شود .
 من یزرع خیرا یحصد غبطة و من یزرع شرا یحصد ندامة . حدیث .
 منیژه منم دخت افراسیاب برهنه ندیده مرا آفتاب . فردوسی .
 ۲۵ من یسمع یخل . از المراضه . آنکه شنود گمان برد .
 من یشفع شفاعة حسنه یکن له نصیب منها . قرآن کریم . سوره ۴ . آیه ۸۷ .
 من یضل الله فماله من هاد . قرآن کریم . سوره ۱۳ . آیه ۳۳ .
 من یعمل مثال ذرة خیر آیره و من یعمل مثقال ذرة شر آیره . قرآن کریم . سوره ۹۹

آیه ۸ و ۷. رجوع به: از مکافات عمل... شود.

من یمشی اثر الغراب یصل الی الخراب. نظیر:

اذا كان الغراب دليل قوم فيهدیهم سبیل الیهالکینا.

من ینک تن علیلم ویک کاروان اسیر. از شبیه، زبان حال حضرت زین العابدین در راه شام.

من یؤتی الحکمة فقد اوتی خیراً کثیراً وما ینکر الا اولی الالباب. قرآن

کریم، سوره ۲. آیه ۲۷۲. نظیر: الحکمة ضالة کل مؤمن.

مواز زبانش بر آمدن. جامع التمثیل. بسیار گفتن بکسی که کار نیندد.

موت الفقراء راحة.

موتوا قبل ان تموتوا. حدیث. اقتباس:

بهر این گفت آن رسول خوش پیام ۱۰

پیش مردن بمیر تا برهی

ایخنک آن را که پیش از مرگ مرد

سر موتوا قبل موت این بود

همان به کاین نصیحت یاد گیریم

ای برادر چو عاقبت خاک است ۱۵

بمرگ اختیاری میر باری

بمیر ای بی خبر گر می توانی

بمیر از باطل و زنده بحق باش

خوشا حال کسی کو پیش از مرگ

چون زیستن تو مرگ تو خواهد بود ۲۰

مرده کردم خویش بسیارم بآب

مرگ پیش از مرگ امن است ای فتی

گفته موتوا کلکم من قبل ان

خوشا آنکس که پیش از مرگ میرد

بمیر پیش تر از مرگ تارسی جائی ۲۵

اگر پیش از اجل یکدم بمیری

نمی بینم ترا آن مردی و زور

دانی تو که هر که زاد ناچار بمرد

به از چو من وبه از تو بسیار بمرد

رمز موتوا قبل موت یا کرام . مولوی .

ورنه مردی از او بجان نرهی . سنائی .

یعنی او از اصل این رز بوی برد . مولوی .

کز پی مردن غنیمتها رسد . مولوی .

که پیش از مرگ یکنوبت بمیریم . نظامی .

خاکشو پیش از آنکه خاک شوی . سعدی .

که مرگ اضطراری نیست کاری

بمرگی کان به است از زندگانی

چوهستی طالب حق زین نسق باش

شود بیدار وسازد مرگ را برک . پوریای ولی .

نامرده بمیر تا بمانی زنده . عطار .

مرگ پیش از مرگ امن است از عذاب

این چنین فرمود ما را مصطفی

یأتی الموت موتوا بالفتن . مولوی .

دل و جان هر چه باشد ترک گیرد از جواهر الذات عطار .

که مرگ نیز نیاردت گشت پیرامن . جمال الدین عبدالرزاق

در آن یکدم دو عالم را بگیری

که بر گردون روی نارفش در گود . عطار .

به از چو من وبه از تو بسیار بمرد

هر روز بمیر صدوه و زنده بباش کآسان نبود تو را بیکبار بمرد . عطار .
 شرط روز بعث اول مردن است زانکه بعث از مرده زنده کردن است . مولوی .
 بمیر ای دوست پیش از مرگ اگر می زندگی خواهی

۵ که ادیس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما . سنائی .
 چون پیش اجل بمرد درویش در خود بیند قیامت خویش . اوحده الدین .
 تا چنین زنده ای تو در خوابی چون بمیری تمام دریایی
 هر که پیش از اجل تواند مرد بچنین راه ره تواند برد . اوحده .
 مردان که ره خدا سپردند در حالت زندگی بمردند . امیر حسینی ساداة .
 مت یوم الذی ولدت . علی علیه السلام . مت بالارادة تحیی بالطبیعة .

۱۰ حقا که بهر دو کون امیری گر پیشتر از اجل بمیری . امیر حسینی ساداة .
 نظیر: لن یلج (اد) لن یدخل ملکوت السموات من لم یولد مرتین . منسوب بعیسی علیه السلام .
 موجود را به مفقود و یافته را بنیافته مفروش . خواحه رشید وزیر غازان .
 رجوع به: سرکه نقد ...، شود .

موحد الهی بود نه لاهی . از کشف المحجوب .

۱۵ اشاره : نور الهی ز ملاهی مخواه حکم او امر زنواهی مخواه . خواجو .
 موحد جبری قول و قدری فعل باشد . جلابی غزنوی . نظیر: التوحید دون الجبر .
 وقوق القدر . رجوع به: لاجبر و لاتفویض ...، شود .

مودت اهل صفا چه در روی و چه در قفا .

مؤذن بدرامزن و بد مگوی لحن خوش آموز و تو کن مؤذنی . ناصر خسرو .
 رجوع به: گرتو بهتر میزنی ...، شود .

۲۰ مؤذن میخوار گان . خروس . مثال: آمد بانگ خروس مؤذن میخوار گان . منوچهری .
 باعث کار صیوحت باد وقت صبحدم بانگ آن مرغی که او میخوار گان در مؤذن است . معزی .
 مور بردانه چرا لرزان بدی گمراز آن یکدانه خرمن دان بدی . مولوی .
 مور بماء نرسد .

۲۵ ای مورچه خط بد میدی آخر بر گرد مهش خطی کشیدی آخر
 گویند که در مه نرسد هرگز مور ای مور بماء چون رسیدی آخر . عطار .
 مورچگان را چو بود اتفاق شیر ژیان را بدر اند پوست . سعدی .
 رجوع به: آری باتفاق ...، شود .

مور چون در پشت گیرد کوه قاف. (چون زخم من زین مقام صعب لاف...) عطار .
مور در خانه خود حکم سلیمان دارد. نظیر : بر در خانه هر سگی شیر است .
سگ ماده بلانه شیر زار است .

مور را بر کوه اگر راهی بود کوه در چشمش پر گاهی بود . عطار .
مور را چون اجل رسد پر بر آرد.

تجمل است حسود ترا دلیل فنا
چنانکه مور چهار پر بود نشان هلاک . عبدالواسع جبلی .
نتوان جست خلافتی بسپاه و بسلاح
زانکه شیر یله نکریزد ازیشک گراز
وربدین هردو سبب خیره سری غره شود
همچنان گردد چون مور که گیرد پرواز . فرخی .
بی خورد را بد است فضل و هنر
زانکه باشد هلاک مور از پر . سنائی .
دشمن خواجه به بال و پر مغرور مباد
که هلاک و اجل مور چه اندر پراوست . فرخی .
اشاره : ز حرص دانه در این دامگاه نزدیک است
که همچو مور ترا بال و پر شود پیدا . صائب .
نظیر : اذا اراد الله هلاك النملة انبت لها جناحين . لواراد الله بالنملة صلاحاً لما انبت لها جناحين .

شنیدم که آن مورکش پر دمید
چو پروانه این سو بدانسو پرید
سرانجام آن مور آمد هلاک
ز خاک آمد و باز شد سوی خاک . مرحوم ادیب .
مور همان به که نباشد پرش . و رجوع به : اشتر چو هلاک گشت ... ، شود .

مور را روزی از سلیمان نیست
که ز روزی ده سلیمان است . خاقانی .
رجوع به : الرزق علی الله ... ، شود .
مور گردد آورد بقا بستان
تافراغت بود ز مستانش . سعدی .
مور مار شود . مثال :

مخالفتان تو موران بدند مار شدند
بر آرزو سر موران مار گشته دمار
مده زمانشان زین بیش و روز گار میر
که ازدها شود از روز گار یا بد مار . ابو حنیفه اسکافی .
مور حرص از دزون سینه مدار
زانکه آن مور زود گردد مار . سنائی .

مور هرگز بر خوان سلیمان فرود

تا که در خانه خود بر گک و نوائی دارد . پروین .
مور همان به که نباشد پرش . (این مثل آخر نه حکیمی زده است ...) سعدی .
رجوع به : مور را چون اجل ... ، شود .

مور یانه همه چیز خانه را خورد جز غم صاحب خانه .
موری که پر بر آرد عمرش رسد با آخر . رجوع به : مور را چون اجل ... ، شود .

موسیا آداب دانان دیگرند سوخته جان وروانان دیگرند. مولوی.
 موسی اینجا بامید قبی می آید .
 موسی اینجا بعصا میگردد.

موسی باید که اژدرها کشد. (هر کسی را این تمنا کی رسد ...). مولوی .
 موش از دهنش بلغور میدزدد. سخت ضعیف و ناتوان است

موش اینجا بعصا راه میرود. جامع التمثیل

موش با انبان نمی کاود انبان باموش می کاود. نظیر: اترك الشر يتركك .
 موش بسوراخ نمیرفت جاروب بدمش بست. تمثیل :

نمیشد موش در سوراخ کزدم بیاری جای روبی بست بردم . نظامی .

بنده ات بود گرسنه پیرار پار زن کرد و بچه زاد امسال

لاجرم از نوائب حدثان تیره چون خال گشت صورت حال

مثل بنده اندرین حالت این چنین گفته اند در امثال

تنک بد جای موش در سوراخ بست جاروب نیز بر دنیاال . کمال اسمعیل .

انجام مهم خواستن از مردم بست چون تکیه نمودن است بر بازوی مست

گر موش بسوراخ بدشواری رفت جاروبدهش چگونه می آرد بست. آصف ابراهیمی .

نظیر: روباه بسوراخ نمیرفت جاروبدهش می بست.

موش چیست تا کله پاچه اش چه باشد. نظیر: سگ چیست که پشمش چه باشد .

موش را آب کشیده خوردن . مرایی سخت گریز و محتال بودن .

موش را جان کندن گر به را بازی.

موش زنده به از گر به مرده . کج .

موشك دو انیدن. بمشاقفه یا پیام کسی را بر کسی آغشالانیدن .

موش کور نخواهد که آفتاب بر آید (برغم دشمنم ایدوست سایه ای بسرا فکن که ...). سعدی

موش و بقر و پلنگ و خرگوش شمار

زین چار چو بگذری نهنک آید و مار

و آنگاه باسب و گوسفند است حساب

حمدونه و مرغ و سگ و خوک آخر کار. نصاب الصبیان.

موش و گر به چون بهم سازند وای بدکان بقال. جامع التمثیل . تمثیل :

گویند که انگلیس باروس عهدی بسته است تازه امسال

.

کز صلح میان گربه و موش بر باد رود دکان بقال . ایرج میرزا .
 موکب روباه را ترتیب رفتن بکسلد
 چون بچنگ آید برون شیرژیان از مرغزار . معزی .
 موم از سر نرمیست چنان نقش پذیر . از نفثة المصدور زیدری .
 مؤمن مسجد ندیده .

مؤمن نه مقصر بودای مرد نه غالی . (خواری مکش و کبرمکن برره دین رو...)
 ناصر خسرو . رجوع به : اسب راه آن است ...، شود .

مؤمن و ترساجهود و نیک و بد جملگان را هست روسوی احد
 بلکه سنگ و خاک و کوه و آب را هست و اگشت نهانی با خدا . مولوی .
 مؤمن و سجاده خود کافروز نارخویش . (هر کسیر امیل با چیزی و خاطر با کسیست...)
 اوحدی .

موم هر جای که آتش بود افتد بگداز . (خشم شاه آتش تیز است و بدانندیش
 چوموم ... فرخی .

مونس فردای تو امروزتست . (عدل تو قندیل شب افروز تست ... نظامی .
 موی از زبانش بر آمدن . رجوع به : مواز زبانش ...، شود .
 موی از شیر کشیدن . شبیه :

کو به بیند سرو فکر و جستجو همچو اندر شیر خالص تار مو . مولوی .
 رجوع به : مثل موی از شیر ...، شود .

موی از ماست کشیدن . رجوع به : مثل موی از ماست ...، شود .

موی بر آوردن شتر (؟)

یک نکته هم از باب شتر لایق حال است تابنده بر آن نکته حکایت بسر آرد
 ای شاه در این فصل شتر موی بیفکنند ترسم شتر من بغلط موی بر آرد . اخسیکتی در
 تقاضای شتر از ممدوح .

موی بر اندام راست شدن (یا) سوزن شدن . سخت ترسیدن . مثال :

کوشة دامانت چو روزن شود موی بر اندام تو سوزن شود . امیر خسرو دهلوی .
 يك سرموی بر اندام تو گر کچ کردد مویها گردد از آن بیم بر اندام راست . کمال اسمعیل .
 موی بر کف دست بر آمدن . مثال :

موی بر آمد بکف و زلف تو ناعد بکفم ده از این بخت که من دارم وزین خو که تراست . کمال اسمعیل .
 بر کف دست اگر موی برون میاید میرسد دست بموی کمر یار مرا . صائب .

نظیر : موی بر ناخن رستن .

موی بر ناخن رستن .

مثال :

دل من این گمان بروی نیستی . ویس ورامین .
 آنروز که بر ناخن من موی بر آید، مجد هم مگر؟ سراج قمری؟
 دگر موئیسست بر روید ز ناخن . اسرارنامه .

مرا گر موی بر ناخن برستی
 دانی که من از زلف تو کی دست بدارم
 جهان عشق در بایست بی بین
 نظیر : موی بر کف دست رستن .

موی بینی کسی شدن . نظیر : سرخر .

موی چون شد سفید و پشت نگون خیمه عمر را شکست ستون . مکتبی .

رجوع به : چوپیریت سیمین کند ... شود .

موی خود را همی خضاب کنی خویشان را همی عذاب کنی .

رجوع به : من موی خود ... شود .

موی در درزش نهی رود (یا) نمی گنجد . مثال :

هنر پیشه گان تیشه بر داشتند نمودند هرج از هنر داشتند
 کشیدند کشتی بدریا کنار بسالی کم و بیش بیش از هزار
 اساسی که بر آب داند ستاد شتابنده کوهی ز آسیب باد

مهندس ز پیوند آگه نبود که در درز او موی را ره نبود . امیر خسرو دهلوی .

موی در دیده بود کوه عظیم . (گرچه يك موید گنه کوچسته بود ليك آن مو در

دو دیده رسته بود بود آدم دیده نور قدیم ...) مولوی .

مو در کار کسی نخزیدن . تمثل : ووی ثقه و امین بود که موی در کار وی نتوانستی

خزید و نفسی بزرگ و رائی روشن داشت . ابوالفضل بیهقی .

موی در میان دو تن نگنجیدن . تمثل :

لب اندر لب نهاده روی بر روی لب اندر لب نهاده روی
 چو جوی آب شد از در که تو مانع من چو جوی آب شد از در که تو مانع من
 بدر گهت بر از آن جوی آب سایل شد بدر گهت بر از آن جوی آب سایل شد
 عیانة من و خسرو چو مونی گنجد عیانة من و خسرو چو مونی گنجد

که در میان من و حضرت مبارک شاه که در میان من و حضرت مبارک شاه

کی جارسم بکنار تو باتنی چون موی کی جارسم بکنار تو باتنی چون موی

گفتم به میان من و تو موی نکنجد گفتم به میان من و تو موی نکنجد

زان لاجرم از بنده نهان کرد میان را . ظهیر .

چنان عشق تو در من معتکف شد
 نیست آنجا جز فنا را هیچ روی
 می نکنجد راست این سردر جهان
 خود میان من و تو موی گرمی گنجد
 نقاش حسن میانت ز ناز کی
 شکرانه چون گذارم کامروز یار با من

۵

شیخ نجم الدین کبری . نقل از رساله عقل و عشق شیخ .
 بر بدیهه و ارتجال و بر فور و استعجال و ارتجال این هر چهار مشکل انفصال کم چنانکه با دقت
 اومویی در نکنجد و با رقت اوموری راه نیابد . مقامات حمیدی .

گنج موئی نیست کس را آن زمان
 هر که را زین جایکه بوئی بود
 گر همه موئی نکنجد در میان . عطار .
 چون میان من و تو هیچ نمی گنجد موی
 خود چه حاجت که بحاجب دهی البته پیام سلمان ساوجی .

۱۰

موی را جوال کردن . نظیر: ریسمان طناب کردن . یک کلاغ چهل کلاغ کردن .
 موی را در چشم دیگران می بیند و شاه تیر را در چشم خود نمی بیند .
 موی را طناب کردن . نظیر: یک کلاغ چهل کلاغ کردن .

۱۵

موی راهفت بخش کردن . بسیار دقیق و باریک اندیش بودن .
 موی سفید است مار سیاه . (جوان زن چو بیند جوانی هژیر بنیکی نیندیشد از شوی
 پیر عروس جوان گفت با پیر شاه که...) بدایعی بلخی . رجوع به: زن جوان را اگر تیری...
 و رجوع به: چوپیریت سیمین کند... شود .

موی سر را اگران ندارد .

۲۰

مبین در همسری من زیان هیچ
 نظیر: مژه بچشم زیادتی نکند .
 که موسر را نمیدارد گران هیچ . کاتبی .

موی سفید است و گاو سیاه . میانه و فاصله گزاف بین این دو عده هست . مثال :
 ز لشکر نکه کن بدین رزمگاه
 که موی سفیدیم و گاو سیاه . فردوسی .
 مویش را آتش زدند . در همان لحظه که حضور او ضرور بود فرا رسید .

۲۵

مویش را در آسیا سفید کرده است . بایبری بسی بی تجربه و نادان است .
 کرروی اوسیا شد از فقر و فاقه است
 و رموی اوسفید شد از آسپاشده است امید رازی .
 موی شکافتن . باریک بین و دقیق بودن .

گر شکافی بمعرفت همه موی ور زبان تو هست گوهر پاش
یکسر موی بیش و کم نشود ز آنچه بتکاشت در ازل نقاش . عطار .
رجوع به: لاجبر و لا تفویض ...، شود .

موی عزرائیل به تنش هست . مہیب و سہمناک است .

مویی بریسمانی مدد است .

۵

مہتاب بجای کرباس پیمودن . مہتاب بگز پیمودن . مہتاب پیمودن .

ساحران مہتاب پیمایند زود پیش بازرگان وزر گیرند سود
سیم بر بایند زینکون پیچ پیچ سیم از کف رفته و کرباس ہیچ
این جهان جادوست ما آن تاجریم کہ از او مہتاب پیموده خریم
گز کند کرباس پانصد گز شتاب ساحرانہ او ز نور ماہتاب
چون ستد او سیم عمرت ای رہی سیم شد کرباس نی کیسہ تہی . مولوی
چو این اوصاف نیکو حصر کردم باخرد گفتم بدین دعوی کہ بر خیزد درین معنی چہ فرمائی
خرد زان طیرہ گشت الحق بمن گفتا کہ با من ہم؟ بہ گز مہتاب پیمائی بگل خورشید اندائی . انوری .
گفت دیوانہ مشو دیدہ ز مہتاب بدوز وقت آن نیست کہ مہتاب بگز پیمائی . قاآنی .
چو میخواندم از گفتہ باستان نمی آمدم باور این داستان
کہ جادو چو مرد فروشنده یز کند جای کرباس مہتاب گز . مرحوم ادیب .
چند مہتاب بر تو پیماید این و آن در بہای روی چو ماہ
ای دریغ آن بر چو سیم سپید کہ فروشی ہمی بسیم سیاہ . انوری .
رجوع بہ : آب باغربال ...، شود .

۱۰

۱۵

مہتاب را بگل افدودن . رجوع بہ: آفتاب را بگل ...، شود .

۲۰

مہتاب نرخ ماست و امیشکند . زردی ماست کہ دلیل برداشتن چربو روغن کنند در

پیش مہتاب نامرئی است . نظیر: سکہ سفید ضرر پنہہ فروش است .

مہتاب و کتان . دوضد .

ولی تو گہراست و وفاق تو خورشید عدوی توقصب است و خلاف تو مہتاب . وطواط .

رجوع بہ: کتان و مہتاب شود .

۲۵

مہتر آن بہ کہ درشت است نہ نرم کہ درشتی صفت فحل رم است
خار پشت است کم آزار و درشت مار نرم است سرا پای سم است
آب نرم است ولی خائن طبع سادہ رنگ است ولی پیچ و خم است

- سنگ در عین درشتی است امین
 لاجرم گاه محک گه حکم است .
 (گه کند تندی و گه بخشش از آنک
 بجز تنداست و گهر بخش هم است...) خاقانی .
 مهتران جهان همه مردند
 مرگ را سر همه فرو کردند
 از هزاران هزار نعمت و جاه
 روز آخر یکی کفن بردند . رودکی .
 مهتر نشود گر چه قوی گردد کهتر
 گاهی نشود گر چه هنر دارد چاهی .
 قطران . نظیر : سگ که چاق شد قورمه اش نمیکنند .
- مهتر و کهتر و وضع و شریف
 از فلک مستمند و رنجورند
 دوستان گر بدوستان نرسند
 اندر این روزگار معدورند . انوری .
 مهتری گر بگام شیر در است
 روخطر کن ز گام شیر بجوی
 (... یا بزرگی و عزو نعمت و جاه
 یا چو مردانت مرگه رویا روی) حنظله بادغیسی .
 نظیر : ذق الهمتان شت العلی و اترك الردی
 کسی بگردن مقصود دست حلقه کند
 چونیشکرا گرت خوشدلی همی باید
 کلاه ملك طلب میکنی قبا در بند
 که پیش تیر بلاها سپر تواند بود
 زیبای تابسرت در کمر تواند بود
 کلاه ملك طلب میکنی قبا در بند
 که سرفرازی در بیم سرتواند بود .
 سر فرازد چو نیزه هر مردی
 که میان جنگه را چون نیزه بیست . مسعود سعد .
 نظیر : یا تخت یا تخته . رجوع به : زترسند مردم بر آید ...، شود .
- مه چولاغر شود انگشت نما میگردد . (بی ریاضت نتوان شهره آفاق شدن ...)
 مه در شب تیره آفتاب است . (چون عشق بود بدل صواب است ...) امیر خسرو دهلوی .
 نظیر ، در بیابان لنکه کفش کهنه نعمت خداست .
- مهدی چو یابد بشود آفت یا جوج عیسی چو یابد برود دفتنه دجال . معزی .
 مه را ز گاستن نبوده هیچ ننگ و عار (ای چون مه چهارده در گاهش و کمی ...
 ماه ار همه تمام نگاهد هر آنچه هست
 آخر بز آید از فلک ار چه نزار و زار
 آخر فزون شود که فزونی ز گاستیت
 وز پستی آردش به بلندی ده و چهار .) مسعود سعد .
 مهر بان بدگمان باشد . نظیر : ان الشقیق بسوء ظن مولع .
- مهر بانان زخمها خوردند و نخر و شیده اند . (اوحدی از جور آن نامهربانت ناله
 چیست ...) اوحدی .
 مهر بانی مهر بانی آرد . نظیر : از دل بدل راه است .
 مهر جهان تاب را بیاسه خفاش
 کسی نتواند نهفت خیره به پنگان .

آقای حاج سید نصرانہ تقوی .

مهر چو مقبول نیست خاک بفرق ننگین . (جان چوسزای تو نیست باد بدست جهان ...) خانانی .
 مهر چون عجز شب پرک دیده است گر بدو ننگرد نگرید کین . سنائی .
 مهر در خشنده چو پنهان شود شب یرہ بازیگر میدان شود .
 نظیر : تا بود گریہ مہتر بازار نبود موش جلد و دکاندار . سنائی .
 مرد چون میرد نامرد پای گیرد .

مہر را کہ داد کہ گرفت ؟ مہا کسہ در مبلغ کابین سزاوار نباشد .

مہر رخسالیگ از او مرمود جوید اجتناب

مشک بویالیک از ای مزگوم دارد انزجار . قانانی .

مہرش چیست کہ ہشت یکش باشد . بسی قلیل واندک است .

مہر فلک کین و نشاطش غم است سوز جہان نزد خرد ما تم است . خواجو .

مہر کز عقل بود کم نشود (مردم از ذیرکان دژم نشود ...)

مہر جاہل چو مہرہ گردان است مہر کز عقل بود مہر آن است

زانکہ گردان و بی وفا باشد چون ہوا مہر کز ہوا باشد

با ہوا مہر و کین چہ در خورد است کہ ہوا گاہ گرم و گاہ سرد است

با ہوا خود بنیک و بد مسا میز چون بیامیختی سبک بگریز

بغض کز حکمتی بود دین است مہر کز علتی بود کین است . سنائی .

مہر کز حکمتی بود دین است . (بغض کز حکمتی بود دین است ...) سنائی .

مہر گیاہ دارد . ہمہ او را دوست دارند . نظیر : مہرہ ماز دارد .

مہر محکم شود ز خوش خوئی دوستی کم کند تر شوئی

خلق خوش خلق را شکار کند صفتی بیش از این چکار کند . اوحدی .

رجوع بہ : زبان خوش ماز را ... شود .

مہرم حلال جانم آزاد . مرا طلاق گوی مہر نخواہم .

مہر مفکن بر این سرای سپنج کین جہانست بازی و تیرنج .

نیک اورا فمانہ دارد شد (کذا) (۱) بد او را کمرت سخت بتنج . رودکی .

مہر منیرا کہ معرف بہ از فروغ ابر مظیرا کہ مؤید بہ از مطر . قانانی .

مہر ورزی با ایاز از خسرو خزین خوش است . (عقل کل را رای محمودت ایاز

خاص خواند ...) کاتبی .

- مهره افتاد تا چه نقش آید .
- مهره بلست مانند چون خانه شده مشدر . (بريك نمط نماند كار بساط و ملكت ...) خاقانی .
- مهره توان برد مار اگر بگذارد .
- مهره چو آمد بدست مار بکف گو میا . (گر ز درت غائبم جان بر تو حاضر است ...) خاقانی .
- مهره چه بینی که هست مار بین در کمین . (گلین وصل ترا خار جفا بر ره است ...) خاقانی .
- مهره خر در خور تزین افسار خراست . (نکته نادان برای ریشخند او نکوست ...) امیر علی شیر .
- مهره راه رهایی ندارد از ششدر . (از این مسدس گیتی مدار چشم خلاص که ...) قاضی .
- مهره مار بهر مار زده است بکسی کز گزند دست مده . خاقانی .
- مهره مار دارد همه کس اورا دوست گیرند . همه کس به معاشرت او گرایند . نظیر : مهر گیاه دارد .
- مهره نگر گو مباش افعی مردم گزای
- نافه طلب گو مباش آهوی صحرا نشین . خاقانی .
- رجوع به : باید متاع ... و رجوع به : انظر الی ما ... شود .
- مهری فزون نیست از مهر خون . (یکی داستان زد برین زهنمون که ...) فردوسی .
- مهری که بشیر شد فراهم تا جان نرود کجا شود کم . امیر خسرو دهلوی .
- مه فراغت دارد از ابرو غبار بر فراز ابر دارد مه مدار
- ابر مارا شد عدو و خصم جان که کند مه را ز چشم ما نهبان . مولوی .
- مه فشانند نور و سگت عو و کند هر کسی بر خلقت خود می تند . مولوی .
- مهل از بهر يك قطره عمان را . (بدیدی شاخ و باغی را ندیدی ...) مولوی .
- مهلت در شرع جایز است .
- مهلتی بایست تا خون شیر شد . (مدتی این مثنوی تاخیر شد ...) مولوی .
- مهلكة الامرء حدته علی علیه السلام .
- مهلمات تأخیر بر نگیرد .
- مهمان تاسه روز عزیز است . نظیر : ترا و روا و لاتجا و روا . دوری و دوستی . زرنی
- غیا تزدد حیا . مهمان یکروز دوروز است . نظیر :
- من اینجا دیر ماندم خوار گشتم عزیز از ماندن دائم شود خار
- چو آب اندر شمر بسیار ماند شود طعمش بد از آرام بسیار . دقیقی .

- میهمان سخت عزیز است ولی همچو نفس خفقان آرد اگر آید و بیرون نرود .
- مهمان حبیب خداست . رجوع به : اکرم الضیف ولوکان کافرا ، شود .
- مهمان خر صاحبخانه است . بمزاج، مهمان را باید تا هر چه میزبان آرد بخورد و بیش فرمانی ندهد . نظیر : بکاخ اندرون میزبان پادشاست . فردوسی .
- ۵ بصاحب ردی و صاحب قبولی نباید کرد مهمانرا فضولی . نظامی .
در رجوع به : بخوان کسان شود .
- مهمان خنده رو باشد صاحبخانه خون بگرید . نظیر :
- کودکان ناشتا پدر مدیون مخور این نان و آتش خون خور خون . اوحدی .
- مهمان خودیم لیک در خانه تو .
- ۱۰ مهمان دیر وقت خرجش به پای خودش است .
- مهمان روزی خود را خود میاورد . نظیر : رزق خویش بدست تو میخورد
مهمان . سعدی .
- مهمان زله غم بر نگیرد . (غم هر کس کسی را در نگیرد که ...) امیر خسرو دهلوی .
- مهمان عزیز دوست میدارم تنباکو داری غلیان بیارم . نظیر :
- ۱۵ خرج که از کیسه مهمان بود حاتم طائی شدن آسان بود .
- مهمان که یکی شد صاحبخانه گاو میکشد .
- مهمان منی به آب آنهم لب جو . رجوع به : با آب حمام دوست گرفتن ... شود .
- مهمان مهمان را نمی تواند دید صاحبخانه هیچکرا .
- مهمان ناخوانده خرجش با خودش است .
- ۲۰ مهمان ناخوانده هدیه خداست . تمثل :
- مرگ هدیه است نزد داتنده هدیه دان میهمان ناخوانده . سنائی .
- سوی دین هدیه خدا بش دان آنکه ناخوانده آیدت مهمان . سنائی .
- رجوع به : اکرم الضیف شود .
- مهمان هر که باشد در خانه هر چه باشد . نظیر : رسیده رسیده خورد .
- ۲۵ مهمان یکروز دو روز است . رجوع به : مهمان تا سه روز شود .
- مه نور میفشاند و سنگ بانگ میزند
- مه را چه جرم خاصیت سنگ چنین بود . از فیه مافیه .
- نظیر : مه فشاند نور و سگ عوعو کند هر کسی بر خلقت خود می تند .

مه یکتا خوش است . (گر نباشد هر دو عالم گومیاش تو بیسی ای ماه و ...) عطار .
 میازار کسرا که آزاد مرد سر اندر نیارد به آزار مرد . فردوسی .
 رجوع به : اسکنند رومی را ... ، شود .
 میازار موری که دانه کش است

۵ که جان دارد و جان شیرین خوش است . فردوسی .

تمثل : چه خوش گفت فردوسی پاکزاد که رحمت بر آن تربت پاک باد
 میازار موری که دانه کش است که جان دارد و جان شیرین خوش است . سعدی .
 رجوع به : می بخور منبر بسوزان ... ، شود .

۱۰ میاز ایچ با آزو باکینه دست بمنزل مکن جایگاه نشست
 سرای سپنج است بر راه رو تو گردی کهن دیگر آید بنو
 یکی اندر آید دگر بگذرد زمانی بمنزل چمد یا چرد
 چو برخیزد آواز طبل رحیل بخاک اندر آید سر شیر و پیل . فردوسی .
 رجوع به : از مرک خود چاره ... ، شود .

۱۵ میاسای از آموختن یکزمان (... زداتش میفکن دل اندر کمان) فردوسی .
 نظیر : اطلبوا العلم من المهدالی اللحد . حدیث . رجوع به : آنکس که داناتراست ... ، شود .
 میان این هیرو ویر بیازیر ابرو هرا بگیر . با این تراحم کارها چه گاه این
 خواهش باشد .

۲۰ میان بلا بودن به از کنار بلاست . جامع التمثیل . نظیر : در بلا بودن به از دور از بلاست .
 میان پیغمبرها جریس را پیدا کرده . گویند روباهی خروسی را بر بود خروس در
 دهان روباه گفت حال که از خوردن من چشم نبوشی نام نبی یا ولی را بر زبان ران تا مگر بحرمت
 آن سختی جان کنندن بر من آسان آید و قصد خروس آن که روباه دهان بگفتن کلمه ای بکشد
 او بگیرد روباه دندانها برهم فشرده نام جرجیس برد .

۲۵ میان جنگ شرح می پرسد . جامع التمثیل .
 میانجی میخورد اندر میان مشت . جامع التمثیل .
 میان دریا گرد میخواهد . جامع التمثیل .
 میان دعوا حلوا خیر نمی کنند . نظیر :

درهجا گوئی دشنام مده پس چه دهم مرغ بریان دهم و بره و حلوا و حریر . سوزنی .
 میان دعوا ترخ معین می کنند . بازیر کی در حالیکه طلب متنازع فیه است از خصم اقرار می طلبد .

میان دو تن جنگ چون آتش است
 (... کنند این و آن خوش دگر یاره دل
 نظیر : میان دو کس آتش افروختن
 و رجوع به : با کم از ترکان ... شود .
 سخن چین بد بخت همیزم کش است
 وی اندر میان شور بخت و خجل . (سعدی .
 نه عقل است و خود در میان سوختن) سعدی .

۵ میان دو سنگ آرد میخواست . نظیر : من نادر قلم و پول میخواستم .
 میان دو کس آتش افروختن
 نه عقل است و خود در میان سوختن . سعدی .
 رجوع به : میان دو تن جنگ ... شود .

۱۰ میان دو کس فتنه انگیز مرد
 کند آنچه خود دلپسند آیدش
 میان سپاهت هر آن کز مهان
 چو پیدا نیاری بدش کینه جوی
 چو شد آشتی ده چه بایدش کرد
 پی کام خود سودمند آیدش . مرحوم ادیب .
 بقرسی از او آشکار و نهان
 نهائی بدار و پرداز از وی !! اسدی .
 میان شنیدن همیشه تهیست . (تو دانی که دیدن به از آگهیست ...) فردوسی .
 رجوع به : شنیدن کی بود ... شود .

میان عاشق و معشوق رمز بسیار است .
 ۱۵ میان عاشق و معشوق رمزهاست بسی (... صلاح نیست بدانند بغیر دوست کسی .)
 مکالمه درویش بابایی باموسی در شبیه شهادت حسین علیه السلام .

میان عاشق و معشوق رمز است (... چه داند آنکه اشتر می چراند .)
 میان عاشق و معشوق فرق بسیار است (... چو یار ناز نماید شما نیاز کنید .) حافظ .
 میان عالم و جاهل تفاوت اینقدر است

۲۰ که این کشیده عنان باشد آن گسته مهار .
 (مرا شکایت بسیار و شکر اندک هست اگر چه دم نزنم من ز اندک و بسیار ...) ظهیر .
 میان عرصات و خر بگیری !

میان عنبر و خاکستر اندرون فرق است
 اگر چه عنبر باشد برنگ خاکستر . ازرقی .
 میان قطار آن اشتر مست پیدا باشد . از فیه مافیه .
 ۲۵ میان کلامتان شکر . چون در میان سخن کسی سخن آرند ادب را ابتدا بدین جمله کنند .
 میان گوشت و ناخن نمی توان جدائی انداخت . کودکان را از پدر و مادر و خویشان
 را از بیوندان باسانی جدا نشاید ساخت .

میان ماه من تمامه گردون تفاوت از زمین تا آسمان است .

نظیر : چسان خورشید رویت را مه تابان توان گفتن

که از روی توتاماه از زمین تا آسمانستی . هاتف .

رجوع به : این‌الشری ...، شود .

۵ میان مسجد و میخانه راهیست (نه در مسجد دهندم ره که مستی نه در میخانه کاین
خمار خام است ... غریب عاشقم آن ره کدام است .) احمد جام . رجوع به: اسب‌راه آن
است ...، شود .

میان معرکه و خر خاری !

میانه خوراست (یا) میانه خورم و کناره گرد . نظیر: کن وسطاً و امش جانباً

۱۰ میانه‌گزین در همه کار کرد به پیوستگی هم به ننگ و نبرد . فردوسی .
رجوع به: اسب راه آن است ...، شود .

میانه‌گزینی بهانی بجای (... نباشد جز از نیکیت رهنمای . و در جای دیگر ... خردمند
خواندت پاکیزه رای .) فردوسی . رجوع به: اسب راه آنست ...، شود .

میانه کار همی باش و بس کمال مجوی

۱۵ که مه تمام نشد جز برای نقصان را . ناصر خسرو .
رجوع به: فواره چون بلند ...، و رجوع به: اسب راه آن است ...، شود .

می باش چو خار حربه بردوش تاخر من گل کشی در آغوش . نظامی .
رجوع به: ان لم تکن ذنباً ...، شود .

می باش طبیب عیسوی هس اما نه طبیب آدمی کش . نظامی .

۲۰ می بایدش هزار قدح خون بسر کشد

تا در مذاق خلق گوارا شود کسی . صائب .

می بتونت کشد سر از بستان بنگ رویت کند بگورستان . اوحدی .
رجوع به: چه خودی چیزی ...، شود .

می بخور منبر بسوزان آتش اندر خر قه زن

۲۵ ساکن میخانه باش و مردم آزاری مکن . همای اصفهانی .

پارسائی را کم آزاریست جفت شخص دین را آن شمال است این یمین . ناصر خسرو .

بنزد کههان و بنزد مهبان بازار موری نیرزد جهان .

میازار موری که دانه کش است که حان دارد و جان شیرین خوش است . فردوسی .

می بریزد نریزد از می بوی . (رود کی رفت و مانند حکمت اوی ...)

تمثل : یکی داستان زد تهمتن بدوی که گرمی بریزد نریزدش بوی - فردوسی .
فشافه نیزك یوما یزد جرد فی الخطبة و هما علی ظهور دو ابهما فانحی یزد جرد علیه بالسوط وقال له یا
کلب من انت حتی تجتری علی بمثل هذا الکلام ولئن انصبت الخمر فما ذهبت رائحتها غرراخبار
ملوک الفرس و سیرهم للشعابی . نظیر: مشک ریزد بویش نریزد .

می بکار آید هر چیز بجای خویش

تری از آب و شخودن ز شخار آید . ناصر خسرو .

رجوع به: هر چیزی بجای خویش ... شود .

می بینم و می پرسم . مردی در وقتی خاص از زنی پرسید نامت چیست گفت وسیعه بانو

گفت ایله مردا که منم ، می بینم و می پرسم . رجوع به: جراره بینم و ... شود .

می بینی و می پرسی .

سخن گفتن بکه ختم است؟ - می بینی و می پرسی! فلکدا بین که میگوید بخاقانی بخاقانی . خاقانی .

می ترسم نخوری . به مزاح در جواب کسی که گوید از فلان چیز خورم گویند . و مراد آن

باشد که یقین دانه خوری و گفتن تو تحصیل حاصل باشد . نظیر :

گفتم اگر لیت گزم می خورم و شکر مزم گفت خوری اگر بزم قصه دراز میکنی . سعدی .

می توان کشت زنده را لیکن کشته را زنده کی توان کردن *

نظیر: که وقتی مرا موبدی داد بند که چون دشمن زنده یابی به بند

مکش زود او را ابر خیر خیر که هر که که خواهی توان کشت اسیر

چو کشته بود زنده کردش باز کسی کی تواند بغم دراز . . .

بهر کار مشتاب ای نیکبخت بویژه بخون زانکه کار بست سخت . فردوسی .

چو چیره شدی بی گنه خون مریز مکن با جهاندار یزدان ستیز . فردوسی .

چو خونریز گردد دل سرفراز بتخت کشی بر نماید دراز . اسدی .

چو چیره شوی خون دشمن مریز مکن خیره با زیر دستان ستیز . اسدی .

گر آری بکف دشمن پر کنند مکش در زمان باز دارش ببند

توان زنده را کشتن اندر گداز نکرده است کسی کشته را زنده باز

بود کت نیاز افند از روزگار به از دوست آن دشمن آید بکار . اسدی .

ولیکن یکی داستانست نغز اگر بشنود مرد پاکیزه مغز

- که زردشت گوید باستاوزند
 پیچد بیکسال پندش دهید
 پس از سال گر او نیاید براه
 چو پیروز گردی زتن خون مریز
 ان الله لایهدر دم امرء مسلم :
- ۵
 ان الله لایهدر دم امرء مسلم :
 ولاتقتلوا النفس التي حرم الله الا بالحق ومن قتل مظلوما
 فقد جعلنا لولیه سلطاناً فلا یسرف فی القتل انه کان منصوراً . قرآن کریم سوره ۷ . آیه ۳۵ .
 بریده سر نروید باز دیگر . ویس ورامین . خون ریختن کار بازی نیست . ابوالفضل بیهقی .
 آخر الحیل السیف .
- ۱
 خلق همه یکسره نهال خدایند
 دست خداوند باغ خلق دراز است
 خون بتاحق نهال کندن او یست
 گر نیستدی همی که خوت بریزند
 بریده سر دگر باره نروید
 درختی که عمری بر آمد بلند
 مگو مرد صد گشتم اندر نبرد
 چو بر خود نداری روانشتری
 بهر جانور زخم جانی مزن
 چوقادر شدی خیره کم ریز خون
 مده تیغ را بر سیاست زبان
 بجان اینمثل زندگانی ده است
 سر نه چون گندنا بود که بتیغ
 بتندی سبک دست برده بتیغ
 بخون ای برادر میالای دست
 هیچ در وقت تندی و تیزی
 خون ناحق مکن چویابی دست
 گر زقرآن بدل زسیدت قیظ
 اختر و آسمان کمر بستند
 تا چنین صورتی هویدا شد
- ۲
 که هر کس که از کردگار بلند
 همان هایه سودمندش دهید
 کشیدش بختنجر بفرمان شاه . فردوسی .
 که شد دشمن بد کنش در گریز . فردوسی .
 و لا تقتلوا النفس التي حرم الله الا بالحق ومن قتل مظلوما
 فقد جعلنا لولیه سلطاناً فلا یسرف فی القتل انه کان منصوراً . قرآن کریم سوره ۷ . آیه ۳۵ .
 خون ریختن کار بازی نیست . ابوالفضل بیهقی .
- ۱
 هیچ نه بر کن توزین نهال و نه بشکن
 برخسک و خار همچو بر گل و سوسن
 دل ز نهال خدای کندن بر کن
 خون دگر کس چرا کنی تو بگردن . ناصر خسرو .
 ازیرا هیچ دانا خون نجوید . ویس ورامین .
 توان در یکی لحظه از بیخ کند
 یکی زنده کن تات خوانند مرد
 مکش تیغ بر گردن دیگری
 چوجانی تو خود تا توانی مزن . امیر خسرو .
 مزن دشنه بر بستگان زبون
 که آهسته باید بخون مرزبان
 که جانبخشی از جانستانی به است . امیر خسرو .
 چون درودی دگر توانش درود . سعدی .
 بدندان گزد پشت دست دریغ . سعدی .
 که بالای دست تو هم دست هست .
 میل و رغبت مکن بخونریزی
 کز مکافات آن نشاید رست
 یاد کن سر کاظمین الغیظ . اوحدی .
 بچهار آخشیج پیوستند
 وندرو سر صنع پیدا شد

نسخه حرز کرد گار این است
هر که بی موجب خراب کند
تا توانش بجسی دادن بند
چون نیاشد ز شرع حکمی جزم
بس طلسم بزد گوار این است
خویش را عرصه عذاب کند
مکش او را به تیغ وزهر و کمتد
ظلم باشد بکشتن کس عزم .
رجوع به : العجلة من الشيطان و رجوع به : از شهریاران سزاوار ... شود .
اوحدی .

۵

میجوی گر چه مقصد از اندیشه یر تراست

می پوی گر چه راه تو بر کام از دهاست . بردین
می حرام است در آن بزم که هشیاری هست (... خواب تلخ است در آن خانه که
بیماری هست .) صائب .

می حرام ولی به زمال اوقاف است . (فقیه مدرسه دی مست بود و فتوی داد که ...) حافظ .
میخ دوز شدن .

۱۰

نك جهان در شب بمانده میخ دوز
منتظر موقوف خورشید است و روز . مولوی .
میخ دو سر (یا) میخ دو شاخ بز زمین فرو ترود . شقاق و خلاف پیشرفت امر را مشکل
کند ، نفع مشترك را از میان برد .

میخ رادر دیده نتوان کوفتن کو از زر است . (سفله را منظور نتوان ساختن کو
خوبروست ...) جامی . نظیر : سکه که چاق شد قورمه اش نمیکنند .
میخ طویله پای خروس . صاحب قامتی سخت کوتاه .

۱۵

میخ قمی . در شهر مصر چنانچه زمین را فرو شدند هوا را نیز فرو شدند چه قمی آنجا زمینی
بخرید و از آن هوا که مقرر شده بود اندکی بگذاشت چون صاحب زمین خواست بر آن عمارت
کند گفت هوای مرا بگذار و عمارت کن این قضیه بقاضی بردند و مبلغی بگفت تا بر آن اجازه
عمارت داد و اکنون بدین سبب در قبالة خانه های آن دیار بی علت قمی نویسند . از شاهد صادق .
و نیز گویند قمی خانه ای با استثنای یکجا میخ بفروخت و پس از چندی سگی مرده از آن میخ
بیاویخت خریدار ناگزیر از اقاله بیع با ضرری فاحش گردید . انتهى .

۲۰

بعض از کتاب دیوان قم یاد کرده اند که امر و رسم خراج بقم بزرگتر بوده است
به نسبت بادیگر شهرها و کوره ها . و در دیوان قم در آن هنگام از نویسندگان تاریخات
و تحویلات و نویسندگان احیاز و ایفادات و استخراج و جهیزه و از رؤسا و فوج و

۲۵

فراشان و بوابان بسیار ، و بیحد بوده اند . و در خراج ستمدن اختیار جهیزد را بوده است ، و کاتب تاریخ و روزنامه را که بر جهیزد مشرف بوده اند نه عاملان قم را . سبب آنکه اهل قم از عرب چون غالب بودندی و توانا از ادای خراج امتناع نمودندی . و چون برایشان غلبه و انبوهی کردندی گردن نهادندی بخواری و مذلت و مکروه و ناشایست ، از زدن و رنجانیدن و دشنام شنیدن تا باشد که از خراج که میرسانند بعضی در ایشان بماند و نرسانند . پس بوقت استخراج مال خراج از ایشان مطالبت مال مینمودند و ایشان امتناع می کردند تا بدان میرسید که ایشانرا سرنگون در میآویختند و میزدند و سراهای ایشان خراب میکردند ، وضعیتهای ایشان را بدست فرو میگرفتند و اموال ایشانرا بر میداشتند . و ابو محمد الحسن بن الحسین بن عبدالله بن مهدی الکاتب حکایت کرد از برای ابی الفضل محمد بن الحسین العمید از نادرها و قصهای عجیبه که از اهل خراج بقم واقع شده اند و آنرا شمار خود گردانیده . اول آنکه از یکی از عرب قم طلب خراج میکردند و او اصرار مینمود بر ندادن آن و شکایت میکرد و میگفت که بغایت بد حال و دستنکم و هیچ ندارم . تا بدان رسید که او را سرنگون در دیوان در آویختند و از جیب او صره از دنانیر در افتاد که زیاده و بیشتر از خراج او بود پس آنقدر که بر او متوجه شده بود از آن صره دنانیر برداشتند ، و آنج فاضل و زیاده آمد با او رد گردانیدند و او را بازکشودند . پس آن مرد عرب باز گردید ، و تحسر میخورد بر آنچه از او برداشتند بی رضا و ادادت او . و همچنین حکایت کرد از برای ابی الفضل بن الحسین العمید که یکی از عرب قم که معروف و مشهور بود بکسر خراج ، یکی از عمال قم او را در نهران بخواند ، و مبلغ خراج او از خاصه مال خود بزو داد و گفت این را بستان ، و فردا بر سر دیوان که همه مؤدیان و دهندگان خراج حاضر باشند تو این مبلغ را بخصه خراج خود بده تا دیگران متابعت تو کنند و خراج خود بدهند تا در مال سلطان کسری و خللی و نقصانی واقع نشود آن مرد اقبه بستد و گفت بالرأس والعین ، بهر آنچه فرمائی قیام نمایم . و از پیش او بیرون آمد ، و بخانه باز گردید . پس چون مؤدیان و ارباب خراج را بدیوان حاضر کردند و از آن مرد عرب که عامل مبلغ خراج او از خاصه مال خود بزو داده بود که تا بر سر دیوان در مجمع مؤدیان بدهد ، طلب خراج از او کرد او بر عادت معهوده خود ابا کرد و امتناع نمود . و گفت چیزی ندارم که بدهم . عامل او را بنزدیک خود خواند ، و ازو سؤال کرد پنهانی که مبلغ خراج که من بتو دادم کجا بردی ، بیار بده . نه میان من و تو شرطی رفته است . گفت آن دنانیر که تو بمن دادی مرا مهمی پیش آمد

در آن صرف کردم و خرج نمودم . پس چند آنک عامل سعی و کوشش کرد بغیر از ضایع شدن مبلغ مال خود که بدو داده بود فائده و حاصلی ندید . و ایضاً حکایت کرد که یکی از عرب بسبب آنک خراج بسیار بروی متوجه بود جائی متواری شد و کیل او معروف باحمد بن محمد بن الصلت بن العباس بدیوان بنزدیک عامل حاضر آمد، و خلوتی گرفتند، و کیل قصه صاحبش باعامل باز میراند . و التماس میکرد که در خراج صاحبش نظری نماید و سبک فرماید و در میانه سخن نزدیکتر میشد ، تا ناگاه برجست و هر دو خصیۀ عامل درمشت گرفت و بیفشرد ، و عامل فریاد و آواز میکرد و او را از آن منع مینمود و او دست باز نمیداشت . عامل گاهی نرم و گاهی درشت با او سخن میگفت ، با او در نمیگرفت تا آنکاه که عامل عهد کرد و عقد بست که بعقب این مکروهی باحمد بن الصلت نرساند و او را ایذا نکند و نرنجانند ، و خراج صاحبش باصلاح آرد و او را ایمن گردانند . بعد از آن خایه عامل رها کرد . و عامل بر عهد وفا نمود و بفرمود که غلات صاحبش بر نندارند و خراج او سبک گردانید . ابوالفضل چون این حکایت شنید ، بسیاری بخندید ، و از آن تعجب نمود . پس از آن ایو محمد گفت که اهل محلت قزدان از فرسان عرب قم بوده اند ، و آن کسانی بوده اند که فتنه انگیزه اند : تا غایت که بسبب طمع ایشان در کسر خراج و کم گردانیدن آن فرزندان خود را تحریص میدادند در حالت خردی ، و جیره میگردانیدند بر کسر خراج و میآموزانیدند ، چنانچ مردم مرغان شکاری را در حالت خردی در طلب صید جیره گردانند ، و تعلیم دهند و بر آغالانند . و بمن چنین رسانیدند از بعضی از ایشان که شاخهای کوچک تر از درخت می گرفتند ، و پسران خرد خود را بروی در می انداختند ، و بدان جو بهای ایشانرا میزدند ، و در زبان ایشان می نهادند که بگوئید : الله ایها الاسناد تأمل حالی ، فقد وقع الیرقان علی غلتي فأفسدها ، و وقع الدود علی قطنی فاکله واحتاج (۱) الجراد والقمل سائر ما بقی . یعنی الله ای استاد اندیشه کن در حال من بحقیقت که زنگار در غله من افتاد ، و آنرا تباه گردانید . و کرم واقع شد در پنبه زار من و آنرا بخورد . و آنچ باقی ماند ملخ بکلی بخورد . کودک در زیر چوب این کلمات تکرار می کرد و باز می گفت تا آنکاه که یاد میگرفت . چنانچ بوقت حاجت او بدان مستظهر می شد . پس ابوالفضل دیگر باره بخندید ، و تعجب نمود . و بعضی از مشایخ گفتند که این حکایات و روایات درست اند ، زیرا که همت قوم و غرض ایشان پیوسته در کسر خراج بوده است ، و پاکیزه گردانیدن سراهای و قرشها و جامهای ایشان ، و آنک اسبان و سائر چهار پایان ایشان نیکو بود ، و مرغان شکاری ایشان را آب و طعمه و علف بسیار بود . و ساحهای ایشان

خوب بود. و پیوسته بذل طعام کنند و عطا دهند، و ذکرایشان بسماحت و شجاعت منتشر بود. پس از این جهت بارها ایشانرا بسبب خراج بلاوهلاکت رسید. اول آنک نا فرمانی کردند و عاملان مأمورانرا فرمان نمی بردند، و عصیان کردند، تا مأمون علی بن هشام را با خیلی تمام بذیشان فرستاد تا ایشانرا بکشت و خراب کرد. و مالی بسیار جمع کرد. دیگر در خلافت معتمد، بر روی علی بن عیسی بیرون آمدند و نا فرمانی کردند، تا معتمد علی بن عیسی را بالشکری چند بر سر ایشان فرستاد، تا ایشانرا خراب گردانید، و سراها و منازل و باغات و بساتین ایشان را بسوزانید و بسیاری زیان بذیشان رسانید. پس همچنین در خلافت مستعین و واقع شدن فتنه میان او و میان معتز امتناع نمودند از ادای خراج و پس از آن چند سال دیگر تا مستعین مفلح تر کی را بفرستاد تا کشت کرد، و مال بسیار جمع کرد. و پس از آن در خلافت معتمد مدت چند سال عصیان کردند، و مادرانی را که کاتب اذ کو تکین بود منع کردند از آنک در شهر آید. تا آنگاه که برایشان ظفر یافت، و خراج هفت ساله جمع کرد. پس همچنین نا فرمانی کردند، در خلافت معتضد، و عاملان او را غارت کردند. پس معتضد ابراهیم کیلیخ را بفرستاد، تا در میان ایشان کشتی کرد و بعضی را بکشت، و بعضی را بپرده فرا گرفت، و بعضی را از خان و مان آواره گردانید، یکی از اسباب هلاک و فانی شدن ایشان این بود که یاد کردیم. و تمامی هلاک و نیست شدن ایشان افتراق کلمه ایشان بود. یعنی بعد از آنک همه یکدل و یک زبان بودند، هر کسی از ایشان رأی و اختلافی و اختیاری گرفت. و گروه گروه شدند. و هر چند روز بر جسمی (؟) دیگر گرد آمدند. و بارها خذلان یکدیگر می کردند و چون قصه ای پیش می آمد تدارک و اصلاح آن هر یک با دیگری می گذاشت و آن همچنان در توقف می افتاد. پس چون حمزه بن الیسع والی ایشان شد، و پس از او پسر او علی بن حمزه و پس از وی عامر بن عمران، فرزندان احوص مخالفت نمودند و متابعت نکردند. و چون یحیی بن عمران بر عاملان بیرون آمد و عصیان کرد، هیچ کس با او در آن موافقت نکرد و از او دور شدند، تا غایت که علی بن هاشم بر وظفر یافت، و فرزندان عبدالله در حرب مفلح عیسی بن الحسن را خذلان کردند تا او را بکشتند. و همچنین با محمد بن علویه بن سعد و علی بن عبدالله جیله و غیر ایشان خذلان کردند، تا ایشان را بگرفتند و بحضرت امیر بردند و ایشانرا بکشتند، و بیشتر ازین علی بن محمد خزرج و جعفر بن محمد بن سعد را خذلان کردند و بگذاشتند تا ایشان را بگرفتند و بعراق بردند، پس جعفر را بکشتند، و علی بن خزرج را محبوس گردانیدند، و مدتی محبوس بود، تا آنگاه که خلاص یافت. همچنین خذلان یکدیگر می کردند، تا

دشمنان اموال و اسیاب ایشان را بدست فرامیگرفتند و برایشان دلیری میکردند. و همچنین گاهی غالب میشدند و گاهی مغلوب تا آنکاه که جیل و دیلم بذین ناحیت غلبه شدند. پس بعضی از ایشان جلای وطن کردند و بعضی هلاک شدند. نعوذ بالله من سوء العواقب. نقل از تاریخ قم تألیف حسن بن محمد بن حسن قمی بترجمه حسن بن علی بن الحسن بن عبدالمملک. متعلق به آقا سید عبدالرحیم خلخالی.

و غریب این است که مؤلف این کتاب چون خود نیز از اهل قم است در جای دیگر همین تاریخ قسمتی از این اعمال قمیان را چون وجیهه و وظیفه شرعی دستور میدهد؛ و همچنین فرموده اند که طلب مساح از اکره (۱) سو گند. و بذیشان سو گند دادن. تادلالت نمایند بر کشت، ظلم است. و چون ایشان را سو گند دهند میباید که توریث کنند. یعنی در باطن و خاطر خود سخنی در آرند تا از سو گند بیرون آیند. و از جمله حیلت اکره بر مساح

[از جانب عامل جبایات] آنست که زمین را تقلیب کرده باشند و باز گردانیده. و او در آن سو گند راستگو بود. دیگر از حیلت اکره بر مساح آنک بر زیگرسو گند یاد کند که هر دست زمین که از آن من باشد ترا بسذان ببرم و بتوبنمایم، و بعد از سو گند او را بزمینهای خود میگذرانند، و میرد، و او را نکوید که این زمین از آن من است، الا آن موضع را که مصلحت داند. پس سو گند درینصورت بر است یاد کرده باشد. زیرا که او را بیهمة مواضع گذرداد. و نظر او بر همه آمد پس همه را دیده باشد. و چون مساحت ضیعت را که

مساحت خواهد نمود سو گند دهد که او با مساح صنعت و حیلت نکند در مساحت، و بعضی از حدود آن ضیعت ترك نکند، پس خداوند ضیعت سو گند خورد که من با تو صنعت نکندم بر حق سلطان. اگر تو بر من ظلم کنی من با تو صنعت کنم بر آنچه تو ظلم بکنی بر من، و الا سخن من قبول کن بغیر از سو گند. پس درینصورت اگر خداوند ضیعت صنعت و حیلت کند در ترك بعضی از مساحت بزه مند شود (۲). زیرا که سلطان را در مال او هیچ حقی نیست، و او سو گند بر است خورده باشد. زیرا که بعضی از مساحت که سلطان را بر آن حقی نبوده است ترك کرده است. ایضاً نقل از تاریخ قم.

و چنانچه از تمام نقل مشهود شد این بد معاملگیها و نیز نیرنگها و حیل شرعی مال اعراب مهاجر بقم بوده است و امثالی که راجع بقمیان مشهور است از تازیان قم مانده است و متسوب به مردمان بومی آنجا نیست. و اگر هنوز پاره ای از این آثار در مردمان قم دیده میشود بقایای معاشرت و مجاورت همسایگان قدیم عرب آنان میباشد. و رجوع به: بی علت قمی... شود.

(۱) بفتح تین کشاورزان کانه جمع اکر فی التقدير و واحدها اکر. صراح. (۲) نشود؟

- میخواهد از جوی بگذرد پایش هم تر نشود .
- میخواهی عزیز شوی یا دور شو یا گورشو . رجوع به : مهمان تا سه روز ... شود .
- می خوار انراشة اگر خواهد بر دارزند
- گذر عارف و عامی همه بر دارافتند . قاآنی .
- ۵ رجوع به : آنکس که چوما نیست در این شهر ... شود .
- می خوردشش تازند غیبت کند لوطی بود
- او مسلمان باشد و من ملحد از بهر خدا ! سوزنی .
- این بیت بنام تزاری نیز دیده شد .
- می خوردن زدست دوستان به . (شهنشه گفت رامین را تومی ده که ...) و بس و رامین
- ۱۰ می خور که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب
- چون نیک بنگری همه تزویر می کنند . حافظ .
- میدان آرزو فراخ است .
- میدان چو تنگ باشد ناید بکار اسب . (دانش چو خوار باشد ناید بکار فضل ...)
- کمال اسمعیل . این بیت را بنام لامعی نیز ضبط کرده ام .
- ۱۵ می دشمن مست و دوست هشیار است اندک تریاق ویش زهر مار است
- در بسیارش مضرت اندک نیست در اندک او منفعت بسیار است . ابوعلی سینا .
- نظیر : اندک شراب تریاق مرگست و بسیار آن زهر حیات . منسوب به ارسطو . از شاهد صادق . و رجوع به : اگر شراب ندانی خورد ... شود .
- میدوید آن عامی زیر و زبر تا نماز مرده دریابد مگر
- ۲۰ آن یکی دیوانه چون او را بدید کودر آن تعجیل بی خود میدوید
- گفت چیزی سرد می گردد بر اه ! همین بدو تا دررسی آن جایگاه ! عطار .
- میدهد دست فلک نعمت اصحاب یمین بگروهی که ندانند یمین را از شمال
- و آنکه او را زخری تو بره باید بر سر فلکش لعل بد امان دهد و زر بجوال .
- کمال اسمعیل .
- ۲۵ میراث پدر خواهی علم پدر آموز
- کاین مال پدر خرج توان کرد بنده روز . سعدی .
- رجوع به : آنکس که داناتر است ... شود .
- میراث خرس بکفتار (یا) بگرگ میرسد . از جامع التمثیل . نظیر : شتر بان درود

آنچه خر بنده کشت .

میراث خوار بهتر از چشته خوار است . چشته در تداول عامه مسته باشد .

میراث گریگ مرده بکفتار میرسد . از مجموعه امثال طبع هند .

میر آخورد دیگر و خر دیگر است نی هر آنکو اندر آخور شد خراست . مولوی .

میر آخور گرچه در آخور بود هر گاه او را خر بگوید خر بود . مولوی .

میرزا قشم شم . با جامه و پیرایه جلف و قیمتی .

میر غضبی آهسته بیر ندارد .

میر فنج همیشه و مر نجان کس را . (تا بتوانی خسته مگردان کس را بر آتش خشم

خویش منشان کس را گر راحت جاودان طمع میداری ...) عطار .

میرود از آسمان شور با ییارد . نهایت بلند قد است . روز بروز زیلا ، بلندتر میشود .

میرود کودک به مکتب پیچ پیچ چون ندید از مزدگار خویش هیچ

چون کند در کیسه دانگی دست مزد آنگهی بیخواب گردده همچو دزد . مولوی .

میر و م باخیه . پادشاهی شعری ساخت و بملك الشعراء در بار خویش بخواند . او گفت شعر

متوسط است و در خور قدز پادشاه نیست ملك بر آشفته و امر کرد او را باخیه بستند . پس از چند

روز شفاعت کردند و شاه او را عفو فرمود . مدتی بر آمد شاه شعری دیگر ساخت و بملك الشعراء

گفت بنگر نيك است؟ ملك الشعراء بخواند و بشتاب زاهد گرفت . ملك گفت كجا روی؟ گفت باخیه . نظیر:

شاه با دلقك همی شطرنج باخت مات کردش زود ، چشم شه بتاخت

گفت شه! شه! (۱) و آن شه کبر آوردش يك آن شطرنج برزد بر سرش

که بکیر ايتك شهت ای قلتبان صبر کرد و گفت دلقك الامان!

دست دیگر بساختن فرمود میر او چنان لرزان که عود از زهر میر

باخت دست دیگر و شه مات شد وقت شه! شه! گفتن و میقات شد

بر جهید آن دلقك و در کنج رفت شش نمد بر خود فکند از بیم تفت

زیر بالشها و زیر شش نمد خفت پنهان تراز خشم شه رمد

گفت شه! شه! شه! شه! ای شاه گزین

کی توان حق گفت جز زیر لحاف با چو تو خشم آور آتش سجاف . مولوی .

میرهت تون آربو حونت بن گمر . بلهجه مردم بختیاری شویت نان آور باشد و

(۱) شه! شه! مخفف که شه است که شه است که امروز کش گویند .

خانه‌ات در بن صخره . نظیر : شوهرت شغال باشد آردت در تفار باشد . میره م توری
آردم تو تیری .

میره م توری بی آردم تو تیری . شوهرم شغال باشد آردم در تفار باشد . نظیر :
شوهرم برود کاروانسرا نانش بیاید حرمسرا .

میزبان اول آنکھی خانه . (... روی (کذا) الله نخست باز بهشت) . انوری .
می زده را هم بمی دارو و مرهم بود . (راحت کژدم زده کشته کژدم بود ...)
منوچهری . رجوع به : راحت کژدم زده ... ، شود .

میزنی میخوری . تمثل :

چون تو بزنی بخورد بایدت این خود مثل است در خراسان . ناصر خسرو .
رجوع به : ازمکافات عمل ... ، شود .

میش را بگرگ سپردن . تمثل :

سپردم مشک خود باد بزبان را همیدون میش خود گرگ زبان را . ویس و رامین .
رجوع به : کوسفند را بگرگ سپردن ، شود .

می شود در لقمه اول زجان خویش سیر

بر سر خوان لیثمان هر که مهمان می شود . صائب .
می شود گوهرا اگر جمع تواند کردن

آبروئی که بدریوزه گدا میریزد . صائب .
رجوع به : آبرو آب جو ... ، شود .

میطلب دایم چو میدانی که هست . عطار .

میفکن کول چون بهار آیدت که هنگام سرما بکار آیدت . نظامی .
کول پوستین از پوست کوسفند باشد . رجوع به : چوبه گشتی ... ، شود .

میکشد حق راستانرا تا رشد قسم باطل باطلانرا میکشد .
(... معده حلوائی بود حلوا کشد معده سکبائی بود سکبا کشد) . مولوی .

میکشد زهرا اگر اندک و گر بسیار است .

میگریزد ضدها از ضدها شب گریزد چون برافروزد ضیا . مولوی .
میگویم نراست میگوید بدوش .

میگویم و می آیمش از عهد برون (ای روی تو همچو مشک و موی تو چو خون ...)

مویت خونی که آید از نافه برون رویت مشکمی ناشده در نافه درون (ظهیر فاریابی (۱)
 نظیر: لقد علم الحی الیمانون اتی اذا قلت اما بعد انی خطیبیا .

میل خیر بخیر است و میل شرسوی شر .

۵ (اگر بجنس ستوری یکی بود خرواسب باسب تازی هر گز چگونه ماند خر
 میان زاغ سیاه و میان باز سفید شنیده ام ز حکیمی حکایت دلبر
 بیاز گفت سیه زاغ هر دو یارانیم که هر دو مرغیم از اصل جنس یکدیگر
 جواب داد که مرغیم جز بجای هنر میان طبع من و تو میانه هست نگر
 خوردند از آنکه بماند ز من ملوک زمین تو از پلیدی مردار پر کنی ژاغر
 مرا نشست بدست ملوک دهر در است ترا نشست بویرانی و ستودان در
 ز رحمت است مرا ز ننگ ورنک تو ز عذاب که من بفال ز معرو فم و تواز منکر
 ملوک میل سوی من کنند و سوی تونه که (عنصری .

۱۰ میل دونان بسوی دون باشد . (مردمان سوی مردمی یازند ...) کمال اسمعیل .
 میل سوار است ترا گوشت دار اسپ . (در عدل کوش تا بودت ملک در قدم ...) کاتبی .
 می لعل خور خون دلها مریز تو خاک کی چو آتش مشوتند و تیز . فردوسی .
 می لعلگون خوشتر است ای سلیم ز خونایه اندرون یتیم . فردوسی .
 نظیر: ای مفتی شهر از تو پر کار تریم با اینهمه مستی از تو هشیار تریم

۱۵ تو خون کسان خوری و ما خون رزان انصاف بده کدام خونخوار تریم . خیام .
 میل فنج دشمن که دشمن یکی فزون است و دوست ارهزار اندکی .
 منسوب برود کی . رجوع به : اندک شعر از ... شود .

۲۰ میل معشوقان نهان است و ستیر میل عاشق با دو صد طبل و نقیر . مولوی .
 معروف چنین است : عشق معشوقان ... عشق عاشق ...

۲۵ میل مهر و مهر عشق و عشق خونخور میشود . (میل هو و روو لعلش می کنی
 ای دل ولی ...) کاتبی . رجوع به : الجنس الی الجنس ... شود .
 میل و شهوت گر کند دل را و کور تا نماید گرگ یوسف شهد شور . مولوی .
 میمون بازی کردن (یا) در آوردن . مثال :
 در همیخواهی کنی بازی تو با حوران خلد پس در این بازار دنیا بوزنه بازی مکن . سنائی .

(۱) این رباعی بنام کمال اسمعیل نیز ضبط شده است .

میمون بلاگردان طویله است. جامع التمثیل. نظیر: سگك خانه باش كوچك خانه مباح.
میمون در حمام بچه اش را زیر پاش میگذارد. درگاه سختی مهر بکاهد. رجوع
به: فقره بعد، شود.

میمون را کون سوخت بچه را بزیر گرفت. جامع التمثیل: رجوع به: ملك الموت
من نه مهستیم، شود.

مینداز سنگ گران از برت که چون بازگردد فتدیر سرت. اسدی.

میندیش از آن کان نشاید بدن که نتوانی آهن به آب آزدن. فردوسی.

می نکردندی چنین فریاد و ویله انبیا

گر نبودی این شب تاریک دنیا را سحر. مرحوم ادیب.

می نگرود دون مگر سو یادون. (همی گفت گوینده با ارغنون که...)

رجوع به: الجنس الی الجنس...، شود.

می نگنجد بزورقی دریا. (بحر از لوله کی شود پیدا...)

می نیاید هرگز ز گرسنگ چوپانی. (عنان قافلۀ دل بدست آزمده که...)

نظیر: ناید از گرسنگ بوستین دوزی.

میوه از درخت ید نباید جست. رجوع به: ازمار نژاید...، شود.

میوه م۱ داد آسمان وقتی که دندان را گرفت. (وقت پیری آمد آن سیبزن خندانم

بدست...)

میوه در خواب روزی است از شاه لیک نندر زمان که اندر گاه، سنائی.

پاسخ و گزاره میوه روزی آجل از شاه است.

میوه زمیوه رنگ گیری (بلی... ز خوبان خوبو خوبی پذیرد.) جامی. نظیر:

انکور گیرد ز انکور رنگ. رجوع به: آلوچو بالو نکرد...، شود.

میوه ای کان به تیر ماه رسد چه طمع داری از گاه آزار. سنائی.

میوه مرگ است تخم آدم را. (مایه زهر است نوش عالم را...)

میهمان سخت عزیز است ولیکن چون نفس

خفقان آرد اگر آید و بیرون نرود.

رجوع به: مهمان تاسه روز...، شود.

میهمان محسنان باید شدن. (بهر این گفتند دانا یان بفن...)

باب تون .

- ۵ نا آمدگان اگر بدانند که ما از دهر چه میکشیم نایند دگر .
 (افلاك بجز غم نفزایند دگر نهند بجا تا نربایند دگر . . .) خیام .
 ناامیدی را خداگردن زده است . مولوی .
 نابرده رنج گنج میسر نمیشود (...مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد .) سعدی .
- ۱۰ نظیر : ای مسیح خوش نفس چونی زرنج از این بایست چندین رنج بردن
 که نبود اندر جهان بی رنج گنج . مولوی .
 که بی رنجی نخواستی گنج بردن . از اسرار نامه .
 خواهی قلمت بچرخ ساید بی دود چراغ بر نیاید
 تاك از پس غوره میدهد مل شاخ از پس سبزه میدهد گل
 کانی که کنی ز بهر گوهر سنکت دهد اول آنکهی زر
 چون باز زنی ز نیشکر بتد خس در دهن آید اول از قند . امیر خسرو .
 و رجوع به : از تو حرکت شود .
- ۱۵ نابوده که بوده شود نباید (... زین است جهان در زوال و سیلان .) ناصر خسرو .
 ناینا آن اولی تر که باعصا گردد . (در سایه پیر شو که ...) عطار .
 ناینا بکار خویش بیناست . تمثیل :
 طعن ناینا مزن ای دم زینائی زده زانکه ناینا بکار خویشتن بینا بود .
- ۲۰ ناپخته نیکوتر از نیم خام . (بخوان هر چه خوانی ولیکن تمام که ...) امیر خسرو .
 رجوع به : آنکه نداند رقمی شود .
 ناپرسیده مگوی . خواجه عبدالله انصاری .
 ناپذیرفته بود عذر چو بسیار بود . (عذرهای دگر هست و بگویم زین بیش ...) معزی .
 ناپسند است غفلت از عاقل . (خود تو کاهل نشستی ای غافل ...) سنائی .
 ناچسته ، خاک ره بکف آید ، نه کیمیا . (در جستجوی حق شو و شب گیر کن از آنک ...)
 خاقانی .
- ۲۵ ناچار بشکند همه دعوی جادوان
 در موضعی که در کف عیسی بود عصا . عبدالواسع جلی .
 رجوع به : تیمم باطل است شود .

ناچار خوشه چین بود آنجا که خرمن است .

چار فریاد خیزد ز درد . (هم از خبث نوعی در او درج کرد که . . .) سعدی .

نظیر: چوب‌دا چون بشکنی گوید طراق این طراق از چیست از درد فراق . مولوی .
هر که را دزدی رسد ناچار گوید وای را . کل حریاء اذا اکره صل . میدانی .

ناچاریرا چه دیده‌ای . گاه سختی مرد بپرخواستی تن دهد .

ناجوانمردیست چون جانوسیارو ماهیار

یار دارا بودن و دل با سنکدر داشتن . قاتانی .

ناخن بدندان گرفتن . متحیر شدن . مثال :

بدیشان از غنیمت داد چندان که خلقی ماند از آن ناخن بدندان . نزار قهستانی .

نظیر : انگشت بدمان گرفتن .

ناخنت مباد که پشت بخاری .

ناخن خشک است . نظیر : آب از دستش نمیچکد .

ناخنکی صاصب سلیقه میشود . رجوع به : خر ناخنکی شود .

ناخنه بردیده رستن . مثال :

حیف است این ز گردش ایام و چاره نیست کاین ناخنه بدیده ایام در برست . خاقانی .

ناخواست را بهانه بیست . تمثیل :

سیری از من نپرست که چرا زانکه ناخواست را بهانه بیست . عمادی شهریار .

نظیر: شب های چهارشنبه هم غش میکند . رجوع به : فقره بعد شود :

ناخواست را چه چاره . تمثیل :

گردوستیت جرم است آن جرم کرده آمده از بهر این نگیرند از دوستان کاره

جرمی که از تو آمد بر خویشتن گرفتیم بسیار جهد کردم ناخواست را چه چاره . رفیع مروزی .

رجوع به : فقره قبل شود .

ناخواستگه دادن سخاست که دادن بعد از خواستن مکافات خواهش باشد .

از سخنان افلاطون . نقل از تاریخ گزیده .

ناخوانده بخانه خدا نتوان رفت . از جامع التمثیل . نظیر: تا نخوانند مرو .

تا نخواندت مرو از هیچ در . تا نخوانند همی باش لنگ .

خواری بیند زمیزبان بزیافت مرد که ناخوانده شد بخوانی مهمان .

آقای حاج سید نصرالله تقوی .

- نادانتر از آن مردم نبود که کهنتر به مهتری رسیده بیند و همچنان بچشم
 کهنتری بدو نگرند . نوشیروان . قابوسنامه . رجوع به = مردمان را بچشم وقت ... شود .
 نادان را ! بهتر از خاموشی نیست . (... و اگر این بدانستی نادان نبودی .) سعدی .
 رجوع به : اگر طوطی ... شود .
- ۵ نادان را زنده مدان . خواجه عبدالله انصاری . رجوع به : آنکس که دانا تر است ... شود .
 نادانسته را جستن محال است (بلی این حرف نقش هر خیال است که ...)
 مرادی را ز اول تا ندانی کجا در آخرش جستن توانی . (جامی .
 نظیر : طلب مجهول مطلق محال است .
- نادان سخت گوید و دانا قیاس کند . از مجموعه امثال طبع هند .
 نادان عدوی دانا است . تمثیل : ۱۰
 عدوی او بود نادان درست است این مثل آری که باشد مردم نادان عدوی مردم دانا . قطران .
 نادان مردمان آویست که دوستی با زنان بدرشتی جوید . رستم بن مهر
 هرمزد مجوسی متکلم مجوسیان سیستان . از تاریخ سیستان . رجوع به : آب جوی خوش
 بود ... شود .
- نادان معذور است . تمثیل : ۱۵
 سبق بردیم در غفلت زجههور بنادانی و نادان هست معذور . تزاری قهستانی .
 نادان نه پرسد و نه داند . رجوع به : امر هم شوری ... شود .
 ناخوش بود بر سر ز قدمغان بسم رقم ساختن . (بر در شبیه مدار عقل که ...) خاقانی .
 نادریابی آب بی تیرگی و آینه بی زنگاری . (بردل از عشق جز این نیست که ...) ظهیر .
 رجوع به : گنج و مار و ... شود . ۲۰
 نار الجفاء سریعة الانطفاء .
 نار بیرونی با بی بفسرد نار شهوت تا بدوزخ هیبرد . مولوی .
 نارچو بیمار آوئی خود بخور عرضه مکن بردگر آن نار خویش . ناصر خسرو .
 نظیر : ۱) اول خویش سپس درویش . ۲) ای حکیم اول نصیحت گوی نفس خویش را .
 نارگیل بدست بوتزینه است . از امثال هندی است . ۲۵
 نار موسی چگونه بیند کور نطق عیسی چگونه داند گر . از تاج المائر .
 ناز بر آن کن که خریدار تست .
 ناز پرود تنعم نبرد راه بدوست (... عاشقی شیوه دندان بلاکش باشد .) حافظ .

ناز پرورد هوا بانفس نتواند غزا

زن که باشد لایق معجز چه مرد مغفر است . جامی .

ناز دیگر است و جنگ دیگر (یا) جنگ جنگ است و ناز ناز .

تمثل : دل چو بردی جان مبرای جنک جوی از بهر آنک .

گفته اند اندر مثل جنک است جنک و ناز ناز . برهان الدین بزاز .

اشاره : عاجز شدن ای دوست ز ناز تو عجب نیست

کین قاعده ناز تو جنگ است نه بازی . فلکی شیروانی .

ناز را روئی بیاید همچو ورد گر نداری گرد بد خوئی مگرد

زشت باشد روی نازیبا و ناز صعب باشد چشم ناپینا و درد . سنائی .

ناز عروس به چهار است . نظیر : زنی که چهار ندارد این همه ناز ندارد . کلذات ذیل تختال .

ناز کردن خوشتر آید از شکر لیک کم خایش که گردد صد خطر

(... ای بسا نازا که گردد آن گناه افکند هر بنده را از چشم شاه

ایمن آباد است آن راه نیاز ترک نازش گیرو با آن ره بساز .) مولوی .

ناز کش داری ناز کن نداری پایت را دراز کن .

ناز کم کن چونکه ریش آورده ای . (ریش خود را خنده زاری کرده ای...) مولوی .

ناز موده رنج سفر نتوان یافت ره بگنج وطن . (ای پسر...)

شمس العلماء قریب ربانی . رجوع به : از توحیر کت ... شود .

نازنین جمله نازنین بیند . (نظر پاک این چنین بیند...) سنائی .

ناسپاس را بخود راه مده . خواجه عبدالله انصاری .

ناشته روی . بی سرو پا . ناچیز ، بی ارزش .

مثال : آب هست از بهر هر ناشسته روی گر تو هم ناشسته روئی آب جوی

چند باشد همچو آب روشنت روی هر ناشسته روئی دیدنت ، عطار .

زانچه آن خود هست بوئی نیست این کار هر ناشسته روئی نیست این . عطار .

دور مثنی جاہل ناشسته روی اندر گذشت دور دور یوسف است آن پادشاه بنده وار . سنائی .

که زهر ناشسته روئی گپ زنی شرم داری از خدای خویش نی . مولوی .

از چه ناشسته رخیم میخوانی که رخم شسته بخون جگر است . کمال اسمعیل .

گلخنسی مفلس ناشسته روی مرد سرا پرده انوار نیست . عطار .

کیسه های زر بدوزید است او میرود جویان مفلس سو بسو

تا بریزد بر گیاه رسته‌ای تاپشوید روی هر ناشسته‌ای . مولوی .

ناطق آتکس شد که از مادر شنود . (دائما هر کر اصلی گنگک بود ...) مولوی .

فاصحنی کان تر ابد آموزد نیست فاصحنی که از عدو بتراست . ظهیر .

فاف بر چیزی بریده شدن ، زده شدن فافش را بر فلان ، زده اند ، بریده اند .

مثال: نافه شد خاک بیازار تو نشکفت که خود ناف خلق تو بریده است بدین سیرت و راه . اخیسکی

دایه بصهرت برید ناف دل من پس بکنارم گرفت گاه ولادت . اوحدی .

من که بر عشقم بریدستند ناف از کودکی چون توان از عشق بریدن با کراهمد گر . اوحدی .

سینه خوش کن که ناف روی زمین هست بر محنت و عذاب زده . مجیر یلقانی .

بجای شیر از پستان دایه فطرت خون حیوانات مکیده و ناف وجود او بر آن بریده . مرزبان نامه .

ناف تو بر غم زدند غم خود خاقانیا کانکه جهان را شناخت غم کده شد جان او . خاقانی .

میخورم می که مرادایه بر این ناف زده است نبرد سر زنش تو ز سر کار مرا . خاقانی .

حرص تو لقمه نه بانصاف زد دایه تو را بهر شکم ناف زد . جامی .

چند کشی بهر شکم از گزاف گر نزدت دایه بر این شیوه ناف . جامی .

لیس من اهلك بگوش عالم اندر گفت عقل آزمان کز روی فطرت ناف من زد مادرم . خاقانی .

نظیر: سقش را (یا) کامش را ، بفلان برداشته اند .

ناف ما را باهم نبریده اند . از زیستن با یکدیگر ناگزیر نیستیم .

تا بود ز روی مهر لاف من و تو جز خواب ندید کس مصاف من و تو (؟)

چون تیره شد اکنون می صاف من و تو مادر نه بهم برید ناف من و تو . ازرقی .

نظیر: باهم شیر نخورده ایم .

ناف من و تو را باهم نبریده اند . رجوع به: فقره قبل شود .

نافه از مشک چون تهی سازند بوی خوش میدهد نیندازند

گل که با گل نشست و خویشی یافت بر سر آمد که قدر ویشی یافت

صدف آخر نه هم ز صحبت در گشت غرا ز رنگ و چهره غر . اوحدی .

رجوع به: آلوچو بالوت کرد ... شود .

نافه مشک را چه تروچه خشک . (زاب و آتش زیان پذیرد مشک ...) سنائی .

ناقد مشک سیر است ، (یا) گندناست . مثال: بلی ناقد مشک یادهن مصری بجز سیر

یا گندنائی نیایی (۲) . خاقانی .

(۱) بلسان . (۲) آزمایش خلوص مشک و بلسان را بسیر و گندنا کنند تا اگر بوی مشک و بلسان

بر سیر و گندنا غالبه کند مشک و بلسان خالص باشد و گرنه مفشوش و قلب است . از حاشیه خاقانی .

روغن مصری و مشک تبتی را در دو وقت هم معرف سیر باشد هم مزکی گندنا. خاقانی.
 ناقه و جملی در امر نداشتن . صاحب غرض و سودی در کار نبودن ماخوذ از عربی ؛
 لاناقلی فیها ولاجمل . تمثیل . خرس چون تفاصیل و جمل این حکایت بشنید و ناقه و جمل خویش در آن
 میدید... مرزبان نامه . و بدانند که مراد این کار ناقه و جملی نبوده است . ابوالفضل بیهقی .

• ناکرده را کرده م شمار . خواجه عبدالله انصاری .

نا کرده کار را نبر بکار . نا آزموده ، کار را تپاه کند .

نا کرده کار می نتوان زیست کامکار . (از کار سخت خود نکند هیچ شکوه زانک...) پروین .

نا کرده گناه در جهان کیست بگو (... با عفو تو بی گنه چسان زیست بگو .

من بد کنم و تو بد مکافات دهی پس فرق میان من و تو چیست بگو . (خیام ؟

۱۰ رجوع به ؛ اگر بهر گناهی بگیرند ... ، شود .

ناکس بتریت کس نشود . رجوع به مثل بعد شود .

ناکس بتریت نشود ای حکیم کس . (شمشیر نیک ز آهن بد چون کند کسی...) سعدی .

رجوع به ؛ آهنی را که موریانه ... ، شود .

ناکس بتو جز محنت و خواری نرساند

۱۵ گر تو بمثل بر فلک ماه رسائیش . ناصر خسرو .

ناکس تر از او کس نبود در عالم

کز دوست بجز دوست مرادی خواهد . از بهارستان جامی .

ناگشته میدرود . درسود و بهره بردن بسی گریز و زبردست است . مثال ؛ چه جای گشته

که ناگشته کار اوست درودن . کاتبی .

۲۰ ناگفته بسی به بود از گفته رسوا . (آن به که نکوئی چوندانی سخن ایراک...) ناصر خسرو .

رجوع به ؛ ابله را در سخن ... ، و رجوع به ؛ اگر طوطی زبان ... ، شود .

نا گفته دانستن و ننوخته خواندن . فراستی بکمال داشتن . مثال :

چه گویم حال خود با تو چو میدانم که میدانی که هم نا گفته میدانی و هم ننوخته میخوانی .

هوا خواه توام جانا و میدانم که میدانی که هم نا گفته میدانی و هم ننوخته میخوانی .

۲۵ رجوع به ؛ از عنوان مضمون ... ، شود .

نا گفته سخن خوی مر د است خوش نیست خيو مگر که در فم . ناصر خسرو .

رجوع به ؛ اگر طوطی ... ، شود .

ناگهان بهلول را خشکی بخواست رفت پیش شاه و از وی دنبه خواست
 آزمایش کرد آن شاهش مگر تا شناسد هیچ باز از یکدگر
 گفت شغلم پاره باید کرد خرد پاره کرد آن خادم آنرا پیش برد
 اندکی چون نان و آن شغلم بخورد بر زمین افکند و لختی غم بخورد
 شاهرآ گفتا که تا گشتی نوشاه چربی از دنبه بشد زین جایگاه
 بی حلاوت شد طعام از قهر تو می بیاید شد برون از شهر تو. عطار.

نالاید بخون رویه چنگال شیر شرژه نر. (نبی نریخت و را خون از آنکه...) فاآنی.
 نال ارچه نی بود نشود چون نی قنات. (هریک قبول فیض دگرسان همی کنند...) ابن بزمین
 ناله آب از ناهمواری زمین است. تمثیل

۱۰ گر سنائی زیار ناهموار کله ای کرد از او شکفت مدار
 آب را بین که چون همی نالد هر دم از همنشین ناهموار. سنائی.
 اشاره: آب داند شکایت نا جنس مشک داند حکایت عطار. اوحدی.
 ناله مرغ گرفتار نشانی دارد. (نه گرفتار بود هر که فغانی دارد...) مجمر اصفهانی.

نالیدن بلبل ز نو آموزی عشق است

۱۵ هر گز نشنیدیم زیر وانه صدائی. حزین لاهیجی.
 رجوع به: آن را که خبر شد... شود.

نام آباد و شهر ویران است. کاتبی. نظیر: نامش کلان و دهش ویران.
 نام آن بود که دولت بر نایر افکند. (شاه اطرا از خطبه دولت بنام تو است...) خاقانی.
 نام احمد نام جمله انبیاست چونکه صد آمد نودهم پیش ماست. مولوی.

۲۰ نظیر: کل الصيد فی جوف الفراء.
 نام است اندر جهان یادگار نماند بکس جاودان روزگار. (که...) فردوسی.
 رجوع به: اگر جاودانه نمائی... شود.

نامیاری خنده آن لاله بود کز دهان اوسواد دل نمود. مولوی.
 نام باقی طلبی گرد کم آزاری گرد

۲۵ کز کم آزاری کم عمر نیامد کز کس. سنائی.
 رجوع به: میازار موری... شود.

نام بلند به از بام بلند. رجوع به: اگر جاودانه... شود.

نام توان یافت بخلق حسن . (نام طلب کردی و کردی بکف...) فرخی .
 نام جوئی چو خصم نان طلب است هر که نان جست کم رسید بنام . اخسیکتی .
 نامجوئی را چو دولت نیست هیچ آموزگار . (نام جوئی دولت آموزد همی
 بی شک ترا...) مسعود سعد .

۵ نام حلوا بر زبان راندن نه چون حلواستی . (گفتن نیکو بنیکوئی نه چون
 نیکمی بود...) میرابوالقاسم فندرسکی . رجوع به : حلوا حلوا... شود .

نامردان پای آبله گردند و مردان تن آبله گردند . ابوسعید ابوالخیر . از کیمیای سعادت .
 نامرد ز مردمی برد چنان کرد . (گر کار جهان بزور بودی و نبرد
 مرد از سر نامرد بر آوردی گرد دیدیم که همچو کمترین است ببرد...) پوریای ولی .
 از ابداع المیدایع ۱۰

نامرد زند همیشه لاف مردی

نام زر در لغت فارس از آن است درست

که بزرگارد درست آید و بی زردشوار . قآنی .

رجوع به : ای زر تو خدا نه ای... شود .

۱۵ نام رنگی بسی بود کافور . (لاف مردی زند حسود ولیک...) انوری .

رجوع به : برعکس نهند نام رنگی... شود .

نام شاهان به نیکوئی سمر است . (نیکوئی کن شها که در عالم...) ظهیر :

رجوع به : اگر جاودانه نمائی... و رجوع به : بکیتی جز از دست نیکمی... شود .

نامش بزبان نمیتوان برد . جامع التمثیل .

۲۰ نام شتر برتری چو دبگو - دوا - نام بچه ش چه باشد؟ - او خود پیش دوا

(... ما زاده قضا و قضا زاده همه چون کودکان دوان شده ایم از پی قضا .) مولوی .

نظیر: پرسیدند عرب به بز بچه چه گوید؟ گفت عرب هیچ نگوید تا آنکاه که بزرگ شود.
 و آنرا تیس خوانند .

نامش کلان دهش ویران - کج . رجوع به : نام آباد... شود .

نامش هست و نشانش نیست . جامع التمثیل :

نام معقول بمثال معقول میشود . فیه مافیه .

نام فروردین نیارد گل بباغ خانه روشن کی کند نام چراغ .

نام محتشمان را ثنا کند معروف. (شنودعای مرا پس بخوان ثنای مرا که...) ادیب صابر.
 نام محمود نه نیک آید با فعل ذمیم. (گر بصورت بشری پیشه مکن سیرت گر گئی...) ناصر خسرو. رجوع به: اگر جاودانه نمائی...، شود.

نام مرد به از مرد. رجوع به: اگر جاودانه نمائی...، شود.

۵ نام نیک رفتگان ضایع مکن تا بماند نام نیکت پایدار. سعدی.
 رجوع به: از مکافات عمل...، شود.

نام نیکو را بزرگان عمر ثانی گفته‌اند

این ذخیره مر ترا الباقیات الصالحات. نقل از المراضه.

تظیر: ذکر الفتی عمره الثانی. رجوع به: اگر جاودانه نمائی...، شود.

۱۰ نام نیکو گر بماند ز آدمی به کز او ماند سرای زرنگار. سعدی.
 رجوع به: اگر جاودانه نمائی...، شود.

نام و نان است مراد همه خلق از همه شغل (... و زیرستیدن او جامه و نان آمد و نان.) ازرقی.

نامه چرخ کس خوانده نیست (بلی... دلی نیست کزوی بغم مانده نیست

نیشته بسی دارد اندر نهفت ز بنوشتۀ او تن آسان مخفت.) مرحوم ادیب.

۱۵ نامه عیب کسان گیرم که بر خوانی چو آب

نیم حرف از نامه خود بر نمی‌خوانی چسود. اوحدی.

رجوع به: آه از این واعظان...، شود.

نامه مانی کجا چون محصف قرآن بود. (کی بود چون فتح سلطان داستان کودکان.) معزی.

نان از برای کنج عبادت گرفته‌اند صاحب‌دلان نه کنج عبادت برای نان. سعدی.

۲۰ نان امروز که داری غم فردا چه خوری. کج.

نان این جا آب این جا کجا روم به از اینجا. نظیر:

بود شخصی مفلسی بی خانمان مانده در زندان و بند بی امان

لقمه زندانیان خوردی گزاف بردل خلق از طمع چون کوه قاف

زهره‌نی کس را که لقمه نان خورد زانکه آن لقمه ربا چابک برد...

۲۵ مر مروت را نهاده زیر پا گشته زندان دوزخی زان نان ربا...

با و کیسل قاضی ادراک مند اهل زندان در شکایت آمدند

که سلام ما به قاضی برکتون باز گو آزار ما زین مرد دون

- کاندردین زندان بماند او مستمر
مرد زندانی نیابد لقمه ای
در زمان پیش آید آن دوزخ گلو
چون مکس حاضر شود در هر طعام
پیش او هیچ است لوت شصت کس
زین چنین قحط سه ساله داد و داد
گو ز زندان تا رود این گاو میش
ای ز تو خوش هم ذکور و هم اناث
سوی قاضی شد و کیل با نهک
خواند او را قاضی از زندان به پیش
گفت نایب پیش قاضی آن همه
گفت قاضی خیز و زین زندان برو
گفت خان و مان من احسان تست
گر ز زندانم برانی تو به رد
از آستان پیر مغان سر چراکنم

نان بده فرمان بده . نظیر : کفم نه سرم نه .

نان بده نام بر آر . از مجموعه امثال طبع هند رجوع به : احسان همه خلق را شود .

نان بقرض یکدیگر دادن . رجوع به : نان قرض شود .

نان بهمه کس بده نان همه کس مخور .

نان پخته داشتن . نانش پخته کردن . مثال :

- بنزد بخت نشد نان هیچکس پخته
سپهر نان مرا پخته داشت چون خورشید
بر اقبال نانش پخته گر بود
هر حا که در نواحی کرمانشهان دیدمت
نه شکفت از ز آتش خاطر
در دخل مر شحنه و محتسب را
- که تا نکرد ز خون عدون خاک خمیر . رضی الدین نیشابوری .
اگر چو ماه بقرصی مدار داشته می . ظهیر قاریایی .
کتون شد از دل دشمن کیابش . رضی الدین نیشابوری .
نانش بیخته از جگر خصم خام تست . مجیر بیلقانی .
پخته گردد به عاقبت نانم . روحی و لوالجی .
کشاده است تا هست از ارت کشاده

(۱) طبیل خوار بمعنی شکم بنده و گران خوار است . جای دیگر فرماید : صوفیان طبیل خوار
لقمه جو سگدلان همچو گربه روی شو . مولوی .

زاحداث کون تو این را و آن را زهی نان پخته زهی گاو زاده . سوزنی .
آنکه در کار جهان خام است نانش پخته است .

بهمه جای نان من پخته است بهمه جوی آب من رانده است . خاقانی .
زکلك قیرة تو روشن است آب علوم زتاب خاطر تو پخته گشت نان سخن . کمال اسمعیل .
خویش را موزون و چست و سخته کن ز آب دیده نان خود را پخته کن . مولوی .
چون نان ملک ز آتش باس تو پخته شد در آب عجز کار حسود تو خام شد . از عقد العلی .
ای خدا و ندی که اندر خنک کمال قحط بود پخته شد از آب انعام تو فان گرسنه . کمال اسمعیل .

نان پست شیشه مالیدن . سخت معسک بودن .
نانت را با آب بخور منت آبدوغ مکش . رجوع به : آبدو آب جو ... ، شود .
نان جو را که زند زیره گرمانی ؟ (نکند باسقا مرد سخن ضایع ...) ناصر خسرو .
نان چوشد منقطع نماید جان . (که همه آرزوی من نان است ...) مسعود سعد .
رجوع به : تنوعند را از خورش ... ، شود .

نان خانه رئیس است سنگش هم همراهش است . نظیر :
هر که که دهیش یکک نواله در حال دو گربه بر کماری . عمادی شهر یازی .
نان خشک و روی تازه .

ناکه یارم بی خیر و آوازه آمد بر من ز لطف بی اندازه
گفتم که چون اکه آمدی عیب مکن چشم ترونان خشک و روی تازه . محیی الدین یحیی بن محمد .
نان خود از بازوی مردم میخواه گر که ترا بازوی زور آرهاست . پروین .
رجوع به : اگر بگروی ... ، شود .

نان خود با تره و دوغ زنی به که از خوان شه آروغ زنی .
نظیر : من اراد ان یکون عزیزاً فی الدنیا شریفاً فی الآخرة فلیجتنب ثلماً لایسأل احداً حاجة ولا یدکر احداً بسوء ولا یجب احداً الی طعامه . بشر حافی . از کشف المحجوب . رجوع به :
آب رو آب جو ... ، شود .

نان خود بخوان دیگران مخور . نفایس الفنون . رجوع به : فقره بعد شود .
نان خود بر سفره کس مخور ید . منسوب بانوشیروان . نقل از تاریخ گزیده .
نظیر : نان خود بخوان دیگران مخور . نفایس الفنون .

بخوان کسان بر مخور نان خویش بخور نان خود بر سر خوان خویش . نظامی .
لاناً کل خبزک علی مائدة غیرک .

نان خودت را میخوری آشتی میکنی. بمزاح جنگ و پنداشتی تو را با من ثباتی نباشد.
نان خودت را میخوری حرف مردم را چرا میزنی. نظیر: نان خود خورید
سخن مردمان مگوئید. از نصایح انوشیروان.

نان خودت را میخوری چرا حلیم حاج میرزا آقاسی را بهم میزنی. نان
خودم را بخورم حلیم حاج میرزا آقاسی را بهم بزنم! بی سودی چرا تحمل
رنجی از کسان کنیم.

نان خود را حلال کردن. سودیرا در برابر تحمل رنجی بر خود مباح و روا ساختن.
مثال: گفت ای گلبت از وفاسرشته نقشت فلک از وفا نوشته
هم نان کسان حلال خورده هم خوردۀ خود حلال کرده

کرده ز ره حلال خواری با منعم خویش حق گذاری. امیر خسرو دهلوی.
نان خودش را میخورد غیبت مردم را میکند. بمزاح، غیبت سزاوار نباشد.
نان در انبان کسی نهان. از خانه بیرون کردن. راندن.

مثال: نشستم تا همی خوانم نهادی روم چون نان در انبانم نهادی. نظامی.
منهیان ربع مسکون ز آبروی عدل او فتنه را پتجاه ساله نان در انبان یافته. انوری.
با وجوده معجز کائنات که آب ملک از اوست امت موسی عصارا نان در انبان یافته. رضی الدین نیشابوری.
نان در انبانم منه شرمی بدار بس بود این کابرویم برده ای. اخسبکتی.
یک شبی گفت کای فلان بر خیز خارش پشت پای بنشانم
گفتمش حلقه در خاصت کند کرده است تیز سوهانم
چون نکردم قضا (؟) در انبانم نرم نشیاد نان در انبانم
کرد از خوان و کاسه کش نبست دست کوتاه چو پایه ای خوانم. روحی ولواجی.
. بخل و کین را نان در انبان یافته. کاتب بلخی.

نان دروغ نمیشود. برای تحصیل رزق کوشش ناگزیر است.
نان را باید بنرخ روز خورد. نظیر:

الیس لكل حالة لبوسها اما نعیمها و اما یوسها.

نان را باشتهای مردم نمیشود خورد. مرد خود باید سود و زیان خود بشناسد.
نان را بده بنانوا یک نان هم بالاش، یک نان هم روش. رجوع به: کار را
با کاردان... شود.

نان را نمی جویند دهن آدمی بگذارند. رجوع به: نایرده رنج... شود.

نانش بروغن ، در روغن افتادن . رجوع به : نانش در روغن ... شود .
 نانش پخته شدن . آسایشی مطمئن و دائمی از جهت امر رزق او را فراهم آمدن . مثال :
 پخته شد نان جهاننداری تو طمع خصم سراسر خام است . ظهیر .
 رجوع به : نان پخته داشتن ، شود .

۵ نانش در روغن است ؟ در روغن افتاده است . نظیر : حل بواد ضبة مڪون .

نانشرا آجر کردن . بانعامی وسعایت نفعی را از او بریدن .
 نانشرا پیشه میمالد . نهایت ممسك است و حکایت از تاجری اصفهان نیست که پتیر رادر
 شیشه کرده و نان خودش را نان بر پشت شیشه میسائیده است .

نانش ندارد اشکنه بادش درخت را میسکنه . گدائی معجب است .

۱۰ نان فروزن (۱) بآب دیده خویش وز در هیچ سفله شیرمخواه .

(ای بددیای عقل کرده شناه وز بدو نیک روزگار آگاه ...) سنائی .

رجوع به : آب رو آبجو ... شود .

نان قرض دادن . در اضرار ثالثی بایکدیگر مدد و مهربانی کردن .

نان کافر رامیخورند بالاش شمشیر میزنند . نمك بحرامی و ناسپاسی ناستوده است .

۱۵ نان کور . آب کور . ناسپاس مثال : چو سال سفله پدید آید و زمان نانکور . ناصر خسرو .

از برای آب چون خصمش شدند آب کور و نان کور ایشان بدند . مولوی .

خاردان آنرا که خرما دیده ای زانکه بس نان کور و بس نادیده ای مولوی .

نان کسی پخته بودن . رجوع به : نان پخته داشتن ، شود .

نان گندمت نیست ز بان هر دهی ترا چه شد . تمثل :

۲۰ هر سخن را گندمین و چرب کن گر نداری نان چرب گندمین . ناصر خسرو .

نظیر : ابرو گشاده باش چو دستت گشاده نیست .

نان گندم درویش مزه جو دارد . تمثل :

هنر ز فقر کند در لباس عیب ظهور که نان گندم درویش طعم جو دارد . صائب .

نان گندم پولادین میخواهد . سفله چون آسایش و رفاهی بیند سرکش و

ناقرمان شود . نظیر : شکمش گوشت نوبالا آورده .

۲۵ هر کسی را بقدر خود قدمیست نان و گرمك نه قوت هر شکمیست

(۱) یکی از فرهنگها که اینك نامش را بخاطر ندارم این کلمه را فروزم ضبط کرده و شاهد

برای زمیدن بمعنی خیساندن و آغاردن آورده است (؟)

- شکمی باید آهنین چون سنک کاسیاش از خورش نیاید تنک. نظامی .
 نان میگفتند و جان میدادند . تنک یابی بکمال بود . تمثل :
- چنان نان کم شود برخوان دوران که گوید آدمی نان و دهد جان . جامی .
 نان نامرد درشکم مردنماند . جوانمردو گشاده دست دهش و بخشش تنک چشمانو
 اندک بینان را چند برابر پاداش و سزا دهد .
- نان نخورده را شکر نمیکنند . رجوع به : طمع چون بریدم من...، شود .
 نان و پنیر سر بزمین . چون طعام لذید و چرب و شیرین نباشد کودکانش انتظار آن ببرند
 وزود بخشیند .
- نان و دندان . بمزاح ، نانی بی نان خورش .
- ۱۰ نان و گرمک نه قوت هر شکمیست . (هر کسی را بقدر خویش دمیست...) نظامی .
 رجوع به : نان گندم شکم...، شود .
- نان و یخ اختراع ماست امامزه ندارد . مثل هندی است . نقل از شاهد صادق
 نان همسایگان دزدیدن و بهمسایگان دادن در شرع نیست . ابوالفضل بیهقی .
 رجوع به : لاتزن ولاتصدق ، شود .
- ۱۱ نان همه کس را مخور و نان خود را از هیچکس دریغ مدار . خواجه عبدالله انصاری .
 نانی بده جانی بخر . نظیر:
- یک روز خرج مطبخ تو قوت سال ماست یکسال مردمی کن و یک روز روزه گیر .
 نان یکروزه چه بر پشت و چه در شکم . از مجموعه امثال طبع هند .
 نان یکشبه چه در سفره چه در انبان . رجوع به : فقره قبل شود .
- ۲۰ ناورده گاه باشد از آورده نیکتر . (رعدی بلب میار هر آنجست بدل دراست...) .
 رعدی آذر خشی .
- ناوک صید افکن صد تیرزن آن تکند گاه یکی پیرزن . خواجو .
 رجوع به : آنچه یک پیرزن...، شود .
- ناید آواز جز از خم تهی (دل چو خم چند بر آوازه نهی...)
- ۲۵ چو دهد کوس برون بانک ز پوست بانک او شاهد بی مغزی اوست . (جامی .
 ناید از گرس پیوستین دوزی . (ازبدان نیکوئی نیاموزی...)) سعدی .
 نظیر: درود گری کار بوزینه نیست . کار هر بز نیست خرمن کوفتن .
 کار هر بافنده و حلاج نیست از کمان سست سخت انداختن .

رجوع به : از گریه شبانی... شود . و رجوع به : از مادر نر آید ،... و رجوع به : از هر کسی کاری... شود.

ناید بهیچ حال ز افسار افسری . (مداح غیر من نسزد مجلس تورا...) و طواط .
ناید خود از شکسته اندیشه ها درست . (اقدیشه وصال تو از ما نبود راست...)
کمال اسمعیل .

۵

ناید ز دل شکسته پیمان درست . (بودم ز تو دل شکسته از روز نخست...) رونی .
ناید ز سه صدیک آن کز قمر آید . (ناید ز شهان صدیک آن کاید از آن شاه...) فرخی .
ناید هرگز از گریه آشنائی . (همانست او گرش صد آزمائی که...) ناصر خسرو .
رجوع به : از مادر نر آید... شود .

نباش از مرده نترسد .
مرد اینار باش و هیچ مترس که نترسد ز هیچ مرده نباش . عطار .
نباشد آب دایم در یکی جوی . (نماند جاودان ظالع بیک خوی...) نظامی .
رجوع به : اندر پس هر خنده... شود .

۱۰

نباشد بس عجب ناله ز بیمار . (براه اندر همی نالید هموار...) ویس و رامین .
نباشد بقیمت چو سیم سپید اگر چه سپید است و روشن رخام .
رجوع به : ز مرده و گیه سیر... شود .

۱۵

نباشد پسر پانک و فرخ منشی که باشد بجای پدر بدگفتی . فردوسی ی .
نباشد جز آن کو بود خواستار . (که یرمن چنین زانده بد کرد کار...) فردوسی ی .
نباشد جز درودی بر نظاره . (تو باشی در میان ما در کناره...) ویس و رامین .
نظیر : یک روزه مهمانیم و صد ساله دعا گو .

۲۰

نباشد چاره شیر انرا زرنجیر (ورت زنجیر آهن بست تقدیر...) عروسان را ز زر
زیور توان کرد بود خلخال آهن زیور مرد . (امیر خسرو دهلوی .

نباشد چون فرشته هر بلیسی . (بنی آدم نباشد هر خسیسی...) یوزبای ولی .
نباشد حذر با قدر سودمند . (شنیدم که می گفت کردن ببتد...) سعدی .

نظیر : العید یدبر والله یقدر . اذا نزل القدر بطل الحذر . رجوع به : اذا جاء القضاء ، شود .
نباشد خار را ز آتش گزیر . (پس روان گردد بزندان سعب که...) مولوی .

۲۵

نباشد خوار هرگز مرد دانا بدان کش خوار دارد بدختمالی . ناصر خسرو .

نباشد در دلی هم کفر و هم دین ننگ جدد در بری هم مهر و هم کین . ویس و رامین .
نظیر: الضد ان لایجمعان .

نباشد دشمن دشمن بجز دوست . سنائی . رجوع به: اندر جهانت بر دو گروه ...، شود .
نباشد دعای پدر بی اثر . (که خود خواسته است این چنینم پدر ...) نظام وفا .
نباشد دل هندو از حیلہ پاک نه نیز از سیه روئی آیدش پاک . اسدی .

نباشد دوست جز آئینه دوست بجان و دل هم او این و هم این اوست . ناصر خسرو .
نباشد زبند شهنشاه ننگ ، (تو خود بند بر پای نه بیدر ننگ ...) فردوسی .
نباشد زیزدان کسی نا امید . (اگر شب شود روی روز سپید .) فردوسی . رجوع به :
آدمی با امید زنده است ...، شود .

نباشد سوی چینه آهنگ باز نه تیهوسوی گوشت آید فراز . اسدی .
نباشد شادمانی بی نژندی نه پیروزی بود بی هستمندی . ویس و رامین .
رجوع به : گنج و مار ...، و رجوع به: اندر پی هر خنده ...، شود .

نباشد شب تیره اندر جهان که نه روز باشد سر انجام آن . فردوسی . ی
رجوع به : از پی هر گریه آخر ...، شود .

نباشد عشق راجز عشق درمان نشاید کرد سندان جز بسندان . ویس و رامین .
رجوع به : آهن را از کوره ...، شود .

نباشد قراوان خورش تندرست بزرگی آنکه او تندرستی بجمت ، فردوسی .
رجوع به : از گلوبنده ...، شود .

نباشد کسی بر جهان پایدار همه نام نیکی بود یادگار . فردوسی .
رجوع به: اگر جاودانه نمائی ...، شود .

نباشد کسی بر هوا پادشا . (گراید و نکه باشد زبان از هوا ...) فردوسی .
نباشد مار را بچه بجز مار نیارد شاخ بد جز تخم بد بار . ویس و رامین .
رجوع به : از مار نژاید ...، شود .

نباشد محرم عنقا مگس . (این سخن پیدا و پنهان است بس که ...) مولوی .
نباشد همنی نیک و بد پایدار همان به که نیکی بود یادگار (بیا تاجهائرا

بید نسپریم بکوشش همه دست نیکی بریم ... همان گنج و دینار و کاخ بلند نخواهد
بدن مرترا سودمند .) فردوسی . رجوع به: بکیتی جز از دست نیکی ...، شود .

نباشد هیچ آزاده ستمبر . (منم آزاد و هر گز هیچ آزاد چو بنده بر نگیرد جور و بیداد

- نباشد هیچ بیگانه ستمگر... (ویس و رامین . رجوع به : هیچ آزاد...، شود .
 نباشد هیچ بیگانه ستمگر... (نباشد هیچ آزاده ستم بر...) ویس و رامین . نظیر: پر
 من است که بر من است .
 همه از دست غیر می نالند سعدی از دست خویشتن فریاد . سعدی .
 ۵ رجوع به: از ماست که بر ماست ، شود .
 نباشد هیچ زن را [رشك بر] شوی
 که شوی [رشك بر] باشد بلاجوی . ویس و رامین .
 نباشد هیچ گامی بی نهیبی نباشد هیچ عشقی بی عتیبی
 (چو شش ماه از جدائی درد خوردم روا بد گر زمانی ناز کردم ...) ویس و رامین .
 ۱۰ رجوع به: گنج و مار و ...، شود .
 نباشد هیچ یاری بهتر از تأییدیزدانی . (ترا تا یبیدیزدانست یارا ندر همه وقتی...) وطواط .
 نباشد یار چون یار نخستین نه هر معشوق چون معشوق پیشین .
 ویس و رامین . رجوع به: لاحب الاللحبیب...، شود .
 نباید باندریشه دل خست و کفت بدلخواه کس هیچ گردون نرفت .
 ۱۵ مرحوم ادیب . رجوع به: در این بازار اگر سودیست...، شود .
 نباید بدایمن بمخت ارچه چیر که دولت نباید بیکجای دیر . اسدی .
 رجوع به : از بی هر خنده...، و رجوع به: سیب را که بهوا...، شود .
 نباید بدایمن به نیروی خویش که ناید بهنگام هر کار پیش . اسدی .
 نباید بدن شوره را عذرخواه گراز شوره زاری نروید گیاه . مرحوم ادیب .
 ۲۰ نباید تا نباشد جرم ، عذری نه صلحی تا نباشد کار زاری . ناصر خسرو .
 نباید تپانچه زدن با درفش (... بدیدم در آن سخن میزنی...) انوری . رجوع
 به: پتجه با ساعد سیمین...، شود .
 نباید ترا پند آهوز گار نگه کن بدین گردش روزگار . فردوسی .
 رجوع به : الدهر احدث...، شود .
 ۲۵ نباید جز آن چیز کاندر خورد . (کزرم بد آهوش گفت از خرد...) دقیقی .
 نباید چو خر نیست پالان مرا . (مدان از بی خویش نالان مرا...) مرحوم ادیب .
 نظیر: : ثبت العرش ثم انقش .
 نباید خود آراستن ماه را . (بیاراست آن دختر شاه را...) فردوسی . رجوع

- به : حاجت مشاطه نیست ...، شود .
- نبايد دوستان را دل شکستن که چون بشکست توان باز بستن . ازده نامه اوحدی .
نبايد زبان از هنر چیره تر دروغ از هنر نشمر دادگر . فردوسی . نظیر :
- لاف کار اجلاف است .
- ۵ نبايد سرد و خشك و کند بودن نبايد گرم و تر و تند بودن . کاتبی .
نبايد شد از خنده شه دلير نه خنده است دندان نمودن ز شیر . اسدی .
نبايد غم ناجوانمرد خورد . (مکافات یابد بدان بد که کرد ..) فردوسی .
- نبايد فشانند و نبايد فشرد (چو داری بدست اندرون خواسته زر و سیم و اسبان آراسته هزینه چنان کن که بایدت کرد...، میانه گزینی بمانی بجای نباشد جز از نیکیت رهنمای) فردوسی . رجوع به : اسب راه آن است...، و رجوع به : اسراف حرام ...، شود .
- ۱۰ نبايد که باشد جهاندار زفت دل زفت با خاک تیره است جثت . فردوسی .
رجوع به : السخی لا یدخل ...، شود .
- نبايد که بدیشه باشد دوست که هر کس چنانست گمارد (\$) که اوست . اسدی .
رجوع به : آلو چو بالو ...، شود .
- ۱۵ (همه روزه فرمایشان دار و برد سواری و شور و سلیح و نبرد ...) اسدی .
نبايد که بیکار باشد سپاه نه آسوده از رنج و تدبیر شاه .
- نبايد که خسر و بود یاوه گوی بدشمن دهد یاوه گوی آبروی . ابو خکرم .
نبايد مهان سپه سر بسر که پیوند سازند بایکدگر
- نبايد که هم پشت باشند هیچ جز اندر که رزم کردن بسیج . اسدی .
- ۲۰ نبايد گرگی را دریدن آموخت . (ز بیدادی جهان داند جهان سوخت ...)
از اسرار نامه عطار .
- نبايد نمودن به بیرنج رنج که بر کس فماند سرای سپنج . فردوسی .
رجوع به : میازار موری ...، شود .
- نبايست کردن خلاف پدر که آخر پشیمانی آرد پیر . فردوسی . ی .
نبت لاکسعدان .
- ۲۵ چو بر سنجی این را بمنظوم فضل همان قصه نت و سمدان نماید . مرحوم ادیب .
نبخشدت خورشید بینندگی چو چشم تورانیست رخشنده گی . مرحوم ادیب .
نبخشد ز رجوانمرد از پی نام تجوید نردبان مرغ از پی بام . امیر خسرو دهاوی .

نبرد بند و قلاده شرف شیرازیان . (شیرم بود و رچه بزنجیر بود ...) فرخی .
 نظیر: عارناید شیر را از سلسله .

نبرد ره بقاف غیر عقاب . (پی بدین رمز هر کسی نبرد ...) مولوی .

نبرد عشق را جز عشق دیگر (... چرا یاری نگیری زو نکوتر) ویس و رامین .

نبرد قز نر م راتیغ تیز . (لطافت کن آنجا که بینی ستیز ...) سعدی نظیر :

ز بادی کو کلاه از سر کند دور گیاه آسوده باشد سرو رنجور .

رجوع به: حلم حق شو ... شود .

نبت ایچ در داور بی نیاز کز آن به دری پیش نگشاد باز . اسدی .

رجوع به: خدا گر بیند ... شود .

نمستند بر مادر آسمان (... مشوبد کمان از بدبد کمان -) فردوسی . رجوع به :

خدای جهان را جهان ... شود .

نمستن ز گفتن مهم تر شناس بگاہ نوشتن بجای آرهوش

سخن با قلم چون قلم راست دار بنیک و بید در سخن نیک گوش

دونو ک قلمر امدان جز دو چیز یکی صرف زهر و یکی محض نوش

تو از توش او زندگانی ستان ز زهرش مکن جان شیرین بجوش

بگفتن ترا گر خطائی فتد ز بربط فزونت نهائند گوش

و گر در نمستن خطائی کنی سرت چون قلم دور ماند زدوش .

مسعود سعد سلمان .

نظیر: نبشته باز نتوان گردانید . ابوالفضل بیهقی . از گفتار باز توان ایستاد و از نبشته باز

نتوان ایستاد . ابوالفضل بیهقی، رجوع به: قلم بر ابر تیغ است ... شود .

نبض آهید دست نگیرد طایب (... درد فقیران همه جایی دواست .) پروین نظیر :

مثل زنند که آید پزشک فاخوانده چوتند درستی تیماردارد از بیمار . ابوحنیفه اسکافی .

رجوع به : ای زر تو خدانه ای ... شود .

نبود بط بچه را اشته در یادشوار . (جادویی کردن جادو بچه آسان باشد ...) انوری

رجوع به: بچه بط اگر چه ... شود .

نبود بها صدف را اگر گوهری نباشد . (بی زیور کلامش عاطل بود شریعت ...)

سراج الدین قمری .

نبود خیر در آن خانه که عصمت نبود . (چون طهارت نبود کعبه و بتخانه یکیست ...) حافظ

نبود عیش چو معشوقه بود بوسه شمر . (چه حدیث است مرا به که شماری نهم...)
فرخی . جای دیگر فرماید :

خوش آن حساب که باشد محاسبش معشوق خوش آن شمار که باشد شمار گیرش یاز . فرخی .

نبود فضل چو نقص و نبود نیک چو بد

نبود علم چو جهل و نبود مدح چو ذم . ادیب صابر .

نبود مکافات دروغی جز دروغی . (نظام بی نظام از کافرم خواند چراغ کذب
را نبود فروغی مسلمان خوانمش من زانکه...) نقل از ابداع البدایع . نظیر :

گر خواجه زبهر ما بدی گفت ما چهره زغم نمی خراشیم .
جز وصف نکوئیش نکوئیم تا هر دو دروغ گفته باشیم . کمال اسمعیل .
او چیزی گفت مارا خوش آمد ماهم چیزی گفتیم که اورا خوش آید .

نبود مهتری چو دست دهد روز و شب را شراب نوشیدن

(... یا طعام لذید بس خوردن یا بالوان لباس پوشیدن

یا بر آنها که زیر دست تواند هر زمان بی گنه خروشدن

من بگویم که مهتری چه بود گر تو خواهی زمن نیوشیدن

مملکت را زغم رهانیدن بمراعات خلق کوشیدن .) حافظ .

رجوع به : اسراف حرام است ، شود .

نبود نیک نزد بیداران راه بی یار و کار بی یاران . اوحدی .

رجوع به : آب به آب میخورد... و رجوع به : آری باتفاق... ، شود .

نبود همچو فر بهی آماس . (عقل را حایل جحیم شناس...) سنائی .

رجوع به : آماس را از فریبی... ، شود .

نبود هیچ طفل بخرد خرد . (گرچه بساز سال برنشمرد...) سنائی .

نظیر : بزرگی بعقل است نه بسال . سعدی .

نبود نیک بها تاج سر کو کنار و افسر نو شیر و آن . (نیست نظیر تو خصم خود...) خاقانی .

نبهره شود آشکارا ز ساو در آتش چو بانگ کلاغ از چکاو

(یکی گاه باید پراز تف و تاب که سازد هویدا نبیره ز ناب...) مرحوم ادیب .

رجوع به : عند الامتحان... ، شود .

نید خورده ناید باز جامت همیدون مرغ جته باز دامت . ویس و رامین .

رجوع به : آب ریخته پا کوزه... ، شود .

- نبيیره را چه به از مسند نياديدن. (زناسزايان تخت نيا گرفت به تيغ... سوزنی.
 نبيیره که جنگ آورد بانيا سرش پر بدی باشد و کيميا . فردوسی .
 نبيیره که خون نيا را نجست سزد گر نباشد نژادش درست . فردوسی .
 نبينی جز از خوبی و راستی چو پیچی سراز کزی و کاستی . فردوسی .
 نبينی که پروردگار پلنگت نمیند ز پرورده جز درد و جنگ . فردوسی .
 رجوع به : از مار نژاید ... شود .
- نبينی که چون گر به عاجز شود بر آرد بچنگال چشم پلنگ . سمدی . رجوع
 به : از پی دشمن گریخته ... شود .
- نبينی که موبد بخسر و چه گفت بدانگه که بگشاد راز از نهفت
 سخن گفت نا گفته چون گوهر است کجا نابوده به بند اندر است
 چو از بند و پیوند یابد رها چو رخشنده مهری بود بی بها .
 فردوسی . رجوع به : اگر طوطی ... شود .
- نپاید جهان ای برادر بکس . نماند جز از نام نیکو و بس . فردوسی .
 رجوع به : اگر جاودانه نمائی ... شود .
- نپخته بکوه میچرد . نیم پخته را نیز توان خورد .
 نپذیرد پند نغز مخمور . (از سر بکن خمار از پیرا...) ناصر خسرو .
 نپیوندند با هم مهر و کینه چو کین آهن بود مهر آگینه . ویس و رامین .
 نظیر : الضدان لایحتمعان . و رجوع به : آب و آتش بهم نیاید ... شود .
- ننابد فر اوان ستاره چو هور . (که شیری نرسد ز یکدشت گور ...) فردوسی .
 نتاییم با گردش آسمان . (باشد همه بودنی بیگمان...) فردوسی . رجوع به : با قضا
 کار زار ... شود .
- نتراشند جز بیک منوال تخت مردان و تختة غمال . اوحدی .
 نتوان باسمان ز ره نردبان رسید . (نتوان گزارد حق ثنای ملک بشعر ...)
 کمال اسمعیل . نظیر : لاتو بماه نرسد . نتوان شد باسمان برسن . عنصری .
- نتوان بلند پایه پریدن چو بال نیست . اوحدی .
 نتوان پس مرده رفت در گور . (هر کس پی زندگان گزیند کس روی گذشتگان نبیند
 با آنکه کشند ناله و شور ...) امیر خسرو دهلوی رجوع به : زو تاقیامت ایدر ... شود .
 نتوان جستن از قضا و قدر . (قدر است و قضا بروز مضاف ...) عنصری .

نتوان خورد غم کار جهان که جهان سایه ابرست و سراب . ادیب صابر .
 نتوان داد یقینی بگمانی ، (آن چیز کزین پیش گمان بود یقین گشت دانی...) فرخی .
 نظیر : لاتنقض الیقین بالشک .

نتوان دیو را براه آورد سر دیوانه در کلاه آورد . اوحدی .
 نتوان ساخت از کدو گوراب نه زیرکاسه جامه سنجاب . عنصری . ریکاسه
 خارپشت است . و گوراب جوراب باشد . رجوع به : از کدوهاونی ... ، شود .
 نتوانست کسی کرد دل خویش دونیم . (بکزین زین دویکیراو مکن قصه دراز...)
 ناصر خسرو .

نتوان شد با سمان برسن . (بهیچگونه سخن در محل تونرسد هر آینه...) عنصری .
 رجوع به : نتوان با سمان زره... ، شود . ۱۰

نتوان شستن از زنگی سیاهی . (ملامت کن مرا چندانکه خواهی که...) سعدی .
 نتوان طلبید نا نهاده . (گویا بزبان حال کزمن...) کمال اسمعیل .
 نتوان کرد ظرف پورا پر . (بنده کی گردد آنکه باشد حر...) سنائی و در جای دیگر
 نشوی بنده تا نکردی حر . سنائی . رجوع به : از تواضع یزر گوار... ، و رجوع به : آسوده کسی که
 خر... ، شود . ۱۵

نتوان کردن تهی باغر دریا . (بکرستم زار پیش آن کام و هوا
 گفتا مگری بند همی داد مرا پنداشت مگر آب نماند فردا...) فرخی .
 چه آنکه گوید من بشمرم فضائل تو چه آنکه گوید دریا تهی کنم بدهن . عنصری .
 نتوان گشت عدو تا آشکارا نشود . (مار تا پنهان باشد نتوان گشت او را...) منوچهری .
 نتوان گذشت از منزلی کانجا نیفتد مشکلی ۲۰

از قصه سنگین دلی نوشین لب و سیمین ذقن . معزی .
 نتوان مرد بسختی که من اینجا زادم . (سعدی احب وطن گرچه حدیثیست صحیح...
 سعدی .

نتوان نهفتن درد از طبیبان . (ما درد پنهان با یار گفتم...) حافظ .
 نظیر : علت پوشیده مدار از طبیب بر در او خواهش و زندهار کن . ناصر خسرو .
 چرا راز از طبیب خویش پوشم بلا بیش آورد گسر بیش کوشم . ویس و رامین .
 راز پنهان نداشت ایچ نسیب در غم و علت از حبیب و طبیب
 از طبیب از پنهان کنی تو اصول (؟) به نکردی بماندی معلول

- جمله علت بکوی و باز مگیر و آنچه بشنیده‌ای چو رازمگیر . سنائی .
 نتوان یافت جوانی بخضاب . (بتکلف نشود چون تو عدوت ...) ادیب صابر .
 رجوع به : ریش خود را همی خضاب کنی ... ، شود .
 نتیجه تابع اخس مقدمتین است . قاعده منطقی است .
 ۵ نجات شمشیر از صیقل . مثال : راز آن نجات یافتم نجات شمشیر از دست صیقل . تاریخ بیهق .
 نجار اگر ز چوب کند شمشیر شمشیر او نبرد خفتان را . قآنی .
 رجوع به : مثل شمشیر خطیب ... ، شود .
 نجستر شود چون نجس تر شود .
 نجنب که گنجی . نظیر : عروس ما عیبی ندارد کوراست که چل است سر گیجه دارد .
 ۱۰ انک خیر من تفاریق العصا . و رجوع به : مجنب که ... ، شود .
 نجوید نردبان مرغ از پی بام . (بنخشد زر جوانمرد از پی نام ...) خسرو دهلوی .
 نجی المخفون و هلك المثلون . حدیث . اقتیاس :
- چکنم جفت و خانه و بنیاد موتس من نجی المخفون باد . سنائی .
 نجس خرگوشی که باشد شیر جو (... زیر کی و عقل و چالاکیت کو) مولوی .
 ۱۵ نجس شاگردی که با استاد خویش همسری آغازد و آید به پیش . مولوی .
 نجس همی بارد بر تو زحل نام چسود است تراهشتری . ناصر خسرو .
 نظیر : چه سود چون همی ز تو کند آید کر تو بنام احمد عطاری . ناصر خسرو .
 نحن الدنيا من رفعتنا ارتفع ومن وضعنا اضع . مأمون عباسی . هائیم روزگار
 آنرا که برداشتیم بلندی گرفت و آنرا که بنهادیم خوار شد . تمثل : که جهان بر سلاطین
 ۲۰ کرد و هر کسیرا که بر کشیدند نرسد کسیرا که گوید چرا چنین است که مأمون گفته است در
 این باب نحن الدنيا ... ابوالفضل بیهقی .
- نحن الزمان ان صلحنا صلح الزمان و ان فسدنا فسد الزمان . معاویه .
 تمثل : هستی تو زمانه و اگر نه بچه معنی براهل زمان از تو مضار است و منافع و طواط .
 نخر را کشیدند . نخسرا کشیدند . حا کمی ابله را گویند در ملاء بیشتر سخنان نه بر وجه
 ۲۵ صواب گفتی و وزیر یانندیم هر بار او را در خلوت ملامت کردی در آخر قدیم ریسمانی بر کنند
 او بست که از زیر بساط میگذشت و سر رشته بنهانی در دست ناصح بود تاهر گاه او بر خلاف
 مصلحت سخنی گوید رشته بکشد و گوینده از گفتار باز ایستد روزی بر سر جمع ناصوابی گفتن

گرفت و مرد ریسمان بجنبانید گوینده با و از بلند بحاضرین گفت افسوس که ریسمان را کشیدند.
و مثال را در جائی گویند که کسی در تحت سلطه خفی دیگری از کردار یا گفتاری که آغاز کرده
باز آید . نظیر : ان المصا قرعت لذی الحلم .

نخست باید بستن مسیل چشمه آب

که رفته رفته شود چشمه سیل بنیان کن . قاآنی .

نظیر : سرچشمه شاید گرفتن به بیل چو پرگشت نتوان گذشتن به بیل . سعدی .
رجوع به : قطره قطره جمع گردد ،...، شود .

نخست چشم بیند آنگاه دل پسندد . قابوس نامه . رجوع به : اگر چشمان نکردی ،...، شود .

نخست روز کد امین نهال داد ثمر . (بدیدش باید مهر بهار و قهر خزان ...) بدیع الزمان .

نخست نان آنگاه شراب . ابوالفضل بیهقی .

نخستین بزمی سخنگوی باش	بداد و بکوشش بی آهوی باش
چو کارت بزمی نگردد نکوی	درشتی کن آنگاه و پس رزمجوی . فردوسی .
نخستین بند خود گیر از تن خویش	و گر نه نیست پندت جز که تر فند
بدان سقا که خود خشکست گامش	گاهی بگری و گه بنسوس بر خند .

ناصر خسرو . رجوع به : اگر بابا بیل زنی ،...، شود .

نخستین تن از دشمنت دار گروش پس آنگاه بر زخم دشمن بکوش . اسدی .

نخستین فطرت بسین شمار توئی خویشتن را بیبازی مدار . فردوسی .
رجوع به : افحسبتم انما ،...، شود .

نخستین یافت باید چون ییابی چو گم کردی سوی جستن شتایی .
(اگر از تو کسی پرسد چه گوئی که چیزی گم نکردی می چه جوئی ...) اسرار نامه .

نظیر : سبب یافتن طلب بود و سبب طلبیدن یافت . کشف المحجوب .

نخندد زمین تا نگرید هوا . (هوا را نخوانم کف پادشا ...) فردوسی .

نخندد طبع کودک جز بیبازی . (زجد گرچه هزار اعجوبه سازی ...) جامی .

نخوانده هلا . بمزاح ، نادانی مدعی .

نخواهد اسب تازی تازیانه . (نماند خوف اگر گردی روانه ...) شبستری .

نظیر : اگر اسب تازیست يك تازیانه . و رجوع به : آنکس است اهل بشارت ،...، شود .

نخواهد خویشتن را هیچکس بد . (چه آن کویی خرد باشد چه بخرد ...) ویس و رامین .

نخواهد شدن باز کبک دری . (ولی چونت این خو بود گوهری ...) حضرت ادیب .

رجوع به : از مار تزايد ...، شود .

نخواهی که زیر آفتی از جای خویش زاندازه بیرون منه پای خویش

(دهل و اوت افغان بیهوده چند میان خالی و بانگ و نام بلند ...
چو آب از لب دیک جوشد برون بخاکستر اندد فتد سرنگون
بیک گام کز نردبانی جهی سلامت بود گر بجانی جهی
تن آدمیرا به نیروی ذات قدم باید آنکه قدمرا ثبات .) امیر خسرو دهلوی .
رجوع به : باندازه کلیم ...، شود .

نخواهی که ضایع کنی روزگار بناکار دیده مهرهای کار . سعدی .

نظیر : نا کرده کار را مبر بکار . و رجوع به : از هر کسی کاری ساخته ...، شود .

نخود توی شله زرد . سخت پیدا . نهایت برجسته .

نخود همه آش . آنکه در کار های کسان بی خواهش آنان مداخلت روا دارد .

نخورد است کس روزی هیچکس . (براو داد یزدان ز راه نفس ...) نظامی .

نظیر : بر سر هر لقمه بنوشته عیان کز قلان بن فلان بن فلان . مولوی .

نخورد دیک گرم کرده کریم . (سفله دارد ز بهر روزی بیم ...) سنائی . معنی دیک گرم

کرده را در حاشیه دیوان چایی سنائی باقی مانده غذا مینویسد . رجوع به : اگر عنقا زبی برگی ...، شود .

نخورد زهر عاقلی هر گز که مرا در خزینه تریاق است . از تاریخ کیلان

تالیف میر ظهیر الدین مرعشی . نظیر : دارو بتجربیت نتوان خورد . نه هر که دارد تریاق زهر باید خورد .

نخورد شیر صید خود تنها (... چون شود سیر مانده کرد رها .) سنائی .

نخورد شیر نیم خورده سگ و رب سختی بمیرد اندر غار . سعدی . رجوع

به : اگر عنقا زبی برگی ...، شود .

نخورده ایم نان گندم دیده ایم در دستهای مردم . این کار نه برسم است .

نخورده مست است . مثال :

در مجلس دهر ساز مستی بسته است نه چنگ بقانون و نه دف بردست است

رندان همه ترك می پرستی کردند جز محتسب شهر که بی می مست است . شاه شجاع .

از تاریخ گزیده . رجوع به : ازیک پیاله ...، شود .

نخورد همیشه دارد . نخوری همیشه داری . بمزاح سخت کم است .

نخیز داز میان میری که موری هم میان دارد

نیاید از کله شاهی که شاهین هم کله دارد

(... نه میروشه بودهر کوکله دارد قبا بندد که میروشه کسی باشد که عالم را نکهدارد.)

مجیر بیلقانی.

ندارائی لباس عافیت باشد نه دارائی. (چنین زربفت وقت سوختن کفتابدارائی...)

رجوع به : آسوده کسی که... شود .

ندارد بوولذت میوه خام (نیابد مرد جاهل درجهان کام...)

مشو چون میوه های نارسیده سقط هرگز نباشد چون گزیده . (ناصر خسرو .

ندارد جهان بر یکی سان شکیب فراز است پیش از پس هر نشیب . اسدی .

ندارد چراغ گمان خود فروغ

که پنبه اش فریب است و زیتش دروغ . مرحوم ادیب .

رجوع به : ان بعض الظن...، شود .

ندارد سود درمان زمینی گمرا در یافت درد آسمانی . مسعود سعد .

ندارد طمع رستن شاخ عود هر آنکس که بیخ شتر غماز گشت . ابن یحیی .

رجوع به : از مکافات عمل...، شود .

ندارد غم از پیش دانش پذیر بچیزی که خواهد بدن ناگزیر . اسدی .

ندارد کسی باتو نا گفته کار ولیکن چو گفتمی دلش یار . سعدی .

ندارد گربه شرم از دیگ سر باز . (چه سازم من که در دنیای ناساز...) عطار .

ندارد میل فرزانه بفرزند و بز نهر گمز

ببرد نسل این هر دو نبرد نسل فرزانه .

(استاد باستان [رودکی؟] داستان زده است...) نقل از دیباچه سنائی خطی آقای حاج حسین آقای ملک

ندارد ننگه راز مردم جهان همان به که نیکی کنی در قهان . فردوسی .

رجوع به : بکیتی جز از دست نیکی مبر...، شود .

ندارد هتر شاه بیدادگر (منش هست و فرهنگ و رای و هنر...)

که بیداد و کژی ز بیچارگیست بیدادگر بر بیاید گریست . فردوسی .

رجوع به : اسکندر رومی را...، شود .

نداری ترا زوی گفتن بدست زبان از گزارش بیایدت بست . مرحوم ادیب .

نظیر: نادان را به از خامشی هیچ پیرایه نیست . رجوع به : اگر طوطی...، شود .

نداری تو چون چوب موسی بدست

بیازار جادو کی آری شکست . مرحوم ادیب .

رجوع به : ابی الله ان یجری...، شود .

نداری عیب نیست . رجوع به : الفقر فخری ، شود .

نداند آنکه در آورد دوستان از پای که بی خلاف بجنبند دشمنان از جای .

ندانم و در دهجران یاران جز آن کارموده است هجران یاری . قطران .

رجوع به : از تو فرستند درازی...، شود .

نداند کسی آرزوی جهان نخواهد بمانر گشادن میان . فردوسی .

نداند کسی راز چرخ بلند . (وز آن پس ندانم چه آید زیند...) فردوسی .

ندانم در کجا این قصه دیدم و یا از قصه پردازی شنیدم

که دور و به یکی ماده یکی نر بهم بودند عمری یار و همسر

ملك با خیل تازان شد به نخجیر کشیدند آن دور و به را بزنجیر

چو پیدا گشت آغاز جدائی عیان شد روز ختم آشنائی

یکی مویه کنان با جفت خود گفت که دیگر در کجا خواهیم شد جفت

جوابش داد آن يك از سر سوز همانا در دکان پوستین دوز . ایرج میرزا .

رجوع به : آن دو روبه چون بهم...، شود .

ندانی که شیر زیان روز جنگ نیالاید از خون و وباه چنگ . فردوسی .

ندانی میر رنج بیهوده را که گاهی خداوند افزوده را ، مرحوم ادیب .

ندهد دست عشق و رعنائی . (عشق با نام و ننگ ناید راست...) عطار .

ندهد گل به گل خورنده طیب . (گرچه باشد که سؤال مجیب...) سنائی .

نظیر: طفل خرما دوست دارد صبر فرماید حکیم .

ندهد مرد هوشمند جواب مگر آنکه کز و سوال کنند . سعدی .

نظیر: تانپرستدت مگو از هیچ باب . تانپرستدت مگو . رجوع به : اگر طوطی...، شود .

ندهد نقد را به نسیه کسی . از مجموعه امثال طبع هند .

ندهد هوشمند روشن رای با فرومایه کارهای خطیر . سعدی .

نظیر: بخردان مفرمای کار درشت . رجوع به : از هر کسی کاری...، شود .

ندید بدید وقتی که دید بخودش چید . (۱) نظیر :

بارب مباد آنکه گدا معتبر شود گرمعتبر شود زخدا بی خبر شود . حافظ .

و رجوع به : این هنم تی تیش ما هانی...، شود .

(۱) خارردان آنرا کدخرما دیده ای زانکه بس نان کور وبس نادیده ای . مولوی .

- ندیدستی که گاوی در علف زار بیالاید همه گاوان ده را
 (چو در قومی یکی بی دانشی کرد نه که را منزلت مانند نه مه را...) سعدی .
 نظیر: الوقس یعدی فتعدی الوقسا من یدن للوقس یلاق تمعا .
 ندیده دید بخودش چید . رجوع به : ندید بدید...، شود .
- ۵ ندیده کس که سر بالارود سیل . (بجس خود کند هر نیک و بد میل...) بلبل نامه عطار .
 ندیده کسی ترک آزاده مرد . (...چکوییم از روز جنگ و نبرد .) فردوسی .
 رجوع به : اترك التروك ، شود .
- ندیم آنگه کند گستاخ روئی که بیند از بزرگان نرم خوئی . خسرو دهلوی .
 فرخ گوهر نشکند هر گز بطعن مشتری . (خاک پایت را فلک گرتاج سر خواند مرنج...) ابن یمن .
- ۱۰ نظیر: گرمشک خواند خاک درت را فلک مرنج ترخ گهر بطن خریدار نشکند . عمیق .
 بیت اخیر بنام محمد بن ابی بکر نسفی نیز مضبوط است .
 فرخ لویبارا ندانی . تمثل :
- نیستی آ که چکویم مرترا من جز همانک عامه گوید نیستی آ که ز ترخ لویبار . ناصر خسرو .
 رجوع به : نیستی آ که ز ترخ پیاز ، شود .
- ۱۵ فرخ متاعی که فراوان بود گر بمثل جان بود ارزان بود . تحفة الابرار جامی .
 نرد بان پایه کمی بود مهتاب . (از مقلد مجوی راه صواب...) سنائی .
 نرد بان پله پله . تمثل :
- پایه پایه رفت باید سوی بام هست جبری بودن اینجا طمع خام . مولوی .
 در تانی گوید ای عجول خام پایه پایه بر توان رفتن به بام . مولوی .
- ۲۰ سنک در اجزای کان زرد شد آنگاه لعل نطفه در ارحام خلق مضغه شد آنگه جتین . خاقانی .
 بی کمال نردبان نائی بیام . مولوی .
 چون ز صد پایه دو پایه کم بود بام را کوشنده نامحرم بود .
 چون در سن یک گز ز صد گز کم بود آب اندر دلو از چه کی رود . مولوی .
- ۲۵ نظیر: ان القنائة التي شاهدت رفعتها تنمی و تنبت انبویاً علی ابوب .
 نرد بان خلق این ما و من است عاقبت زین نردبان افتادن است
 (...هر که بالاتر رود ابله تراست کاستخوان او بتر خواهد شکست) . مولوی .
 نظیر: پس بلندی تو ولیکن درد مرنج چون بیفتد بیشتر بیند بلند . ناصر خسرو .

إذا ما كساك الله سربال صحة واعطاك من قوت تحل و تعذب
فلا تنبطن المكثرين فانما على قدر ما يعطيهم الدهر يسلب . ابن رومی .
على قدر المصعد يكون السقطه . سربزرگ بلای بزرگ دارد . و رجوع به آسوده کسی که ... شود .
نردخیال باختن . نظیر: سودا پختن .

۵ نرسد دست من بچرخ بلند ورنه بگشاد میش بند از بند
قسمتی کرد سخت ناهموار یش و کم در میان خلق افکند
این نیابد همی برنج پلاس وان نپوشد همی ز قاز پرند
آنکه بسیار یافت ناخشنود و آفکه اندک ر بود ناخرسند . مسعود سعد .
نرسیدی بخویش درچه رسی . (توجه چیزی چه جوهری چه کسی ...) اوحدی .
نظیر: تو که در علم خود زبون باشی عارف کردگار چون باشی . سنائی .
رجوع به : من عرف نفسه ... شود .

نرفع دنیا نابتمزق دیننا فلا دیننا یبقی ولا ما نرفع . از مقدمه ابن خلدون
نرگس ز برهنگی سر افکنده به پیش صد پیرهن حریر پوشیده پیاز .
فریاد ز دست فلک شعبده باز شهزاده بذلت و کدازاده نیاز ...)
رجوع به : اسب تازی شده مجروح ... شود .

۱۵ نرگس شهلا نبود هر بهار آنکه بروید بلب جویبار
چشم بتان است که گردون دون با سرچوب آورد از گل برون .
(چشمه که میزاید از این خاک کدان اشک مقیمان دل خاک دان ...) نقل از جنگه .
زهرالریاض .

۲۰ نرم باران بزراعت دهد آب چورسد سیل شود گشت خراب . جامی .
نرمتر از پیل عماری . نهایت آرام و رام .
لابه کندش شیر شکاری بدم و سر و زبیم شود نرمتر از پیل عماری . فرخی .
نرم میشوی . لری مهمان در آن بلوط برد میهمان از خوردن ابا کرد لر گفت ... نظیر: تنز و تلین .

ولما دخلت السجن کبر اهله و قالوا ابولیلی القداة حزین
وفی الباب مکتوب علی صفحاته بانک تنزو ثم سوف تلین .

نرم و تر گردد و خوشخوار و گوارنده

خار بی طعم چو در کام حمار آید . ناصر خسرو .

نرمه بر . نظیر: آب زیرکاه . آنکه باینه سربرد .

نرمی زحد مبر که چو دندان مار ریخت

- هر طفل نی سوار کند تازیانه اش . صائب .
 فرود بر شریعت استهزا . ابوالفرج رونی .
 فرود گریگ گزیده زپی آب . (آزردۀ چرخم نکنم آرزوی آب آری...) خاقانی .
 فرود مرغ سوی دانه فراز چون دگر مرغ ییندا ندر بند
 (... پند گیر از مصائب دگران تا نگیرند دیگران ز تو پند .) سعدی .
 فروید هر گز از شمشاد پولاد . (طمع چون کردی از کمره دلیلی...) فردوسی .
 رجوع به : از مار نژاید... شود .
 نره بیمار . بمزاح ، بیماری قوی و پر خوار .
 نژاید جز از مرگ را جانور (... اگر مرد خواهی غم من مخور . در جای دیگر :
 ... سرای سینجست و بر ما کند .) فردوسی . رجوع به : از مرگ خود چاره... شود .
 نژاید ز مادر کسی شهر یار . (بمردی و گنج این جهانرا بدار...) فردوسی .
 نژاید کس الا که مرده شود بخاک سیه در سپرده شود
 (از آدم درون تا دم نفخ صور چنین بود خواهد ز حکم غفور...) فردوسی .
 رجوع به : از مرگ خود چاره نیست ، شود .
 نژاید جان و دل بابا . نظیر : نه بدار است نه به بار است اسمش علی خدا یار است .
 نزد آنکش خرد نه هم خوابه است شیر بیخه چو شیر گرما به است .
 نزد خر خرمهره و گوهر یکی است . (آن ایشک را در در دریا شکی است...) مولوی .
 نزد خرد شاهی و بیغمبری چون دو نگینند در انگشتری .
 (. گفته آنهاست که آزاده اند کاین دو زیك اصل و نسب زاده اند .) نظامی .
 رجوع به : الدین والملك شود .
 نزد خردمندان نباشد غریب بوی از گل و نور از سهیل یمن . فرخی .
 نزد شاهنشاه چکار او باش لشکر گاه را . (عقل را با عشق کاری خودتواند بود؟ - نی...)
 مولوی .
 نزد نامرد بگر کم خطر است . (خاطر م بگر و عهد نامرد است...) خاقانی .
 نزد میر قصد . نظیر : نخورده مست است . در قدیم بی دف در سماع بودن و بی
 دف رقصیدن بجای این تمییر متداول بوده است .
 تاجه انکیزد بدور آفتاب طلعتت چرخ کود در خلق سوزی بود بی دف در سماع . کاتبی .

چونکه بی دف رقص میکرد آن علیل ز اعتماد جود خلاق جلیل... مولوی .

نزدیک شترمخواب خواب آشفته مبین .

نزدیکی است علت محرومی زان چشم می نبیند مژگان را . قاآنی .

نزدیکی بود انجام دوری . (همی گفتم بجا آور صبوری که...) ویسورامین .

نزن نخور . تمثیل :

چون تو بزنی بخورد بایدت این خود مثل است در خراسان . ناصر خسرو .

رجوع به : ازمکافات عمل...، شود .

نزیبده تاج شاهی بر سردون . (بکیخسرو سزد تاج فریدون...) ناصر خسرو .

نزیبده آخترا هر تن شاید تاج را هر سر (. . . نه هر سرخی بسود مرجان

نه هر سبزی بود مینا .) قطران .

نزیبده سخن کز ابر شهریار . (ز گفتارهای چنین شرم دار...) فردوسی .

نزیبده مرا با جوانان چمید که بر عارضم صبح پیری دهید . سعدی .

نظیر : کسیرا که سائش بدوسی رسید امید از جهانش بیاید برید . فردوسی .

جوانی گفت پیری را چه تدبیر که یار ازمن گریزد چون شوم پیر

جوابش داد پیر نغز گفتار که در پیری تو خود یگریزی از یار

چو سال جوان بر کشد بر چهل غم روز مرگ اندر آید بدل . فردوسی .

چو آمد بنزدیک سر تیغ شصت مده می که از سال شد مرد مست . فردوسی .

چون پنجه سال خویشتن را کشتم بر عمر نهاد سال شصت انگشتم

شک نیست که شست را کمانی باید چون شصت تمام شد که مان شد پشتم . عطار .

و ان امرء قد سار سبعین حجة الی منهل من ورده لقریب .

چو شست آمد نشست آمد بدیوار چو هفتاد آمد افتاد آلت از کار . نظامی .

چون بوق زدن باشد در گاه هزیمت پیری که جوانی کند اندر که پیری . از قابوسنامه .

پیری و صد عیب چنین گفته اند . پیری بهزار علت آراسته است . ایتهم علت پیری است .

کفی بالشیب داء .

پیری و درد در آرد دو صد گونه آهوبمرد . اسدی .

الشیب عیب .

اگر شاه هر هفت کشور بود چو آمیزه مو شد مکدر بود . اسدی .

- ۵ بدآنکه که خم گیردت یال و پشت
چمد تا جوان است و سر سبز بید
چون پیرشدی ز کودکی دست بدار
چون پیرشدی حافظ از میکده بیرون رو
چو باد صبا بر گلستان وزد
طرب نو جوان ز پیر مجوی
نشاط جوانسی ز پیران مجوی
نشاط عمر باشد تا بسی سال
و رجوع به : چو پیریت سیمین کند ... شود
- ۱۰ نژاد بزرگی و تخت و کلاه
نژاد شهان از بنه گم مکن
نژاده کسی دیده‌ای بی هنر ؟ (هنر کی بود تا نباشد گهر ...) فردوسی
نژند در کفر و باه کی شود ضرغام . (توشیر شرزه‌ای ورنج آسمان رو باه ...) کمالی
نسازد بیم نیک با زیر بد . (حذر کن ز تخم بدوشیر بد ...) مرحوم ادیب .
- ۱۰ نسازد تو ناچار با او بساز
(چنین است رسم سرای جهان
همی راز خویش از تو دارد نهان ...) فردوسی
رجوع به : زمانه با تو نسازد ... شود .
- ۲ نسب از دو کس دارد این نیک پی (... زافراسیاب و زکاووس کی .) فردوسی (؟)
نسب پیرایه روی حسب است . ابوالفضل بیهقی (؟)
نسخه دارو ز طبیبان طلب . (شرط محبت ز حبیبان طلب ...) خواجه
نسخه معین البکاست . بهزاح . نسخه اصل و یا خبری صحیح است . معین البکاعشبه گردانی
بود در زمان ناصرالدین شاه .
- ۱ نسر طائر رامگس بینی چو دل بنهاد خوان . (جهد کن تا ریزه خوار خوان دل
باشی از آنک ...) خاقانی .
- ۱ نسر د که با براق برابر شود خر طنبور . (عدو چو تو نشود هیچ وقت و خود ...) اخسیکتی .
نسل بریده به که موالید بی ادب . (دانی چه گفته اند بنی عوف در عرب ...) سعدی .
نظیر : زنان باردار ای مرد هشیار
از آن بهتر بنزدیک خردمند
اگر وقت ولادت مار زایند
که فرزندان ناهموار زایند .
- بجز باد چیزی نداری بمشت . فردوسی .
شکسته شود چون بزرگی رسید . سعدی .
بازی و ظرافت بجوانان بگذار . سعدی .
رندی و هوسناکی در عهد شباب اولی . حافظ .
چمیدن درخت جوانرا سزد . سعدی .
که دگر ناید آب رفته بجوی . سعدی .
که آب روان باز ناید بجوی . سعدی .
چو چل آمد فرو ریزد پر و بال . گنج .

نسوزد عشق را جز عشق خرمن چنان چون بشکند آهن به آهن .

ویس و رامین . رجوع به : آهن آهن را ... ، شود .

نسوزد کسی را تب دیگران مگر پشت دستی که سایه بر آن . امیر خسرو .

نسیج پر نیان ابله فریب است . (زدانش کن لباس تن که زیب است ...) امیر خسرو دهلوی .

نسیم عود کی آید ز بیخ اشتر غاز . (بگرد او نرسد خصم در هنر هر گز ...) ابن یمن .

نسیه آخر بدعوا رسیه . نظیر : النسیه نسیان . معامله نقد بوی مشک میدهد .

ستد و داد جز به پیشا دست داوری باشد و زیان و شکست . لیبی .

ستد و داد ممکن هر گز دستادست (۱) که پسا دست خلاف آرد و الفت ببرد . ابوشکور .

نسیه خور پار سنگ تر از و نمیگیرد .

نسیه خور بسیار خورد .

نشادرش تند بودن . بمزاج ، عجله داشتن .

نشائیدی شب دراز است ، اگر بسزای کار زشت خود نرسیده ای یا نرسیده است هنوز وقت هست

نشاط جوانی زیران مجوی که آب روان باز ناید بجوی . سعدی .

رجوع به : نزیید مرا با جوانان ... ، شود .

نشاط عمر باشد تا بسی سال چو چل آمد فرو ریزد پر و بال . کج .

رجوع به : نزیید مرا با جوانان ... ، شود .

نشان بنده مقبل همین است که پیش از کارها او کار بین است . بلبل نامه عطار .

نشان پدر باید اندر پسر روا نبود ار کمتر آرد هنر .

(یکی داستان زد بر این بر پلنک بدانکه که در جنک شد تیز چنک

مرا کار زار است گفت آرزوی پدر از نیام چنین داشت خوی ...) فردوسی .

رجوع به : پسر کو ندارد ... ، شود .

نشان خوی دقیقی و خوی فردوسیست

تفاوتی که بشه نامه های بینی راست . ملك الشعراء بهار .

نشانه لگد گور باد سینه آنک ز شاخ آهودارد امید کعب غزال . ظهیر .

کعب غزال نوعی از شیرینی و حلواست شبیه بآنچه امروز زبان بره نامند .

چو کعب الغزال است پینو ولیکن نه با طعم کعب الغزال است پینو . معزی .

(۱) ممکن است پیشادست باشد بقرینه پسا دست مصراع ثانی و شعر لیبی و نیز محتمل است

که دستادست بمعنی نقد بوده است .

ترا نظیر که گوید جز آنکه نشنیده است حدیث‌های پینوشکل کمب‌غزال رفیع‌الدین لنبانی.

نشاید یاد را در بر گرفتن نه دریا را بمشتی بر گرفتن . ویس و رامین .

نشاید بر ایگان مردن . (بوسه‌ای زان دهان بخوام خواست که ...) اوحدی .

نشاید بهی یافت بی رنج و بیم که بیرنج کس نارد از سنگ سیم . اسدی .

رجوع به : از تو حرکت ... شود .

نشاید جز که گشتن را چو شیشک گشت پرواری . (حجر گشتی زرسخ ایدون نشائی

جز که دوزخ را ...) مرحوم ادیب .

نشاید خوردن الارزق مسموم . (زدنیاقسم ما غم خوردن آمد ...) سعدی .

رجوع به : اگر زمین وزمانرا ... شود .

نشاید روان ریک بر کوه بست . (برومی سیاهی نشاید شکست ...) فردوسی .

نشاید رها کردن آزرده مار (کنون بر نیاید بدیتگونه کار ...)

سرش کوفت باید کنون زیر سنگ نباید در این کار کردن درنگ . (فردوسی .

رجوع به : آزاده را میازار ... شود .

نشاید سیاهی زدودن زشب . (زبد گوهران بدنیا شد عجب ...) فردوسی . نظیر:

زنکی بشتن نکردد سفید .

نشاید شاهدیرا کرم پیله کهیش از چشم و ابروئی فدارد . خاقانی .

نشاید کوفت آهن جز به آهن . (نشاید بردانده جز بانده ...) خاقانی . رجوع به:

آهن آهن را ... شود .

نشاید هیچ مردم خفته در کار که در پایان پشیمانی دهد باره . امیر خسرو .

رجوع به : از تو حرکت ... شود .

نشاید یافت اندر هیچ برزن وقادر اسب و در شمشیر و درزن . رجوع

اسب وزن و شمشیر ... شود .

نشاید یافت بیرنج از جهان گنج . (چه باشد گر برم در عشق تو رنج ...) ویس و رامین .

رجوع به : از تو حرکت ... شود .

نشرش بزنی خونش در نمیآید . نهایت خشمکن است . تمثل :

چنان ز جود تو کان طیره شد که بر ناید بزخم نشر خورشید از رگش خونی . کمال اسمعیل .

نظیر : کاردش بزنی خونش در نمیآید .

- نشخوار آدمیزاد حرف است . بر گفتار درازمن یا او ملامتی نیست .
 نشد بیدر و قیمت سوی مردم زیقدری صدق لولوی شهوار . ناصر خسرو .
 رجوع به : آنجا که بزرگ بایدت ... ، شود .
- نشد خاموش کبک کوهساری از آن شد طعمه بازشکاری . وحشی .
 رجوع به : اگر طوطی زبان می بست ... ، شود .
- نشست تو بازیر کان درمغاک به است از بهشت و نشست مژاک (۱) . فردوسی .
 رجوع به : آلو چوب آلو ... ، شود .
- نشستند و گفتند و برخاستند . (پی مصلحت مجلس آراستند ...) فردوسی . به تقریر
 و نکوهش ، از گفتار بعمل نپرداختند .
- نشسته پاک است . بمزاج ، این کس به طهارت و نمازی کردن تن و جامه لایالی و بی اعتناست .
 نشکید از شوی زن . (اگر بشنوی پند و اندرز من تودانی که ...) فردوسی .
 رجوع به : زنان را بود شوی کردن ... ، شود .
- نشگفت اگر ز هوش شود موسی آن زمان
 کایزد بطور نور تجلی بر افکند . خاقانی .
- نشیده ای که دید یکی زیرک زرد آلوئی فتاده بکوی اندر
 چون یافتش مزه ترش و ناخوش و آن مغز تلخ باز بدوی اندر
 گفتا که هر چه بود بدلت اندر رنگت همی نمود بروی اندر . ناصر خسرو .
 نظیر ، الظاهر عنوان الباطل .
- نشود بز به پیچ پچی فر به (نشود دل ز حرف قرآن به ...)
 دل ز معنی طلب ز حرف مجوی که نیابی ز نقش عنبر بوی . (سنائی .
 نظیر : زه دانارا گویند که دانا گفت هیچ نادانرا داننده نکوید زه
 سخن شیرین از زفت نیاید بر بز به پیچ بر هر گز نشود فر به . رودکی .
 نشود بز بکد کدی فر به . رجوع به : بارک الله قباى کسی ... ، شود .
 نشود بز به کد کدی فر به . (ز آنکه دیری است تا مثل زبماند ...) ابن یعین .
 رجوع به : مثل قبل شود .
- نشود خشک جز با تش راست . (چوب تر را چنانکه خواهی پیچ ...) سعدی .
-
- (۱) برخلاف معنائی که محمد طوسی علوی در لغات شاهنامه باین کلمه میدهد ظاهر این است که
 مژاک (اگر صورت مضبوط صحیح باشد) معنی از قبیل ابله و احمق و نظایر آن دارد .

نظیر : نهال را تاثر است باید راست کرد .

نشود طالع اختر شاهی بی وجود مدبری داهی . اوحدی .

نشود عیش چو معشوقه بود بوسه شمر . (بوسه یکمبه گرد آمده بود است بر او

نیمه ای داد و همی خواهم يك نیمد گر چه حدیث است من این بوسه شماری بکنم... (فرخی .

نشود مرد پخته بی سفری تا نکوشی نباشدت ظفیری .

(بدرآی ای حکیم فرزانه پر نشاید نشست در خانه

چند درخانه گاه دود کنی سفری کن مگر که سود کنی...) اوحدی .

رجوع به : سفر مرئی مرد است... شود .

نشود مرد پر دل و صعلوک پیش مامان و بادریسه و دوک

(... مرد را گلشن است سایه تیغ ورنه کیرد چو حیز راه گریغ .) سنائی .

رجوع به : سفر مرئی مرد است... شود به

نشود مشک اگر چند فر او ان ماند جگر سوخته در نافه آهوی تار . انوری .

نشود نی بجز از صبر شکر نشود سنگ جز از صبر گهر . جامی .

رجوع به : آن میوه که از صبر برآمد... شود .

نشوند اهل خرد غره به تمویه سراب . (خواب را مردم بیدار دل اصلی تنهند...)

ابن یمن -

نصف لی و نصف لك و الله خير الر اذ قین . بمزاح ، تقسیم است بضرر دیگران .

نصیب کسی را کسی نخورد . جامع التمثیل . رجوع به : بر سر هر لقمه... شود .

نصیحت بر ملاء فضیحت باشد . کیمیای سعادت . رجوع به : النصیح بین الملاء... شود .

نصیحت پدرانه زمن نکو بشنو مگر دگر دهنر هیچ کافیتست هفر . مسعود سعد .

رجوع به : زومسخر کی... شود .

نصیحت تلخ است . نظیر : فی النصیح لسع العقارب .

نصیحت زشاهان نشاید نهفت . (نکهبان را عی بخندید و گفت...) سعدی .

نصیحت که به تهمت باز گردد ناگرد نیست . ابوالفضل بیهقی .

نصیحت همه عالم چو باد در قفس است

بگوشی مردم نادان و آب در غربال . سعدی .

نطق زیبا ز خامشی بهتر ورنه جان در فرامشی بهتر . سنائی .

نظر بحال تو پیدا است کز بزرگانی . نظیر : ان الجواد عینه فراره .

نظر کردن بدرویشان منافی با بزرگی نیست

سلیمان با چنان حشمت نظرها بود بامورش. حافظ

رجوع به : از تواضع بزرگوار شود .

نظرة اولی نظرة حمقا است . نظیر :

فکرت آخر است اصل بنا نظر اول است تخم زنا . سنائی .

نظیر خویش بنگذاشتند و بگذاشتند (... خدای عزوجل جمله را بیامرزاد) مختاری

نعامة و طوطی دو طايرند وليک

غذای آن شکر آمد غذای این اخگر . (بلی . . .) ازرقی .

نعش تعزیه . گویند مردی مانده و گرسنه بدیهی رسید و چون مردمان دیده از اطعام او

مضایقت داشتند دعوی کرد که تعزیه خوان است دهقانان ویرا طعام بردند و بنواختند چون

سیر بخورد پرسیدند در تعزیه توحه خوانی یا مخالف خوانی کنی گفت هیچک ، کار من در تعزیه

نعش شدن است . نظیر : از آسیا بانگ است . رجوع به : شیر علم ، شود .

نعل افکندن ، انداختن . نهایت و امانده شدن .

مثال : در کوبه رخ تو چون ماه صد نعل فکنده آسمانها . انوری .

وقت است که مرکبان انجم هم نعل بیفکنند و هم سم . خاقانی .

نعل باژگونه ، نعل باشگونه ، نعل دگرگون ، نعل معکوس ، نعل وارون ،

نعل وارونه ، نعل واژگون .

نعل واژگون زدن . برای مصلحتی امر را جز آنچه هست نمودن .

مثال : نعلهای باژگونه است ای سلیم نفرت فرعون را دان از کلیم . مولوی .

بدگمانی نعل معکوس وی است گرچه هر جزویش جاسوس وی است . مولوی .

نعل دگرگون زده اسبت بطنم بروخ ابلیس شده داغ لعن . امیر خسرو .

حسن از دایره عشق نزد پا بیرون نعل واژونه مزین قاخته کو کوبگذار .

تا نشان سم اسبت کم کنند ترکمانا نعل را وارونه زن . قآنی .

عشق خوش دارد مرا بهر فریب دیگران پیش پای ساده لوحان نعل واروش منم . صائب .

نعل وارونه است جام می زساقی خواستن ورنه خوناب جگر پیمانۀ ما را بس است . صائب .

ذوق در غمهاست پی کم کرده اند آب حیوان را بظلمت برده اند

باژگونه نعل از ده تا رباط چشمها را چار کن در احتیاط . مولوی .

در دهر هر پیاده سوار است لیک گنج بی نعل باژگونه کجا میتوان گرفت . کاتبی .

همه نعل مرکب زنم باشگونه بوقت گزین بشکها می گریزم (؟) خاقانی .

- نعلهای باژگونه است ای پسر
این نسوزد و آن بسوزد ای عجب
یکنج فیض تو هر مه مکر فلک پی برد
کسه ز نسیم نعل باژگونه بسی
۵ باژگون نعلها نگر بجهان
نعل بینی باژگونه در جهان
بس طناب اندر گلو و تاج دار
همچو گور کافران بیرون حلال
لیک نعل باژگونه بسود سخت
- عقل کلی را کند هم خیره سر . مولوی .
نعل معکوس است در راه طلب . مولوی .
که کرد آخر مه باژگونه نعل ستور . کاتبی .
نکته ام را نکرد فهم کسی . بهاء الدین ولد .
شاه اندر لباس بنده نهان . بهاء الدین ولد .
تخته بندانرا لقب آمد شهان
بروی انبوهی که اینک تاجدار
واندزون قهر خدا عز و جل . مولوی .
پیش پای هر شقی و نیکبخت . مولوی .
- ۱۰ **نعل در آتش افکندن ، نعل در آتش داشتن .** بی شکیب ، بی قرار ، مضطرب کردن
یا بودن . و ما خود است از عمل جادو گران که برای آشفته تر و شیدا تر کردن عاشق نعل در زیر
آتش کنند .
- عیش خوش من عشق تو ناخوش دارد
از بهر دلم نعل در آتش دارد . علی شاه بن سلطان تکش .
کز سر زلف و رخس نعل در آتش دارم . حافظ .
بند میزد قضا بمسمارم . اثیراومانی .
نعل بها داد عمر بر سر میدان او . خاقانی .
آن نهاد جادوان بدرود باد . خاقانی .
که خود سکون نشناسد چو عادت دوران . کماز اسمعیل
هر آتشی که جدا شد ز نعل یکرانش . ظهیر :
- ۱۵ مثال: پیوسته غمت مرا مشوش دارد
بر آتش چهره زلف جمعدت گوئی
در نهانخانه عشرت صنمی خوش دارم
بود نعل دلم در آتش لیک
هر که چنین لشکرش نعل در آتش نهاد
نعل در آتش نهادندی مرا
ز عزم تیز تو نعلش (۱) در آتش است مگر
مرا بتازه در آتش نهاد گوئی نعل
- ۲۰ **نعل ریختن .** بشتاب رفتن . بچالاکی گریختن .
حاجتش نبود بسوی کسه گریخت
زید را اکنون نیابی کو گریخت
نعلش را پیدا کرده . نظیر: خداداده بما مالی يك خر مانده است سه پانالی . نعلش را خریده .
نعلش را خریده . رجوع به : فقره قبل شود .
- ۲۵ **نعل گرفتن .** از کار انداختن
تاثیر بردن . مثال :
عدل تو ظلم و فتنه را نعل گرفت لاجرم
هر دو چون نعل مانده اند از نو بچار میخ در . مجیر بیلقانی .

- نعل یافته پی اسبش میگردد . رجوع به : نعلش را پیدا...، شود .
 نعم الامیر علی باب الفقیر و بش الفقیر علی باب الامیر . حدیث .
 نعم الانقلاب ولو علينا . از شاهد صادق .
 نعم الختن القبر . حدیث . نیک دامادا که گور است .
 ۵ اگر چه هست بدینسان خدائش مرگ دهد که گور بهتر یا آنکه دفن اولی تر
 اگر نخواندی نعم الختن بر و برخوان اگر ندیدی دفن البينات شو بنگر . خاقانی .
 رجوع به : چنین گفت مرجعت را...، شود .
 نعم العون علی تقوی الله المال . حدیث . نیک یاوریست مال بر پرهیزکاری . کیمیای سعادت
 نعم المال الصالح للرجل الصالح . حدیث .
 ۱۰ چیست دنیا از خدا غافل شدن فی قعاش و نقره و فرزند و زن
 مال را گر بهر دین باشی حمل نعم مال صالح گفت آن رسول . مولوی .
 نعم المجن اجل مستاخر . علی علیه السلام . رجوع به : اجل نامده قوی...، شود .
 نعم المحدث الدفتر . نظیر : وخیر جلیس فی الزمان کتاب . و رجوع به : در این زمانه
 رقیقی...، شود .
 ۱۵ نعم الناصر الجواب الحاضر . علی علیه السلام .
 نعم النسب النشب . نیک که پرو نژاد ا که خواسته است .
 نعمتان مجهولتان الصحة والامان . اقتباس :
 ۲۰ ایمنی را و تندرستی را آدمی شکر کرد فتواند
 در جهان این دو نعمتی است بزرگ داند آنکس که نیک و بد داند . مسعود سعد .
 ز جمله نعمت دنیا چو تندرستی قیست درست گردد این گر پرسی از بیچار
 بکار اندرت از نادرستی باشد چو تن درست بوی هیچ دل شکسته مدار . ادیب صایر .
 نظیر : لاعیش لمن يضاجع الخوف .
 نعمت از دنیا خورد عاقل نه غم . (... جاهلان محروم مانده درندم -) مولوی .
 نعمت افزو تر شود آنرا که او شا کر بود . (نعمت بسیار داری شکر از آن بسیار تر...)
 ۲۵ منوچهری . رجوع به : شکر نعمت...، شود .
 نعمة الجاهل كروضة في مزبلة . علی علیه السلام .

زان علی فرمود نقل جاهلان بر مزابل همچو سبزه است ای فلان . از الحاقات مثنوی .
 نعمت بندگان دادی و دولت بخران پس ما بتماشای جهان آمده ایم .
 نظیر: سگان را نعمت و مارا تحسر خران را دولت و مارا تمنا . جمال الدین عبدالرزاق .
 نعمة الله مجهولة مادامت محمولة فاذا فقدت عرفت . ابوسعید ابوالخیر . از
 اسرار التوحید . ۵

نعوذ بالله من الکرم اذا جاء ومن اللئیم اذا تبع از تاریخ سلاجقه کرمان .
 نعوذ بالله من لئیم تبع . مقامات حمیدی .

نعوذ بالله من غضب الحلیم . رجوع به : اتقوا من غضب ... ، شود .

نفرستند ز آسمان زنبیل . (نیست دنیا ترا بهیچ سبیل ...) ستائی .

نفرین را مادرم بهتر از شما میکند . رجوع به : تنه‌ام بهتر ... ، شود . ۱۰

نفس از باب بهتر از نواله است ، بهتر از نواله جواست . از ارباب خداوند و مالک
 اراده شده و مراد آنکه رعایت و مواظبت صاحب ضیاع و عقاری از هر چیز درسود دادن یا عدم
 تلف مال بکار تراست .

نفس از درهاست او کی مرده است (... از غم بی آلتی افسرده است .) اصل شعر نفست

از درهاست ... و از مولوی است . نظیر : ۱۵

میلها همچون سگان خفته اند اندیشان خیر و شر بنهفته اند

چونکه قدرت نیست خفتند این رده همچو هیزم پاره‌ها و تن زده

تا که مرداری در آید در میان نفخ صور حرص کوبد بر سگان

چون در آن کوچه خری مردار شد صد سگ خفته بدان بیدار شد

حرصهای رفته اندر کتم غیب تاختن آورد و سر بر زد ز جیب ۲۰

مو بموی هر سگی دندان شده وز برای حيله دم جنیان شده

نیم زیسرش حيله و بالا غضب چون ضعیف آتش که او یابد حطب

صد چنین سگ اندرین تن خفته اند چون شکاری نیستشان بنهفته اند

یا چو بازانند دیده دوخته در حجاب از عشق صیدی سوخته

تا کله برداری و بیند شکار آنکهان سازد طواف کوهسار . مولوی . ۲۵

نفس اگر شوخ شد خلافتش کن تیغ جهل است در غلافش کن . اوحدی .

رجوع به : نفس خود را بکش ... ، شود .

نفس یعلم هیچ نتوانست (... جز بعلم این کجا توان دانست .) اوحدی .

رجوع به : آنکس که داناتر است ...، شود .

نفس بی‌شه است و گریزی شیرش عقل بازو و علم شمشیرش . اوحدی .
نفس تا رنجور داری چاکر درگاه تست

باز چون میریش دادی کم کند چون تو هزار . سنائی .

رجوع به : نفس خود را بکش ...، شود .

نفس چون سیر گشت بستمیزد توسن آسا به رسو آلیزد . سراج‌الدین .
نفس خود را بکش نبرد این است منتهای کمال مرد این است . اوحدی .

نظیر: بهتر کسی آن بود کوبر هوای خویشتن قاهر شود . منوچهری . بک نفاک . جهادکفی هواک .
نفس تا رنجور داری چاکر درگاه تست باز چون میریش دادی کم کند چون تو هزار . سنائی .

چو من پادشاه تن خویش گشتم اگر چند لشکر ندارم امیرم . ناصر خسرو .
مراد هر که بر آری مطیع امر توشد خلاف نفس که فرمان دهد چویافت مراد . سعدی .

نمیدانم بهر جائی که هستی خلاف نفس و عادت کن که رستی . شبستری .

لاف سر پنجگی و دعوی مردی بگذار عاجز نفس فرومایه چه مردی چه زنی . سعدی .

بکش دجال خود مهدی خویشی . پوریای ولی .

بکش مگذار کاین سک پیر گردد که چون شد پیر غافل گیر گردد .

گر تو بر نفس خود شکست آری دولت جاودان بدست آری . مکتبی .
دشمن تو نفس تست خوار کن او را تا نشود چیره و قوی بتو دشمن . آقای حاج

سید نصرالله تقوی .

بر تن چو گشت نفس بهیمیت کدخدا نفس ترا چه جلوه دهد جز خر آینه

جز صورت سنتور بنمایدش دگر خر بنده چون نهد بسر آخور آینه . مرحوم ادیب .

هر که او نفس کشت غازی بود . اوحدی .

صاحب نظری مگر سفر کرد بر خلوت راهبی گذر کرد

دید از دو جهان بریده مردی بر چهره او نشان گستردی

گفت ای چو پری نشسنه دلشاد از صحبت دیو مردم آزاد

در صومعه خراب چونی پی پوشش و خورد و خواب چونی

گفتا که میرس از این و آنم کز نام و نشان خبر ندانم

سکبان خودم من ای خردمند دارم سک دزد خویش در بند

عمریست که بسته دارم او را از دست نمیگذارم او را

- خود نیست مرا محل راحت ترسم که رساندم جراحتم . . .
 امیرحسینی سادات.
- ورجوع به : اعدی عدوك... و رجوع به : بانفس اکر بر آئی...، شود .
- نفس را وعده دادن بطعام آسانتر است که بقال را بدرم . سعدی .
- نفس زدن . مثال :
- از تو کل نفس تو چند زنی مرد نامی ولیک کم ز زنی . سنائی .
- نظیر: درازنفسی کردن ، روده درازی کردن ، چانه زدن .
- نفس سره به که اصل سره . (چرا چون زیك اصل بود آدمی
- یکی عالم آمد یکی مسخره ز آهن همی زاید این هر دو چیز
- یکی تیغ هندی دگر استره ازینوجه فرد خرد شد درست که...) از قره العیون .
- نفس از جای گرم بر آمدن . با اعتماد مالی یا مردمانی بطرف افراط امر رفتن .
- نفس عاشقان بسوز بود و اندر گر ها چو شمع روز بود . اوحدی .
- نفس که تا بید سر زو سوسه دیو دل ندهد جز بدستگاه سلیمان
- (...: عقل که پرورده شد زمیده هرون کاسه نلیسد ز نیم خورده هامان .) آقای حاج
- سید نصرالله تقوی .
- نفسی گز تو بگذرد آن رفت در پی آن نفس بتوان رفت
- کوش تا آن نفس که آید پیش نشود فوت از تو ای درویش
- (... حاصل عمر جز یکی دم نیست وان دم ازرنج و غم مسلم نیست .) سنائی .
- نفع زیاده مایه را کم کند . نظیر: دوده نیم بهتر از یک ده یک است .
- نهی الذباب بالمکبة ایسره من نفيه بالمذبة . کشف المحجوب . مذبه مکس پران است .
- نقاره هار از دهند . لغیمی عطائی کرد یا صدقه ای داد . گویند ملکی در آسمان موکل بر
- نقاره باشد که هر گاه لیغیمی دهش و بخششی کند او آن نقاره بنوازد .
- نقاش نقش آخر بهتر کشد ز اول . جامع العمیل . تمثل :
- یوسف نبود چون تو در نیکوئی مکمل نقاش نقش آخر خوشتر کشد ز اول . کاتبی .
- رجوع به : اگر خواهی شوی...، شود .
- نقب در خانمان خفته زنند دزد خالی بود زیداران .
- چند خسی و خواب خواهی کرد چشم زن از هجوم عیاران...)
- نقد امروز را مده از دست دی گذشت و امید فردا نیست .

(گر تو خواهی که بر خوری از عمر خلق را هم جزاین تمنا نیست...) ابن یمن .
رجوع به : اگر صد سال باشی... شود .

نقد جبر خان در شتر خانست و آنگه این مثل

همچو قزوینی که جست از رهگذر انگشترین (۹) کاتبی .

ظاهر آ بیت نظر بحکایتی مثلی دارد که بر نگارنده مجهول است .

نقد خود را بدست کس سپار که پشیمان شوی در آخر کار . اوحدی .

نقد دید و خندید . رجوع به : معامله نقد... رجوع به : نسیه آخر... شود .

نقد را از نسیه خیزد نیستی . (تو مگر خود مرد صوفی نیستی...) مولوی . رجوع به :

معامله نقد... رجوع به : نسیه آخر... شود .

نقد را باش . تمثل :

گفته ای بر سر آنم که بگیرم دستت نقد را باشی که من میروم از دست امروز . اوحدی .

رجوع به : اگر صد سال باشی... شود .

نقد را بنسیه نباید داد . جامع التمثیل . رجوع به : اگر صد سال باشی... شود .

نقد را عشق است .

زانکه عاشق در دم نقد است مست لاجرم از کفر و ایمان برترست . مولوی .

رجوع به : اگر صد سال باشی... شود .

نقد را مده نسیه را بگیر . رجوع به : اگر صد سال... شود .

نقدی ز هزار نسیه بهتر باشد (گویتد بهشت و حور کوثر باشد

و آنجامی ناب و شهد و شکر باشد پر کن قدح باده و بردستم نه...) خیام .

رجوع به : اگر صد سال... شود .

نقدی که قدر بخشد چه قلب و چه رایج (... لفظی که قضا را ند چه سلب و چه ایجاب) .

خاقانی .

نقره داغ کردن . نقدی بجریمه گرفتن .

نقش آن آید که نقش بندان خواهند . (قومی که در این سفر مرا همراهند از تعبیه .

زمانه بس آگاهند ما میکوشیم و آسمان میکوید...) انوری .

نقش از گلیم میرود از دل نمیرود . از جامع التمثیل .

نقش اگر خود نقش سلطان غنی است

صورت است از جان خود او بی چاشنی است . (... زینت

- او از برای دیگران باز کرده بیهوده چشم و دهان . (مولوی .
- نقش بانقاش چون پنجه زند سبلتان وریش خود بر میکند . مولوی .
- نقش بانقاش چون نیرو کند (وربگیری کیست جست وجو کند ...) مولوی .
- نقش بر آب . کاری بیهوده . بی ثبات مثال :
- ۵ تو گفתי مگر نقش بر آب بود تن او که شد محو و نابود زود . مرحوم ادیب .
- نقش بر آب زدن ، نگاشتن ، بستن . عملی بی فائده را مرتکب شدن .
- چه آن روزی که من بر تو گذارم چه آن نقشی که بر آبی نگارم . ویس و رامین .
- بر آب زد ز سر جهل دشمنت نقشی گهی کز آتش شمشیر تو امان میخواست . سلمان ساوجی
- طبع او مانند آب است از پاکی و لطف طبع او زفتی نکیرد آب پذیرد نکار . قطران .
- ۱۰ وفا از دل تو کسی جوید ای جان که خواهد که بر آب نقشی نکارد . جمال الدین عبدالرزاق .
- مستمع خفته است کوتاه کن خطاب ای خطیب این نقش را کم زن بآب . مولوی .
- چون قلم از باد بد دفتر ز آب هر چه بنویسی فنا گردد شتاب
- نقش آب است اروفا خواهی از آن باز گردی دستهای خود گزان . مولوی .
- رجوع به : آب باغربال ...، شود .
- ۱۵ نقش بند حوادث و رای چون و چراست . (کسی ز چون و چرا دم همی نیارد زد که ...)
- انوری .
- نقش بهاری که نخلبند نماید عین خزان است از آن بهار چه خیزد . خاقانی .
- نخل بند درخت و گل و میوه گوناگون از موم میساخته و زینت را در خانه های زمستانی مینهادند . (۱)
-
- (۱) عنایست خوش ، چون گل نخلبندان که از زخم خارش عنائی نیابی . خاقانی :
- ۲۰ گر باول نستدندی اصل شیرینی ز موم نخل مومین را در طب شیرینتر از قند آمدی . خاقانی .
- بفر تو کردم من این نخلبندی ز مشک و می و زرد و جوهر شکوفه . کمال اسمعیل .
- طبع مسکینت مجصص از هنر همچو نخل موم بی برک و نمر . مولوی .
- چون سبب نخل بند بریزد بسوک او زرین ترنج فلکة این نیلگون خیام . خاقانی .
- عمر است بهار نخل بندان کش هر نقسی خزان به بینم . خاقانی .
- درخت خرما از موم ساختن سهل است ولی از او نتوان یافت لذت خرما . خاقانی .
- ۲۵ گل بنی تازه رو و نیست ترا چون گل نخل بند تیزی خار . خاقانی .
- الحق ترنج و سیبی بی چاشنی و لذت چون سیب نخل بندان یا چون ترنج منبر . خاقانی .
- اجازت ده که آیم بر سر کار نمایم نخل بندیها بگفتار . کاتبی .

نقش خود در آب دیدن . دیگران را چون خود تصور کردن . قیاس بتفسیر کردن .

مثال : هر که نقش خویش بنید در آب .

نقش شاهنامه . نمودی بی اثر . مثال :

زهیت تو عدو نقش شاهنامه شود کزونه مردبکار آید ونه اسب ونه ساز . سوزنی .

بقیه ذیل صفحه ۱۸۲۳ .

۵ گرزمین از چارود آزاد گانرا باک نیست همچو نخل موم مارا ریشه ای در خاک نیست . از شاهد صادق

ملایمت کن و فارغ شو از ملامت خلق که نخل موم ز آسب تیشه آزاد است . از شاهد صادق .

عمری بهوس نخل معانی بستیم گفتم مگر از هیچ حسابی هستم

و اکنون لوحی که لوح محفوظم بود از اشک بشستم و قلم بشکستم . عطار .

۱۰ بلی نخل خرمای مریم بخندد بران نخل مومین که نخلان نماید . خاقانی .

سیرت مرد نگر در گذر از صورت و ریش کان گیا کش بنکار ندنچینند برش

معنی از مرد به از نقش که بر هیچ عدو آنسواری که به نقش است نبینی ظفرش . سنائی .

درخت موم که بریاد بزم او بندند چوشاح یاده (؟) (زیاقوت گل نگار آید . سیف اسفرنگ .

بامید وصل شاخ از بهوای تونشاندم چو درخت نخل بتدان گل او بیر نیاید . سیف اسفرنگ .

۱۵ کسی ز شاخ برش میوه کی تواند چید درخت موم اگر میوه دار بر بندد . سیف اسفرنگ .

از زبان جاه جویان تاننداری طمع بر وزد و دست نخل بتدان تاننداری طمع یار . سنائی .

گفت آن دیوانه را مردی عزیز چیست این عالم بگو وین خانه نیز

گفت هست این عالم پر نام و تنگ همچو نخلی بسته از صد گونه رنگ

گر بدست آن نخل را مالد یکی آن همه یک موم گردد بیشکی

چون همه موم است و دیگر چیز نیست دان که چندین رنگ آن خود نیز نیست

۲۰ چون یکی باشد همه نبود دوئی هم منی برخیزد این جا هم توئی . عطار .

یکی تذرو فرستاد مر مرا که مگر مرا بحیله به بندد بحسن او و جمال ...

چو نخل بسته همه سینه دایره اشکال . فرخی .

همه نخل بتدان بخایند دست زحیرت که نخلی چنین کس نیست . سعدی .

۲۵ خجسته باد ترا عید گو سفند کشان که تو همیشه درخت خجسته بنکاری (؟) قطران .

بر صورت نخلهائش جوزا از موم به بسته نخل خرما . خاقانی .

(تحفة العراقین در نعمت مدینه)

تو مومی تا ز خود چیزی نسازی خمیر نخل بتدان را چه دانی . کاتبی .

رجوع به: شیر علم ، شود .

نقش شیر و آنگه اخلاق سگان ! (ای سگ گر کین زشت از حرص و جوش پوستین
شیر را بر خود میوش غره شیرت بخواهد امتحان ...) مولوی .

نقش طبیعی سترد روزگار نقش الهی نتواند سترد . ابوری .
نقش عنبر بوی ندهد .

دل ز معنی طلب ز حرف مجوی که نیایی ز نقش عنبر بوی . سنائی .
نقش قندهار .

نه چون قد تو سروی به بوستان نه چون روی تو نقشی بقندهار . مسعود سعد .
رجوع به : مثل نقش قندهار ، شود .

نقش کاقبال نگار دنشود ز آب تپاه . (بدسکال اردر کین تو ز ندفارغ باش ...) اخسیکتی .
نقش کسی مالیدن .

نقش این باز بمالید سنانت در حال سر آن باز بیرید حسامت نا گاه . اخسیکتی .
نظیر : کعبتین کسی رامالیدن .

نقش میخواهد و خواب دهر . این مثل در حلقه مقامران متداول است و مراد آنکه
برای بردن بازی بخت بکار است و مهارت و هوشیاری به چیزی نیست . و دمر برو در افتاده
باشد ، خلاف ستان .

نقش هر معنی شود آری ز صورت آشکار . (صورت شاهی و پیدا معنی شاهی ز تو ...) قآنی
نقصان نکند ز چشمه مهر کین خفاش و خشم گازر . سیف احفرنک .

نقصی بکاسه زر پر ویز کی رسد ز آن خر مگس که سایه به سکا بر افکند . خاقانی .
نقل کفر کفر نباشد .

نقل محافل شدن . شهره گشتن .

نکاهد به پرهیز افزودنی (بخواهد بدن بی گمان بودنی ...) فردوسی .

نکته کان جست ناگه از زبان همچو تیری دان که جست آن از کمان

وانگردد از ره آن تیرای پسر بند باید کرد سیلی را ز سر

چون گذشت از سر جهانی را گرفت گر جهان ویران کند نبود شگفت . مولوی .

نکرد است جمع کس هر گزمیان خدمت سلطان و اختیار .

(گرداشتی اجازت غیبت ز پادشاه ودر یافتی اجازت رحلت ز شهریار

پیش تو آمدی و نکردی بجان تو بر شمر مرثیت که فرستاد اخصار

- لیکن چگونه پای نهد در صف مراد تا دامنش گرفته بود دست اضطرار
 بپذیر عذر او که (عبدالواسع جبلی .
 و رجوع به : ای که دایم ملازم ... شود .
- نکردند رغبت هنر پروران بشادی خویش از غم دیگران . سعدی .
- نکرده بتن پیرهن چاک چاک نیاورد بیرون گلی سر ز خاک . مرحوم ادیب .
- نکرد هرگز کس بر فریب و حیلت سود مگر گلیله و دمنه نخوانده ای ده بار .
 بو حنیفه اسکافی . رجوع به : اگر خواهی از هر دوسر ... شود .
 نکرده کار را مبر بکار . نظیر .
- بنا آزموده مده دل نخست که لنگ ایستاده نماید درست . سعدی .
- نکشد بازوی حلاج کمان رستم . (نبرد پنجه روباه سر پنجه شیر ...) امیدی .
- تکشیده ده من کم !
- تکند یاز رای صید ملخ تکند شیر عزم جنگ شمال .
- تکند بازهوش مرده شکار . (نکند عشق نفس زنده قبول ...) سنائی .
- تکند باسقه هار دستخن ضایع نان جورا که زندزیره کرمانی . ناصر خسرو .
- تکند باعدو مدارا سود (... زو بهر حال دور باید بود
- گر چه داری بناز کژدم را بگزد هر کجاست یابد زود .) ابوترطلقانی .
 رجوع به : بابدان بدباش ... ، شود .
- تکند خیره زودی و دیری آب در خواب تشنه راسیری . سنائی .
- تکند انا مستی نخورد عاقل می در ره مستی هر گز نهد دانایی . سنائی .
 رجوع به : چه خوری چیزی ... ، شود .
- تکند شیشه کس رفوبه تبر . (یاربدم امکان بخشم بتر ...) سنائی .
- تکند فرق شمال گرسنه انگور طایفی ز چکاک . (مکن تو فرق ز پیرو
 جوان که ...) سوزنی .
- تکند گریگ پوستین دوزی . (از بدان نیکوئی نیاموزی ...) سعدی . نظیر :
- تکند جور پیشه سلطانی که نیاید ز کرک چوپانی . اسدی .
- تکند مهر کس اندرد دل کس خیره اثر . (نه همی بیهده دارند مرا و راهمه دوست ...) فرخی
- تکند هر گز اهل دانش و داد دل مردم خراب و گنج آباد . سعدی .

نكند هيچ هيچكس رامير، (حرص نقشيست هيچش اندر زير ...) سنائي .
 نظير: درهيچ ميج .

نكوتر بود نام زفتی بسی زخوانی که باطمع بنهد کسی . اسدی .
 نكوتر هنر مرد را بخردیست که کار جهان وره ایزدیست . فردوسی .
 نكوخویان سفیهان را زبوندند که اینان راه وار آنان حروندند .
 امیر خسرو دهلوی . الحلیم مطیة الجبول .

نكورو را نكو كردار باید، (ایا نيكوتر از عمر و جوانی ...) سنائي .
 نكورو که زیور نه بندد بدوش بسی بهتر از زشت پیرایه پوش . امیر خسرو .
 رجوع به : حاجت مشاطه نیست ... ، شود .

نكو کار اندر جهان مقبل است که بدکار پیوسته لرزان دل است . مرحوم ادیب .
 نكو کار با چهره زشت و تار فراوان به از نيكوی زشتکار . اسدی .
 نكو کار باش از بود قدرتی چو قدرت نداری نكو خواه باش .
 نكو کاری ارچه بر خوشخوئیست بسی جای زشتی به از نيكوئیست .
 اسدی . رجوع به : بابدان بدباش ... ، شود .

نكو گفت مزدور با آن خدیش مکن بد اگر بد نخواهی بخویش . رودکی .
 از فرهنگ شعوری . رجوع به : از مکافات عمل ... ، شود .

نكو گو اگر دیر گوئی چه غم . (مزن بی تأمل بگفتار دم ...) سعدی . نظیر: اندیشه
 کردن که چکویم به از پشیمانی بردن که چرا گفتم . سعدی . رجوع به : دیر آید و درست آید ... ، شود .
 نكو گوئی باش یا ابکم . (کرد عظم نصیحتی محکم که ...) سنائي .

نظیر: وان لم تصیفی القول فاسکت فانما سکوتك عن غیر الصواب صواب .
 نكو مرد از گفت خوب است و خوی

چو شاخ از گل و میوه باشد نكوی . اسدی .
 نكو نامی از گیتی آنرا سزا است که کردار او خوب و گفتار راست . اسدی .
 رجوع به : اگر خواهی از هر دوسر ... ، شود .

نكو ناید از زمین پرسی خوك بر تخت و خرس بر گرسی .
 (ای که بادین و ملک داری کار از شره خوی خرس و خوك مدار که ...) سنائي .
 نكو هیده باشد جفا پیشه مرد بگرد در آرز داران مگرد . فردوسی .
 رجوع به : اسکنند رومی ... ، شود .

- نکوهیده باشند در هر زمان
نکوهیده غارتگر آنرا شمار
رجوع به : آه از این واعظان ...، شود .
- بهر قوم در مردم دوزبان . مرحوم ادیب .
که در جامهٔ دین در آید بکار . مرحوم ادیب .
- نکویان را دعای خیر مکن
رجوع به : بدان رانیکه دارید ...، شود .
- که بد کردن بجای نیکمردان . سعدی . نظیر :
یلاقی الذی لاقی معجیر ابن عامر .
- نکویی بآبدان کردن چنان است
و من یضع المعروف فی غیر اهله
ان الهوان للئیم مرامة .
- و ان انت اکرمت اللئیم تمردا
مضر کوضع السیف فی موضع الندی .
- ۱۰
نکوئی و رحمت بجای خود است
رجوع به : ترحم بر پلنگ تیز دندان ...، و رجوع به : بآبدان بدباش ...، شود .
- وای بآبدان نیکمردی نداست . سعدی .
- نکویی بیا کن گزاین خوار بار
رجوع به : بگیتی جز از دست نیکی ...، شود .
- ۱۵
نکویی کن امسال چون ده تراست
سعدی . رجوع به : بگیتی جز از دست نیکی ...، شود .
- نکویی کن و در آب انداز . (مرا بیکشتی باده در افکن ای ساقی که گفته اند ...) حافظ .
مثال های دیگر : معشوقه که عمرش چو غم باد دراز امروز تلافی دگر کرد آغاز
- بر چشم من افکنند دمی چشم و برفت
نظر انداز بر این گفته که ضایع نشود
۲۰
تو تیکوئی کن و در دجله انداز
بر آب چشمش رحمت کن و میر آبش
سپهر نیکوئی کرد و پس بآب انداخت
رجوع به : تو نیکی میکنی و ...، و رجوع به : گیتی جز از دست نیکی ...، شود .
- یعنی که نکوئی کن و در آب انداز . ابوالفضل هروی ،
گفته اند این که تیکوئی و در آب انداز . سلمان ساوجی
که ایزد در بیابانت دهد بار .
که گفته اند نکوئی کن و در آب انداز . کمال اسمعیل
شنیده بود مگر آن مثل سپهر حرون . رضی فی شاہوری
- نکوئی کن و سوی نیکی گرای
رجوع به : بگیتی جز از دست ...، شود .
- ۲۵
نکویی مگر کنی منت مننه زان
رجوع به : آفة السماع ...، شود .
- بدین از تو خوشنود مگر ددخدای . فردوسی . ی .
که باطل شد ز منت جو دو احسان . ناصر خسرو .

- نگویی و رحمت بجای خود است ولی بابدان نیکمردی بد است . سعدی .
 رجوع به: بابدان بدباش ...، شود.
- نگار بردست کسی نهادن .
 شیر مرد همه جهان بودم عشق بردست من نگار نهاد . عطار .
 نظیر: دست کسی را در حنا گذاشتن .
- نگاریست گیتی برانگیخته ز زشتی و خوبی بر آمیخته . مرحوم ادیب .
 نگاهبان ریاست فراست است . (آمد نگاهبان ریاست فراستش آری ...) ادیب صابر .
 نگاه بدست خاله کن مثل خاله غریبه کن . این خوی بد را از کسان خود گرفته است .
 نگاه ترجمان دل است و گواه دوستی و دشمنی .
- نگاهدار سر رشته تانگهدارد ، (کورت هواست که معشوق نکسلد پیوند ...) حافظ .
 ۱۰ و مصراع را چون صورت منلی دهند نگاهدار سر رشته تانگهدارند ، خوانند و فاعل نگاهدارند
 خدا و یا کارکنان قدد گیرند .
- نگاهداشتن سخت تر از فراز آوردن است . قابوس نامه .
 نگاه درویش عین سؤال است جامع التمثیل .
 نگر بخود چه پسندی جز آن بخلق مکن ۱۵
- چون در روی بجز از کشته هر چه خواهی کار ناصر خسرو .
 رجوع به: آنچه بخود نپسندی ... و رجوع به: از مکافات عمل ...، شود .
- نگر بفعل و مبین قول هیچکس ز نهار که در لباس ملک هست جسم شیطانی . کمالی .
 رجوع به: دوصد گفته ...، و رجوع به: ای بسا ابلیس آدم رو ...، شود .
- نگر تا چه کاری همان بدروی سخن هر چه گوئی همان بشنوی فردوسی .
 رجوع به: از مکافات عمل ...، شود .
- نگر تا چه گفته است مرد خرد که هر کس که بد کرد کیفر برد . فردوسی .
 رجوع به: از مکافات عمل ...، شود .
- نگر تا خویشتن را چه پسندی بهر کس آن پسند از هو شمندی . ویس رامین .
 رجوع به: از مکافات عمل ...، شود .
- نگر تا نبندی دل اندر جهان نباشی بدو ایمن اندر نهان
 که گیتی یکی نغز بازیگر است که هر دم و را بازی دیگر است

- یکیرا ز ماهی بمه آورد
یکیرا زمه زیر چاه آورد . فردوسی .
نگر تا نگرده بگرد تو آز
که آزاورد خشم و بیم و نیاز . فردوسی .
رجوع به: طمع آرد بمردان... شود .
- نکر تا فنازی بتخت بلند
چو ایمن شوی سخت ترس از گزند . فردوسی .
رجوع به: فواره چون بلند... و رجوع به: اذاتم امر... شود .
- نکر خواب را بیهده مشمری
یکی بهره دانش زیغمبری . فردوسی .
رجوع به: الرؤیا الصالحة... شود .
- نگردد تبه نام و گفتار پاک . (زخورشید و از آب و از باد و خاک...) فردوسی .
نگردد جوانمرد پر خاشجوی . (زبهر پرستنده کز مگوی...) فردوسی .
- نگردد چو یاقوت خارا ای احمر
نه سنگ سیه چون عقیق یمانی . فرخی .
رجوع به: زمرد و کیه سبز... شود .
- نگردد دوست هر گز هیچ دشمن . (نگردد موم هر گز هیچ آهن...) (ویس و رامین .
نگردد مرد مردم جز بغربت
نگیرد قدر باز اندر نشیمن
(... نهال آنکه شود در باغ بر رو
که بر داریش از آن پیشینه معدن
تواند سنگ را هرگز بریدن
اگر از سنگ بیرون ناید آهن ؟
بجام زر بر دست شه آید
مروق می چو بیرون آید از دن
بشهر و برزن خود در چه یابی
بجز آن کاندان شهر است و برزن
بخانه در ز نور قرص خورشید
همان بیتی که بر تابد ز روزن
اگر مر روز را میدید خواهی
سراز روزن برون بایدت کردن .) ناصر خسرو .
رجوع به: سفر مری مرد است... شود .
- نگردد ملکت دریا مشوش
که ریگی درین دریا بود خوش . اسرار نامه .
نگردد موم هر گز هیچ آهن . (... نگردد دوست هر گز هیچ دشمن .) (ویس و رامین .
- نگرز نکت ایام تنگدل نشوی
که چرخ گه بدهد چیز و گاه بستاند . کمال اسمعیل
نگر که شبنم بیدست و یاز جذبۀ شوق
چگونه جای بدامان آفتاب گرفت . ظهیر .
ن گفته آخ سرم . هیچ نپخته است .
- ن گفته باواز آنجا باشو اینجا بنشین . درخوی و خلق سخت بد و ماننده است . نظیر :
هر چه اورینخته این جمع کرده .

- نگفته ندارد کسی با تو کار ولیکن چو گفتمی دلیلش یار . سعدی .
 نظیر: بس کسا کاند رهنرو ندر کهر دعوی کند همچو خرد در خر و ماند چون گه برهان شود. فرخی .
 نگفته وای سرم . هیچ نیخته است .
 نگنجد دوشمشیر در یک غلاف . نظیر: لایجمع سیفان فی غمد .
 ۵ تریدین کیما تضمدینی و خالدا وهل یجمع السیفان و یحک فی غمد .
 رجوع به: دو پادشاه در اقلیمی ...، شود .
 نگنجد سیر ناخورده دهانی . (نیچند جرم نا کرده روانی ...) ویس و رامین .
 نگولره خر بود (... دوشابت شیرین نبود) لری بشهر در تفار پاره دوز آبی تیره
 دید گمان برد مگر شیره است درمی به پاره دوز داده از آب بستد و نان دروی اشکنه کرد
 ۱۰ و چون بجمله بخورد گفت ...
 نگونسار مرد یندارد که همه راستان نگو نمارند .
 (مرمرا همچو خویشتن نشکفت که نکونسار و غمر یندارند که ...) ناصر خسرو .
 رجوع به: کافر همه را ...، شود .
 نگو نشنو . رجوع به: آزمکافات عمل ...، شود .
 ۱۵ نگون کرده زین و گسته لگام . (چمان و چران چون پلنگان بکام ...) فردوسی .
 نگوید با خرد بایی خرد راز بگنجشگان نشاید طعمه بازه ناصر خسرو .
 نگوید سخن شاه جز راه راست . (تو آن گوی کز پادشاهان سزاست ...) فردوسی .
 نگوید کس که ناکس جز بچاه است
 اگر چه بر شود ناکس بکیوان . ناصر خسرو .
 ۲۰ نگویم ز جنگ بدانندیش ترس که در حالت صلح از او پیش ترس . سعدی .
 رجوع به: دشمن چون از هر حیلتی ...، شود .
 نگویند از حرم الایم حرم . (سخن را روی با صاحب دلان است . . .) سعدی .
 نگویند از سر بازیچه حرفی کز آن پندی نگیرد صاحب هوش
 (... و کرمد باب حکمت پیش نادان بخوانی آیدش بازیچه در گوش) سعدی .
 ۲۵ نگوینی به پیش زنان راز را . (اگر بشکنی کردن آزا ...) فردوسی .
 رجوع به: از مردم سرافراز ...، شود
 نگهبانی ملک و دولت بلاست گد پادشاهست و نامش گداست . سعدی .
 رجوع به: آسوده کسیکه ...، شود .

نگهدارتن باش و آن خرد چو خواهی که روزت بیدنگردد . فردوسی .
 و در جای دیگر ... که جان را بدانش خرد پرورد . فردوسی .

نگهدار فرصت که عالم دمی است (... دمی پیش دانا به از عالمی است .) سعدی .
 نظیر : الدنيا ساعة فاجعلها طاعة . حدیث . رجوع به : از امروز کاری ... ، رجوع به : اگر
 صدسال باشی ... ، شود .

نگهداشتن سرگه نام و لاف از آن به که دادن بباد از گزاف . اسدی .
 رجوع به : گریزی به نکام و ... ، شود .

نگه کن بجائی که دانش بود ز داننده کشور برامش بود . فردوسی .
 رجوع به : آنکس که داناتر است ... ، شود .

نگه کن بدین کارگردان سپهر کز و شادمانیم و زو پرنهیب زمانی فرازو
 زمانی نشیب . (بدارو بیوش و بیارای مهر ...) فردوسی .

نگه کن بدین گردش روزگار جز او را مکن هیچ آموزگار . فردوسی .
 رجوع به : الدهر احذق ... ، شود .

نگه کن در همه روزی بفردات (... مکن بدتانبینی بدمکافات) . ویس و رامین .
 رجوع به : از مکافات عمل ... ، شود .

نگه کن که این گنبد تیز گرد نهانی ندارد مگر گرم و سرد
 بگیتی همی باش با ترس و باک نیایش همی کن ییزدان پاک
 که پیروزی و نیکبختی از اوست تن آسانی ورنج و سختی از اوست . فردوسی .
 نگیرد ترا دست جز نیکوئی (... که از مرد دانا سخن بشنوی) . فردوسی .
 رجوع به : بگیتی جز از دست ... ، شود .

نگیرد چرخ جز پرمایگان را که ندهند این محل بی پایگان ترا . امیر خسرو دهلوی
 نگیری تو بدخواه را خیره خوار که نراژدها گردد از وقت ما . فردوسی .
 رجوع به : آتش اگر اندک ... ، رجوع به : ازدها شود ار ... ، شود .

نمازت بردگرش خواری نمائی وزو خوار گردی چو بردی نمازش
 ناصر خسرو . غافل نماز بردن مصرع اول دنیاست .

نماز جعفر طیار خواندن . در نمازی بیش از عادت روز کار بردن .
 نماز را قضاست صحبت راقضانیست . خواجه عبدالله انصاری . نظیر :
 نماز را بحقیقت قضا توان کردن قضاى صحبت یاران نمیتوان کردن . خواجه عبدالله انصاری .

نماز زیاده کردن کار پیر زنان است و روزه افزون داشتن صرفه نان است
 وحج نمودن تماشای جهان است نان دادن کار مردان است . خواجه عبدالله انصاری .
 نمازی کردن . طهارت شرعی کردن .

مثال: تا نمازی نشود دیده من بنده باشک عشق دستوری ندهد که کنم در تو نگاه . اخیسکتی .

۵ دل دوش هزار چاره سازی می کرد با وعده دوست عشق بازی می کرد

تا بر کف پای تو تواند مالید دل راهمه شب دیده نمازی می کرد . عسجدی .

نماند آب سخن را چورانی از پی نان . (اگر نیامد تر شعر من رواست از آنک ...) سنائی .

نماند بدو نیک بر هیچکس . (جهان سر بسر چون فسانه است وبس ...) فردوسی .

نماند بر این خاک جاوید کس تورا توشه از راستی بادوبس . فردوسی .

۱۰ و در جای دیگر (... زهرید به یزدان پناهید وبس) فردوسی . رجوع به : اگر خواهی از

هر دوسر ... ، شود .

نماند بر این خاک خونخوار کس تورا توشه از راستی بادوبس . فردوسی .

نماند بکس جاودان روزگار . (که نامست اندر جهان یادگار ...) فردوسی .

نماند بکس روز سختی و رنج نه آسایش و شادمانی و گنج . فردوسی .

نماند بیک حال گردنده گردون ستمگر نه بر چرخ هسمار دارد . آقای حاج

۱۵ سید نصرالله تقوی .

نماند جز از نام نیکو وبس . (نپاید جهان ای برادر بکس ...) فردوسی .

و رجوع به : اگر جاودانه نمائی ... ، شود .

نماند جهان نام ماند بجای . (برون میروم زین پتیره سرای ...) زجاجی .

۲۰ پتیره بمعنی منفور و مکروه است . رجوع به : اگر جاودانه نمائی ... ، شود .

نماند حاتم طائی و لیک تا بابد بماند نام بلندش بنیکوئی مشهور . سعدی .

رجوع به : اگر جاودانه نمائی ... ، شود .

نماند خرد چون در آید هوس . (جهاندار گفت ای مبارک نفس ...) امیر خسرو .

نماند سر چو شد اسرار گفته . (زبان بر بسته بهتر سر نهفته ...) ناصر خسرو .

نماند قیمت اعراض چون پیدا شود جوهر

۲۵

کجا کل آمده باشد چه باشد قیمت اجزاء قطران .

نماند گنجی که روزگار آورد . (بروز کار نماند آن دینه پرویز بلی ...) ملك الشعراء

بهار . رجوع به : باد آورده را ... ، شود .

نماند کسی در سپنجی سرای. (برفتند و ما را سپردند جای . . . و در جای دیگر
تورا شهریارا جز این است جای . . .) فردوسی .

نماند هر چه آن از مردماند همانند هر چه آن را برفشاند. ناصر خسرو.
نماند کسی خود بگیتی دراز که نامد برفتن مراورا نیاز. فردوسی .
رجوع به : از مرگ خود چاره . . . : شود.

نماند همی سحر پیغمبری را

(نگر نشمری ای برادر گزافه بدانش دبیری و نه شاعری را
که این پیشه هائی است نیکو نهاده مراالفقدن راحت این سری را
بلی این و آن هر دو نطق است لیکن )

چو کبک دری باز مرغ است لیکن

خطر نیست یا باز کبک دری را

اگر شاعری را تو پیشه گرفتی یکی نیز بگرفت خنیاگری را. (ناصر خسرو.
نماند هیچکس جاوید در بند (توصا بر باش باغم روز کی چند . . .
گشاید بند چون دشوار گردد بختند شمع چون بیمار گردد .)
رجوع به : از پی هر گریه آخر . . . : شود.

نمانی همی در سرای سپنج

چه نازی بتاج و چه نازی بگنج فردوسی.

نماید می ویر کند جام زهر

سراسر فریب است کرد اردهر. از شاهنامه نوبخت

نمایند هر شب خرازا خواب

که پالانگران را بیده است آب.

(شنیدم که میگفت ستوده (?) بشیخ

که احوال حاجی است در اضطراب

چه من دوش خوابی عجب دیده ام

که سیلی بر آمد ز کوه زراب

عمارات حاجی و پالانهاش

همی برد و می کرد یکسر خواب

یکی از خبیثان شهر این سخن

بحاجی رسانید و دادش جواب . . .) سلمان ساوجی.

نظیر: چون تو خفاشان بسی بینند خواب

کاین جهان مانند یتیم از آفتاب . مولوی .

رجوع به: خر خوبیند که . . . : شود.

نمد باشد در آب افکندن آسان نباشد زو بر آوردنش از آنسان. ویس و رامین.

نظیر:

نمد زود بر کش چو شد ز آب تر که تابیش ماند گرانبار تر . اسدی .

نمد زین خشک ناشدن . بی آرامش و غنودن در منزلتلی برای منزل دیگر برداشتن.

ملك نمذ زين خشك ناشده زين بررخش طلب نهاده روبولایت ... تازیخ سلاجقه کرمان .
 نکشت در طلب زین مرا نمذ زین خشك زیس که خواهم هر ساعتی زهر در زین . کمال اسمعیل .
 کس ندید آب نمذ زینش خشك هست بدلاشه بجائیش به بند . (؟) . خاقانی .
 وکان اسکندر جوالا فی البلاد جواباً للاصقاع قهاراً للعباد لایجف لبده ولا یستریح رکابه .
 غرراخیار ملوک الفرس .

نمدسیاه از صابون سفید نشود .

نمدی آفتاب گردن . فرصت و فراغت بدست کردن . مثال : همینکه از کیلان برگشتیم
 سردار نگذاشت نمدی آفتاب کنیم و فوج مارا مأمور خراسان کرد .

نمرد آنکه اونیک گردار مرد (... بیاسود و جانرا بیزدان سپرد .) فردوسی .
 نمرده است هر کس که با کام خویش بمیرد یا بدسر انجام خویش . فردوسی
 نمرده عزا نگیرد . نظیر : پیش از مرگ واویلا !

نمرده ، نفس کشیدن از ییادش رفته . بمزاح ، این حیوان مرده است .
 نمک بر ریش ، نمک بر جراحت ریختن ، پاشیدن ، زیاده کردن . مثال :
 بشد دایه همانکه پیش رامین نمک کرد از سخن بر ریش رامین . ویس و رامین .
 نگار من چو در آید بخنده نمکین نمک زیاده کند بر جراحت ریشان . سعدی .
 نظیر : ریش به فلفل آکندن . نمک برسوخته پراکندن .

نمک برسوخته پراکندن . مثال :
 درخت خرمنی را شاخ مشکن نمک برسوخته کمتر پراکن . ویس و رامین .
 رجوع به : فقره قبل شود .

نمک خوردن نمکدان ریختن چه . نظامی . رجوع به : فقره بعد شود .
 نمک خوردن نمکدان شکستن . نیکی را بیدی سزادادن . ناسیاسی کردن . تمثل :
 نان بشکنند همی و نمکدان را صدقش تبین و مهر نیندارش ، ناصر خسرو .
 هر کس که نمک خورد نمکدان شکند در محفل رندان جهان سگ به از او است .

زود بگیرد نمک دیده آنکس که او نان و نمک خورد و رفت خوان و نمکدان شکست . سلمان ساوجی .
 زکوی حق گزاری رخت بستی نمک خوردی نمکدان را شکستی . جامی .
 آن نفع پرست کز وطن دارد دست الحق که بسی هست فرومایه و پست
 دانی بچنین کسی چه گویند بطعن گویند نمک خورد و نمکدان بشکست . آصف ابراهیمی
 نظیر : باده خوردن و سنگ بجام زدن . نمک خوردن و نمکدان دزدیدن .

نمک خوردن و نمکدان دزدیدن. تمثیل :

میان شهر نیشابور سیمی چو اشعار لطیف کاتبی دید
بمشهد رفت و برنام خودش بست نمک خورد و نمکدان را بزدید. کاتبی .
رجوع به : فقره قبل شود .

۵ نمک‌ها را ریختی . چون کود کیرا پای لغزد و بر زمین افتد برای انصراف او از رنج
افتادن این جمله گویند . تمثیل :

چون بیامد سوخت پرش واکریخت باز چون طفلان فتاد و ملح ریخت . مولوی .
نمک یک انگشت است. نظیر: خروار نمک است مثقال هم نمک است .
نم نم باران بمیخواران خوش است (... رحمت حق هر گنه کاران خوش است .)
باران نرم باده کساران را خوش آینده است .

نمیتوان باو گفت بالای چشمت ابرو است: بسیار زود رنج یاستیزه جو است . گویا
در قدیم این مثل را چنانکه فرخی آورده است استعمال می کرده اند :
گر مثل گویم کان چشم بماند بدگر هر زمان دست گریستن کنی و دست فغان . فرخی .
نمیتوان بسر سر روزگار رسید

۱۵ که خانه بسته در است و نظر شکسته کلیده. اثیرا خسیکتی.

نمیتوانی و رجھی فروجه. نظیر: چون بگردش نمیرسی واکرد .
نمی چسبی بدل ضایع مکن صمغ و کتیرا را . (صبا از من بگویار عبوساً قمطیرا را ...)
در قدیم زنان موی سرد را بالعابی از صمغ و کتیرا آغارده سپس شانه می زده اند تا موی هموار ایستد
نمیخواهم بریز بجیبیم. رجوع به : یادست پس ... شود .

۲۰ نمیخیزد هما از خایه خاد. (باصل خویش مانده است هر چیز ...). آقای حاج سید نصر الله تقوی
رجوع به : از مادرزاید ... شود .

نمیدانم راحت جان است. رجوع به: بلند نیستم ... شود .
نمیرد کسی کوروان پرورد (... بیزدان نیاید ؟) ز راه خورد. فردوسی .
ننگ است باد و دیده بچه سر نگون شدن (... مرگ است زندگانی بی قدر و اعتبار) پروین -
ننگ است بر شاه رفتن بچنگ اگر هم نبرد تو باشد پلنگ . (که ...). فردوسی .
رجوع به: اگر شاه باشاه ... شود .

ننگ است فزون گرفتن و کم دادن. (یکدل نتوان بدین همه غم دادن ...)
از خزان و بهار کاشف شیرازی .

ننگ بر بازان روزی که کبوتر گیرند. (بند کانترا از کشتن ایشان چه شرف...)
سید حسن غزنوی . نظیر : نکند باز موش مرده شکار . سنائی .

ننگ شیری کوز خرگوشی بماند . (شیر را خرگوش در زندان نشاند ...) مولوی .
نوشته خواندن . فراستی بکمال داشتن . مثال :

۵ نامه نا نوشته بر خواند خاطر پاك او بروز هزار . فرخی .

هواخواه توام جانام میدانم که میدانی که هم نا گفته میدانی وهم نوشته میخوانی .

می نخواهی مرا و طرفه تر آنک نامه نا نوشته میخوانی . مکی طولانی .
رجوع به : از عنوان مضمون ... شود .

ننهاده است کس گره بر باد. (اینکه دیشب غیاث دین مسعود برسبیل لطیفه تیزی
داد ریشخندش نمیتوان کردن...) رجوع به : گره بیاد زدن ، رجوع به : آب باغربال... ،
رجوع به : حریف ترش ... ، شود .

ننهاده اند در پر جغد و غراب و زاغ

آن چابکی که در پر باز سبک پر است . اخسیکتی .

نهد پای تا نبیند جای هر که را چشم مصلحت بین است .

۱۵ (شاید ای نفس تا دگر نکتی پنجه با ساعدی که سیمین است ...) سعدی .
نظیر: لقمان را گفتند حکمت از که آموختی گفت از نا بینایان که تا جائی نبینند قدم نشهد .
سعدی . العاقل من یری مقر سهمه من رمیه قبل ارساله من فوقه . رجوع به : چاه نکنده... ،
رجوع به : علاج واقعه ... ، شود .

نواحی ملک از کف بدستگال بلشکر تکه دار و لشکر به مال . سعدی .
رجوع به : زربده مرد سپاهی را ... ، شود .

نوار و فرزدق . عاشق و معشوقه مثلی از عرب . و فرزدق همان شاعر معروف است .
تمثل : قل لی فاین بشینه و نوار . از مقامات حمیدی . رجوع به : لیلی و مجنون ... ، شود .
نوازش بهر جابود دستگیر چه از تیز بر نا چه از مرد پیر . فردوسی .
رجوع به : احسان همه خلق را ... ، شود .

نواهایی که در خورد سریر است صریر خامه و آواز تیر است . امیر خسرو دهلوی .
نوا ای بلبل سرمست خوش بود لیکن

بدان زمان که بود بلبلیش هم آواز . ظهیر .

نوباشد جل گو باشد . کولحنی در گاو است . شبیه به ، ژنده باش کنده مباح .

- نوبت باولیاچورسید آسمان طپید (... زان ضربتی که بر سر شیر خدا زدند.) محشم .
 نوبت تو شد بجنیان ریش را . (ای ز دلها برده صد تشویش را ...) مولوی .
 نظیر : وقت آن شد ای شه مکتوم سیر کز کرم ریشی بجنبانی بخیر . مولوی .
 برای شرح مثل رجوع به : مثنوی چاپ علاءالدوله صفحه ۶۱۸ . شود .
 نوبت زیر گلیم . تمثل : ۵
 کی توان زد ز روی رحمت و بیم این چنین توبتی بزیر گلیم .
 رجوع به : طبل زیر گلیم ... ، شود .
 نوبت که بما رسید خرزاید .
 نوبر هر میوه گرامی تراست . (وصل تو بر شیفتگان نوبر است ...) ایرج میرزا .
 نوبریده جنبد اما نی مدید . (عضو گردد مرده کز تن و ابرید ...) مولوی .
 نوبه و لیلی . ۱۰
 گر نبودی داستان توبه و لیلی مثل از حد او هام نامی می نبودی در میان (؟)
 و رحمت ازل نبودی طالب حسن و جمال کافر مگر نیز راندی از بشینه داستان . قاآنی .
 رجوع به : لیلی و مجنون ، شود .
 نوح بدست آروز طوفان هترس . (دست بر افشان و ز دستان مترس ...) خواجو . ۱۵
 رجوع به : چه باک از موج بحر ... ، شود .
 نوحه گر کز پی تسو گرید او نه از چشم کز گلو گرید . سنائی .
 نظیر : نوحه گر گوید حدیث سوزناک لیک کو سوز دل و دامن چاک . مولوی .
 و رجوع به : آه صاحب درد را ... ، و رجوع به : مادر را دل سوزد ... ، شود .
 نود و نه تومان نیست . مبلغی کزاف نباشد . ۲۰
 نو دیدیم نوزمان دیدیم هفت ساله عروس لب بان (بام) دیدیم . از این
 مثل کمال عفاف زنان پیشینه را اراده کنند .
 نور از کجا برون بیچارگان فتد
 چون گشت آفتاب جهان تاب ناپدید . پروین .
 نور است مه دو هفته را پیرایه . (چندان داری ز حسن و خوبی مایه
 کز حور بهشت برتری صد پایه پیرایه چرا بندد ای مه دایه ..) مه و دسمد .
 رجوع به : حاجت مشاطه نیست ... ، شود .
 نور الحقیقه خیر من نور الحدیقه . ابوبکر شبلی . از تاریخ گزیده .

- نورتن از مغز بودنی زیوست (مردنه از چربی طینت نکوست ...)
- از گل چرب ارچه که باشد چراغ کی زید ارهست ز روغن فراغ) امیر خسرو .
- نور حق چون برسد ظلمت باطل برود. (ازدلم عشق تواندوه جهان بردارد ...)
- سعد بها . نظیر : جاء الحق وزهق الباطل . و رجوع به : تیمم باطل است ...، شود .
- نور حق را کس نجوید ز اد بود خلعت حق را چه حاجت تار و پود . مولوی .
- نور حق را کی بود نقص زوال . عطار .
- نور خود ز آفتاب نبریده است عیب در آینه امت و در دیده است . سنائی .
- رجوع به بقرة بعد شود .
- نور خورشید در جهان فاش است آفت از ضعف چشم خفاش است .
- (گر ز خورشید بوم بی نیروست از پی ضعف خود نه از پی اوست ...) سنائی .
- نظیر : گر نبیند بروز شب پره نور چشمه آفتاب را چه گناه . سعدی .
- نور کیتی فروز چشمه هور زشت باشد بچشم موشک کور . سعدی .
- نور خورشید و دیده خفاش ! (عشق خوبان و سینه او باش ...) ظهیر .
- نور ظلمت نکند اقتباس . (ملك ابا هزل نکرد انتساب ...) محمد بن وصیف سجزی .
- نور علی نور . (ولو تمسه نار ... یهدی الله لنوره من یشاء) قرآن کریم ، سوره ۲۴ .
- آیه ۳۵ . اقتباس :
- همی تابد ز نور روی و رایت جهان ملك را نور علی نور . ابوالفرج رونی .
- در دهر ز آثار تو فخر است علی الفخر در ملك باقبال تو نور است علی نور . معزی .
- گرم غفران تو در سایه گیرد خود آن کاری بود نور علی نور . انوری .
- وجودی از خواص آب و گل دور جبین طلعتش نور علی نور . جامی .
- ماه بی گفتن چو باشد ره نما چون بگوید شد ضیا اندر ضیا . مولوی .
- پرسید نوری خانه است . گفتند دختر نوری خانه است . گفت نور علی نور .
- شاد آن شاهی که او را دستگیر باشد اندر کار چون آصف وزیر
- شاه عادل چون قرین او شود معنی نور علی نور این بود
- چون سلیمان شاه شد آصف وزیر نور نور است و عنبر بر عنبر . مولوی .
- نظیر : همچو آن دلاله کو گفت ای پسر نو عروسی یافتم بس خوب فر
- سخت زیبا لیک هم يك چیز هست کان ستیره دختر حلوا گر است
- گفت بهتر این چنین خود گر بود دختر او چرب و شیرین میشود . مولوی .

خلاف : ظلمات بعضها فوق بعض - قرآن کریم . سوره ۲۴ . آیه ۴۰ .

- نور کی زافتاب دور بود . (جنبش نور سوی نور بود ...) سنائی .
 نورگیتی فروز چشمه هور زشت باشد بچشم موشک کور سعدی .
 نورمه آلوده کی گردد ابد گرزند آن نور برهر نیک و بد مولوی .
 نورمه ازخار کند سرخ گل قرص خور ازسنگ کند بهرمان . خاقانی .
 نور نتابند اختران چو بر آمد
 ازافق شرق آفتاب فروزان . آقای حاج سید نصرالله تقوی .

رجوع به : تیمم باطل است ... ، شود .

- نور وحج و انقال مدینی میدان بالم یکن وزلزله احزاب همان
 پنج اول وقد سمع ورعدو حدید فتح و پس و پیش و نصر و دهر الرحمن .
 نصاب الصبیان . پنج اول ، فاتحه الكتاب و بقره و آل عمران و نساء و مائده است و پیش ازسوره
 فتح سوره قتال و پس از آن سوره حجرات است - و این بیست سوره بقول ابونصر فراهی در
 مدینه نازل شده و بقیه قرآن در مکه لیکن در مکی یا مدنی بودن بعضی سوره خلاف بسیار است .
 نوروز به از مهرگان اگر چه هر دو دوزمانند اعتدالی . ناصر خسرو .
 نورهور هم بر سهل تابد هم حزن . (خواه جزوی خواه کلی یکسره اشراق اوست
 زانکه ...) مرحوم ادیب .

- نور یابد مستعد تیز گوش کو تباشد عاشق ظلمت چو موش . مولوی .
 نوری خانه است ؟ گفتند دختر نوری خانه است گفت نور علی نور .
 نوشته خدائی که تان دسترد که پیوندیز دان تو اند فترده . مرحوم ادیب .
 نوش خواهی نیش می باید چشید . رجوع به : نایرده رتیج کنج ... ، شود .
 نوشدارو چه سود خواهد داشت چون شد از ملک زندگی سهراب . ابن یمن .
 رجوع به : فقره بعد شود .

نوش دارو که پس از مرگ بسهراب دهند . تمثیل :

- نوشدارو که پس از مرگ بسهراب دهند عقل دانند که بدان زنده نگردد بسهراب .
 بعد از این لطف تو با ما بچه ماند دانی نوشدارو که پس از مرگ بسهراب دهند . نوری .
 وقت هر چیز نکهدار که نافع نبود نوشدارو که پس از مرگ بسهراب دهند . تاج مآثر .
 نظیر : قبای بعد از عید برای گل منار خوب است . و رجوع به : صد کاسه بنانی چو عروسی ... ، شود .

- نو شدار و گه غیر دوست دهد زهر باشد بخاکریز و مچش . اوحدی .
 نوش ز نیور از دم ارقم نخواهی یافتن . عافیت ز آن عالم است اینجام جواز بهر آنک ... (خاقانی .
 نوشیروان اگر چه فراوانش گنج بود
 جز نام نیک از پس نوشیروان نماند . لامعی .
- ۵ نوع باقی و شخص بر گذر است . (مکر ماتش بنوع ماند راست .) خسروی سرخی .
 نوعی ز انتقام است انتظار . (ای ایاز این کار را زودتر گزار زانکه ...) مولوی .
 نظیر : الانتظار اشد من الموت
- نو - کر . گاه گفتن این جمله مابین کلمه نو و کر وقفه ای دهند و از آن اراده کنند که نو کر
 قدیم گستاخ و کاهل گردد و چون نو باشد مطیع تر بود . نظیر : نو کر نو تیزرو .
- ۱۰ نو کر باب شش ماه چاق است شش ماه لاغر . چا کر پیشگان گاه عمل در فراخی
 و رفاه و گاه عزل و بیکاری در تنگی و سختی باشند .
 نو کر بی جیره و مواجب تاج سر آقا است .
- نو کر حاکم است هر چه خواهد تواند کرد . مردی بانو کر حاکم آویخت و بینی
 او را بدنندان بکند حاکم جانی را بخواند و بازخواست فرمود مرد گفت من نکنده ام گفت
 پس که کنده گفت خود او گفت کسی بینی خویش بدنندان خویش چگونه تواند کندن گفت او
 نو کر حاکم است هر چه خواهد تواند کرد . از شاهد صادق .
- ۱۵ نو کر خودم و آقای خودم . نظیر : العبد من لا عبد له .
 نورمانو کر دارد نو کرش هم چا کر دارد . نظیر : استعنت عبیدی فاستمان عبیدی عبیده .
 نو کر نو تیزرو . رجوع به : نو - کر ، شود .
- ۲۰ نو که آمد بیزار کهنه میشود دل آزار . نظیر :
 درم هر که که نو آمد بیزار کهن را کم شود در شهر مقدار . ویس و رامین .
 چو عشق نو کند دیدار در دل کهن را کم شود بازار در دل . ویس و رامین .
 نوم الصیحة تمنع الرزق . حدیث . خواب بامدادان روزی باز دارد .
 نوم العاقل افضل من سهر الجاهل . خواب دانا از بیداری نادان برتر باشد .
- ۲۵ نوم العالم خیر من عبادة الجاهل . حدیث . خواب دانشی از عبادت نادان بکارتر است
 نوم العالم عبادة وسهر الجاهل معصية . خواب دانشور عبادت و بیداری نادان گناه بشمار است .
 نومة العروس . خوابی خوش . مثال : سلطان از آن نومة العروس بیدار گشت و سر
 بر آورد . اذالعراضه . نظیر : خواب ناز .

- نومید دلیر باشد و چیره زبان / گفتم که بسایه تو خورشید شوم
 نه آنکه چو عود آیم و چون بید شوم / ... ایدوست چنان مکن که نومید شوم .
- نظیر : هر که دست از جان بشوید هر چه در دل دارد بگوید .
- اذا یس انسان طال لسانه / کس نور مقلوب یصول علی الکلک . از گلستان .
- نومید هشو مگو که امید نماند / کس در غم روزگار جاوید نماند . قره العیون .
- رجوع به : آدمی بامید ... و رجوع به : از پی هر گریه آخر ...، شود .
- نویدیست پیری که مرگش خرام (۶) / فرسته است و موی سپیدش پیام .
- اسدی . رجوع به : چو پیریت سیمین کند ...، شود .
- نویسنده داند که در نامه چیست .
- نویسنده را خط بود معتبر . / خلاف : لاعبرة بالقرطاس .
- نویسنده را دست گویا بود / گل دانش از دلش بویا بود . اسدی .
- نه آب یار نه کوزه بشکن .
- نه آب و نه آبادانی نه گلبانگ مسلمان / مکانی قفر یابی سکنه .
- نهاده است این گنبد تیز تک / پی موش گر به پی گر به سگ . مرحوم ادیب .
- نهاده است و جز این مدار انتظار / پی دزد هنر پی شحنه دار . مرحوم ادیب .
- نهاز گله چونکه بجهد ز جو / گله نیز بجهد بدنبال او
- (... گنه بر نهاز است نه با گله / کله با نهازان بود یکدله
- چو فرمان دهند بکزی شتافت / ز فرمانبران راستی رخ بتافت .) مرحوم ادیب
- چو شد ریش گاوی نهاز کله / مکن از کله گر رود کز کله .) مرحوم ادیب .
- رجوع به : يك بز که از ...، شود .
- نه آسانشی دید بی رنج کس / نهاد زمانه بر این است و بس . فردوسی .
- رجوع به : از تو حرکت ...، شود .
- نه آشوب گیتی به همراه است / که تا بدهمیدون بد است از نخست . اسدی .
- نه آغارش پذیرد ز آب آهن . / (نه او خواهش پذیرد هر گز از من ...) و بسور امین .
-
- (۱) شاه خدا یگانا حاجت بود همی / اقلیم قلب را بنوید و خرام تو
- چندین هزار تشنه امید کی شود / سیراب عدل فاروق الا بیجام تو . فرخی .
- رجوع به : ذیل صفحه ۲۶۰ شود .

نه آفتاب از این گرمتر می شود نه غلام (یا) قنبر از این سیاهتر.
 نه آگه بود مست بی هوش ز کار شود آگه آنگه که شد هوشیار . اسدی
 نهال تلخ نگردد به تربیت شیرین . گج . رجوع به: آهنی را که موریا نه ...، شود
 نهال را تا تراست باید راست گردد . رجوع به: اسبی را که در چهل سالگی ...، شود.
 نهال عدل به بستان ملك چون بالذ

۵

گرش حمام نه چون آب در میان باشد

(چوسور مملکت از خنجر ملك باشد
 ز جور حادثه ایمن چگونه خسبدملك
 چه آب و رنگه بود باغ آن ممالک را
 ره مراد نپندد بر آن شهی کورا
 وصول نامه فتح و فروغ روی ظفر
 رجوع به عروس ملك کسی ...، شود .
 همیشه از کف بدخواه در امان باشد
 اگر نه خنجر هندیش پاسبان باشد...
 که از عدونه در آن جوی خون روان باشد
 گره گشای ممالک سرسنان باشد
 به پیک تیرو رخ تیغ زرنشان باشد) اثیراومانی.

۱۰

در آغاز خلاق آوریدن

ز جو گندم نیارد بدویدن
 ولی از ترس نتوانم چرخیدن
 نیایستی چنین خوش پروریدن
 بدندان دست و لب باید گزیدن
 برای پرده مردم دریدن
 چرا بایست شیطان آفریدن
 بتازی هی زنی اندر دویدن
 بشیطان در رگ جانها دویدن
 بسروی دوست دشمن را کشیدن

نهال فتنه در دلها تو کشتی

(... کسی کش تخم جو در کار دارد
 خدایا راست گویم فتنه از تست
 لب و دندان ترکان خطا را
 که از دست لب و دندان ایشان
 برون آری ز پرده گلرخان را
 اگر ریگی بکفش خود نداری
 بآهو میکنی غوغا که بگریز
 بما فرماندهی اندر عبادت
 بذات بی زوالت دون عدل است
 منسوب به ناصر خسرو .

۱۵

۲۰

درخت نیک انخیزد مگر ز نیک نهال.

بهاجز ببارش نگیرد نهال ناصر خسرو.

نهال نیک نروید مگر ز نیک درخت

قطران . رجوع به ازمار نژاید ...، شود .

۲۵

نهال نیست مردم که علمش بر است

رجوع به: آنکس که دانا تراست ...، شود .

نماند نهان زیب شاهی و فر . اسدی .

نهان گر کند شاه نام و گهر

۱

نہ آن ماند خواهد کہ بازور و گنج

نہ آنکس کہ درویش بادرد و رنج . اسدی .

رجوع به : از مرگ خود چاره ...، شود .

نهایت حرکتها آرام است وغایت سفرها مقام . مقامات حمیدی .

نہ ارث نہ اکتساب نہ زیب و نہ فر ای گردش روزگار خاکت برسر .

از نقشه المصدور زیدری .

نہ از تواضع باشد ز بون دون بودن نہ حلم باشد خوردن قفاز دست جهود .

مرا تواضع طبعی عزیز آمدلیک مدلت است تواضع بترد سفلہ نہود . جمال الدین عبدالرزاق .

نہ ازدانش دگر گرد دسر شتہ نہ از مردی دگر گرد ددنبشته . ویس ورامین .

نہ از رحم و انصاف قصاب باشد اگر گوسفندی به پروار دارد .

آقای حاج سید نصرالله تقوی .

نہ از غم فزونی بیاید نہ کم . (بخور می مخور هیچ اندوه و غم ...) فردوسی .

نہ از من جو نہ از تو دو بخور گاهی بروراهی .

نہ اسبرابمجاہدت خرتوان کردو نہ خررا برضایت اسب . کشف المحجوب .

رجوع به : اصل بد در خطا ...، وما بالذات لا ...، و کھر خطا ...، وز مارنزايد ...، شود .

نہ اسب و سلیح و نہ پا و نہ پر نہ گنج و نہ سالار و نہ بوم و پر . فردوسی .

نہ امید دنیانہ عقبی بدست (... زھر دو رسیده بجانم شکست .) فردوسی .

نظیر . خسر الدنيا والاخرة ذلك هو الخسران المبین . قرآن کریم . سورة ۲۲ آية ۱۱ .

نہ او ماند نہ تونہ فخر رازی . (اگر دشمن نسازد با تو ایدوست تو می باید کہ

با دشمن بسازی و گرنہ یکدو روزی صبر مکن ...) متسوب باعام فخر رازی .

نہ این وری میشود نہ آن وری . نظیر : نہ سر جمع مرده خاست نہ سر جمع زنده ها .

لاحی فیرجی و لامیت فینسی .

نہ این و نہ اون و یمنعون الماعون . ترکیبی ساختہ عامہ است از جمله فارسی و قسمتی

از آیت ۷ . سورة ۱۰۷ قرآن کریم . و مراد همان جمله فارسی است ، و اون لهجہ در آن باشد .

نہ با باد گفتن توانی موز نہ با مار گفتن توانی مگر

چراغ از سر راه آن دوردار فرا کام این خیره انگشت مار . مرحوم ادیب .

نہ با چرخ شاید نبرد آزمود نہ چون بخت بد شد بود چاره بود . اسدی .

رجوع به : اگر بہر سرمویت هنر ...، شود .

نہ بآن الفت و گرمیت نہ باین بی صفتیت . از بی صفتی فراموشکاری در دوستی و بی وفائی و ناسپاسی اراده میشود .

نہ بآن داریه و تنبک زدنت نہ بآن زینب و کثوم شدنت . کلمه داریه یا دایره که امروز نام یکی از آلات موسیقی است در اصل دورویه یادف دورویه بوده :

آن خر پدرت بکشت خاشاک زدی مامات دف و دورویه چالاک زدی
آن بر سر گورها تبارک خواندی وین بر در خانه ها تبارک زدی .

نہ بآن شوری شور و نہ باین بی نمکی . (شہ بساداده یکی حاکم لفل فل نمکی ...)
نہ بداراست نہ بیار است اسمش علی خدا یاراست .

نظیر: تن غنده را پای باید نخست پس آنکاه خلخال بایدش جست . اسدی .
نزاییده جان و دل بابا .

نہ بدان لعنت است بر ابلیس کونداند همی یمین و یسار
بل بدان لعنت است کاندردین علم داند بعلم نکند کار . سنائی .
رجوع به: آه از این واعظان ... و رجوع به : باعلم اگر عمل ...، شود .

نہ بدیع است گوهر از دریا . (سایل از لفظ او گهر باشد ...) ادیب صابر .
نہ برادر بود بنرم و درشت کز برای شکم بود هم پشت . سنائی .
رجوع به : این دغل دوستان، شود .

نہ بر اشتری سوارم نہ چو خر یزیر بارم

نہ خداوند رعیت نہ غلام شهر یارم

(... غم موجود و پریشانی معدوم ندارم نفسی میزنم آسوده و عمری بسر آرم) سعدی .
نظیر: نہ مفتیم نہ مدرس نہ محتسب نہ فقیه . حافظ . نہ کدخدای جوشقان نہ عامل زوارده ام . قاتنی .
نہ سر پیازم نہ ته پیاز . نہ سر پیازم نہ ته چغندر . رجوع به آسوده کسی که ...، شود .

نہ بر جای هر کارنا ساز وار بود چون پلی زان سر جو بیار . اسدی .
نہ بر گزاف سکندر یادگار نوشت

که اسب و تیغ وزن آمد سه گانه از در دار . بو حنیفه اسکافی .

رجوع به اسب وزن و شمشیر ...، شود .

نہ بر مرده بر زنده باید گرمیست . (گر این تیر از تر کش رستمیست ...) فردوسی .
نہ بر نهاد زمانه بهر سری افر . (نہ هر چه نظم شود مدح شاه را شاید ...) عنصری .

نہ بزرگ است که از مال فزون دارد بهر

آن بزرگ است که از علم فزون دارد چیر . ناصر خسرو .

- رجوع به آنکس که داناتر... شود .
 نه بسوزد دهن از گفتن سوزان آتش . (داده ای وعده دستوریم و گر ندهی...) اثیر اومانی .
 نظیر: بگفتن آتش زبان نسوزد . و رجوع به زبانم که نسوخت ، شود .
 نه بصدق آمده بود آفکه با آزار بر رفت . (پیش تو مردن از آن به که پس از من گویند...)
 سعدی .
- ۵
 نه بعد از شدن باز گرد در زمان نه تیری که بیرون جهد از گمان . امیر خسرو دهلوی .
 نه بلبل در قفس نالد ز صیاد که از قریاد خود باشد بفریاد . وحشی .
 نه بود ییل دمان هر کش بود خرطوم و گماز
 نه بود شیر زیان هر کش بود چنگال و ناب . قآنی .
 رجوع به: نه هر که آینه سازد ... ، شود .
- ۱۰
 نه بود شاعر هر آنکو می بیافد یک دو شعر
 نه بود بو نصر هر کو را وطن شد فاریاب . قآنی .
 رجوع به نه هر که آینه سازد ... ، شود .
- ۱۵
 نه بود شیر زیان هر کش بود چنگال و ناب . قآنی .
 نه ییل زدم نه پایه انگور میخورم در سایه . بی تحمل رنجی سودو
 بهره میبرد .
- نه پایدار بود هر چه مستعار بود . (بگماه دشمن توهنت مستعار شها...) قطران .
 نه پای گریز و نه دست ستیز .
 نه پشت دآرد نه مشت دارد . نهایت ضعیف و بی قوت و بی کس و یار است .
- ۲۰
 نه پیر را به خر خریدن فرست نه جوان را بزنگرفتن .
 نه تاوان تار قصب برمه است . (چه خواهی قصاص خود از روزگار...) شرف شنروه .
 نه تو دیرم نه جایم میکرو درد همی دونم که نالانم شوو روح .
 (ویته سر در بیابانم شوو روح سرشک از دیده بارانم شوو روح...) ، باطاهر .
 نه جای درنگ و نه راه گریزه . (پس اقدر همیرفت بهرام تیز...) فردوسی .
- ۲۵
 نه جفت نبی که پاک بودند همه بد عایشه و خدیجه محترمه
 با ام حبیبیه حفصه بود وزینب میمونیه صفیه سوده ام سلمه .
 نصاب الصبیان . عایشه بنت ابی بکر بن ابی قحافه ، خدیجه بنت خویلد ، ام حبیبیه بنت ابی سفیان ، حفصه بنت
 عمر بن الخطاب ، زینب بنت جحش ، میمونیه بنت حارث ، صفیه بنت حی بن اخطب ، سوده بنت زمعه ابن قیس

- ام سلمہ بنت ابی امیہ . ازواج پیغمبر صلوات اللہ علیہ بودہ اند .
 نہ جنگ چیز جوید گیو و بہمن . (نہ من دنبالشان دارم بیاسخ ...) خاقانی .
 نہ چرخ را بود از جستن شہاب زیان
 نہ شاخ رارسد از رفتن شکوفہ خلل . قطران ؟
 ۵ نہ چشم زمان کس بسوزن بدوخت . (نہ مرگ از تن خویش بتوان سپوخت ...) فردوسی .
 نہ چشم زمانہ بخواب اندراست (اگر بد کنی ہم تو کیفربری ...)
 بر ایوانہا نقش بیژن هنوز یزندان افراسیاب اندر است .
 رجوع بہ : از مکافات عمل ... ، شود .
 نہ چندان بخور کز دہانت بر آید
 ۱۰ نہ چندان کہ از ضعف جانت بر آید . سعدی .
 نظیر : المؤمن لایکون وباصاً ولا شحاباً . حدیث . رجوع بہ : از گلوبندہ ... ، و رجوع بہ : اسب
 راہ آنست ... ، شود .
 نہ چندان درستی کن کہ از تو سیر شوند و نہ چندان نرمی کہ بر تو دلیر
 گردند . سعدی .
 ۱۵ نہ چون بار ہجران بود ہیچ باری
 نہ چون نار فرقت بود ہیچ ناری . قطران ؟
 نہ چون رستم زال باشد بمردی ہر آن رستمی کو بزاید ز زالی . قطران .
 رجوع بہ : نہ ہر کہ آینه سازد ... ، شود .
 نہ چون صبح صادق بود صبح کاذب . (بلی ہردو را صبح خوانند لیکن ...)
 ۲۰ ادیب صابر . رجوع بہ : نہ ہر کہ آیتہ سازد ... ، شود .
 نہ چون عود او فتد بویندہ ہر عود . (نہ چون دانش بود کوشندہ ہر ذات ...)
 ابوالفرج رونی .
 نہ چون موسی بود ہر کس کہ عمرانش پدر باشد
 نہ چون عیسی بود ہر کس کہ باشد مادرش مریم . ناصر خسرو .
 رجوع بہ بلبیل ہفت بچہ ... ، شود .
 ۲۵ نہ حلوا آنکی دریش دارد کہ انگشتش درازی یش دارد . اسرار نامہ .
 نہ حواری صفت است آنکہ از او استفان خوش دل و عیسی دژم است . خاقانی .
 نہ خانی آویدہ نہ خانی رددہ . بزبان لران ، نہ خانی آمدہ نہ خانی رفتہ .

لری بشهر خر بزه ای خرید تازن در ارمغان برد در راه خیال تری و شیرینی خر بزه خارخاری
 صعب دردل مرد افکنده بودوهم شرم داشت تهیدست باز خانه شدن عاقبت فریب نفس لواهدرا
 اندیشید که خر بزه بیرم و برسم خانان ورقی تنك از آن بر گیرم و باقی هم در راه بنهم قاعا بران
 گمان بر ندخاتی از اینجا گذشته است، و همچنان کرد. البته بدین اندك مایه آتش آزا و فرو نشست
 گفت گوشت خر بزه نیز بخورم تا گویند خان را چا کری نیز در ملازمت بوده است. سپس آهنك
 خوردن پوست کرد و گفت این نیز بکار برم تا پندارند مگر خان اسبی هم داشته است. و باخر
 فضول را نیز از تخم و رطوبت یکجا بیلمید و گفت : اکنون نه خانی آمده و نه خانی رفته است.

۵

نه خرد جستن مراد خود است از دو بد به برون کنی خرد است. سنائی.
 نه خرسندی و بردباری زهره همه نیک باشد بدو مان درد
 بسی بردباریست گزبد دلست بسی نیز خرسندی از گاهلیست. اسدی .

۱۰

نه خری افتاده نه خیکی دریده. تمثل .
 مرغی انگاشتم نشست و پرید نه خر افتاده شد نه خیک درید . نظامی .
 یکباره دلش ز پا در افتاد هم خیک درید و هم خر افتاد ، نظامی
 نظیر: نه دوغی ریخته نه دوشابی . لم تغاتی فهاتی .

نه خروستی مانا که دزد راهزن است

۱۵

کسی که نان رعیت همی نهد بر خوان. بدیع الزمان.
 نه خنده است دندان نمودن ز شیر. (نباید شد از خنده شه دلیر...) اسدی .
 رجوع به: بدان کز همه چیزها ...، شود .

نه خوار گردد هر چیز کان شود بسیار؟ (ز فرجود تو شد خوار در جهان زر و
 سیم ...) ابوحنیفه اسکافی .

۲۰

نه خوب آید از شاه گفتار خام. (همان روز پیمان من شد تمام ...) فردوسی .
 نه خود پیل و ور خود پیل گیری چونم رودی بسار خکی بمیری . شیخ عطار.
 سارخك پشه است .

نه خود خورم ، نه کس دهم ، گنده کنم، بسك دهم .

نه دانا بود مردم جنگجوی. (جز از آشتی ما نبینیم روی ...) فردوسی .

۲۵

نه دانش باشد آن کسرا نه فرهنگ که وقت آشتی پیشی آورد جنك
 نه دانش روی بر تابد قضارا نه مردی دست در پیچد بلارا . ویس و رامین .
 نظیر: نه از دانش دگر گردد سرشته نه از مردی دگر گردد نبشته . ویس و رامین .

- رجوع به : اذا جاء القضا ...، شود .
 نه دختر دنیائیم نه پسر آخرت . نظیر : گدای ارمنی هاست .
 نه در حساب زن آمد نه در جریده مرد
 اگر چه هر دو صفت حاصل است خنثی را . ظهیر .
- ۵ رجوع به : از اینجا مانده ...، شود .
 نه در سر کلاه و نه در پای کنش عیان از عتب خایه های بنفش .
 نه در طریقه رندی حریص باید بود
 نه در صلاح و ورع اقتحام باید کرد . قآنی .
- ۱۰ رجوع به : اسب راه آنست ...، شود .
 نه در غربت دلیم شاد و نه روئی در وطن دارم (... الهی بخت برگردد از این
 طالع که من دارم .)
 نه در هر سخن بحث کردن رواست (... خطا بر بزرگان گرفتن خطاست) سعدی
 نظیر : چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست سخن شناس نه ای دلبر! خطا اینجا است . حافظ
 نه دزد باش نه دزد زده . رجوع به : اسب راه آن است ...، شود .
- ۱۵ نه دست ستیز و نه پای گریز .
 نه دست سرو چو هر دست کارگر باشد
 نه چشم عبهر چون چشمها بصر دارد .
 (نه هر که شاهش خوانندشاهی آید زو نه هر چه ابر بود در هوا مطردارد ...) مسعود سعد .
 رجوع به : نه هر که آینه سازد ...، شود .
- ۲۰ نه شاخ پرمیوه سر بر زمین . (تواضع کند هوشمند گزین ...) سعدی .
 رجوع به : از تواضع بزرگوار ...، شود .
 نه مادر بزریر پای فرزنده . (چو از لب بگذرد سیل خطر مند ...) جامی .
 رجوع به : ملك الموت من نه ...، و رجوع به : میمون در حمام ...، شود .
 نه دهنه چون اسد نه درمنه چو سنبله است
 هر چند نام بیهده گانا بر افکنند . خاقانی .
- ۲۵ نه دنبال دان است نادان نه پیش .
 (چو برگشت دولت ز بدبخت مرد بگری شود هر سویی ره نورد
 رین بر کند بساغبان هر درخت بدست خودی کش نگون گشت بخت

- کند کار خود بر خود آشفته خویش (مرحوم ادیب .
 نه دوری دلیل صبوری بود که بسیار دوری ضروری بود . سعدی .
 نه دوغی ریخته نه دوشایی . نظیر : لم تهاتی فهاتی . نه خری افتاده نه مشکى دریده .
 نه دیار عرب نه شیر شتر . (شیرانباچه عرب چه کنی ...) سلمان ساوجی .
 رجوع به : نه شیر شتر شود . ۵
- نهد يك روز بار خویش حامل . (زمانه حامل هجر است ودانم ...) منوچهری .
 تمثل : زمانه حامل مرگ است و گفتند نهد يك روز بار خویش حامل . آقای حاج
 سید نصر الله تقوی .
- نه دین و نه دنیا و نه امید بهشت . (نی درخور مسجدم نه در خورد کنشت
 ایزد یارب گل مرا از چه سرشت چون کافر درویشم و چون قحبه زشت ...) ۱۰
 نظیر : خسر الدنیا والاخرة . قرآن کریم . سوره ۲۲ . آیه ۱۱ .
- نه رادان سرو داندش کشد گریبا ز گل گریبا
 نه مردان مرد خواندش نهد گریبا بسر گریبا . گریبا گیاهی
 طبی است که آنرا هلندوز نیز گویند .
- نه راه پس نه راه پیش . تمثل : ۱۵
 نه زپس راه یابد و نه زپیش نه به بیگانه در رسد نه به خویش . اوحدی .
 این گفتی صدر مهتران جوی و آن گفتی مدح خسروان گوی
 من مانده بدین ققط زمن پای نی پیش ره و نه باز پس جای . جامی .
 نظیر : زمین سخت آسمان دور .
- نه راه گریز و نه دست ستیز . ۲۰
 نظیر : نه راه گریز است ز افراسیاب نه جای دگر روی آرام و خواب . فردوسی .
- نه رستم است کسی گز مصاف روئین قن
 سپریفکنند و ترک کارزار کند . قانی .
- نه رنجه شود آفتاب از مسیر نه مانده شود آسمان از مدار . عنصری .
 نه رواست که ملک هیمه کش مطبخ شیطان گردد . (عقل را بنده شهوت مکن
 ایرا . . .) کمال اسمعیل . ۲۵
- نه روائی نه عیان است به پیرایه دست (؟)
 مرد تاپیش معلم نخورد زخم دوال ؟ ازرقی .

- رجوع به : سیمی که سهیلش ...، شود .
 نه روبه شودز آزمودن دلیر نه گوران بسایند چنگال شیر . فردوسی .
 رجوع به : از مار نژاید ...، شود .
 نه روز بزرگی نه روز نیاز نمائد همی بر کسی بردراز . فردوسی .
 رجوع به : اندر پس هر خنده ...، و رجوع به : از پی هر گریه ...، شود .
 نه روزی بسر پنجگی می خورند که سر پنجگان تنگ روزی ترند . سعدی .
 نه روشن دلی آید از تیره اصلی نه نیلوفر کاروید از شوره قاعی . خاقانی .
 نه روی رهائی نه راه گریز . از مجموعه امثال طبع هند .
 نه روی گریز و نه طاقت ستیز . از تاریخ سلاجقه کرمان .
 نه زماونه ز تو . (یا) نه زاو . تمثیل :
 مدت شش مه از آن شعر مطول چه گذشت بایدش خواند این قطعکک موجز من
 صلتی در خورد آن شعر فرستد ورنی شعر من باز فرستد نه زاو و نه زمن . سوزنی .
 نظیر : نی زما و نی ز تو رودم مزن .
 نه زمستان خدا به آسمان میماند نه مالیات دولت بزمین . اگر در ماه دی برف
 و سرما نیفتد در بهمن واسقندارمذ افتد . و اگر رفع خراج در سال نباشد در میان یا پایان
 آن باشد .
 نه زور بکس بگونه از کس بشنود . (تا کشت ستمگری شود پاک درو
 تا خار جفا ریشه نه بندد از نو این خوی ستمکشی برون کن از سر ...) شاهزاده افسر .
 نه زین رشته سرمیتوان تافتن نه سر رشته رامیتوان یافتن . نظامی .
 نه سختی رسید از ضعیفی بمور نه شیران بسر پنجه خوردند گور . سعدی .
 نه سر پیاز نه ته پیاز . (یا) نه سر پیازم نه ته چغندر . در این امر بهیچگونه داخل
 یا از آن منتفع نیستم .
 نه سر جمع زنده هاست نه سر جمع مرده ها . رجوع به نه این وری میشود ...، شود .
 نه سرد باشد نه گرم کوره ها همه دم . (و کردلم زدم سرد گرم گشت رواست ...)
 نه سرد و نه گرم و همیشه بهار .
 (بیر بط چو بایست بر ساخت رود بر آورد مازند رانی سرود
 که مازندران شهر ما یاد باد همیشه بر و بومش آباد باد
 که در بوستانش همیشه گل است بکوه اندرون لاله و سنبل است

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

ہوا خوشکوار و زمین پر نگار (فردوسی .
 نظیر: روزیست خوش و ہوا نہ گرم است و نہ سرد

ابر از رخ گلزار همی شوید کرد . خیام .

نہ سرم را بشکن نہ گردو بدامنم یریز . این مہر پس از آن قہربی ارز است .

نہ سگ دامن کاروانی درید کہ دہقان ظالم کہ سگ پرورید . سعدی
 نظیر: کہ نالذظالم کہ دردورست کہ ہر جور کو میکند جور تست . سعدی .
 گر چہ تیر از کمان ہمی گذرد از کمان دار بیند اہل خرد . سعدی .
 رجوع بہ : گر چہ تیر... شود .

نہ سور است ارچہ همچون سور ازدور

۱۰ پر از بانگ ویرانبوہی است شیون . ناصر خسرو .

رجوع بہ : بسی ماند از دور شیون ... شود

نہ سہی سرو گشت ہر چہ دمید نہ غنیمت گرفت ہر کہ شتافت . مسعود سعد .

نہ سیخ بسوزد نہ کباب . اگر تاوان وزیانی است برہردو برابر بخش شود .

گفتہ ناگفتہ کند از فتح باب تا از آن نہ سیخ سوزد نہ کباب . مولوی .

۱۵ بردل پر آتشم تیری زمز گانت نست آن چنان کن جان من نہ سیخ سوزد نہ کباب . ابن یسین دوم .

شبہ بہ : مار ہمیرد و عصاب نشکند . مثل ہندی است . از شاہد صادق .

نہ سیر آید از گنج دانش کسی نہ کم گردد ارزو بہ بخشی بسی . اسدی .

نظیر: منہومان لایشعبان منہوم العلم و منہوم المال . حدیث .

نہ سیر بخور نہ کندر بسوز .

۲۰ نہ شب از این دراز تر میشود نہ مبارک از این سیاہ تر . مراد مثل بر نگارندہ مجهول است .

نہ شب عیش و بادہ خوردن تست کابروی جہان بگردن تست . اوحدی .

نظیر: چشم گیتی توئی مرودر خواب فرصت از دست می رود دریاب . اوحدی .

رجوع بہ : اسکندر رومی را ... شود .

نہ شرقی است عشق و نہ غربی . (بگذرد از کفر و دین و عاشق شو کہ ...) قاننی .

رجوع بہ : برات عاشقان ... شود .

۲۵ نہ شکم آوشہ بر میدارد نہ چشم تماشا . از تماشا نظارہ ارادہ شدہ است . و مراد

آنکہ شکم از خورش الوان خوردن و چشم از مناظر گوناگون دیدن ہیچکاہ سیر نشود . نظیر:

لایشبع عین من نظر و سمع من خبر و ارض من مطر . از تاریخ بیہق .

نه سنگل بمانم نه خاقان چین نه گردان و هر دان توران زمین. فردوسی .
 نه شیران بسر پنجه خوردند گور . (نه سختی رسید از ضعیفی بمور ...) سعدی .

نه شیر شتر نه دیدار عرب . تمثیل :

طلب مکن زلقیمان نوای عیش و طرب که آن طرب بجفای طلب نمیازد
 خوش است شیر شتر تشنگان بادیه را ولی بدیدن روی عرب نمیازد . نقل از حاشیه
 خطی احیاء العلوم . اشاره :

یکی در زی است این جهان بی هنر پلاس ابره سازد پرند آستر
 چو من تلخ پاسخ عرب دیدمش ز شیر شتر ز آن نیرسیدمش
 خمیده ستون است و لرزان رواق هراسان نشین زیر این کهنه طاق . مرحوم ادیب
 نه خیز آب دریا نه خوشاب در نه دیدار تازی نه شیر شتر . شاهنامه نوبخت .

نه شیر شتر خواه نه دیدار عرب . نه دیار عرب نه شیر شتر . سلمان ساوجی .
 نظیر : منم که همچو کمال دست حال ترکانم همه زغمزه خدنک آخته بکینه من
 خدنک غمزه ترکان نکرد با دلم آنک نهیب رنج عرب میکند بسینه من
 اگر نه کعبه بدی در عرب چکار مرا که نیست در عجم امروز کس قرینه من خاقانی .
 از شیر شتر خوشی تجویم چون ترشی ترکمان به بینم . خاقانی .

نه شیعیم نه سنی با وای یکیم گرنی . نه شیعه هستم نه سنی مردی از اهل کردم . گویند
 نکیرین در شب اول قبر از لری از مردمان کردند پرسیدند که بمذهب شیعی بمردی یاسنی . او
 بجواب گفت ... نظیر : من رب و رب ندانم از دسته شاه وردیخانم .

نه عاشق است چو بلبل کسی بصورت گل

که احترام از ز گلچین وز خم خار کند . قانلی .
 نه عاقلست که نسیه خرید و نقد بهشت . (چمن حکایت اردی بهشت میگوید ...) حافظ .
 رجوع به : این نقد بکیر و ... شود .

نه عنبر فشاندهمه جودری . (نه نافه بیارد همه آهوئی ...) منوچهری . جودر بمعنی .
 گاو است .

نه عود گردد هر چوب کان برنج و بجهد

بگل فرو کنی اندر کنار دریا بار . فرخی .
 نه عیسی را عقاقیر است وهاون . (نه پیش من دواوین است ودفتر ...) خاقانی .
 نه عیسی می توان خواندن هر آنکس را که خردارد . (بتاج و تخت تنها نام شاهی

کی درست آید ... (رضی الدین نبی : بوری .

نهغم مافندنه شادی این جهان را فنا فرجام باشد هر دو ان را . و بس و رامین .
رجوع به : از مرگ خود چاره ... شود .

نه فرخ بودی گنه شاه کشت . (مکوبید درهای بد را بمشت ...) فردوسی .

نه فرزند ماند نه تخت و کلاه نه ایوان شاهی نه گنج و سپاه . فردوسی .
رجوع به : از مرگ خود چاره ... شود .

نه فرمان بکاهد نه خواهد فرود . (نیسته بسر برد کر گونه بود ...) فردوسی .

نه فلز مستوی الحجیم را چون بر کشتی اختلاف وزن دارد هر یکی بی اشتباه
زر لکن ز بیق الم اسر بدهن ارزیر حل فضه ند آهن یکی مس و شبهه هر وی ماه .
نصاب الصیان .

نه قاضیم نه مدرس نه محتسب نه فقیه هر اچکار که منع شرابخواره کنیم .
حافظ . نظیر : از بد و نیک کس کسی را چه .

نه قم خوب است و نه کاشان لعنت بهر دو تا شان . نظیر : کلا البدلین مؤتشب بهیم .
الجباری خاله الکروان . سک زرد برادر شغال است .

نه کاموس ماند نه خاقان چین نه شنگل نه گردان ایران زمین .
(بدو گفت پیران که بدروزگار اگر رستم آید برای کارزار

چنان دان که دیگر نباشیم شاد گر این جایگاه آید آن دیو زاد ...) فردوسی .
نه کدخدای جوشقان نه عامل زواره ام . (نه خادم مساجدم نه مؤذن مناره ام ...)
قآنی . رجوع به : اشتری ... شود .

نه گر باس باشد بسان پرند نه هم رنگ گلنار باشد بژند . فردوسی
نظیر : نه هم قیمت لعل باشد بلور نه هم رنگ گلنار باشد بژند . عسجدی

نه کردگار بتدبیر خلق کار کند نه روزگار بفرمان هیچکس باشد .
ادیب صابر

نه کور میکند نه شفامیدهد . رجوع به : استخوان لای زخم ... شود .

نه که هر زن دغا و لاده بود شیر تر هست و شیر ماده بود . اوحدی
لا ده نادان است . رجوع به : اگر پارسا باشد ... شود .

نه که هر مهره ای گهر باشد (... کار درویش ماحضر باشد) اوحدی . رجوع به :
هر که آینه سازد ... شود .

نه گردون بود هر که او چون مقنع ز نیرنگ ماهی ز چاهی بر آرد .
مختاری غزنوی .
نه گرفتار بود هر که فغانی دارد ناله مرغ گرفتار نشانی دارد . مجمر .
نه گل بی خارونی می بی خمار است (...) تورا تاتو توئی بسیار کار است . (عطار .
رجوع به : گنج و مار ...) شود .

نه گودرز باید که ماند نه گیو نه فرهاد و گریغین و رهام نیو . فردوسی .
نه گودرز ماند نه خسرو نه طوس نه تخت و کلاه نه پیل و نه کوس .
فردوسی . و در جای دیگر :

نه گودرز ماند نه خسرو نه طوس نه گاو و نه تاج و نه لشکر نه کوس . فردوسی .
نه گوران بسایند چنگال شیر . (نه ربه شود ز آزمودن دلیر ...) فردوسی .
نه مارا این یخت است نه شما را این کرم .
نه مال دارم (یا) دارد ، دیوان ببرد نه ایمان دارم (یا) دارد ، شیطان ببرد .
رجوع به : نه بر اشتری ...) شود .

نه ماه خوردن حیض چون آبله بر آرد

سی سال خون مردم آخر چه آورد بر .

(نه مه غذای فرزندان از خون حیض باشد پس آبله بر آرد صورت کند مجدر ...) خاقانی .
رجوع به : اسکنند رومی را ...) شود .

نه محقق بود نه دانشمند چاروائی بر او کتابی چند .

(علم چند آنکه بیشتر خوانی چون عمل در تو نیست نادانی ...) سعدی .
۲۰ اقتباس از: مثل الذین حملوا التوریه ثم لم یحملوها کمثل الحمار یحمل اسفارا . قرآن کریم سوره
۶۲ . آیه ۵ .

نظیر : اهل نکردد بعمامه سفیه خر نشود از جل دیبا فقیه . امیر خسرو .
عالم که ندارد عملی مثل حمار است بی فایده اثقال کتبد شده حامل . سلطان ساوجی
نه منعم بمال از کسی بهتر است خر از جل زاطلس بیوشد خراست . سعدی .
لیس الفرس بجله و برقه . و رجوع به : آه از این واعظان ...) شود .

نه محکم بود هر کز دوستی چوپر کار باشد بر او سوزیان . مسعود سعدی .
رجوع به : غرضها تیره دارد دوستی را ...) شود .

نه مردم بود هر که ندیشد اوی . (کی نامور گفت کای ماهروی ...) اسدی .
نه مردم شمر بل زد یو و دده دلی کو نباشد بدرد آژده . فردوسی .

- نظیر : دل آسان است یا دل درد باید .
- نه مردی بود خیره آشوفتن بزیر اندر آورده را کوفتن . فردوسی .
- نظیر : زده را توان زد .
- نه هرگی از تن خویش بتوان سپوخت نه چشم زمان کس بسوزن بدوخت .
- فردوسی . رجوع به : از هر گک خود چاره ... ، و رجوع به : اذا جاء القضاء ، شود .
- نه مزد است و نه منت . صرف این مال بهیچ جای بحساب نیاید .
- تمثل : چون تو قاضی شدی مریدان دزد حرفها رفت و نیست منت و مزد . اوحدی .
- و در قدیم بجای این تعبیر «نه مزد است و نه سپاس» می گفته اند . مثال : اما از توانگر کالا خریدن
بغین نه مزد بود و نه سپاس و ضایع کردن مال بود . از کیمیای سعادت .
- نه مشکگی دریده نه دوغی ریخته .
- نه معجزات بود هر که را عصا باشد . (نه چون تو بذل کندهر که نعمتی دارد ...)
- ادیب صابر . رجوع به : نه هر که آینه سازد ... ، شود .
- نه مقصر باش نه غالی . تمثل : گویا مأخوذ از حدی باشد .
- خواری مکش و کیر مکن بر رده دین رو مؤمن نه مقصر بود ای بیرونه غالی . ناصر خسرو .
- بر تر مشو از حد و نه فرو تر هش دار مقصر مباش و غالی . ناصر خسرو .
- رجوع به : اسب راه آنتست ... ، شود .
- نه منشور مانم نه خاقان چین . (فرستم بنزدیک شاه زمین ...) فردوسی .
- نه مه غذای فرزندان از خون حیض باشد
- پس آبله بر آرد صورت شود مجدر (۱)
- آنکس که طعمه سازد سی سال خون مردم
- نه آخرش بطاعون صورت شود مجتر
- نه ماهه خون حیضی گمر آبله بر آرد
- سی ساله خون خلقی آخر چه آورد بر . خاقانی .
- رجوع به : از مکافات عمل ... و رجوع به : اسکندر رومی را ... ، شود .
- نه میروشه بود هر کو که بر بندد کله دارد
- که میروشه کسی باشد که عالم را نگه دارد
- (... نیاید از کمر میری که موری هم کمر دارد نیاید از کله شاهی که شاهین هم کله دارد.) (از تاریخ
- (۱) بعقیده قدما پیداشدن آبله اثر خون خواری طفل در رحم باشد .

کزیده . رجوع به : نههر که آینه سازد ... شود .

نه نافه بیارد همه آهوئی (... نهعتبر فشاند همه جودری .) منوچهر . رجوع به :
نههر که آینه سازد ... شود .

نهنگ آن به که با دریا ستیزد ز آب خرد ماهی خرد خیزد . نظامی .
رجوع به : ز آب خرد ماهی ... شود .

نه نه ام بهتر از تو نفرین می کند ، دهقانی بحاکم از عامل شکایت بردحا کم عامل را نفرین
میکفت دهقان نومید راه در گرفت حاکم گفت کجاری گفت نزد مادرم چه او بهتر از تو نفرین کند .

نه نه ام خودش شوهر دارد کی از دل من خبر دارد .

نه نه صمد هم اینکار را میکرد . آنکار که باید یا چنانکه باید نکردی .

نه نه من غریبم در آوردن . نظیر : جهود بازی در آوردن .

نه نه ندفت حرفی نرتینا . (تیش تیش مدسینا ...) . گویند زنی دود خترالکن و تاتاداشت
روزی که خواستگاران بدیدن آن دومی آمدند مادر گفت بامیه مانان سخن مگوئید تا لکننت شما
ندا فند خواستگاران بیامدند و مادر چنانکه رسم است لب چراد نقلی پیش آورد مگسی چند بر آن
گرد آمده بود دختر بزرگ گفت تیش تیش ... یعنی کیش کیش مگسان ! او کبتر یاد آوری فرمان
مادر را گفت نه نه ندفت ... آیامادر ما از گفتار منع نکرد . و مثل را در نظایر مورد آرند .

نه نه نه نه پستان - پستان برود گورستان . پسری نیازی را مادر تا گاه دامادی از شیر باز
نکرده بود و پسر چنان خو کرده که تا پستان خشک وی دیر نمکید یخواب تشدی . چون شب
عروسی بیود نیم شب در دل مادر افتاد مگر فرزندش را با ترک مألوف خواب خوش نشده است ،
سراسیمه بدر ز قافخانه شد و آواز داد : مادر پستان ! پسریا سخ گفت : پستان برود گورستان .
وازمثل بی وفائی پسران را بامادران پس از زن کردن خواهش .

نه نه نه نه یک اشرفی پیدا کردم - پس کو؟ - آخر گم کردم .

نه نیروی جنگ و نه راه گریز (... نه با خویشتن کرد باید ستیز .) فردوسی .

نه نیکو بود بددلی شاه را نه بگذاشتن خوار بد خواه را . اسدی .

رجوع به : ملك را شاه ظالم ... شود .

نه نیکو بود پیر باده پرست . (به پیری بمستی میازید دست ...) فردوسی .

نه نیکو بود دست آورده پیش تهی بازگردانی از پیش خویش .

نه نیکو بود دستگه شیشه گمر پایگه سازری . (صلح جدا کن ز جنگ زانکه ...) سنائی .

نه نیکو بود شاه پیمان شکن . (نگردم ز فرمان فیدانه من ...) فردوسی .

- نه نیکو بود مرد دانا خموش (بدو گفت کی کنج فرهنگ و هوش ...
هر آنکو نکو رای و دانا بسود نه زیبا بود گر نه گویا بود .) اسدی
رجوع به: زیان دردهان ای خردمند...، و رجوع به: اگر چه پیش خردمند خاشمی...، شود .
نه نیکو بود مصحف و افسانه را جلد بهم ساختن . (دل زامل دور کن زانکه...) خاقانی .
نه نیلوفر بود هر گل که اندر آبدان باشد . (نه هر کس کو بملک اندمکین باشد ملک
باشد ...) فرخی . رجوع به : نه هر که آینه سازد ...، شود .
نه والا بود خیره خون ریختن نه از شاه باینده آویختن . فردوسی
رجوع به : میتوان کشت ...، شود .
نه هر آدمیزاده از ددبه است که دد ز آدمیزاده بد به است . سعدی
نه هر آرزو آید آسان بدست .
نه هر آن چیز که اوزرد بود باشد زر . (... نشود زر اگر چند شود زرد زریر .)
ناصر خسرو .
نه هر آنکس که نام او حسن است همه افعال چون نظام کند
نعل هم ز آهنست و می نکند آنچه وقت هنر حسام کند . ازالمرانه
رجوع به : نه هر که آینه سازد ...، شود .
نه هر آنکو تیغ دارد قصد ز هیجا کند . (نه هر آنکو مال دارد میل زی ملک
کند ...) منوچهری . رجوع به : نه هر که دارد شمشیر حرب باید ...، شود .
نه هر آنکو ز قرن زاد او یس قرن است . (من و ایشان همه از پارس بزادیم ولی...)
قآنی .
نه هر آنکو ورقی خواند معانی دانست . (شرح مجموعه کل : رغ سحر داند و بس...)
حافظ . رجوع به : نه هر که آینه سازد ...، شود .
نه هر آهوئیرا بود مشک ناب نه از هر صدف درخیزد خوشاب . اسدی .
نه هر آهوئی نافه افکن بود نه هر اختری مهر روشن بود . مرحوم ادیب .
رجوع به : نه هر که آینه سازد ...، شود .
نه هر باری افتاده بر خاسته است . (ز سدی شنو کاین سخت است است ...) سعدی .
نظیر : کوزه همیشه از آب سالم بر نیاید .
نه هر پاکیزه روئی پاکزاد است که نسل پاک از اصل پاک زاد است . پروین .
رجوع به : ای بسا ابلیس ...، شود .

نه هر پای در خورد گاهی بود نه هر سر سزای کلاهی بود . امیر خسرو .
 نه هر تیغی گه جنگ از هنر چون ذوالنقار آید . (نه هر علمی گه حکم از شرف
 چون علم او باشد ...) لامعی .

نه هر جایگه راست گفتن سزاست فراوان دروغ است کان به ز راست . اسدی .
 نظیر : دروغ مصلحت آمیز به از راست فتنه انگیز . سعدی .

نه هر جای هر کب توان تاختن که گه گه سپر باید انداختن . سعدی .
 نه هر چ آن بر زبان آید توان گفت . (نه هر گوهر که پیش آید توان سفت ...) نظامی .
 رجوع به : اگر طوطی زبان ... ، شود .

نه هر چه با پر باشد ز مرغ باز بود که موشخوار و غلیواژ نیز پر دارد .
 ناصر خسرو .

نه هر چه بنامت مهتر بقیمت بهتر . سعدی . رجوع به : اسب تازی اگر ضعیف ... ، شود .
 نه هر چه مر اددل و جان خواهد بود آن کار همیشه آنچنان خواهد بود .
 رجوع به : إذا جاء القضاء ... ، شود .

نه هر زن دودل باشد و ده زبان . (دل آرام گفت ای شه نیک دان ...) اسدی .
 رجوع به : اگر پارسا باشد و ... ، شود .

نه هر زن زن است و نه هر مرد مرد . کج .
 نه هر زنی بدو گز مقنعه است کدبانو نه هر سری بکلاهی سزای سالاریست .
 ظهیر . بیت را باسم لاله خاتون نیز دیده ام .

نه هر سرخی بود هر جان نه هر سبزی بود مینا . (نزدیک تخت را هرتن نشاید
 تاج را هر سر ...) قطران . رجوع به : نه هر که آینه سازد ... ، شود .

نه هر سری بکلاهی سزای سالاریست . (نه هر زنی بدو گز مقنعه است کدبانو ...)
 ظهیر : رجوع به : نه هر که آینه سازد ... ، شود .

نه هر سنگ که از بدخشان خیزد گوهر است و نه هر نی که از مصر روید شکر .
 از نغمة المصدور زیدری .

نه هر سنگی شود در که یکی یاقوت رمانی
 نه هر ددر در صدق هر قطره باران لولوع لالا . قطران .

نه هر فرقی سزای تاج شاهی است نه هر سر لایق صاحب کلاهی است .
 امیر خسرو دهلوی . رجوع به : نه هر که آینه ... ، شود .

- نه هرگز پی شیر شد خورد گور بسا کس که از شیر شد بخت کور. اسدی.
 نه هر کس شد مسلمان می توان گفتش که سلمان شد
 که اول بایدش سلمان شد و آنگاه مسلمان شد. وفائی شوشتری .
- نه هر کس گو خورد با گوشت نان را بگردن باز بندد استخوان را .
 (... خریدند آن کسیرا مرد خواند کدراز خود نهفتن می تواند.) ویس ورامین .
 نه هر کس که او بهتر او بهتر است. (بسال ابرادر زمن بهتر است.) فردوسی.
 رجوع به : اسب تازی اگر ضعیف ... شود .
- نه هر کس که شد پادشاهی ببرد برفت و بزرگی کسیرا سپرد . فردوسی .
 نه هر کسی سخن نثر نظم داند کرد
 که نظم شعر عظامی است از مهیمن فرد
 اگر چه نثر بود خوب خوبتر گردد
 چو شاعرش عبارات خوش بنظم آورد
 مدیح او برساند سر یکی به سها
 هجای او ز سر دیگری بر آرد گرد
 هر آنکه شاعر خطی فرو کشید بر او
 ز خویشتن نتواند بهیچ حیلہ سترد
 بجوی تا بتوانی رضای شاعر و هیچ
 درو بهیچ اگر بخردی و زیرک مرد .
 مؤیدی شاعر .
- هر آنکس که شاعر ودا کرد پست نکیردش گردون گردنده دست . فردوسی از نسخه
 خطی مؤلف .
- نه هر کس بود چنگ بر چنگ تیز بود یا همه کس بچنگ و ستیز . اسدی.
 رجوع به : نه هر که دارد شمشیر ... شود .
- نه هر کو بصورت نکوست صورت زیبا در اوست . سعدی . رجوع به : اسب
 تازی اگر ... شود .
- نه هر کو جوان زندگانش یش بساپیر ماند و جوان رفت پیش . اسدی.
 رجوع به : مرک پیر و جوان ... شود .
- نه هر کو زریا بد بکنند سیم . (ممکن چندان بنومیدی مرا بیم ...) ویس ورامین .
 نه هر کوهی بدامن داشت معدن نه هر کان نیز دارد لعل روشن . پروین .

نه هر که آینه سازد سکندری داند (... نه هر که سر نتراشد قلندری داند

- نه هر که طرف که کج نهاد و تند نشست
 نظیر: بجز شکردهنی نکته هاست خوبی را
 کلاه داری و آئین سروری داند . (حافظ .
 بخاتمی نتوان دم زد از سلیمانی . حافظ .
 نه بود شیرزبان هر کش بود چنگال و ناب .
 نه بود بو تر هر کورا وطن شد فاریاب . قانانی .
 نه چون رستم زال باشد بمردی
 نه چون موسی بود هر کس که عمرانش پدر باشد
 هر آن رستمی کو بزاید ز زالی . قطران .
 نه چون عیسی بود هر کس که باشد مادرش مریم . ناصر خسرو .
 نه چون عود او فتد بوینده هر عود . ابوالفرج رونی . نه هر سرخی بود هر جان نه هر سبزی
 بود میفا . قطران .
- نه هر زنی بدو گزمقنه است کدبانو
 نه هر سری بکلاهی سزای سالاریست . ظهیر .
 نه معجزات بود هر که را عصا باشد ، ادیب صابر . نه هر آن کوررفی خواندمعانی دانست . حافظ .
 نه میروشه بود هر کو کمر نند کله دارد
 که میروشه کسی باشد که عالم رانگه دارد . از تاریخ گزیده .
 نه نافه بیارد همه آهوی
 نه عنبر فشاند همه جودزی . منوچهری .
 نه نیلوفر بود هر گل که اندد آبدان باشد . فرخی . نه هر آن چیز که اوزرد بود باشد زر .
 ناصر خسرو .
- نه هر آنکس که نام او حسن است
 همه آفاق چون نظام کند
 نعل هم ز آهنست و می نکند
 آنچ وقت هنر حسام کند . ازالعراضه .
 نه هر که زاده مصر است شیخ ذوالنون است . کاتبی .
 نه هر آنکو ز قرن زاداویس قرن است . قانانی . نه که هر مهره ای گهر باشد . اوحدی .
- نه هر آهوئیرا بود همک ناب
 نه از هر صدف درخیزد خوشاب . اوحدی .
 نه هر آهوئی نافه افکن بود
 نه هر اختری مهر روشن بود . مرحوم ادیب .
 نه هر که او کمری بست چنین دو پیکر گشت . کمال اسمعیل . نه عیسی می توان خواندن
 هر آنکس را که خرد دارد . رضی الدین نیشابوری . هر گردی گرد نیست .
 نه هر که شاهش خوانند شاعی آید زو
 نه هر چه ابر بود در هوا مطر دارد
 نه دست سر و چوهر دست کارگر باشد
 نه چشم عیبر چون چشمه با بصر دارد . معمود سعد .
 تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف
 مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی . حافظ .
 دلا تا بزرگی قیاری بدست
 بجای بزرگان نیازی نشست . نظامی .

نه هر که بست کمر راه سروری ورزد نه هر که داشت زره نهمت خطر دارد . مسعود سعد .
 نه هر که او کمری بست چون دو پیکر گشت . (نه هر که او قلمی داشت چون تو
 داند شد ...) کمال اسمعیل .

نه هر که باشد چیره بر اندن خامه دلیر باشد بر کار بستن خنجر

کسی که خنجر پولاد کار خواهد بست

دلش چو آهن و پولاد باید اندر بر . مسعود سعد .

نه هر که بست کمر راه سروری ورزد

نه هر که داشت زره نهمت خطر دارد . مسعود سعد .

رجوع به : نه هر که آینه سازد ... ، شود .

نه هر که جوید یابد . کیمیای سعادت .

۱۰

نه هر که دارد پازهر زهر باید خورد . ابوالفتح بستی؟ رجوع به: نه هر که دارد شمشیر ... ، شود .

نه هر که دارد شمشیر حرب باید ساخت

نه هر که دارد پازهر زهر باید خورد .

(یکی نصیحت من گوشدار و فرمان کن که از نصیحت سود آن کند که فرمان کرد

همه بصلح گرای و همه مدارا کن که از مدارا کردن ستوده گردد مرد

۱۵

اگرچه لشکرداری و عدت بسیار بگرد صلح در آیی و بگرد جنگ مگرد ...)

ابوالفتح بستی؟ احمد بن حسن وزیر؟

نظیر: نه هر آنکو مال دارد میل زنی ملک کند نه هر آنکو تیغ دارد قسد زنی هیجا کند . منوچهری .

چون تیغ بدست آری مردم نتوان کشت نزدیک خداوند بدی نیست فرامشت

این تیغ نه از بهر ستمکاری دادند انکوره از بهر نپیدست بچرخشت . ناصر خسرو .

۲۰

نه هر که در مجادله چست در معامله درست . سعدی .

نه هر که رفت رسید و نه هر که کشت درود . مراوصال نیاید همان امید خوش است ...)

سنائی . رجوع به : فقره بعد شود .

نه هر که رود رسد . کیمیای سعادت . نظیر : هر که جوید یابد . کیمیای سعادت .

نه هر که کارد درود . کیمیای سعادت .

۲۵

نه هر که زداغ مصر است شیخ ذوالنون است . کاتبی . رجوع به . نه هر که آینه

سازد ... ، شود .

نه هر که سر نتر اشد قلندری داند . حافظ . رجوع به : نه هر که آینه سازد ... ، شود .

نه هر که شاهش خوانند شاهی آید زو

نه هر چه ابر بود در هوا مطر دارد. مسعود سعد.

رجوع به : نه هر که آینه سازد ...، شود .

نه هر که شد سوی بحر گوهر غلطان برد. (نه هر که گوید سخن نامش سخندان

شود ...) ملك الشعراء بهار .

۵

نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست

کلاه داری و آئین سروری داند . حافظ.

رجوع به : نه هر که آینه سازد ...، شود .

نه هر که کار در رود . کیمیای سعادت . رجوع به : نه هر که رود ...، شود .

نه هر که کان کند اورا بگوهر آید کان. (نه هر که قصد بزرگی کند چنو باشد...) عنصری.

۱۰

رجوع به : نه هر که رود ...، و رجوع به : کان بگوهر ...، شود .

نه هر که گونه سیه دارد او بود عنبر (نه هر که شاعر باشد بمدح او برسد ...

نه هر چه نظم شود مدح شاه را شاید نه بر نهاد زمانه بهر سری افسر .) عنصری .

رجوع به : نه هر که آینه سازد ...، شود .

نه هر که گوید سخن نامش سخندان شود

۱۵

نه هر که شد سوی بحر گوهر غلطان برد. ملك الشعراء بهار.

رجوع به : نه هر که آینه سازد ...، شود.

نه هر که مال نبودش بعافیت بنزیرست

(بیا بگوی که پرویز از زمانه چه خورد بروپیرس که کسری زروز کار چه برد...)

نه هر که نان دهد حاتم طی است و نه هر که خوان نهد صاحب ری .

۲۰

مقامات حمیدی . مراد از صاحب ری صاحب بن عباد است .

نه هر که نهد پای بر اورنگ شود شاه

نه هر که بسر تاج نهد تاجور آید . قآنی .

رجوع به : نه هر که آینه سازد ...، شود .

نه هر که هست سخنگوی هم سخن دانست (... باشکاره همیکویم این نه پنهانی

۲۵

که طوطیان شکر خای هم سخن گویند ولیک ناید از طوطیان سخن دانی .) کمال اسمعیل .

نه هر که یافت صحبت پیغمبر

باشد قرین ابوذر و سلمان را . قآنی .

دیدن روی بنی سود نبود .

نظیر : آنکه را روی به بهبود نبود

نه هر نرم گوینده آزر می است تن مار گزیکسره نرمی است . مرحوم ادیب .
 نهفته نامی و مرگت برابرند و مر این گفت نغز در سمر است . (هماره مرده بود
 کاین ...) بدیع الزمان .

نه همچو بال هما آمده است پر ذباب . (چکو نه مثل تو باشد ز مهتران به محل .) ادیب صابر .
 رجوع به : نه هر که آینه سازد ... ، شود .

نه هم قیمت لعل باشد بلور نه هم رنگ گلنار باشد پژند . عسجدی .
 نظیر : نه کریاس باشد بسان پرند
 نه هم گوئی از بهر فرزند چیز
 (... کسیرا جهانیان زین نافرید
 ترا داد و آنکس که پیوند تست
 رجوع به : الرزق علی الله ، شود .

نه همه بت رسیم و زر باشد . عطار .
 نه همه بوئی بود در نافهای مشک چین . (نه همه حکمت خدا اندر یکی شاعر نهاد .) منوچهری

نه همه سال کار هموار است نه بهر وقت حال یکسان است
 (محمدت خر که روز اقبال است
 بر جهان چند نوع نیرنگ است
 نه همه گفته تارزانسان خوش است
) . . . گفته که رمزش نباشد زین

نه باخه کش چنان بر کمتوانی نهنگی شو که بادریا کند زور
 سر اندر سینه دزد هر زمانی .
 امیر خسرو دهلوی .

نه ای کش تلخ باشد مغز و پوست نهی از دانه ای شیرین بود
 (ز آنکه ...) مولوی .
 تلخی و مکر و هیش خود نهی اوست .

نهیب مرگ بخاک اندر آورد سمررد اگر ز خاک کشد مر دسر بهلین . معزی .
 رجوع به : از مرگ خود چاره ... ، شود .

نه یکباره گیتی در فتنه بست که در پرده بس چیز نادیده هست . نظام وفا .
 نه یک دل در دو دلبر ره کند گم نه در یک دیده در گنج دو مهر دم .

- امیر خسرو دهلوی . رجوع به: دو دلبر داشتن از...، شود .
 نه یکان روید ازهر دستی ده انگشت . (نه هر رودی بود بازخمه هم پشت...) نظامی .
 رجوع به: ده انگشت را ...، شود .
- نیابد بزنگ هر گز نهازی . (نیابد عدوی تو هر گز بلندی ...) قطران .
- نیابد راحت از بیمار بیمار . (بزشکی چون کنی دعوی که هر گز ...) ناصر خسرو .
 رجوع به: طیب یدای الناس ...، شود .
- نیابد کسی چاره از چنگ مرگ (چو باد خزان است و ماهم چو بر ک) . فردوسی .
 رجوع به: از مرگ خود چاره ...، شود .
- نیابد کسی گنج نابرده رنج . (برنج انداست ای خردمند گنج...) فردوسی .
 رجوع به: نابرده رنج ...، شود . و رجوع به: از توحیر کت ...، شود .
- نیابد گمست فرومایه ارج که در رشته گوهر آرند درج
 (... بهائی ندارد نکین جمست بجائی که رخشان نکین جمست) مرحوم ادیب .
 رجوع به: تیمم باطل است ...، شود .
- نیابد مراد آنکه جوینده نیست که جویندگی عین یابندگیست .
 خواجوی کرمانی . رجوع به: از توحیر کت ...، شود .
- نیابد مرغوا آنکس که یزدانش دهد هر وا . (نیابد آفرین آنکس که گردوش
 کند نفرین ...) قطران .
- نیابد مغز هر کوی پوست نشکست . (ز جوش قشر خشک افتاد در دست ...) شبستری .
 نیابند گنج ارنبینند رنج . (بهر کشوری در نهادند گنج ...) فردوسی .
 رجوع به: از توحیر کت ...، شود .
- نیابی آنچه خواهی تاصبر نکنی بر آنچه نخواهی . منسوب به عیسی علیه السلام
 از کیمیای سعادت .
- نیابی تو بر بند یزدان کلید . (چو پرورد گارش چنان آفرید ...) فردوسی .
 نظیر: آن کیست که بگشاد قفل یزدان . ناصر خسرو .
- بند آهن را توان کردن جدا بند غیبی را نداند کس دوا . مولوی .
 گرمی را که دست یزدان بست کی تواند کسی که بگشاید . ناصر خسرو .
- نیاراست گلگونه رخسار بد نگیرد خوی آدمی هیچ دد
 نگر دد دم سک بتقویم راست به تثقیف اورنج بردن خطاست . مرحوم ادیب .

- رجوع به: دم سگدراست ... شود .
 نیارد جز درخت هند کافور نریزد جز درخت مصر و عنق . خاقانی
 نیارد روی شیر شرزده دیدن هیچ سگ هرگز
 بیانگ شیر نر لیکن ز راه دور سگ لاید . لامعی .
 نیارد فلک هیچ پیمان بجای (... نه بر سر بزن خیره نه رخ شخای .) مرحوم ادیب .
 نیاری اگر گردنو عالمی ز خود می توان کرد نو آدمی . مرحوم ادیب .
 نظیر: آدمی در عالم خاکی نمی آید بدست عالمی از نو بیاید ساخت و ز نو آدمی . حافظ .
 نیاری تو بد جز که با بد زدود (چو بدخواه تو در بدی خیره بود ...
 شنیدستم این نکته از چند تن که آهن باهن توان کوفتن . مرحوم ادیب .
 رجوع به: آهن را با آهن ... شود .
 نیاز از شاه به کو سرفراز است گدا خود جمله زاری و نیاز است .
 امیر خسرو دهلوی . رجوع به: تواضع ز کردن ... شود .
 نیاید آسان از هر کسی جهان بینی اگر چه مرد بود چرب دست وزیرك سار .
 ابوحنیفه اسکافی .
 نیاید آنکه ز نوک قلم پدید آید ز ذوالفقار علی و ز تیغ رستم زر . فرخی .
 رجوع به: قلم برابر تیغ است ... شود .
 نیاید آن نفع از ماه کاید از خورشید اگر چه منفعت ماه نیست بیمقدار .
 ابوحنیفه اسکافی .
 نیاید باز تیر رفته از شست . (دلت از دست بیرون رفته سعدی ...) سعدی .
 رجوع به: تیری که از شست ... شود .
 نیاید بانندیشه از نیست هستی (... نیاید بکوشیدن از جسم جانی .) فرخی .
 نیاید بجو باز آبی که رفت . رجوع به: آب ریخته با کوزه ... شود .
 نیاید بکوشیدن از جسم جانی . (نیاید بانندیشه از نیست هستی ...) فرخی .
 رجوع به: از مارتزاید ... شود .
 نیاید بلولوء پر از جز رومد بدر یادرون هیچ آسیب و بد
 (... گر ابری فرو هشته داماد بود بخورشید بر خود چه نقصان بود .) مرحوم ادیب .
 نیایدت رنج از بود بخت یار چو شد بخت بد چاره ناید بکار . اسدی .
 رجوع به: اگر بهر سرمویت ... شود .

نیاید جهان آفرین را پسند که جویند بر بی گناهان گزند. فردوسی.
رجوع به : اسکندر رومی را ...، شود .

نیاید رهبری از مردم کور (... نخواهد آفتاب از مشعله نور.) بلبل نامه عطار.
نظیر: بجوی و جرد در افتاده گیر و گشته هلاک چو راه جوید گمراه ز کور بی بصری. ناصر خسرو.
رجوع به : از کور دیده بانی ...، شود . ۵

نیاید زیبکار جز کار بد . (بدان تا نجویند پیکار بد ...) فردوسی .

نیاید ز تاج خروس افسری . از خزان و بهار کاشف شیرازی .

نیاید ز شاهان پرستندگی نجوید کس از نامور بندگی فردوسی .

نظیر : مرا مرگ بهتر از این زندگی که سالار باشم کنم بندگی . فردوسی .
رجوع به : از هر کسی کاری ...، شود . ۱۰

نیاید ز صدمور چه فعل ماری . (زده خشت زخم خدنگیش ناید ...) فرخی .

رجوع به : صد گنجشک ...، شود .

نیاید ز گرگ چوپانی . (نکنند جور پیشه سلطانی که) اسدی طوسی .

رجوع به : از گرگ شبانی ...، شود .

نیاید ز گفتار بسیار سود . (که آن امیزی بود و بود آنچه بود ...) فردوسی .

رجوع به : آن خشت بود ...، شود . ۱۵

نیاید ز مرد خرد کار بد (... ندید او ز ما هیچ کردار بد.) فردوسی .

نیاید کار شیطان از فرشته . (فرشته است این بصد پاکی سرشته ...) جامی .

نیاید مردمی از ترک و منیوش دهد خاصیت کافور پیل

(فزونتر ترک سیمد بار میش است ز کرک ، این هر دو هست ارچه معادل ...) ۲۰

آقای حاج سید نصرالله تقوی .

رجوع به : اترك التروك ...، شود .

نی بردل نزد بردست زد وای اگر بردل زند ای بی خرد.

(واعظی بد بس گزیده در بیان زیر عنبر جمع مردان و زنان

رفت جوجی چادر و روبند ساخت در میان آن زنان شد ناشناخت

سائلی پرسید واعظ را برآز موی عانه هست نقصان در نماز؟

گفت واعظ چون شود عانه دراز بس کراحت باشد از وی در نماز

پا بنورده یا سفره بسترش تا نمازت کامل آید خوب و خوش

- گفت سائل آن درازی تا چه حد
گفت چون قدر جوی گردد بطول
پیش جوجی يك زنی بتشته بود
گفت او را جوجی ایخواهر بین
بهر خوشنودی جق پیش آر دست
دست زن در کرد در شلوار مرد
نعره ای زد سخت اندر حال زن
گفت
- ۵
- شرط باشد تا نمار اکمل بود
پس ستردن فرض باشد ای سئول
هوش را بروعظ واعظ بسته بود
عانه من باشد کنون این چنین؟
کان بمقدار کراحت آمده است
خرزه اش بردست زن آسیب کرد
گفت واعظ بردلش زد گفت من
گفت مولوی .
- نی بنوك دماغش نمیرسد . به طنز و تقریب ، بسی متکبر و معجب است .
نی بهر جا بیخودی شرمیکند بی ادب را بی ادبتر میکنند . مولوی .
رجوع به : باده نی درهرسوی ... ، شود .
- ۱۰
- نی بهندا است ایمن و نی در یمن آنکه خصم اوست سایه خویشتن . مولوی .
نیة المؤمن خیر من عملته . حدیث . اقتباس : وزیر پرسید که امیران را چون مانند اید او کا
چیزی نتوانست گفت دانشمند بسخن آمد و فصیح بود گفت ما وفد عذر آوردیم و سزد از بزرگی
سلطان معظم که بپذیرد که امیران جوانا تندو بدان و بد کیشان ایشان را بر آن داشتند که بر این
جانب آمدند خواهه بزرگ گفت خداوند عالم باعتقاد نکرده بگردار . ابوالفضل بیهقی .
نیت مؤمن بود به از عمل این چنین فرمود سلطان دول . مولوی .
- ۱۵
- نیت خیر مگردان که مبارک فالیت . (مژده دادند که بر ما گذری خواهی کرد...)
نیرزد بخرمهره تقویم یار . مرحوم ادیب . رجوع به : تقویم پارینه ... ، شود .
نیرزد جهان هیچ بانام زشت . (بمرگت درون باش یادر کشت ...) مرحوم ادیب .
رجوع به : اگر جاودانه نمائی ... ، شود .
- ۲۰
- نیرزد جهانی بخون . (مر این کینه را از که خواهم کنون که بینم ..) فردوسی .
رجوع به : بمردی که ملک ... ، شود .
- ۲۵
- نیرزد صدسر نادان بنانی . (زدانا موئی اززد يك جهانی...) ناصر خسرو . رجوع
به : آنکس که داناتر است ... ، شود .
- نیرزد کام صدساله يك ننگ
که زو بر جان بماند جاودان زنگ
(... پس آن کامی که آن یکروزه باشد
سزد گرجان از او باروزه باشد) . ویس و رامین .
نیست آب حیات جز دانش
نیست باب نجات جز دانش

- (... هر كه اين آب خورد باقى ماند
مسدود روح كن ز دانش و دين
رجوع به : آنكس كه داناتر ... شود .
- چشم او بر جمال ساقى ماند
تا شوى هممنان روح امين . (اوحدى .
- ۵
نیست آرى به زویرانى نگهبانى دگر . (از خرابی کس نمیگردد بگردخانه ام ...) کمالی .
نیست آن باد باد بیزن را كه رخ چرخ پر غبار کند . عبادی شهر یاری .
نیست آنسو تر ز عبادان دهی . (بر فراز همت او نیست جای ...) منوچهری .
رجوع به : لیس وراء عبادان قریه ، شود .
نیست از بهر آسمان ازل نردبان پایه به ز علم و عمل . سنائی .
رجوع به : با علم اگر عمل نکنی ... ، شود .
- ۱۰
نیست از داد پیش که و مه هیچ پیرایه مر شاه را به . بدیع الزمان .
نیست از عاشق کسی دیوانه تر عقل از سودای او کور است و کور
(عشق را در پیش خود یار نیست
ز آنکه این دیوانگی عام نیست
گر طیبی را رسد زینگون جنون
نیست از علم جز سعادت نفس
(علم در نیست نیک با قیمت
جهد در در نیست سخت بی درمان ...) از تاج المآثر .
نیست اندر جهان چو خر سندی . (بقضائی که رفت خرسندم ...) مسعود سعد .
رجوع به : در این بازار اگر سودیست ... ، شود .
- ۱۵
نیست اندر زمانه محمودی ورنه هر گوشته ای و عنصری است .
(عنصری گر بشر می صله یافت نه زابنای عصر برتری است ...) انوری .
قطعه بنام ابن یمن نیز مضبوط است . نظیر :
شنیدم که از نقره زد دیکدان ز زر ساخت آلات خوان عنصری
بدانش توان عنصری شد ولیک بدولت شدن چون توان عنصری . خاقانی .
نیست بافنده کسی بدست افزار نه بما کو نور دوپا افشار . شیخ آذری .
- ۲۰
نیست برتر از کمال الازوال . (یافت اندد عهد او ایمان کمال ...) عطار .
رجوع به : اذا تم امر ... ، شود .
- ۲۵
نیست بر ظالم از تن و زن و مال جز مگر خونسش هیچ چیز حلال . سنائی .
نیست بر عقل میر هیچ دلیل راهبر تر ز نامه های دیر . ناصر خسرو .

نیست برمکیان طواف وداع . (گر نکردم وداع معذورم . . .) شرف سفروه .

نیست بلطف برده نشین شوخ چشم بازاری . (کجارسد بجمال تو آفتاب که . . .)

رفیع الدین لتبانی .

نیست بوس کون خر با چاشنی (این یقین دان گر لطیف و روشنی . . . سیلت

کنده کند بی فایده جامعه ازدیکش سیه بی مائده .) مولوی .

نیست بی رنج راحت دنیا (... خنک آنکس که هر دو کرد رها .) سنائی .

رجوع به : از تو حرکت شود .

نیست بی غم در این زمانه نشاط نیست بی شبادر این جهان یک روز .

عبدالواسع جبلی . رجوع به : اندر پس هر خنده دو صد شود .

نیست بی فضل راتوانگرئی . (نیست بهتر ز فضل سرورئی . . .)

مرد بی فضل گر چه پادشه است پیش دانا دلان گدای ره است . مکتبی .

رجوع به : آنکس که دانایتر شود .

نیست تاوان بر سر شک ابر و نور آفتاب

گر ز خارستان و شورستان برون ناید گیا . معزی .

نیست جز دندان شکستن چاره کج بحث را

از دم عقرب گره نتوان گشود الا بسنگ صائب .

نظیر: و نقاوة ما ذکره الشیخ فی الشفاء لسبیل مقابیح السوفطائیه ان یکلفوا بدخول النار

اذ النار واللانار واحد ویضربوا فان الالم واللا الالم واحد . نقل از اسفار ملا صدیقی .

نیست جز قاعده بی خریدی از طمع بندگی همچو خودی . جامی .

رجوع به : طمع آرد بمردان شود .

نیست دانا برابر نادان این مثل زد خدای در قرآن . از قره العیون .

اقتباس از آیه شریفه: هل یتوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون . سوره ۳۹ . آیه ۱۲ .

نیست در بی هنری آفت نخوت صائب

شکوه از بخت مکن گر هنری نیست ترا .

(ای که از عالم معنی خبری نیست ترا بهتر از مهر خموشی گری نیست ترا

اگر از خویش برون آمده ای چون مردان باش آسوده که دیگر سفری نیست ترا

بگسل از خویش به رخار که خواهی پیوند که درین ره ز تو ناسازتری نیست ترا

بر شکست قفس جسم آزان می لرزی که سزاوار چمن بال و پری نیست ترا

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

- (صائب .
 نیست در خور با جمل سم الخياط . (رشته را با سوزن آمد ارتباط ...) مولوی .
 نیست در شهر بست فرهنگی هیچ تیمی بترزی سنگی . اوحدی .
 نیست در کار ز تکرار بزه لیک آن میبرد از کار مزه . جامی .
 نیست در گیتی کسی کو جست هر چیزی که خواست . (ورنجستم آرزویی را
 کن اختر خواستم ...) حضرت ادیب . گویا از جستن یافتن اراده شده است ؟
 نیست رنج زیر کان در هیچ حال سخت تر از صبر کردن بر مهال . عطار .
 نیست زخم زبان در جهان صلاح پذیر . (از آن زبان سخنگو بزبرند کرام که ...)
 اثیر اومانی . رجوع به : جراحات السنان ... ، شود .
 نیست ز خورشید جدا روشنی . (نیست جدا خاطر او از هنر ...) مسعود سعد سلمان .
 نیست سایه ز آفتاب جدا . (نیست خورشید از شعاع بعید ...) مغربی .
 نیست سزاوار جغد خانه آباد . (پند مده شان که پند ضایع گردد
 خار نپوشد کسی بزیر خز ولاد بیرون کنشان ز خاندان پیمبر ...) ناصر خسرو .
 نیست سزاوار گاو نر گس و شمشاد (شعر دروغ آمدم زدشمن ایشان ...) ناصر خسرو .
 رجوع به : خر چه داند قیمت ... ، شود .
 نیست سلطان هر که چون هدهد بفرقی افسر است . (گریبدو خصمش تشبه کرد
 کی ماندبدو ...) قانی .
 نیست عالم جز حدیثی زشت یا مستحسنی . (زوحدیثی ماند شیرین و رب تلخی جان
 سپرد ...) مرحوم ادیب . رجوع به : الناس احادیث ، شود .
 نیست غیر از زود رفتن عذر بیجا آمدن . (هر گنه عذری و هر تقصیر دارد توبه ای ...) صائب .
 نیست فرود آسمان محرم هیچ ناله ای (... ناله خاقنی از آن رفت و رای آسمان .) خاقانی .
 نیست کالارا ز طعن مشتری چندان زیان . (مشتری گرنفل اسبت ماه نو خواند
 مرنج ...) سلمان ساوجی . نظیر :
 نفل اسبت را چه نقص از خواند بر جیش هلال قیمت کالانکرده کم ز طعن مشتری . سلمان ساوجی
 نیست کمتر از همانا جغد در ویرانه است . (پامنه بیرون ز حد خود سعادت مند باش ...)
 نظیر : بشهر خویش هر کس شهر یار است .
 نیست کوری که بکوری خود ارزانی نیست . (از اخلاق الاشراف عبید زاکانی .
 نیست کوری که بکوری نبود ارزانی . رجوع بقرة فوق شود .

نیست لاله بیداغ و شکر بی مگس و گل بی خار . (راست گویند حکیمان
جهان دیده که ...) قاآنی . رجوع به : گنج و مار و گل و خار و ... ، شود .

نیست لایق مشک و عود و کون خر . (نیست لایق عز نفس و مرد غر ...) مولوی .
نیست ماری در بن غاری که بهر زهر او

خلق تر یا قی نکر دو نافرید او منتری . مرحوم ادیب

نیست مرد بی ادب صاحب مقام . (بندگی از خود شناسی شد تمام ...) عطار .
نیست معشوقی ز عاشق بی خبر . (آن ملیحان که طبیبان دلند سوی رنجوران پیرش
مایند و رخصت از تنک و از ناهمی کنند چاره ای سازند و پیغامی کنند ورنه درد دلشان بود آن
مفتکر ...) مولوی .

نیست ممکن که بود هر گز چون بازغراب . (همه خواهند که باشند چو او و
نیوند ...) فرخی .

نیست منزل اقبال بی نشیب و فراز . (چو هست فرصت انعام مفتنم دارد که ...) کمال اسمعیل .

نیست مهر زمانه بی کینه سیر دارد میان لوزینه

(...) گفت بهلول را یکی داهی جبه ای برد بخشمت خواهی

گفت خواهم دویست چوب بر او گفت چوبت چه آرزوست بگو

گفت زیرا کزین سرای سپنج هیچ راحت نیافت کسی بیرنج . سنائی .

رجوع به : گنج و مار و گل و خار و ... ، شود .

نیست می بی خمار و گل بی خار . (ز آنکه در زبیر هفت و پنج و چهار ...) سنائی .

رجوع به : گنج و مار و گل و خار و ... ، شود .

نیست هر پرنده ای سیمرغ قاف . (گرچه هر مرغی زند ز این شیوه لاف ...) عطار .

رجوع به : نه هر که آینه سازد ... ، شود .

نیست هر عقل حقیری پایدار وقت حرص و وقت جنگ و کارزار . مولوی .

نظیر : وقت خشم و وقت شهوت مرد کو .

نیست هست نشود و هست نیست نگرود . (۹) رجوع به : چیزیکه هست ... ، شود .

نیستی آسوده خاطر تا که از شاخ رطب

دست تو کوتاه و دست آرزو کوتاه نیست . مرحوم ادیب .

نیستی آگه از فرخ پیاز . اشاره :

وقت آن آمد که اعدا را بکوید سر چوسیر تایکایک آگهی یابند از نرخ پیاز . سوزنی .

- چو سیر کوفته دارد سر ستم پیشه خبر دهد ستم اندیش را ز نرخ پیاز . سوزنی .
 و ربر سیش یکی مشکل گویدت بخشم سخن را فضیان است که آوردی باز
 بسؤال تو چو دره اند بگوید بنشاط بر پیمبر صلواتی خوش خواهم باواز
 صبر کن بر سخن سردش زیرا کان دیو نیست آگاه هنوز ای پسر از نرخ پیاز . ناصر خسرو .
 رجوع به : نرخ لوییا را ندانی ، شود .
- ۵
 نیستی پخته تا بگوئی خام . فرخی .
 نیستی دیوانه بر آتش چرا غلطی همی
 نیستی پروانه گرد شمع چون جولان کنی . عنصری .
 نیستی و نابرخورداری . از مجموعه امثال طبع هند .
 نیست خوری از بیشتر خوری حلوا . (بتلخ و ترش رضاده بخوان گیتی بر که ...)
 خاقانی . رجوع به : دنیا عمل است ... ، شود .
- ۱۰
 نیش عقرب نه از ره کین است اقتضای طبیعتش این است . سمدی .
 نظیر : همچو کژدم کو کزد پای فتی نا رسیده از وی اورا آفتی
 یا چو دیوی کو عدوی جان ماست نا رسیده زحمتش از ما و کاست . مولوی .
- ۱۵
 نیشکر بنروید ز یخ اشتر غاز . (زحاسدان شتر دل مدار مردی چشم که ...)
 ظهیر فاریابی .
 نیشکر عقرب جراه شد اندر اهواز .
 نی شکر نی لیک در صورت نیند . (لایق این حضرت پا کی نیند ...) مولوی .
 نیش و دم مار و دم کژدم بستن بتوان نتوان زبان مردم بستن
 (یل بر زیر محیط قلزم بستن راه گردش بچرخ انجم بستن ...) مشربا ؟
 رجوع به : در دروازه ها را ... ، شود .
- ۲۰
 نیک ار کنی بجای تونیک کنی کنند باز و ربد کنی بجای تو از بدتر کنند .
 جامع التمثیل . رجوع به : از مکافات عمل ... ، شود .
- ۲۵
 نیک است و بد است مردم گیتی بد را بگذار و نیک را بگزین . معزی .
 نیک است هر آن بد که به بیداد گر آید . (بد کن بعدوداد گرا تا بتوانی ...) قآنی .
 رجوع به : با بدن بد باش ... ، شود .
 نیک باید بود ز روی شمار نیکی بی بدی تو چشم مدار . سنائی .
 رجوع به : گنج و مار و گل و خار و ... ، شود .

نيك باشی و بدت گوید خلق به که بد باشی و نيكت دانند . سعدی .
 نيکبخت آن است که از حال دیگران پندگیرد و بدبخت آنک از حال او
 پندگیرند . منسوب به : بطلمیوس از تاریخ گزیده . رجوع به : پند گیر از مصائب
 دیگران ...، شود :

۵ نيکبخت آن کسی که داد و بخورد شوربخت آنکه او نخورد و فداد .

(شاد زی یا سیاه چشمان شاد که جهان نیست جز فسانه و یاد
 زآمده شادمان نباید بود وز گذشته نکرد باید یاد ...
 من و آن جعد موی غالیه بوی من و آن ماهروی حور نژاد
 باد و ایر است این جهان فسوس باده پیش آر هر چه بادا باد .) رودکی .
 ۱۰ نظیر : نيکبخت آنکه خورد و کشت بدبخت آنکه مرد وهست . سعدی .

نيکبختی هر که را باشد همه زان سر بود (... کاززان سر نيك باشد گر نمیدانی
 بدان) . فرخی . رجوع به : السعيد سعيد فی بطن امه ...، شود .
 نيکتر آید باز مایشی دافا (... تیز تر آید باز مایش پولاد .) ملك الشعراء بهار .
 نيك چون بابد نشیند بد شود . (هست تنهائی به از یاران بد ...) رجوع به : آلوجو
 بآلونکرد ...، شود . ۱۵

نيکخواهان دهند پند و ليک نيکبختان بوند پند پندیر
 (... پند من گرچه نيکخواه توام کی کند در تو سنگدل تاثیر) .

نيک خوگشتی چو کوه کردی از هر کس طمع

پیشروگشتی چو کردی عاقلانرا پس روی . ناصر خسرو .
 رجوع به : طمع آرد بمردان ...، شود . ۲۰
 نيك دل باش تا نيك بين باشی . از قابوستامه .

نيک رویدمرو که نيك و بد است که ز ما یادگار میماند . مسعود سعد .
 رجوع به : الناس احاديث ...، شود .

نيک سهل است زنده ایجان کرد مرده را ليک زنده نتوان کرد
 (... شرط عقل است صبر تیر انداز که چو رفت از کمان نیاید باز) . سعدی .
 رجوع به : میتوان کشت زنده را ...، شود . ۲۵

نيک ماند سیر در ظاهر به سوسن ليک باز

چون بیوئی دور باشد پایه سوسن ز سیر . سنائی .

- رجوع به : زمرد و گیه سبز ...، شود .
- نیک نام از صحبت نیکان شوی همچو از پیغمبر تازی بلال . ناصر خسرو
- رجوع به : آلوچو بآلو نکرد ...، شود .
- نیکنامی خواهی ایدل با بدان صحبت مدار (... خودستائی جان من بر خان نادانی بود)
- حافظ . رجوع به آلو چو بآلو نکرد ...، شود . ۵
- نیکوان رفتند و سنتها بماند وز لثیمان ظلم و لعنتها بماند . مولوی .
- رجوع به : افسانه نیک شو ...، شود .
- نیک و بد اندر جهان بگذرد . (زمانه دم ماهی بشمرد که ...) فردوسی .
- نیک و بد چون همی بیاید مرد خنک آنکس که گوی نیکی برد . سعدی .
- رجوع به : بگیتی جز از دست نیکی ...، شود . ۱۰
- نیک و بد روزگار در گذر است . تمثیل :
- بد آن جوان که در گذشت عمر عزیز نشد خطیر و هنوزش ز کار بی خیر است
- چو گوئیش که سری جوی و سروری گوید خمش که نیک و بد روز گذرد گذراست
- هر آن حکیم که این گفت راست گفت و درست ولیک معنی او را بگونه دگر است
- اگر جهان گذرانست پس به نیکی به که نوش دارو بهتر ز زخم نیشتر است
- ز بد دلش چنین گویدت نه از ره عقل رضا بدلت از بددلی مهین اثر است . بدیع الزمان . ۱۵
- نیک و بد ناشنوده کی ماند . (بدو نیک تو هر دو می شنوم ...) ادیب صابر .
- رجوع به : اگر چند پنهان کند مرد ...، شود .
- نیک و بد هر دو توان کرد ولیکن بی شک
- نیک دشوار توان کردن و بد سخت آسان . فرخی . ۲۰
- نیکو بود داد ناخواسته . (بیایدش دادن بسی خواسته که ...) دقیقی .
- نیکو نمر شوایرک مردم بجز نمر نیست (... آفرای که در دماغش مردیورا ممر نیست) ناصر خسرو .
- نیکو سخنی باید تا از خاموشی به باشد . نقل از ادب ابو خیر .
- نیکو شدن به نسبت نیکو نه نیکو نیست ۲۵
- بوجهل و بولهب همه خویش پیمبرند .
- رجوع به : آنجا که بزرگ بایدت ...، شود .
- نیکو نباشد که می را بود بر خرد قهرمانی . (معربد نباشم که ...) عمیق .

رجوع به : چه خوری چیزی ... شود .

نیکی نبود پاسخ تلخ از لب شیرین . (با آن لب شیرین چه دهی پاسخ تلخم ...) معزی .

نیکی نبود فرشته در گلخن . (حاکم در خورد شهریان باید ...) ناصر خسرو .

رجوع به : حاکم در ... ، رجوع به حیف است روح ... ، شود .

نیکی بر دهد به نیکی کار باز گردد بدی بید کردار . از تاریخ گزیده .

رجوع به : از مکافات عمل ... ، شود .

نیکی کن اگر ترادسترس است کاین عالم یادگار بسیار کس است .

(غم خوردن این جهان فانی هوس است از هستی ما به توستی یکنفس است ...) سنائی .

رجوع به : بکیتی جز از دست نیکی ... ، شود .

نیکی آموز از همه ورکم ز خود آخر چه عیب

راستی در جدول زرگر ز چوین مسطر است . جامی .

نیکی ار در محل خود نبود ظلم خوانندش ار چه بد نبود

وز بدی آنچه او بجای خود است عاقلش عدل خواند ار چه بد است . اوحدی .

اقتباس از : وضع الاحسان فی غیر موضعه ظلم . علی علیه السلام . و رجوع به : یا بدان

بد باش ... ، شود .

نیکی بکن و برود انداز . (شنیده بودم که ...) از قابوسنامه . رجوع به : تونیکی

میکن ... ، شود .

نیکی شیشه است ای عاقل مکن از سنگ منتهش باطل . مکتبی .

رجوع به آفة السماح ... ، شود .

نیکی را نیکی آید . قره العیون . نظیر : الایادی قروض . رجوع به : از مکافات عمل ... ، شود .

نیکی راه بخانه صاحب خود برد . جامع التمثیل . رجوع به : از مکافات عمل ... ، شود .

نیکی فراموش نشود (یا) گم نشود . نظیر : لم یذهب العرف بین الله والناس .

رجوع به : از مکافات عمل ... ، شود .

نیکی کن و برود انداز که روزی بر دهد . از قابوسنامه .

رجوع به : تو نیکی کن و در آب ... ، شود .

نیکی کنی بجای تو نیکی کنند باز

و بر بد کنی بجای تو از بد بتر کنند . جامع التمثیل .

رجوع به : از مکافات عمل شود ، شود .

نیکی گم نکرد در دو گیهان . (گناه مرا بیا مرزو چنان دان که ...) و پس وز امین .
 نظیر: خیر در خانه صاحبش رامی شناسد . رجوع به: فقره قبل، و رجوع به: از مکافات عمل ...، شود .
 نیکی نبود سزای بد کرداری . (بدمیکنی و تیک طمع میداری ...) از کلیلله و دمنه .
 رجوع به: از مکافات عمل ...، شود .

۵ نیکی نیک را و بدی بد را . کج . رجوع به: یابدان بد باش ... و رجوع به: از مکافات
 عمل غافل مشو ...، شود .

نیکی و بدی که در نهاد بشر است شادی و غمی که در قضا و قدر است
 با چرخ مکن حواله کاند در ره عشق چرخ از تو هزار بار بیچاره تر است . خیام .
 رجوع به: التجوم حق ...، شود .

۱۰ نیکی و پرستی ؟ نظیر: در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست . حافظ .
 نیل المنی فی الغنی . علی علیه السلام .

نیلی کز اوست سبطی سیراب خون شود آبش بگام قبضی ابتر .
 (گنج موافق نه بلکه رنج منافق هر دو بجان بخش ابر دستش اندر آری ...) قاتمی .
 نیم حکیم طیب خطر (یا) بلای جان نیم فقیه خطر (یا) بلای ایمان . رجوع به :
 آنکه نداند ...، شود .

۱۵ نیم خورده سگ هم سگ را شاید .
 نیم غاز با مرا میخوام . در باز شدن چیزی بی ارز مطالبتی سخت کند . و مأخوذ
 از این افسانه مشهور است که مادران کودکان خرد را گویند :

۲۰ درود گری را با مدادن زن بخانه طعام ساز میگردومی اندیشید که اگر مرا پسری بودی حالی
 گرم این طعام بادگان بردی و شوی از نیکو خدمتی فرزند و تیمار خواری جفت دل خوش کردی
 ناگاه نخودی از دیک فرو جست و گفت اینک من پسرو بنده فرمان تو ! هر چه ترا هواست
 بفرمای تا چنان کنم . زن گفت بشتاب و کاسه ماستی بادگان بر تا پدر را از آن قوت و از دیدار
 تو قوت باشد . نخود کاسه بر گرفت و بدگان شد . درود گر پرسید کیستی . گفت پسر و
 پرستار زاده تو . مرد نیک شاد شد و گفت فرزندان را دستیاری و پشتیبانی پدر کردن
 موجب نیل امانی و بر خوردن از عمر و جوانیست . اکنون مرا در دریافت سمتی رفته
 یاری ده . گفت پدر روشن کند تا مرا چه باید کردن . گفت بی هیچ درنگ راه سپاهان
 گیر و چون بحضرت رسی نیم غاز (۱) مرا که عاملان خراج بحیف برده اند از شاه باز

(۱) غاز چنانکه مشهور است هفت يك پشیز بوده است .

ستان و بمن آر تا فراخی عیش و رفاه زندگانی ما را مایه و مددی باشد . نخود گفت فرمان بردارم . در حال رخت بر گرفت و رهسپار عاصمه ملک شد . نماز دیگر بدیبه رسید و زنی دید که بر کنار حوضی جامه شستی . پیراهن بدر کرد ، از خوی و غبار سخت شوخکن شده وزن را داد تا بشوید زن گفت مراجز اندکی صابون بنماند و از جامه هانیمی نا شسته بر جاسیست . نخود از انگار و مضایقت او بر آشفت و سر در آبدان نهاد و چند آنکه آب در آبگیر بود بدم در کشید و روان شد . شبگیر شغالی گرازان با او راست آمد و از مقصد و غایت سفر او پرسید . نخود گفت بدار الملک روم تا نیم غاز مغصوب پدر از شاه باز ستانم شغال گفت مرا اجازت ده تا در صحبت تو بدانسوی آیم باشد که صعوبتی افتد و ترا بکاری باشم . گفت روا باشد . نخود تفت می شتافت و شغال را با همه چستی گهری توان متابعت او نبود چون نعره واری چند از راه بنوشتند شغال یکباره فروماند و گفت ای یار طاقتم من برسید و پای از کار بشد و بیش این سرعت و شتاب بر نتابم . نخود گفت دندان ها بر کن و بشکم من فرو شو تا تو را بشهر بردارم . شغال چنان کرد . دیگر روز پگاه با پلنگی دوچار آمد پلنگ نیز همقدمی نخود آرزو کرد و مانند شغال از تندی رفتار او عاجز آمد و نخود پلنگ را ، هم با شرط بر کندن دندان در جوار شغال بشکم جای داد و چون بکرسی مملکت در آمد از گرد راه نزد پادشاه شد و قصه برداشت . شاه از شوخی و گستاخی داد خواه و بی ارزی مدعای او بخشم رقت و فرمان داد او را نزد خروسان جنکی افکندند تا چشمانش بیرون کنند چون خروسان قصد وی کردند نخود عطسه ای بزد و شغال از بینی او بدر افتاد و خروسان را بیجمله بخورد . شاه فرمود او را بسکان شکری دهند در زمان پلنگ از دهان او بیرون شد و سگان بر درید پادشاه مثال داد تا کاهی فراوان گرد کنند چند کوهی و آتش در زند و نخود را در آن بسوزند نخود آن آب در کشیده بر آتش تاخت و آتش بجای فرو مرد . شاه چون دانست با او بچاره بر نیاید دستوری فرمود تا او را بخزانه گذارند و او بنشان نیم غاز خویش بر گیرد و رحمت ببرد نخود بخزانه شد و زر و جواهر بر نهاده یکجا بیویارید و نیم غازی در دست بخدمت شاه آمد و بنمود و رخصت انصراق یافت . چون بخانه باز گشت مادر را گفت مرا بر چرخه خویش آویز و زمان زمان بادوک بر پشت من همی زن نرم نرم ، مادر چنان کرد و نخود یاهر زخم دوک مشتی زرو گوهر از دهان ریختن گرفت تا شکم از آکنده ها پرداخت پدر و مادر از دیدن آن مایه خواسته شادان شدند و بقیعت عمر در رغد و یسار شادکام و شاد خوار با پسر بردند .

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

نیم نانی گمر خورد مردخدای بذل درویشان کند نیمی دگر
 هفت اقلیم ار بگیرد پادشاه همچنان در بند اقلیمی دگر . سعدی .
 نیم نانی میخورم تا نیم جانی در تن است . (کافرم گر رنج خود بر يك مسلمان
 افکنم ...) شهاب‌الدین سمرقندی .
 نیم نانی میرسد تا نیم جانی در تن است . (بر سر کوی قناعت حجره‌ای باید گرفت ...)
 سنائی . رجوع به : الرزق علی الله ، شود .

نی همه جای بی خودی شرمیکند بی ادب را بی ادب‌تر میکند
 (...) گر بود عاقل نکو فر می‌شود و ر بود بد خوی بد تر می‌شود
 لیک اغلب چون بدند و نا پسند بر همه می‌را محرم کرده‌اند
 حکم غالب راست چون اغلب بدند تیغ را از دست رهنز بستند . (مولوی .

نی همه یکنام دارد در نیستانها ولیک

از یکی نی قند خمیز دوزد گرنی بوریا . خاقانی .

باب و .

- وایسی است گر فلک با تو بمهر رو کند
 ورت دهد فزونی آنهمه نیز اند کیست . مرحوم ادیب .
- وَأَتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا . قرآن کریم . سوره ۲ آیه ۱۸۵ .
 واجب آمد بر آدمی شش حق اولش حق واجب مطلق
 بعد از آن حق مادر است و پدر و آن استاد و شاه و پیغمبر
 (... اگر این چند حق بجای آری رخت در خانه خدای آری
 ۱۰ حق اینها بدان که اربابند مقبلان این دقیقه در یابند
 حب ایشان سرت بر افرازد بقض ایشان بخت اندازد .) اوحدی .
 واجب است تابع طریق اولی را . (قضا متابعت رای روشن تو کند که ...)
 سلمان ساوجی . نظیر : ترجیح بلامرجح محال است . تفضیل مفضول بر فاضل قبیح باشد .
 واجب است مراعات خاندان قدیم (زخاندان قدیم من و تو خوددانی که ...)
 ۱۵ ز روز کار عزیز تو آن طمع دارم . که داد من بستانی ز روز کار لعیم
 مراد دست برفته است سیم و زر جمله از آن شده است مرا روی و موی چون زروسیم .
 عبدالواسع جیلی .
 واجب نبود بکس برافضال و کرم واجب باشد هر آینه شکر نعم
 (...) تقصیر نکرد خواجه درنا واجب من در واجب چگونه تقصیر کنم .) منسوب بر بود کی
 ۲۰ نظیر : سلام سنت است و جواب آن واجب . از جامع التمثیل .
 واحد کالالف . تمثل :
 واحد کالالف کبود آن ولی . مولوی .
 وادی پیموده را از سر گرفتن مشکل است . (... چون زلیخا عشق میترسم جوان
 سازد مرا) صائب .
 ۲۵ واستان از دست دیوانه سلاح تا ز تو راضی شود عدل و صلاح
 (... چون سلاحش هست و عقلش نی بیند دست او را ، ورنه آرد صد گزند .) مولوی .
 واسطه العقد . کوهری گرانها در رشته ای از کوهرها . رجوع بد : فقره بعد شود .
 واسطه قلاده . قلاب و پیوند گاه کردن بند که از فلزی گرانها تر کنند . مثال : بهر طرف که رسیدم .

پنداشم که واسطه قلاده شهر اینجاست. مقامات حمیدی. در پهلوی مسجد اعظم و جامع محترم جائی بدست آوردم و واسطه قلاده صف مسجد شدم. مقامات حمیدی. رجوع به : واسطه العقد ، شود .

واعظان کابین جلوه در محراب و منبر میکنند

چون بخلوت میروند آن کار دیگر میکنند . حافظ . نظیر :

محتسب در قفای رندان است غافل از صوفیان شاهد باز . سعدی .
می خور که شیخ و حافظ مفتی و محتسب چون نیک بنگری همه تزویر می کنند . حافظ .
رجوع به : اگر بابا بیل زنی ... ، و رجوع به : آه از این واعظان ... ، شود .

واعظی را گفت روزی سائلی
بر سر بارو یکی مرغی نشست
گفت اگر رویش بشهر و دم بده
ورسوی شهر است دم رویش بده
کمی تو منبر را سنی تر قائلی
از سر و دمش کدامین بهتر است
روی او از دم او میدان تو به
خاک آن دم باش و از رویش بجه . مولوی .
دم آن مرغ از سر او به . علیکم بالسواد
نظیر : مرغ دم سوی شهر و سر سوی ده
الاعظم . و رجوع به : ده مرو... ، شود .

۱۵ واقعه مشکل است دیدن و نادان شدن. (هر نفسم خون دل ریزی و گوئی مبین...)
اوحدی .

واقف دم باش . نظیر : این دم را باش . تقدرا عشق است . دم غنیمت است .
واکن گیسو بخور هر یه . کج .

۲۰ والا بسخن گردد مردم نه بیالا . (چون تیرسخن راست کن آنکاه بگوش بیهوده مگو
چوب میرتاب ز بهنا نیکو بسخن شو نه بدین صورت از ایراک ...) ناصر خسرو .

والا نکشت هیچ کس و عالم نادیده هر معلم والا را . ناصر خسرو . رجوع
به : هیچکس از پیش خود... ، شود .

واله گردی چو منلسی پیش آید . جامع العمییل .

وا مانده به درمانده . از مجموعه امثال طبع هند .

۲۵ وا مانده خر بگاو میباید داد . جامع التمثیل . رجوع به : اگر عنقا زبی بر کی...
و رجوع به : نخورد شیر نیم ... ، شود .

وام چنان کن که توان باز داد . (هاتف خلوت بمن آواز داد ...) نظامی .

رجوع به : پا باندازه کلیم... ، شود .

- وامق وعذرا . عاشق و معشوقه مثل ای عرب . رجوع به : لیلی و مجنون ، شود .
وامگیر تا از تو وانگیرند . جامع التمثیل .
- وای آن زنده که با مرده نشست مرده گشت و زندگی از وی بچست .
(ای خنک آن مرده کز خود رسته شد در وجود زنده پیوسته شد ...) مولوی .
- وای آن کو عاقبت اندیش نیست . ۵
(ابلهاتش فرد دیدند و ضعیف کی ضعیف است آنکه یاشه شد حریف
ابلهان گفتند مردی بیش نیست ...) مولوی .
- وای آن مرد کو کم است از زن . (کاهلی بیشه کردی ای کم زن ...) سنائی .
رجوع به : آن دل مردی که ... شود .
- وای از آن زهدی که از بیعلم یابد انتشار . (وای از آن علمی که از بیعقل گردد ۱۰
منتشر ...) سنائی .
- نظیر : صاحب دلی به مدرسه آمد ز خانقاه بکست عهد صحبت اهل طریق را
گفتم میان عابد و عالم چه فرق بسود تا اختیار کردی از آن این فریق را
گفت آن کلیم خویش برون می کشد ز موج وین جهد میکند که بکیرد غریق را . سعدی .
- وای از آن علمی که از بی عقل گردد منتشر (... وای از آن زهدی که از بی عقل ۱۵
یابد انتشار .) سنائی .
- وای از آن مرغی که او پرید بر نارسته پر . (پامنه در حلقه اصحاب دل بیعلم دین ...)
مرحوم ادیب .
- وای اگر از پس امر و ر بود فردائی . (گر مسلمانی از این است که حافظ دارد ...)
حافظ . ۲۰
- وای بیایگی که کلیدش میوانه باشد . میوانه بلهجه قزوینیان تاك و رز باشد
نظیر : بلد انت غزاله کیف بالله نکاله .
- وای بجان آنکه مرد . رجوع به : فقره بعد شود .
- وای بحال آنکه مرد . مردگان را زود فراموش کنند .
- وای بخونی که یکشب از میانش بگذرد . سپوز کاری در احقاق حقی حق را پایمال کند . ۲۵
وای بر آنکو درم ندارد و دینار
چون ورق زر شود برنگ و دنا نیر . لامعی .
رجوع به : ای زر تو خدانه ای ... ، شود .

- وای بر جان گرفتاری که بندش بردل است . جامع التمثیل .
 وای بر قدر سخن کو بسخندان نرسد . از مجموعه امثال طبع هند .
 وای بکاری که نسا زد خدا .
 وای بوقتی که بگندد نمک . (هر چه بگندد نمکش میزند...) نظیر: اذا فسد العالم فسد العالم . ۵
- وای بوقتی که چار و ادار را هدار بشود . رجوع به : فقرة بعد شود .
 وای بوقتی که قاچاقچی گمر کچی شود . کلمه قاچاقچی ترکی است و او کسی است که مال التجاره بی ادای حتی از بیراهه ها بگریزاند .
 واتبع السیئة الحسنة تمحها . حدیث .
 واحسن كما احسن الله اليك . قرآن کریم . سورة ۲۸ . آیه ۷۷ . ۱۰
 و اذا اتك مذمتی من ناقص فهي الشهادة لی بانی کامل . متنبی .
 و اذا اراد الله رحلة دولة عن دار قوم اخطا والتدبير . ازالعراضه .
 و اذا استوت للنمل اجنحة حتى يطير فقد دنا عطيه . طریح .
 رجوع به : مور را چون اجل.... شود .
- و اذا انتهیت الى السلامة فی مداك فلا تجاوز . نظیر: سود سفر سلامتتی است . ۱۵
 و اذا تواتر الخبر افاد العلم ولا حاجة الى النظر . ازالعراضه .
 و اذا نفخت فی الصور فلا اناب بينهم . قرآن کریم سورة ۲۳ آیه ۱۰۳ اقتباس و اشاره :
- اگر چه نسبت سلمان بود مرا ز پدیر
 و الاذن تعشق قبل العين احيانا . ۲۰
 نه تنها دیده جاسوس جمال است
 وانی امرؤ احببتکم لمکارم
 مگومهر نادیده ، کس دیده نیست
 بود گوش چون دیده بیک درون
 که گوش است چون دیده جاسوس دل ۲۵
 پذیرد از این هر دو بس از جمنند
 نه تنها عشق از دیدار خبزد
 در آید جلوه حسن از در گوش
 نسب چه سود که گوید ملک فلا انساب . سوزنی .
 (یا قوم اذنی لبعض الحی عاشقة...) نظیر:
 که راه گوش هم راه خیال است . وحشی .
 سمعت بها والعین کلاذن یعشق .
 که خود راه دل ویژه دیده نیست
 بخواند بر او هر فسانه فسون
 فروزند این هر دو فانوس دل
 گهرها ، که دل هست گوهر پسند . مرحوم ادیب .
 بسا کاین دولت از گفتار خمیزد
 ز جان آرام بر باید ز دل هوش . جامی .

- نه بدل بودم این سخن نه بگوش
که دل از راه گوش می بشود . خاقانی .
ز آن پیش که دیده دید دل خواست
جز دیده رمی میان دلهاست . مسعود فرزاد .
ومن القلوب الى القلوب دلائل
بالود قبل تشاهد الاشباح .
والجد یعنی عنك لا الجد . رجوع به : اگر بهر سر مویت... شود .
والدهر من احكامه
تکدیر عیش قد صفا . ازالعراضه .
رجوع به : اندر پس هر خنده... شود .
والذی خبت لا یخرج الا نکدا . (والبلد الطیب یخرج نباته یا ذن ربه...) قرآن کریم .
سوره ۷ آیه ۵۶ .
والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبیلنا . قرآن کریم . سوره ۲۹ آیه ۶۹ .
والظلم من شیم النفوس فان تجد
ذاعنة فلعله لا یظلم . ازالعراضه .
والله که بود نام نکو جستن دشوار . (اونام نکو جسته برنج و دل نازک...) فرخی .
وامرهم شوری بینهم . قرآن کریم . سوره ۴۲ . آیه ۳۶ . اقتباس :
عقل را با عقل دیگر یار کن
امرهم شوری بخوان و کار کن . مولوی .
و رجوع به : امرهم شوری... شود .
وان البلیا ان توالی تولت .
وان النار من عودین تذکی
وان الحرب اولها کلام . رجوع به : حدیثی بود
مایه... شود .
وان حیوة المرء بعد عدوه
وان کان یوما واحداً لکثیر . ازالعراضه .
نظیر: دمی آب سرد از پس بدسکال
به از عمر هفتاد و هشتاد سال . فردوسی .
وانزلنا الحدید فیہ بأس شدید . قرآن کریم . سوره ۷ . آیه ۲۵ .
وان غدال لناظرین قریب . نظیر: فردا دور نیست . رجوع به : الیس اصبح... شود .
وان لنفک علیک حقا . . . ازالعراضه .
وان من شیء الا یسبح بحمده ولكن لاتفقهون تسبیحهم . قرآن کریم .
سوره ۱۷ آیه ۶۴ . اقتباس :
هر گیاهی که از زمین روید
وحده لا شریک له گوید .
واوفوا بالعهد ان العهد کان مستولاً . قرآن کریم . سوره ۱۷ . آیه ۳۶ .
واول الغیث قطر ثم ینسکب . (وازرق الفجر یمیدو قبل ابیضه...) .
وای دولت امنت زوالاً . ازالعراضه . رجوع به : فقره بعد شود .

وای نعیم لایکدره الدهر . (فلما اضاء الصبح فرق بیننا ...) رجوع به: اندر پس هر خنده ... شود .

وبعض الداء ملتئم شفاء و داء النوك ليس له شفاء . رجوع به : عیسی مریم ... شود .

وبعض الشراھون من بعض . رجوع به : بسیار بد باشد ...، شود .

وتسمع بالمعیدی خیر من ان تراه . رجوع به: آواز دهل شنیدن ...، شود .

وتقطع اعناق الرجال المطامع . ازاله المرضه . رجوع به: طمع آرد بمردان...، شود.

وجدانیات را بتعلیم نتوان یافت . فیه مافیه ؟

وجدانیات ظاهر تر است از محسوسات . فیه مافیه .

وجود العلة علة الوجود .

وجود خلق بدل میکنند ورنه زمین

همان ولایت کیخسرو است و ملک قباد . سعدی .

رجوع به: این همان چشمه خورشید ...، شود .

وجود مردم دانا مثال زرطلاست بهر کجا که رود قدر و قیمتش دانند .

(بزرگزاده نادان بشهرواماند که در دیار غریبش بهیچ نستانند ...) سعدی .

رجوع به: آنکس که داناتر ...، شود .

وجود ناقص به از عدم محض است .

وجود یکیت اما شکم دو تاست . بمزاج، با آنکه با من دعوی یکتائی و یگانگی کند

خورد یا خواسته ای از من دریغ دارد.

وحدة المرء خیر من جلیس السوء . علی علیه السلام . رجوع به: آلود چوبه ...، شود.

وحش آزادگان خطر ناک است . (زوحش تو بردهم مخالفت کیفر از آنکه ...)

عبدالواسع جبلی . رجوع به: آزاده را میازار ...، رجوع به: اتقوا من غضب ...، شود .

وحشی چیزی است ملک و دانم از آن این کونشو هیچگونه بسته بانسان

بندش عدل است و گر بعدش بندی

انسی گیرد همه دگر شودش سان . ابوحنیفه اسکافی .

رجوع به : اسکندر رومی را گفتند ...، شود .

و حق لمن قد صح تمیز عقله اذا ما رأى الدیناران یتروك الفلسا . محمد الاموی .

و خیر جلیس فی الزمان کتاب نظیر :

هم نشینی به از کتاب مخواه
 که مصاحب بود گه و بیکاه
 بهجت افزای جان و راحت دل
 هر چه دلخواه تست از آن حاصل
 این چنین همدمی لطیف که دید
 که نه رنجید و نه برنجانید
 رجوع به : در این زمانه رفیقی ...، شود .

۵ **و دارهم مادمت فی دارهم** و **ارضهم ما کنت فی ارضهم** . رجوع به :
 حسین اذا کنت ...، شود .

و ربمافات قوم اجل امرهم **من التانی و کان الحزم لو عجلوا** . نظیر :
 دست دست پیش دستان است .

۱۰ **ورت رضاست که سیکی خوری به نیکی نوش** . (گرت هواست که عشرت کنی
 بدانش کن ...) اوحدی . رجوع به : آب انکور نکو خور ...، شود .
ورت نیست باور بیاوبین .

ورچه از چشم نهان گردد ماه اندر میغ

نشود تیره و افروخته ماند بمیان . فرخی .

۱۵ **ورضی الناس غایة لآرام** . خشنودی مردمان آرزوئیست که بدان دست نتوان یافت
ورق بر گشتن . کاردیکر گون شدن .
ورقه و گلشاه . معشوقه و عاشقی مثلی .

مثال : مونس مجلس میمون توهر کس که بود بتودلشاد بودهمچوبگلشه ورقه . سوزنی .
 عقل همه عاقلان چیره شود چون رسد ورقه بگلشاه من ویسه برامین من مولوی .
 رجوع به : لیلی و مجنون ، شود .

۲۰ **ورمال آقارادمش دادن** . تعبیری عامیانه است و از آن ربودن یا گریختن اراده کنند .
ورم را از فریبی بدان . تمثل :

چه نسبت بود حاسدان را بتو کسی فریبی چون شمارد ورم . ابوالفرج رونی .
 نوری ندهد روشنی کار حسودش اصلی نبود فریبی حال ورم را . ابوالفرج رونی .
 رجوع به : آماس را از فریبی ...، شود .

۲۵ **وزر صدقة المنان اکثر من اجره** . علی علیه السلام . رجوع به : آفة السباح ...، شود .
وزیر بدگمان تدبیر راست چون تواند گردن . (بروی بدگمان بودن و ویرامتهم
 داشتن فایده چیست که خللی آن بکارهای خداوند باز گردد... که هر چه ببیند پیشدو خواهد تا بگوید .

بدلش آید که دیگر گونه خواهند شنود و جز بر مراد وقت سخن تکوید . (ابوالفضل بیهقی .

وزیری چنان شهر یاری چنین . رجوع به : از چنین خرمن ...، شود .
وسمه را آب گلاب را خواب . چون بروسمه کشیده آب گرم رسد رنگین تر شود و
گلاب زده . دیگر روز بوی خوشتر کند .

وسمه قد را بلند نمیکند .

وشاورهم فی الامر . قرآن کریم . سوره ۳ . آیه ۱۵۳ . اقتباس :

امر شاورهم برای آن بود کز تشاور سهو و کز کمتر شود . مولوی .
رجوع به : امرهم شوری...، شود .

وشرخ الشباب عندهن عجیب . شرح الشباب عنفوانه . رجوع به : زن جوان در اگر
تیری برپهلو نشیتد...، شود .

وشفیع المذنب اقراره و توبته اعتذاره . ازالعراضه .

وصالی بی فراقی قسم کس نیست

که گل بی خار و شکر بی مگس نیست . عطار .

رجوع به : کنج و مار و گل و خار...، شود .

وصف العیش نصف العیش .

وصف حیوانی بود بر زن فزون ز آنکه سوکار ننگ و بودارد ر کون . مولوی .

وصلت با خویش معامله بایگانه . زن چون از خویشاوندان کنند مهر با ترو بردبار تر
باشد و داد و ستد چون با بیگانگان دارند کمتر به گله مندی یا سردی مهر کشد .

وصل و دیدار اگر یکی بودی دیده خونین شدی بدیدن خار .

(هست فرقی میان دیدن و وصل نیست ذوقی مرا در این گفتار ...) اوحدی .

وصله بردار نیست . با هیچ تعبیر و تأویلی این رسوائی یا عیب نتوان پوشید .

وصله ناهم ننگ است . در خور این کس یا از در اینکار یا سزاوار این چیز نباشد .

وصله ناهم ننگ به از سوراخ باز است . نظیر : لاتضیی ثویک حتی ترقعه . کلام

نبوی خطاب بمایشه . جامه از دروازه بیرون رود و نغ و سوزن آن را باز گردانند .

وصول نامه فتح و فروغ روی ظفر

به پیک تیز و رخ تیغ سرفشان باشد . اثیراومانی .

رجوع به : عروس ملک کسی...، شود .

وصیت همین است جان برادر که اوقات ضایع مکن تا توانی . سعدی .

وضع الاحمان في غير موضعه ظلم. على عليه السلام. نيكوئی نه بجای خویش ستمی باشد.

وضع شیئی در غیر ما وضع له قبیح است .

ضعیفة فاذا اصاب فرصة قتلت كذلك قدرة الضعفاء . رجوع به: مثل

جهود...شود .

۵ وضوی محکم بی بی تمیز. که باهیج نشکنند . رجوع به : نان و حلواى شیخ بهائی شود .

وطن در خطر است . بمزاح ، سود و بهره از او دریغ شده و از ایشرد مردان یا قوانین ملك را انتقاد کند .

وطنش از خطر بیرون آمده است . نظیر: مشروطه اش را گرفته است . رجوع به :

فقرة قبل شود .

۱۰ وظلم ذوی القربی اشد مضاضة على المرء من وقع الحمام المهند. از العراضه .

و عباد الرحمن الذین یمشون على الارض هونا . قرآن کریم . سوره ۲۵ آیه ۶۲ .

وعدا الكرماء الزم من دیون الغرماء .

و عده سرخر من دادن . بزمانی دور نوید ایفاء و انجام کردن . به محلی نه یا برجای حواله دادن .

نظیر: همین دو روزه تا عید ماه روزه .

و عده عرقوبی . نویدی بی خرام . تمثل :

۱۵ هر چند که در خلاف وعده مشهور جهان شدی چو عرقوب

با اینهمه نزد من عزیزی چون یوسف مصر نزد یعقوب .

برای شرح مثل رجوع به : کتب امثال عرب شود .

و عده وصل چون شود نزدیک آتش شوق تیزتر گردد .

و عظمت آنگاه دهد سود که قابل باشی . (چنگ در پرده همی میدهدت پند

۲۰ ولیک...) حافظ .

نظیر: نیکخواهان دهند پند ولیک نیکبختان بوند پند پذیر .

۲۵ وعظ زن عفت است و مستوری مده او را بوعظ دستوری

زن که او شاهد و جوان باشد نازک و نغز و دلستان باشد

خود بمجلسی چرا شود حاضر بجوانان و امردان ناظر

شیخ بر منبر و زنان برلم بر سر دیگران کشیده قلم

برده خاتون بتخت بر کالا تا بود مرد زیر و زن بالا

خوب چون روی خود یاراید از نماز و ورع چکار آید

دست بیرون کند ز دست روی ورنگاهیت کرد مست روی . اوحدی .

- نظیر : مسجد المرأة بیتها . حدیث . رجوع به : اصل درزن ...، شود .
و عین الرضا عن کل عیب کلیة **ولکن عین المخط تبدی المساویا .**
 عبدالله بن معاویه ابن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب . رجوع به : از محبت ناز نوری ...، شود .
وفا از زن مخواه از سنگ وفا جوی . جامع التمثیل . رجوع به : اسب وزن و شمشیر ...، شود .
وفا با جمال کم سازد . (وصلش اخیکتی امید مدار که ...) اخیکتی . ۵
وفا ترک کن درع رادی پوش **کمان از خرد ساز و خنجر ز هوش**
برینسان سواری کن از خویشتن **پس اسبت به رسو که خواهی فکن**
 (بمیدان دانش بر اسب هنر نشین ویند از ستایش کمر ...) اسدی .
وفا چون درختی بود میوه دار **کجا هر زمانی نو آید بار .** فردوسی .
وفا دادند بگ بازن فداندند . رجوع به : اسب وزن و شمشیر ...، شود . ۱۰
وفاداری در شیوه خوبان عاراست . (زوفا چشم نمیدارم چون میدانم که ...)
 رضی نیشابوری . نظیر : وقایا جمال کم سازد اخیکتی . وفا در مذهب خوبان روانیست . جمال الدین
 عبدالرازق .
وفاداری را از سنگ باید آموخت . جامع التمثیل .
وفادار مذهب خوبان روانیست . (جفا کن تا توانی کرد زیراک ...) جمال الدین عبدالرزاق ۱۵
وفارا نگهدار و سر را بده . جامع التمثیل .
 چون درخت است آدمی و بیخ عهد **بیخ را تیمار می باید بجهد**
 عهد فاسد **بیخ پوسیده بود** **وز ثمار لطف بریده بود**
 شاخ و برگ نخل اگر چه سبز بود **با فساد بیخ سبزی نیست سود**
 در ندارد برگ سبز و بیخ هست **عاقبت بیرون کند صد برگ دست .** مولوی . ۲۰
وفا مجوی ز کس و رسخن نمیشنوی
بهرزه طالب سیمرخ و کیمیا میباش . حافظ .
وفا ناید از ترک هر گز پدید . (... از ایرانیان جز وفا کس ندید .) اسدی .
 تمثل : ما از تونداریم وفا چشم ازیراک **ترکی تووهر گز نبود ترک وفادار .** سنائی .
 رجوع به : اترك التروك ...، شود . ۲۵
وفا و مردی امروز کن که دسترس است
بود که فردا این حال را زوال بود . خسروانی .
وفا و مهر از کودك بیاموز (مصاحب در ره عشق جهان سوز ... که گر مادر بکین

باوستیزد همان دردامن مادر گریزد . (مصاحب .

وفای سگ . این حیوان همه جا چون مثل اعلی و صتم عقلی وفاداری شناخته شده است .

وفای هر چیزیش از آدمیزاد است (یا) به از آدمیزاد است . چندین سال است که

او مرده است و شیئی متعلق با و هنوز بر جایست .

۵ **وفضل الله المجاهدین علی الثاعدين اجر اعظیما** . قرآن کریم . سورة ۴ آیه ۹۷ .

رجوع به : فضل الله ... ، شود .

وفوق تدیرنا لله تقدیر . از العراضه . رجوع به : العبد یدیر ... ، شود .

وفي السماء نجوم ما لها عدد

ولیس یخسف الا الشمس والقمر .

هل عاند الدهر الا من له خطر

(قل للذی بصروف الدهر عیرنی

و یستقر باقصی قمره الدر...) از قایوسنامه .

زحمت نصیب مردم والا گهر بود

۱۰ اما تری البحر یملو فوقها جیف

نظیر: سهل است اگر جفا کشم از دوریوفا

رنج کسوف بهره شمس وقمر بود . ابن یمین .

که به ظلمت گهر اسپرده می اسکندر

از چنین حادثه ها مردان گردند سمر

در آسمان ستاره بود بی شمار لیک

مرد در ظلمت ایام گهر یابد و کام

کار چون راست بود مرد کجا گیر نام

همچنو عنصر نفع آمد و سرمایه ضر

کز هشر در خورتاج آمد و آن منبر

سکک طمناغ نه از بهر عزیزیست بدر

پس سیه جرم نکردند مگر شمس وقمر . سنائی .

چنان بزرگ که اندک جریمه سرور

۱۵ مرد آسب فلک یابد کاندز دو صفت

هیچ نامرد مختث که شنیده است بدهر

شیر پر زور نه از پایه خواریست بیند

سخت بسیار ستاره است بر این چرخ و لیک

اگر هزار گنه چاکری کند نبود

گرفت نیست از آن جمله جز که بر مه و خود . سلمان ساوجی .

۲۰ ستارگان همه در گردشند بر گردون

رجوع به : سر بزرگ بلای ... ، شود .

وفي الشرنجات حين لا ینجیک احسان . از العراضه .

وفي الناس من اذا اوحز اعجز . از نثنة المصدور زیدری . پاره مردمان چون کوتاه

کفتن خواهند از بیان مقصود در مانند .

۲۵ وقت باشد که شیر شربه از مردار طعمه سازد و باز سپید بافضله اشکنبه پردازد .

مقامات حمیدی . فر با علق البازی بالکروش . (۱) از مقامات حمیدی .

وقت جنگ بکاهدان وقت شادی بمیدان . رجوع به : وقت مواجب سرهنک ... ، و

رجوع به: مردان در میدان چپند ... شود .

وقت خشم و وقت شهوت مرد کو . (طالب مردی دوانم کوبکو . . .) مولوی .
وقت خوردن خاله خواهر زاده را نمی شناسد . نظیر : کیف الطلاو امه . یعنی الکبات
و تعارف .

۵ وقت خوردن دو کاسه کمتر نوش تا نباید بدست رفتن و دوش . اوحدی .
گر باده خودی تو با خردمندان خور یا با صنمی لاله رخ و خندان خور
بسیار مخور ورد مکن فاش مساز اندک خورو که گاه خور و پنهان خور . خیام .
وقت خوردن قول چماقم وقت کار کردن چلاقم . قول بزبان ترکی
بازو و چماق هم بدان زبان عصای سطر و کنده و چلاق اشل است .

۱۰ وقت دریاب بهر کار که سودی نکند نوشدارو که پس از مرگ بسهراب دهند .
رجوع به : از امروز کاری بفردا ... شود .

وقت را غنیمت دان . رجوع به : از امروز کاری ... شود .
وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی (... حاصل از حیات ایدل یکدم است تادانی .
حافظ .

۱۵ تمثل هر زمان که دریابی نان گرم و بورانی وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی . بسحق اطعمه .
رجوع به : از امروز کاری ... شود .
وقت سرخاریدن نداشتن . سخت مشتغل بودن .

تمتل : سرم می خارد و پروا ندادم که در هجرت سر خود را بخازم . نظامی .
۲۰ وقت شادی در میان و وقت جنگی اندر کنار . جامع التمثیل .
نظیر : وقت مواجب سرهنک است وقت جنگی بنه پا . وقت جنگی بکاهدان وقت شادی بمیدان .
وقت ضرورت چو نماند گریز دست بگیرد سر شمشیر تیز . سعدی .
رجوع به : آخر الحیل السیف ، شود .

وقت غنیمت شمر ورنه چو فرصت نماند ناله گرا داشت سود گریه کی آمد بکار . مجد همگر .
رجوع به : از امروز کاری بفردا ... شود .

وقتك اعز الاشياء فاشغله باعز الاشياء . سهل بن عبدالله .
وقت گرفتن نادعلی هستند وقت پس دادن مظهر العجایب . نظیر : الاخذ

سریطی والاداء سریطی. الاکل سلجان والقضاء لیان. ومثل قارسی از دعائی ساخته شیعه ما خود است که بدین جمله آغاز میشود نادعلیاً مظهر المعائب ...

وقت گریه وزاری بروید خاله را یارید وقت نقل و نواله حالان نیست جای خاله .

۵ **وقت گل نی . بمزاح ، عامیان در پاسخ پرسش کی گویند .**

وقت مواجب سرهنگ است وقت جنگ بنه پا .

وقت ذکر غز و شمشیرش دراز وقت کر و فر تیغش چون پیاز

وقت اندیشه دل او رزم جو وقت ضربت می گریزد کوبکو . مولوی .

رجوع به : وقت شادی در میان ... ، شود .

۱۰ **وقت ناکامی توان دانست یار خود بود در کامرانی صدهزاره . عطار .**
رجوع به : دوست آن باشد که ... ، شود .

وقت نور باران ما کور شدیم . چون یکی از احجار سماوی کلان تر از قدر عادی پدید شود عاوه پندارند که روح نبی باو لیبی در صورت نوری میگردد و گمان برند که گاه دیدن آن هر دعائی که کنند مستجاب و بر آورده است .

۱۵ **وقت هر کار نگهدار که نافع نبود**

نوشدارو که پس از مرگ به سهراب دهند. تاج العاثر.

تمثل: حسب حال سخن بس خوش و موجز یاد است عرضه دارم اگرم رخصت اطناب دهی

وقت هر کار نگهدار که نافع نبود نوشدارو که پس از مرگ بسهراب دهی

چون شود تشنه جگر ز آتش محنت برباد خاک بیزی بود از کوثرش از آب دهی. ابن یمن.

۲۰ رجوع به : از امروز کاری بفرما ... ، شود .

وقتی به په همت به به نیست وقتی به به همت په په نیست . غالباً چون مرد تهیدست

وبی چیز شود او را فرزندان آیند . به په در زبان اطفال بمعنی ثان و به به کودک شیر خوار است .

وقتی شنیده ای که وفا کرد روزگار

دیدم بچشم خویش که در عهد ما نکرد . خاقانی .

۲۵ **وقتی که جیک جیک مستانه ت بود یاد زمستان نبود .** بلیلی بزستان بد دلانه مور شده

مشتی دانه بوام خواست مور گفت ...

وقتی که زنده بودم گاه و جوم ندادی

حالا که کار گذشته تو بره بمرم نهادی .

رجوع به : امروز که در دست توام ...، شود .

وقتی که میآید بده که می آید وقتی که نمیآید بده که نمی باید . نظیر .
فلا الجود یعنی المال والجد مقبل ولا البخل یعنی المال والجد مدبر .

رجوع به : چو آمد بموئی توانی ...، شود .

وقتی که نیست کواشتها وقتی که هست دو لنگری . چون بالفعل چیزی نیست گوید خواهش خوردنم نباشد . ولنگری خنوری یخچ وغالباً مسینه باشد که طعام مطروف آن چند کس را کفایت کند .

وقتی مادر نباشد با زن پدر باید ساخت .

وقد تنطق الاشياء وهي صوامت وما كل نطق المخبرين كلام .

وقد ينفع السم في شئ من العلل .

وقوع اخس از امکان است . نظیر : كل ما قرع سمعك فذره في بقعة الامكان .
وقیمة المرء ما قد كان يحسنه والجاهلین لاهل العلم اعداء . علی علیه السلام .
تمثل : قیمت هر کس بقدر علم اوست همچنین گفته است امیر المؤمنین . ناصر خسرو .

وکالت نردبان وزارت است .

وکل النائبات اذا تناهت قموصول بها فرج قدیم . عقد العلی .

وکل تزین للمرء زین وازینه التجمل بالعفاف .

(تقنع بالكفاف تمش رخاء ولا تبع الفضول مع الكفاف

فقی الخبز القفار بغير آدم و فی الماء القراح غنی و کاف . . .) از اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید .

وکل قرین بالمقارن یقتدی . نظیر : شبهه الشئ منجذب الیه . رجوع به : الجنس الی الجنس ...، شود .

وکل محب فی جوانبه جنم . (اری منه جمراً مضرماً فی جوانبی ...) وطواط .

وکل مکان ینبت العزطیب . متنبی .

وکل یدعی وصلاً بلیلی ولیلی لا تفر بذاکا .

وکم آمر بالرشد غیر مطاع .

وکم فاتح ابواب شرنفسه اذا لم یکن قنل علی فیہ مقفل . از العراضه .

رجوع به : اگر طوطی زبان ...، شود .

وکم من عائب قولاً صحیحاً وآفته من الطبع السقیم .

و كنت كذّاب السوء اذ قال مرة
 الست التي من غير شيئي شتمتني
 فقالت ولدت العام بل رمت كذبة
 لعمر وسة و الدّاب غرثان سرمل
 فقالت متي ذا قال ذا عام اول
 فهاك فكلني لا يهنيك ماكل .

ربيعة الرقى . منقول از فارسي .

و كيف يعرف ضوء الشمس مكثوف . (علم الفتوه علم ليس يعرفه الا خوفظنة بالحق
 موصوف و كيف يعرفه من ليس يشهده . . .) از فتوت نامه .

۵

و گر شاهی آسانتر از بندگیست بدین دانش تو ببايد گریست . فردوسی .
 و گر نه من کجا و بیوفائی . بمزاج ، پاسخی نه از در پرسش است . نتیجه ای نه از این مقدمه است .
 ولا تقولوا لمن يقتل في سبيل الله اموات بل احياء ولكن تشعرون . قرآن
 کریم . سورة ۳ . آیه ۱۴۹ .

۱۰

ولا تکتّموا الشهادة و من یکتّمها فانه آثم قبله . قرآن کریم . سورة ۲ . آیه ۲۸۳ .
 ولا تنس نصيبك من الدنيا . قرآن کریم . سورة ۲۸ . آیه ۷۷ .

ولا غرو من المسك ان يثوح و من البدر ان يلوح . از العراضه . از مشک بوی
 برآکندن و از ماه بر فروغ افکندن شکفت نباشد .

ولایة الاحمق سريعة الزوال . علی علیه السلام .

۱۵

ولا يعرف الظمان من طال ربه ولا يعرف الشبعان من هو جائع . رجوع

به : سیر از گرسنه خیر ندارد ، شود .

ولد الحر يشبه بابائه الغر . رجوع به : فقره بعد شود .

وعد الحلال يشبه بالعم و الخال (ال...) . نظیر : فرزند حلالزاده بخالو میکشد .

رجوع به : از ما تزايد الا ... ، شود .

۲۰

ولد العالم نصف العالم . رجوع به : فقره بعد شود .

ولد النقيه نصف النقيه . نظیر : ولد العالم نصف العالم .

و لقد ضربنا للناس في هذا القرآن من كل مثل . قرآن کریم . سورة ۳ . آیه ۵۸

و لكل امریء ما نوى . و من كان هجرته الى الله ورسوله فهجرته الى الله و

رسوله و من كانت هجرته الى الدنيا يتبعها او امرأة تزوجها فهجرته الى ما

۲۵

هاجر اليه . از اوصاف الاشراف خواجه نصرالدين طوسی .

ولکم في القصاص حیوة يا اولی الاباب . قرآن کریم . سورة ۲ . آیه ۱۷۵ . نظیر :

التتل انفی للقتل . اردشیر بابکان . بسیار خون ریختن باشد که از بسیار خون ریختن باز دارد .

بعض القتل احياء للجميع .

ولكن تاول كنم . نظير : گندم را ول كند تا كندشرا ول كنم .

ولكن سي خودش بگيرد سي خودش بخورد . گویند آنگاه که کریم خان زند بر اریکه وکالت نشست و خدمتگذاران ملك بخدمت او پیوستند او از شغل هر يك پژوهش میکرد چون نوبت بازدید رسید از کار و عمل او پرسید گفت من بازان شاه بیروم و با آن دیگر مرغان بشکار گیرم گفت سپس مرغان گرفته چه کنی؟ گفت هم باز را دهم تانیرو و شوق زیادت کند. گفت بیش این رنج چه باید برد . . . و سی بمعنی برای باشد .

وللارض من كاس الكرام نصيب .

تمثل : و چون مدتی برای این واقعه دل سوز و حادثه آتش افروز بر آمد یکیرا بخدمت سلطان محمود فرستادند و اجازت خواست تا از جیحون بگذرند و در خراسان میان نسا و باورد مقام سازند چه چراگاه ایشان در بخارا اندک بود و در آن حواشی مراعی درخور مواشی نی. سلطان اجابت فرمود و اجازت داد تا بگذرند و خانه آنجا برند اتفاقاً هنگام این اذن ارسال جاذب که والی اصغر و اعالی طوس و نواحی بود بقدیم ادب پیش محمود ایستاده بود و جاذبه شفقت و نیکو خدمتی زیان او را در حرکت آورد و سلطان را گفت اگر چه کرم و فتوت و بنده پروری سلطان اقتضای بذل این مکرمت می کند مصرع : وللارض من كاس الكرام نصيب. از مصلحت ملکستانی و شرایط جهات قبانی ایشان را با وجود این همه کثرت و عدت و سابقه مخالفت و مخاصمت بولایت خود راه دادن و آشنا کردن غریب می نماید . نقل از المرآة.

جرعه بر خاك همی ریزم از جام شراب
جرعه بر خاك همی ریزند مردان ادیب. منوچهری .
گرچه در مجلس گردون شب و روز
مه بساغر خورد و هور بیجام
خاك را نیز بهر حال که هست
هم نصیبی بود از کاس کرام. انیراومانی،
اشاره: اگر شراب خوری جرعه ای فشان بر خاك
از آن کنه که نفعی رسد بغیر چه باك. حافظ .

وللناس فیما یعشقون مذاهب . (ومن مذهبی حب الدیار لاهلها . . .) تمثل :

عشقت المعالی والتکرم مذهبی و للناس فیما یعشقون مذاهب .
رجوع به : متاع کفر و دین شود .

ولن يصلح العطار ما افسد الدهر . تباہ کرده روزگار را بوی فروش دریافت و چاره نداند.

وما ابریء نفسی ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی . قرآن کریم .

سوره ۱۲ . آیه ۵۳ . اقتباس .

وما ابریء نفسی و از کیها که هر چه نقل کنند از بشر در امکان است . سعدی .

- وما تدرى نفس باى ارض تموت . قرآن كريم . سورة ۳۱ . آية ۳۴ .
وما على الرسول الا البلاغ . قرآن كريم سورة ۲۴ . آية ۵۳ . اقتباس :
گر نياید بکوش رغبت کس بر رسولان پیام باشد و بس . سعدى .
رجوع به : ماعلى الرسول ...، شود .
- ۵ وما لیس يشبه اربابه فلا شك فى انه من سرق . محمد الاحوى .
رجوع به : دزدیده بود خر که نماند ...، شود .
- وما يستوى الاعمى والبصير ولا الظلمات ولا النور ولا الظل ولا الحرور و
ما يستوى الاحياء ولا الاموات . قرآن كريم . سورة ۳۵ . آية ۲۰ .
ومكروا ومكر الله والله خير الماكرين . قرآن كريم . سورة ۳۵ . آية ۴۷ .
۱۰ ومن استعان بالله كفاه . از العراضه . رجوع به : با خدا باش ...، شود .
ومن الماء كل شيء حى . تمثیل :
- میر آب است و حق همی گوید و من الماء كل شيء حى . انورى .
آب بهتر هزار بار ز می و من الماء كل شيء حى .
ز آب زر باشدم حیات بلی و من الماء كل شيء حى . ابن یمن .
زنده از آب است دائم هر چه هست این چنین از آب نتوان شست دست . عطار .
۱۵ چو هست آب حیات بدست تشنه میمیر فلا تمت ومن الماء كل شيء حى . حافظ .
نظیر : آب آبادانی است .
- ومن خطب الحسناء لم يغله المهر . (وهانت علينا فى المعالى نفوسنا...)
و من دعا الناس الى ذمه ذموه بالحق و بالباطل
۲۰ مقالة السوء الى اهله اسرع من منحدر سائل .
رجوع به : در دروازه ها را ...، شود .
- و من رعى غنما فى ارض مسبعة و نام عنها تولى رعيها الاسد .
و من عادة الايام ان صروفها اذا ساء منها جانب سرجانب .
و من عجب الزمان حيوة شخص ترحل بعضه والبعض باق .
۲۵ نظیر : هرگز وجود حاضر و غایب شنیده ای . سعدى .
- و من فرح النفس ما يقتل . (فيحكى ان اياه بشنك مات سروراً بما فتح عليه وتيسر له...)
غدر اخبار ملوك الفرس .
و من لم يجد ماء تيمم بالتراب . از العراضه .

ومن لم يمت بالسيف مات بغيره . تنوعت الاسباب والموت واحد . اذ العراضه . رجوع به : اجل نامده ...، شود .

ومن نجاب راسه فقد ربح . از المرأه وميدانى .

ومن نعمه فنكسه فى الخلق . هر كرا زندگانی دراز بخشیم سرشت او سراگون کنیم .
قرآن کریم . سوره ۳۶ . آیه ۶۸ . اقتباس :

رو نعمه سكتسه بخوان . دل طلب كن دل منه بر استخوان . مولوى .

ومن نكد الدنيا على الحران يري . عدوا له ما من صداقته بد .

ومن يتوكل على الله فهو حسبه . قرآن کریم . سوره ۶۵ . آیه ۳ . آنکه کار خویش

باخدای گذارد خدای جل و علا او را بسنده باشد . رجوع به : با خدا باش ...، شود .

ومن يربط الكلب العقور بباه . ففقر جميع الناس من رابط الكلب . نظیر :

نه سگ دامن کاروانی درید . که دهقان ظالم که سگ پرورید . و رجوع به گرچه تیر از کمان ...، شود .

ومن يروى نزل البر عن غرض . فليس فى الشرط ان يحصى مراقبها .

از ابیات منقول از فارسی است . چاه جوی شمار زینه نکیرد .

ومن يشابه ابيه فما ظلم (وبأبه اقتدى عدى فى الكرم ...) رجوع به : ولد الحلال ...، شود .

ومن يفعل المعروف فى غير اهله . يلاقى كما لاقى مجيرام عامر ابن الاعرابى .

ام عامر کتیه کفتار است . گویند جمعی از جوانان عرب کفتاری را صید کردن میخواستند حیوان چون راه گریزند داشت بیچاره اعرابی پناهید اعرابی باتیغ برهنه بحمايت ملتجى برخواست و سوگند

یاد کرد که دست از حراست آن باز ندارد حیوان چندی درخیمه اعرابی بسر برد روزی میزبان

برای غسل برهنه شد کفتار ویرا مجرد و از سلاح عاری دید بناگاه بجست و شکمش بدید .

نقل بمعنی از ابداع البدایع . رجوع به : یکی بجهت کرک ...، شود .

ومن يك ذا فم مر مريض . يجد مرا به الماء الزلالا .

و من ينصره الله فلا غالب له . از العراضه .

ومن ينفق الساعات فى جمع ماله . مخافة فقر فالذى فعل الفقر .

ونحن كما كنا والعناء زيادة . نقل از العراضه . نظیر : راه دویده کفش دریده .

ونعم المحدث نال دفتر . رجوع به : در این زمانه رفیقی که ...، شود .

ووضع الندى فى موضع السيف بالعلى

مضر كوضع السيف فى موضع الندى . از العراضه .

- وهم وحس و فکر و ادراکات ما همچو نی دان مرکب کودک هلا
 (... جمله با شمشیر چوبین جنگشان جمله در لاینمی آهنگشان
 جمله شان گشته سواره برتشی کاین براق هاست یا دلدل پی
 همچو طفلان جملگی دامن سوار گوشه دامن گرفته اسب وار .) مولوی .
 ۵ ویران شود آن شهر که میخانه ندارد . (يك ناله مستانه زجائی نشنیدیم...)
 کاظم (؟) هاشمی همدانی (؟)
 ویرحم الله عبداً قال آمینا . مجنون عامری .
 ویسی ورامین . عاشق و معشوقه مثلی از ایران باستان .
 مقال : کبک و شاهین راست عیش ویس ورامین در میان
 ۲۰ باز و تیمبو راست نازو کشی دعدو رباب . سوزنی .
 رجوع به : لیلی و مجنون ، شود .
 ویل لامة ملکتها النساء . حدیث نبوی . رجوع به : چو زن شاه شد ... ، شود .
 ویل للفقوی بین الضعیفین . تمثیل : که گفته اند ویل للفقوی بین الضعیفین پس چون
 ضعیفی افتد میان دو قوی توان دانست که حال چون باشد . ایوالفضل بیهقی .
 ۱۵ ویل لمن شعاؤه خصماؤه .
 ویل لمن کثره نمرود .
 ویوم علینا ویوم لنا .

باب ه

هادی ! اسمت را بما نهادی ! از چه عیب و رسوائی خود را بمن نسبت کنی .
 ه هذا الفرس هذا الميدان . از فیه مافیه - نظیر : این گوی و این میدان .
 هذا ایضا من برکة البرامکه .

نعمان بن منذر دمشقی پس از تدمیر برامکه برسر قبور آنان می آمد و مدح آنان میگفت
 خیر یخلیفه بردنداورا بخواست تاشکنجه کند چون بخدمت رسید خلیفه پرسید از باس ما
 نترسی که مردودین ما را مدح کنی گفت من مردی مالدار بودم و بفاقه افتادم و با اهل خویش
 بسامره آمدم و بخانه فضل بن یحیی رفتم و امر را بانواع کرامتها نوازش کرد و حکایت دراز
 است . خلیفه را در پایان قصه آب در دیده بگشت و فرمود تا خلعت و صلتی بزرگوار نعمان
 را دهند و چون عطا بدو آوردند گفت این نیز از برکت برمکیان است .

تمثل : تشریف خاص خویشتم داد عقل و گفت کز برکت برامکه بود آنچه یافتیم . ابن یمین .
 ای از کرم چو برمکیان در عرب مثل ای از هنر چو بلعمیان در عجم سمر . معزی .
 ه هذا فراق بینی وینک . قرآن کریم . سوره ۱۸ . آیه ۷۷ .

گفته هذا فراق با موسی که رود در جوال با سوسی . اوحدی .
 گفت هذا فراق یا موسی چون توئی بی وفاق یا موسی . اوحدی .
 مشو جفت کس باش همواره طاق بگوور که موسی است هذا فراق . مرحوم ادیب .

ه هذا یوم ینفع الصادقین صدقهم . قرآن کریم . سوره ۵ . آیه ۱۱۹ .
 هاریسم واریسم خواجه بدر وازه رسید کارم بجائی نرسید . شوی زن را کلوچی
 چند پنبه داد که تا باز آمدن او از سفر ریخته و مریاسازد زن بکاهلی زمان بگذاشت و چون

مراجعت مرد نزدیک شد بر یشتن آغاز کرد و با خود میگفت . . . نظیر : آفتاب بزردی افتاد تنبل بجلدی افتاد
 هان تاسپر نیفکنی از حمله فصیح کاورا جز این مبالغه مستعار نیست . سعدی
 هان ! دیگر آواز نمیکنم ! یکی در خانه مردی قزوینی را بکوفت و پرسید فلان در
 خانه ای ؟ قزوینی به تن خود بیاسخ گفت نه ! گفت پس آوازت می آید ؟ قزوینی دست بر دهان
 نهاده و گفت . . .

پس مثال تو چو آن حلقه ز نیست کز درونش خواجه گوید خواجه نیست
 حلقه زن زین نیست در یابد کنهست پس ز حلقه بر ندارد هیچ دست . مولوی .
 هانی پاپاقم هانی چماقم . بتر کی کجاست کلاه و کجاست چوب گنده و ستیر من .

- هاون از چند چیزها ساید هم بسوده شود چو وقت آید . سنائی .
 هایی شد وهویی شدکل بنوائی رسید . نظیر :
 تغاری بشکنند ماستی بریزد شود دنیا بکام کاسه ليسان .
 هدهد ز آب زیر زمین آگه است ليک
 ازدادام بر فراز زمین آگهيش نيست . خاقانی . ۵
 هدهد قواده در جائي که باشد تاجدار
 عار نبود بازار ادر عهد او بي افسري . سيف اسفرنگ .
 هدهد نشود جفت سليمان بيک افسر . (شاهاتوسليماني و بدخواه تو هدهد ...) قآانی .
 ز نام خود بطمع او فتاد غافل ازین که هدهدی نشود پادشا بيک افسر . قآانی .
 هدته علی دخن . تمثل : مجدالدین محمود کفایت خویش در آن مبدول داشت وهدهته ۱۰
 علی دخن صلحی درهم پیوست . تاریخ سلاجقه کرمان لمحمد بن ابراهيم . نظیر : صلحی که
 هست مایه رنجیدن دگر . گر گک آشتی .
 هديه شاعر چه باشد شعر نو (یا) شعر تر .
 تمثل : هديه شاعر چه باشد شعر نو پیش محسن آرد و بنهد گرو . مولوی .
 هر اسان بود مردم سخت کار که او را نباشد کسی دوستدار ۱۵
 (... و گرسستی آرد بکار اندرون نخواند و را رای زن رهنمون .) فردوسی .
 هر اسنده مردم نیرزد بهیچ . (دلیری کن و دست دشمن بهیچ ...) مرحوم ادیب .
 رجوع به : زترسنده مردم بر آید ... ، شود .
 هر آفتی را سببی است و سبب درویشی اسراف . از قابوسنامه . رجوع به :
 اسراف حرام است ... ، شود . ۲۰
 هر آگه بر افکند خران را . (نصرت که دهد به بدسکالت ...) خاقانی .
 هر آن آتش که باشد سر بسر دود
 همان بهتر که خاکستر شود زود . ویس و رامین .
 هر آن باره کش دهر از بن بکند
 دگر باره ناردش کس بن فکند . مرحوم ادیب . ۲۵
 هر آن باغی که نخلش سر بدری مدامش باغبان خونین جگر بی
 بیاید کندش از یخ و از بن اگر بارش همه لعل و گهر بی - با باطاهر .
 هر آن بصیر که سر جهان ندید بدل
 چه آن بصیر بر من چه کور مادر زاد . اوحدی .

- رجوع به : چشم سمر ملك ... و رجوع به : اگر بس بدی ... شود .
هر آن بلا که خدای جهان کند تقدیر
در آن صبور نبودن زما خطا باشد . عبدالواسع جبلی .
- هر آن پاره خشتی که بر منظر است سر کیتبادی و اسکندر است .
(... بجز خون شاهان در این طشت نیست بجز خاک خوبان درین دشت نیست) . نقل از
تاریخ کیلان مرعشی .
- هر آن پسر که پدر زان پسر بود خشنود
نه روز او بد باشد نه عیش او دشوار . فرخی .
- هر آن پیری که بر نائی نماید جهانش ننگ و رسوائی نماید . و بس و رامین .
رجوع به : نزدیک مرا با جوانان ... شود ، ۱۰
- هر آنجا که روشن شود راستی فروغ دروغ آورد کاستی . فردوسی .
رجوع به : اگر خواهی از هر دوسر ... شود .
- هر آنچه آید به آخر پیش می بین . (جهانرا سر بر در خویش می بین ...) ناصر خسرو .
هر آنچه بینند در ویرانی نگویند در آبادانی . از اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید
- هر آنچه حاکم عادل کند همان داد است . از مجموعه مختصر امثال طبع هند . ۱۵
هر آنچه زود بگویند دیر کی ماند . (تفکر از پی معنی همی چنان باید که از عمام
دل و دیده جوی خون راند شتاب نیک نیاید در ننگ به در نظم ...) کریمی سمرقندی .
نظیر : اندیشه کردن که چکویم به از پشیمانی خوردن که چرا گفتم . رجوع به : اول اندیشه ... شود .
- هر آنچه کرد و کند کردگار نیست محال . (محل و قدر ترا کردگار کرد
افزون ...) سوزنی . ۲۰
- هر آنچه کانت نیاید پسند تن دوست و دشمن بدان درهیند . فردوسی .
رجوع به : آنچه بخود نپسندی ... شود .
- هر آنچه کاید همی در شمار سزدگر نخوانی و را پایدار . فردوسی .
هر آن حدیث که بر لفظ شاعران گذرد
- ۲۵
هر آن خشت کز کالبد شد بدر بر آن کالبد باز ناید دگر .
(چنین داد پاسخ که شه را بکوی که چیزی که هرگز نیایی مجوی
پس صید خسته شده تیز کام چه تازی همی خیره در دست دام ...) اسدی .

- هر آن خشتی که بر سقف سرائیست بدان کان از سر کشور خدائست .
 ناصر خسرو .
- هر آن دیو کاید زمانش قراز ز بانش بگفتار گردد دراز . فردوسی .
- رجوع به : اذاجاء اجل البعیر ...، شود .
- هر آن ریش کز مرهم آید براه تو داغش کنی بیش گردد تباه . اسدی .
- رجوع به : هر چیزی بجای خویش ...، شود .
- هر آن سختی که با توری بنمود گر آسان گیریش آسان شود زود .
 ناصر خسرو .
- هر آن سر که او آزر افسراست بخاک اندراست ارزومه بر تراست
 پس آزاد هر گز نه ای بنده ای . اسدی .
- رجوع به : طمع آرد بمردان ...، شود .
- هر آن سری که داری با دوست در میان منه چه دانی که وقتی دشمن گردد .
 سعدی .
- هر آن شاه کو خوار دارد شهی شود زود از او تخت شاهی تهی
 (... گنه کار چون بد نبیند ز شاه دلیری کند بیشتر بر گناه) . اسدی .
- هر آن شه که در بند دینار بود بنزدیک اهل خرد خوار بود . فردوسی .
- هر آن صنعت که بر سنجی بمالی بهای گوهری باشد سفالی .
 (بزر نرخ هنر هست از هنر دور چو نیکو گفت آن استاد مشهور ...) وحشی .
- هر آن عاقل که با مجنون نشیند نگوید جز حدیث روی لیلی .
- (حکایت بر مزاج مستمع گوی اگر خواهی که دارد با تو میلی .) سعدی .
- هر آن قسمت که آنجا شد کم و افزون نخواهد شد . (مرا روز ازل کاری بجز
 رندی نغمه بودند ...) حافظ .
- نظیر : قضای نوشته شاید سترد . رجوع به : اگر زمین وزمانرا ...، شود .
- هر آن کار کان بر نیاید بزر بر آید بشمشیر و زور و هنر . اسدی .
- نظیر : ای بسا قفل در این کاخ دو در که کلیدش نتوان یافت ز زر . جامی .
- هر آن کاری که چاره ش بیش سازی چو کام دل ییابی بیش نازی . ویس و رامین .
- نظیر : هر چه آسان یافتی آسان دهی .

- هر آن کریم که فرزند او بلاده بود
 شگفت باشد اگر از گناه ساده بود . منسوب برود کی .
- هر آن کس را که ایزد راه ننمود
 ز استعمال منطق هیچ نکشود . شبستری .
- هر آن کس را که باشد راهبر بوم
 نبیند جز که ویرانی بر و بوم . ناصر خسرو .
- ۵ رجوع به : اذا كان الغراب ...، شود .
- هر آنکس کس اندیشه جان بود
 بهر چیز بخیریدن آسان بود . فردوسی ی .
- هر آنکس کوی اندیشه سخن گوید خطا باشد . فرخی . رجوع به : اول
 اندیشه ...، شود .
- هر آنکس که از بدهر آسان شود
 درم خوار گیرد تن آسان شود . فردوسی .
- ۱۰ هر آنکس که اندیشه بد کند
 بفرجام بد با تن خود کند . فردوسی .
- هر آنکس که او بر نشیند بتخت
 خرد باید و نامداری و بخت . فردوسی .
- هر آنکس که او بند و ساز آورد
 ره و رسم ابلیس باز آورد
- تو اش یادگاری ز ابلیس دان
 نه از تخمه شیت و ادریس دان . مرحوم ادیب .
- هر آنکس که با آب دریا نبرد
 بجوید نباشد خردمند مرد
- ۱۵ (... چو دریا بموج آند آید ز جای
 ندارد دم آتش تیز پای
- درخشیدن ماه چندان بود
 که خورشید تابنده پنهان بود .) فردوسی .
- رجوع به : پنجه یا ساعد سیمین ...، شود .
- هر آنکس که با تو نگوید درست
 چنان دان که او دشمن جان تست .
- فردوسی .
- ۲۰ هر آنکس که باشد دروغ آزمای
 نکوهیده باشد بنزد خدای
- کندر وی هر دم دروغش سیاه
 سوی قعر دوزخ نمایدش راه .
- فردوسی ی . دروغ آزمائی در زبان فردوسی و اسدی بمعنی دروغ گفتن است :
- دروغ آزمائی نباشد ز رای
 که از رای باشد بزرگی بجای . فردوسی .
- دروغ آزمودن ز بیچارگیست
 نکوید کرا در هنر بارگیست . اسدی .
- ۲۵ هر آنکس که بد کرد کینر برد . (چه گفتند گفتند کای پر خرد ... و در جای دیگر
 جوانوی را گفت کای پر خرد ...) فردوسی . رجوع به : ازمکافات عمل ...، شود .
- هر آنکس که بر تخت شاهی نشست
 میان بسته باید گشاده دو دست . فردوسی .

- هر آنکس که بگریزد از کار کرد
 از او دور شد نام و ننگ و نبرد
 (... همان کاهلی مردم ازید دایست رجوع به : از توحیرکت ...، شود .
 هم آواز با بد دلی کاهلیست .) فردوسی .
- هر آنکس که پیدا شود ز آدمی
 نماید فراوان بروی زمی .
 (چنین کرد یزدانمان در جهان چنین است حکم خدائی روان ...) فردوسی . ی .
 رجوع به : از مرگ خود چاره نیست ...، شود .
- هر آنکس که جمالی دارد
 هر کجا پای نهی دست ندادش پیش
 (پرتاوس بر اوراق مصاحف دیدم گفتم این منزلت از قدر تومی بینم بیش گفت خاموش ...)
 سعدی .
- هر آنکس که جویند نام بزرگ
 ز گیتی یابند کام بزرگ . فردوسی .
 هر آنکس که خوی زمانه شناخت
 از این چشم بد خویش پنهان نشاخت
 نیامد بمیدان او آشکار
 بترسید از این افکننده شکار . مرحوم ادیب .
 هر آنکس که دارد روانش خرد
 هر آنکس که دارد روانش خرد
 سر مایه کارها بنگرد . فردوسی .
- هر آنکس که دارد ز گیتی امید
 گناه آن سگالد که پوزش برد . فردوسی .
 چو جوینده خرماست از شاخ یید . فردوسی .
 هر آنکس که دارد رای و خرد
 بدانند کاین نیک و بد بگذرد . فردوسی .
 هر آنکس که دانش نیابی برش
 مکن رهگذر تازنی بر درش . فردوسی .
 هر آنکس که دندان دهدان دهد . (مخورهول ابلیس تا جان دهد ...) سعدی .
 ان الذی شدق الاشداق قسم الارزاق . از عقد العلی .
 گفت از ضعف توکل باشد آن
 ورنه بدهد نان کسی کو داد جان
 جمله را رزاق روزی میدهد
 قسمت هر یک به پیشی می نهد . مولوی .
 آنچنانکه عاشقی بر رزق و زار
 هست عاشق رزق هم بر رزق خوار . مولوی .
 تشنه میگوید که کو آب کوار
 آب میگوید که کو آن آب خوار . مولوی .
 و رجوع به : الرزق علی الله ، شود .
- هر آنکس که دی نقش امروز دید
 تواند بفرمای دولت رسید .
 از خزان و بهار کاشف شیرازی .

- هر آنکس که روزی بتلبیس جست
 نه روزی زیزدان کز ابلیس جست . مرحوم ادیب .
- هر آنکس که زاید ببایدش مرد
 اگر شهر یار است مرد خرد . فردوسی .
 رجوع به: از مرگ خود چاره ... شود
- هر آنکس که شد چیره اش بر منش
 همه آرزوی تن بدکش
 ستور بست در پیکر آدمی
 چو مردم گیا دور از مردمی .
 مرحوم ادیب .
- هر آنکس که عیبش نگویند پیش
 هنر داند از جاهلی عیب خویش . سعدی .
- هر آنکس که کفر آن نعمت کند
 رجوع به: از صحبت دوستی ... شود .
- هر آنکس که گردد ز راه خرد
 بحرمان نعمت شود مبتلا . کمال اسمعیل .
- هر آنکس که گوید که دانا شدم
 سر انجام پیچد ز کردار بد . فردوسی .
- یکی نغز بازی کند روزگار
 بهر گونه علمی توانا شدم
- هر آنکس که گیرد بدست ازدها
 که بشاندش پیش آموزگار . فردوسی .
- هر آنکس که ناچیز بد چیز گشت
 شد او کشته و ازدها شد رها . فردوسی .
- بزرگش مخوانید کان مهتری
 وز اندازه کهتری برگذشت
- هر آنکس که نادان وی رای وین
 سبک باز گردد سوی کهتری . فردوسی .
- درختیش دان خشک و یبرک و بر
 نه در کار او سود و نی در سخن
- رجوع به : اندر جهان چو بیبیزی ... و رجوع به: آنکس که داناتر ... شود .
- هر آنکس که نمایدت رنج و غم
 چو رنجش نمائی تو باشد ستم . اسدی .
- هر آنکس که یکر و ز زاید به پیش
 خردمندی او را بود نیزیش . فردوسی .
- هر آنکسی که بود گاه غدر چون روباه
 گمان مبر که شود گاه قدر چون ضیفم . عبدالواسع جیلی .
- هر آنکسی که نبخشد هیچ با مردم
 چنان برفت که دشمن همی بر او بخشود . قطران .
- هر آنکس عنایت بود از خدای
 همه کام خواهیش آید بجای . فردوسی .
- هر آنکو بدارد که رفج پای
 با سانش ره نماید خدای . فردوسی .

- هر آنکو بنیکی نهان و آشکار
چو شمعی بود کو کم و بیش را
اسدی . رجوع به: آه از این واعظان ...، شود .
- دهد پند و او خود بود زشت کار
دهد نور و سوزد تن خویش را .
- هر آنکو بود نیک و نیکان پرست
اگر نیک خواهی بهر دو سرای
بود در همه کار ها پیشدست
رسیدن بدان وعده های خدای
بجز گرد پاکان و نیکان مگرد
مشو یکزمان از جهاندار فرد
(... کسیرا که این است آئین و شان
مرا و با بود این جهان وان جهان .) فردوسی .ی .
- رجوع به : اگر مردی بده دل را ...، و رجوع به: بکیتی جز از دست ...، شود .
- هر آنکو بهر کار بند ز پیش
پشیمان نگردد ز کردار خویش
(... بتر کار را چاره باید گزید
که آسانترین چاره آید پدید .) اسدی .
- رجوع به : علاج واقعه قبل از وقوع ...، شود .
- هر آنکو خورده او نان گدائی
نپنداری تواند پادشائی
نظیر : باجی خیرم ده .
- هر آنکو دهد دل بچنگال دیو
نیابد بجز درد و داغ و غریب . فردوسی .ی .
- هر آنکو زاغ باشد رهنمایش
بگورستان بود پیوسته جایش . ویس و رامین .
- رجوع به : اذا كان الغراب دليل قوم ...، شود .
- هر آنکو زود راند زود ماند . رجوع به: اسب راه آن است ...، شود .
- هر آن کوشناسد سپاس خدای
کند کامکاری بهر دو سرای . فردوسی .ی .
- رجوع به: شکر نعمت نعمت ...، شود .
- هر آن کوه گدشت از ره مردمی
ز دیوان شمر مشمرش آدمی .
(تو مر دیورا مردم بدشتاس کسی
کو ندارد زیزدان سپاس ...) فردوسی .
- هر آنکو مهیا بود دولتی را
اگر او نجوید بجویدش دولت . مظفر
کوبانی دبیر ملکشاه .
- نظیر : آنچه نصیب است نه کم میدهند
گر تستانی بستم می دهند .
- هر آنکو نرسد ز دستان زن
از او در جهان رای دانش مزن . اسدی .
- رجوع به: دستان زن هر که ...، شود .
- هر آنکو نکو رای ودانا بود
نه زیبا بود گر نه گویا بود .
(بدو گفت کای گنج فرهنگ و هوش
نه نیکو بود مرد دانا خموش ...) اسدی .

- نظیر: زبان دردهان ای خردمند چیست
 چو در بسته باشد چه داند کسی
 کنونت که امکان گفتار هست
 که فردا چو پیک اجل در رسد
 هر آن کهتر که با مهتر ستیزد
 و بلبل نامه عطار . رجوع به : پنجه با ساعد سیمین ...، شود .
- ۵
 کلید در گنج صاحب هنر
 که گوهر فروش است یا پبله وز . سعدی .
 بگو ای برادر بلطف و خوشی
 بحکم ضرورت زبان در کشی . سعدی .
 چنان افتد که هر گز بر نخیزد . سعدی .
- هر آنکه گردش گیتی بکین او بر خاست
 بغیر مصلحتش رهبری کند ایام
 (... کیوتری که دگر آشیان نخواهد دید
 قضا همی بردش تا بسوی دانه و دام .) سعدی .
 هر آن گاهی که باشد مرد هشیار
 ز سوراخش دوباره کی گزد مار .
 ویس و رامین . رجوع به : هر کسی انکشت خود ...، و رجوع به : لایلدغ ...، شود .
 هر آن گاهی که داری گل چدن کار
 روا باشد اگر دستت خلد خار .
 ویس و رامین .
- ۱۰
 هر آن گاهی که گیتی گشت بی من
 مرا چه دوست در گیتی چه دشمن .
 ویس و رامین . رجوع به : دنیا پس مرگ من ...، شود .
- ۱۵
 هر آن گنج کان جز بشمشیر و داد
 فراز آید آن گنج هر گز مباد .
 فردوسی .
- هر آنکه کت آمد ببد دسترس
 ز یزدان بترس و مکن بد بکس .
 (... که تاج و کمر چون تو بیند بسی
 نخواهد شدن رام با هر کسی .) فردوسی .
 رجوع به : گیتی جز از دست نیکی ...، شود .
- ۲۰
 هر آنکه که آمد زمانه فراز
 نگرود بمردی و اندیشه باز .
 رجوع به : از مرگ خود چاره ...، شود .
- هر آن گه که افتاد در آب خشت
 مرا باک نبود ز باران چو کشت .
 فردوسی . ی . رجوع به : آب که از سر گذشت ...، شود .
- ۲۵
 هر آن گه که باشد فرشته بجای
 هر آنکه که بیدادگر گشت شاه
 (چو بیدادگر شد جهاندار شاه
 به پستانها در شود شیر خشک
 زنا و ریا آشکارا شود
 بخاک اندرون باد دیو سیاه . عبدالواسع جیلی .
 شود خایه در زیر مرغان تباہ .
 بگردون نتابد بیایست ماه
 نیاشد بنافه درون بوی مشک
 دل نرم چون سنگ خارا شود

بدشت اندرون گرگ مردم خوردد خردمند بگر بزد از بی خرد ... (فردوسی .
رجوع به : اسکندر رومی ... شود .

هر آنکه که بیگانه شد خویش تو بدانت راز کیم و بیش تو
از او خویشتن را نگهدار باش شب و روز بیدار و هشیار باش
(... چو بشناخت اوراه و سامان تو تواند بدی کرد بر جان تو

نبینی از او جز همه درد و رنج پراکندن دوده و نام و گنج
بر این داستان زد یکی رهنمون که بادی که از خانه آید برون
ندانند درمان آنرا به بند اگر بدنخواهی تو بشیوش پند . فردوسی .
رجوع به : ماحیلة الریغ اذا هبت ... شود .

هر آنکه که دانا بود پیر شتاب چه دانش مر او را چه در شوره آب . فردوسی .
رجوع به : العجلة من الشيطان ... شود .

هر آنکه که دل تیره گردد ز رشک مران درد را دیو باشد یز شک .
فردوسی . رجوع به : اگر حسود نباشد ... شود .

هر آنکه که روز تو اندر گذشت نهاده همی باد گردد بدشت
بدشمن رسد آن که باشد بگنج بده تا روانت نباشد برنج . فردوسی .
رجوع به : بخور هر چه داری ... شود .

هر آنکه که کاریت فرمود شاه در آن وقت هیچ آرزو زو منخواه .
اسدی . رجوع به : ای پسر گر ملازم ... شود .

هر آنکه که گوئی رسیدم بجای نباید ز گیتی مرا رهنمای
چنان دان که نادان ترین کس توئی اگر پند اندگان نشوی . فردوسی .
نظیر: هر آنکس که گوید که دانا شدم بهر گونه علمی توانا شدم

یکی نغز بازی کند روزگار که بنشاندش پیش آموزگار . فردوسی .
هر آنکه که موی سیه شد سفید بیودن نماند فراوان امید . فردوسی .
رجوع به : چو پیریت سیمین کند ... شود .

هر آن مزبله کاکنده تر هر چه بشویند شود گنده تر . (لیک . . .)
امیر خسرو دهلوی .

هر آن معشوق کز عاشق نفور است بصورت گرچه نزدیک است دور است . جامی .

- هر آن مور کز خار خورد آیدش چو خرما دهی دل بدرد آیدش .
 امیر خسرو دهلوی . نظیر : بکنجشکان نشاید طعمه باز .
- هر آن نامور گو نباشدش رای بتخت بزرگی نباشد سزای . فردوسی .
 رجوع به : فقره بعد شود .
- هر آن نامور گو ندارد خرد زتخت بزرگی کجا بر خورد . فردوسی .
 رجوع به : بیت قبل شود .
- هر آن نزدیک خور بی سوته تریبی . (زچه خال رخت دانی سیاهس ...) باباطاهر .
 نظیر : هر که در این بزم مقرب تر است جام یلا بیشترش میدهند .
 رجوع به : البلاء للولاء ، شود .
- هر آهوک که خیزد ز یک کز سخن بصد راست نیکو نگردد زین .
 (بکرد دروغ آنکه گردد بسی از او راست باور ندارد کسی ...) اسدی .
 رجوع به : اگر خواهی از هر دوسر آبروی ... ، شود .
- هر آهویی ودشتی و هر شیر و مرغزاری . (لیلی و باغ و لاله مجنون و کوه و صحرا ...)
 کاتبی . رجوع به هراشتری و مرغزاری ... ، شود .
- هر آینه شود از رنگ مرغزار تهی چوروی کرد سوی مرغزار شیر ژبان . فرخی .
 ۱۵
 هر آینه نستاید زمین شوره کسی
- که پر شکوفه و گل باغ بیند و بستان . فرخی .
 هر اساسی که نه بر راستی نهی پایدار نماند . مرزبان نامه . رجوع به : اگر
 خواهی از هر دوسر ... ، شود .
 ۲۰
 هراشتری و مرغزاری . مثال :
- همی تا زبهر مثل در زبانها در آید که هراشتری مرغزاری . فرخی .
 نظیر : هر آهویی ودشتی هر شیر و مرغزاری . کاتبی . و شاید شعر فرخی نیز هر شیری و
 مرغزاری باشد .
- هرالم کز مه رخان آید کجامولم بود . (زخم انجم عین مرهم می شناسد کاتبی ...) کاتبی .
 ۲۵
 نظیر : جواب تلخ ز شیرین مقابل شکر آید .
- هر امر وز را ز پس فرداست . (ای تن آرام گیر و صبر گزین که ...) مسعود سعد .
 هر امید را کار ناید ببرگ بس امید کازجام آن هست مرگ . اسدی .

هر اندیشه که می پوشی درون خلوت سینه

نشان رنگ اندیشه زدل پیداست برسیما . مولوی .

هر اولی به آخری باز بسته است . (و تقدیر ایزدی چنین است که درد دنیا ... و هر

عمارتی بخرابی پیوسته .) از تاریخ بیهق .

هر بازی از جدی بیرون آمده است . (... و هر مجازی از حقیقتی و هر قلبی از

تقدی و هر دروغی از راستی .) بهاء الدین ولد . نظیر : المجاز قنطرة الحقیقه .

هر بد که بخود نمی پسندی یا کس مکن ای برادر من

(... گر مادر خویش دوست داری دشنام مده بمادر من .) سعدی .

رجوع به : آنچه بخود نپسندی ... و رجوع به : از مکافات عمل ... شود .

هر بدی که توانی بدشمن مرسان باشد که روزی دوست شود . سعدی .

هر برتری را زبر برتر است چو افزاز هر اختر است . (که ...)

فردوسی . رجوع به : دست بالای دست ... شود .

هر برك بنقشه کز زمین میروید خالیست که بر روی نگاری بوده است .

(در هر دشتی که لاله زاری بوده است آن لاله زخون شهر یاری بوده است ...) خیام .

هر بزرگی که بفضل و بهر گشت بزرك .

نشود خرد بید گفتن بهمان و فلان . فرخی .

هر بزی را پیای خود آویزند . جامع التمهیل . رجوع به : از ماست که بر ماست ...

و رجوع به : از مکافات عمل ... شود .

هر بلائی که هست عاشق راست من ندانم که عاشقی چه بالاست فرخی .

هر بلندی که در جهان والاست همت آدمی از آن بالاست . مکتبی .

رجوع به : همت بلنددار که ... شود .

هر بنده ای که او را بخرند و بفروشند آزاد تر از آن کسی دان که گلو بنده

بود که بنده بهائی آزاد شود و گلو بنده همیشه بنده بود . انوشیروان . از قابوسنامه .

رجوع به : از گلو بنده خواجگی ... شود .

هر بیسه گمان مبر که خالیست شاید که پلنگی خفته باشد . سعدی .

نظیر : تری الرجل النحیف فتر دریه و فی اثوابه اسد هزبر .

هر بیمار میداند در این دیر دوا ی درد خود را بهتر از غیر . (که ...)

هر پادشاه که سیر نباشد رعیت او گرسنه خمبند . عقد العلی .

هر پاك جامه را نتوان گفت پارساست . (زنكارهاست دردل آلودگان دهر ...)
 پروین . رجوع به : زهد بانیت ... شود .

هر پستی يك بلندی دارد . رجوع به : از پی هر گریه آخر ... شود .

هر پیراهنی برهنه را باندام است . نظیر :

کوفته بر سفره من گو مباش کرسنه را نان تپی کوفته است . سعدی .

وآنکه را دستگاه قدرت نیست گندم پخته مرغ بریان است . سعدی .

هر تجربه ای عقلی زیاده کند . نظیر : التجارب لقاح العقول . فی التجارب علم مستأنف .
 فی الاعتبار غنی عن الاختبار .

هر تیری در ترکش داشتن انداختن . همه اسباب نیل بمقصود بکار بردن . همه ادله

خویش گفتن . تمثیل : جواب این نامه برسید الحق سخنهای هول باز نموده بود ا کفاء و از وهیچ

تیر در جعبه بنکذاشته . ابوالفضل بیهقی . آخر ما فی الجعبه بر او خواندم . مرزبان نامه .

هر جا آتش است کل فراش است . نظیر ، هر جا عروسی است پاچه ورمیمالدهر جا

عزاست یخه میدرد .

بهر جا شود دود غلیان بلند سلام علیکم من شاه سوند .

هر جا باد باشد شمع را پنهان برند . (گفتمش پوشیده رخ مگذر ز آه کاتبی گفت ...)

کاتبی .

هر جا چاهی است یوسفی در وی نیست . جامع التمثیل . نظیر : هر کردی گرد و نیست .

هر جا خرس است جای ترس است .

هر جا دود است دم است . از دم بخار طعام یا خود طعام را خواهند .

هر جا را می بری خون بر می آید . جامع التمثیل ، نظیر :

جهان این کار دارد جاودانه خوشی برد بشمشیر زمانه

ترا از چشم من ناگاه برید دل من زان بریده خون بیارید

ازیرا خون همی بارم ز دیده که خون آید ز اندام بریده . ویس و رامین .

هر جا سر هست سخن هست . بگو مگو یعنی اختلافات خرد میان مردمان يك خانه طبیعی باشد .

هر جا سر است صدائیست . از صدا آواز ازاده کنند . رجوع به : فقره قبل شود .

هر جا سنگ است پهای لنگ است . نظیر : سنگ بدر بسته می آید . ماده بعضو

ضعیف میریزد .

اگر سنگی ز گردون اندر آید همانا عاشقانرا بر سر آید . ویس و رامین .

گر در همه شهر يك سر نيستر است در پای کسی رود که درويشتر است .
محنت زده را زهر طرف سنگ آید .

هر جا طمع وجودند ارد بخیل نيست . (گردون سیاه کاسه ز طبع خسیس تست . . .) صائب .
تا کی گوئی که خلق کیتی در هستی و نیستی لثیمند
چون تو طمع از جهان بریدی دانی که همه جهان کویمند .
رجوع به : طمع آرد شود .

هر جا عروسی است پاچه ورمی مالد هر جا عز است یخه میدرد . رجوع به : هر جا
آش است کل شود .

هر جا که پری رخیست دیوی با اوست . نظیر :

هر جا که محرمیست خسی هم حریف اوست آری ز گوشت گاو بود باز زعفران . خاقانی .
کوبند با گوشت گاو خشک در زعفران غش کنند . رجوع به : هر جا گل است خار است شود .
هر جا که خشک مغزی و تردامنی بود دامن بر اوج قبه خضرا همی کشد
(. . . هر کس که او عنان مروت زد دست داد او پای در رکاب ثریا همی کشد .) جمال الدین عبدالرزاق .
نظیر : نهاده است و جز این مدار انتظار پی دزد منیر پی شحنة دار . مرحوم ادیب .
و رجوع به : رومسخرگی شود .

هر جا که دلی هست زغم فرسوده است (. . . کس نیست که از رنج جهان آسوده است
گر بلبل محنت زده عاشق بوده است باری دل غنچه از چه خون آلوده است .) کمال اسمعیل .
هر جا که رطب بود بود خار . (این است که گنج نیست بی مار . . .)
رجوع به : گنج و مار شود .

هر جا که روی بخت تو باست ایدل . نظیر : بهر کجا که روی آسمان همین رنگ است .
هر جا که روی دو گاو کارند و خری

خواهی تو بمر و باش و خواهی بهری . از اسرار التوحید فی

مقامات الشیخ ابی سمید . نظیر :

گاویست در آسمان و نامش پروین يك گاو دگر نهفته در زیر زمین
چشم خردت گشای ای اهل یقین زیر و زبر دو گاو مشتی خربین . خیام .
و رجوع به : بهر کجا که روی آسمان شود .

هر جا که زرهگر است پیکانگر هست . چون در جانی مقاومتی پدید آید خیال حمله و
تاختی در برابر تولید شود . جامع التمثیل - نظیر : کسی نیاید بچنگ افتاده . سعدی . و رجوع به :

تعرف الاشياء...، شود .

هر جا که قضا باشد خندد بجزر بر . (عزمش چوقضا گشت و حذر عزم مخالف...) عنصری .
رجوع به : اذا جاء القضاء . . . ، شود .

هر جا که قفل بزرگتر نهند دال است که آنجا چیزی نفیس و ثمین است . فیه مافیه .
هر جا که گلی است خار در پهلوی اوست . جامع التمثیل : رجوع به : هر جا گل
است خار است ، شود .

هر جا که گنج است مار است . تمثل :

این است که گنج نیست بی مار هر جا که رطب بود بود خار .
رجوع به : گنج و مار و...، شود .

هر جا که گند و مند است مال من دردمند است .

هر جا که نمک خوری نمکدان مشکن . جامع التمثیل . رجوع به : نمک خوردن و
نمکدان شکستن ، شود .

هر جا گل است خار است . (... و با هر خمیری خمار و بر سر گنج مار و آنجا که در
شاهوار است نهنگ مردم خوار .) سعدی . نظیر : هر جا که پری زخی است دیوی با اوست .
هست با هر خوب يك لالای زشت . مولوی . مامن غرة الا والی جنبها عرة . بستان بی سر
خرا هر جا که گلیست خار در پهلوی اوست . رجوع به : گنج و مارو گل و...، شود .

هر جام در خورد هر کام نیست . (بود پخته این گفته و خام نیست که...)
مرحوم ادیب . نظیر : بکنجشکان شاید طعمه باز . نان و گرمک نه قوت هر شکمی است .
هر جامه که عیار پیوشد کفن است . تمثل :

سعدی سر سودای تو دارد نه سرجان هر جامه که عیار پیوشد کفن است آن . سعدی .
هر جا هیچ جا يك جا همه جا . نظیر : بیاز آدم هر جایی کونه نمی بندد .

سکونی بدست آور ای بی ثبات که بر سنک غلطان نروید نبات . (۱) سعدی .
شوند حلقه بکوشت بتان یغمائی چو حلقه گرنشوی هر دری و هر جایی .
پشیمانی بود در هرزه کردی پریشانی بود در سو بسوئی . مغربی .
رجوع به : پیاز آدم...، شود .

هر جای که آفتاب رخشان گردد پیدا باشد که سایه پنهان گردد .
(هر که که دلم محرم جانان گردد فانی شود آندز او و بیجان گردد...) عطار .
رجوع به : مهر در خشنده...، شود .

(۱) pierre qui roule n'amasse pas mousse .

- هر جای که ناله ایست در دیست (... هر جای که روضه ایست وردیست .) سنائی .
 هر جدی هزل است پیش هازلان هزلها جد است پیش عاقلان . مولوی .
 نظیر: نکویند از سر باز یچه حرفی کز آن پندی نگیرد صاحب هوش .
 هر جرم و خطائی کز صاحب وجه حسن آید حسن است آن . (نزدیک من آن است که...) سعدی . رجوع به : جریزنی...، شود . ۵
- هر جوان را که شد بجنگ فراز بهترین عدت است عمر دراز . سنائی .
 رجوع به : نه هر که آینه سازد...، شود .
- هر جولاهه اطلس کی تند . (دیو هم وقتی سلیمانی کند لیک...) مولوی .
 رجوع به : نه هر که آینه سازد...، شود .
- هر چ آن بزمان یافته است بودش سوهان زمانه اش بساید آسان ، ناصر خسرو .
 هر چند بد کردن آسان بود بفرجام ازودل هر آسان بود
 (که... چوبیرنج باشی و پاکیزه رای از آن بهره یابی بهردو سرای .) فردوسی .
 هر چند بدل دوست نداری مارا قربان محبت زبانت شوم .
 نظیر: اگر نان گندمت نیست زبان مردمی ترا چه شد .
- هر چند بیک سکه بر آیند ولیکن پیداست بسی قیمت دینار ز درهم . ۱۵
 سیف اسفرتکک . رجوع به : زمرد و گیه سبز...، شود .
 هر چند خری سری بجنبان .
- هر چند خوفناک است اما خوشخوراک است . مراد و مورد مثل بر مؤلف مجهول است .
 هر چند دانا کسی بود چون خردمند نیست آن دانش بروی وبال بود .
 نوشیروان . از قابوسنامه . رجوع به : اندر جهان به از خرد...، شود . ۲۰
- هر چند ذکر آب عطش را مفید نیست
 خوشتر ز وصف آتش در دفع التهاب . قانانی .
 هر چند شکست ییش رعنائی ییش! (هنگام جدال خصم کوتاه اندیش دل بد ممکن
 از شکستن لشکر خویش زلف است سواد لشکرت کش بمثل...) ولی دشت بیاضی .
- هر چند فرزند دشمن بود چو شد کشته بابش بشیون بود . (که...) ۲۵
 فردوسی . رجوع به : اگر چند فرزند چون دیو...، و رجوع به : چه چیز آمد این مهر...، و
 رجوع به : بتوان ز جگر...، شود .

- هر چند که بر منبر نادان بنشینند
(.. گرز اغ سیه باغ ز بلبل بستاند
از مرد پدید آید حکمت نه ز منبر
رجوع به: آه از این واعظان...، شود .
- هر گز نشود همبر بادانا نادان
دستان نتواند زدن و نادره الحان
خورشید کند عالم پر نوزنه سرطان . (ناصر خسرو .
- هر چند که بس نیک و نرم باشد
بر سر نهد هیچکس نهالی . ناصر خسرو .
نظیر: سک که فر به شد قورمه اش نمی کنند .
- هر چند که در خانه تو خانه کند موش
خانه نیاری تو همی خیره بدیشان
(... گرچه نبود میوه خوش بی پشه و کرم
دهقان ندهد باغ به پشه نه بکرمان .) ناصر خسرو .
نظیر: بهر کیکی گلیم نتوان سوخت .
- هر چند که غمگین بود نخواهد
از پشه خردمند غمگساری . ناصر خسرو .
هر چند که لبك (۱) دهد آسایش بهرام
بهرام بشاهی به و لبك بسقائی . خاقانی .
هر چند لاله صحن چمن را دهد فروغ
پهلو کجا زند به بهی باطل طری . مجد همگر .
- هر چند مؤمنی چو نداری سخاو جود
از تو هزار بار جوانمرد گبر به . سوزنی .
رجوع به: السخی لایدخل...، شود .
- هر چه آسان شود بحاصل کار
باشد آغازهای آن دشوار . از تاریخ بیهقی .
نظیر: دست کار میکند چشم میترسد . هر کاری اولش مشکل است .
- هر چه آسان یافتی آسان دهی (... دردمشکل یا برابر جان نهی .) مولوی .
نظیر: هر چه به بللی آمد به تللی میرود . باد آورده را باد میبرد . رجوع به: ارزان یافته خوار
باشد ، شود .
- هر چه آغاز ندارد پذیرد انجام . (ماجرای من و معشوق مرا پایان نیست...) حافظ .
نظیر: کل ما ثبت قدمه امتنع عدمه . خلاف :
- هر چه باغازی بوده شود
طمع مدار ای پسراندر بقاش . ناصر خسرو .
هر چه آن از خلط و خون زیبا بود
مبتلای آن شدن بیجا بود . عطار .
نظیر: عشقهای کز پی رنگی بود
عشق نبود عاقبت تنگی بود . مولوی .

(۱) لبك نام سقائی بوده است که بهرام را میهمان کرد .

هرچه آن برتن تو زهر بود برتن مردمان مدار تو نوش

(... ندهی داد داد کس مستان (کذا) انگبین خرمبانش وزهر فروش . (معنوی بخاری . رجوع به : آنچه بخود نپسندی...، شود .

هرچه آن خسرو کند شیرین بود . نظیر: هر عیب که سلطان بپسندد هنراست .
هرچه آید بر سر فرزند آدم بگذرد . (گرچه رنجوری سیوری کن که در دار فنا...)
عبدالواسع جبلی .

نظیر: گوش کن بندای پسر از بهر دنیاغم مخو و بر سر اولاد آدم هرچه آید بگذرد . سعدی .

هرچه آید سال نو گوئیم دریغ از پار سال . نظیر :

رب یوم بکیت منه فلما صرت فی غیره بکیت علیه .

رجوع به : چگونه آید سال نو...، شود .

هرچه از جان فرود آید نشیند لاجرم در دل . (در این معنی سخن باید که جز

سعدی قیازاید که هرچ از...) سعدی . نظیر:

هرچ از زبان رود نرسد بیش تابکوش در دل نرفت هر سخنی کان زجان نخاست . کمال اسمعیل .

هرچه از حد بگذرد ناچار گردد ضد آن . (چون خزان مر بوسعان را زعفران

داد ای شکفت پس چرا باز ایستاد از خنده خندان بوستان یاز بسیاری که دادش باز گشته است

او بعکس...) مسعود سعد . رجوع به: الشیء اذا جاوز حده...، شود .

هرچه از حس و خیال بیرون است ابلهانرا در آن نصیب نیست چنانک

گاورا در لوزینه و مرغ بریان . غزالی . از کیمیای سعادت .

هرچه از دزد مانند رمال برد . جامع التمثیل . نظیر: ما بقی من اللص اخذه العراف .

رجوع به : از چاله در آمد...، شود .

هرچه از دوست میرسد نیکوست (... گر همه پوست باقلا باشد . (یا) ... گو همه سوخته .

تنها کوست .) نظیر: ضرب الحبیب بیب، ضرب الحبیب احة رجوع به: از دست دوست هرچه...، شود .

هرچه از دونان بمنت خواستی درتن افزودی و از جان کاستی .

از مجموعه امثال طبع هند رجوع به : قناعت توانگر کند...، شود .

هرچه از زبان رود نرسد بیش تابکوش

در دل نرفت هر سخنی کان زجان نخاست . کمال اسمعیل .

رجوع به : هرچه از جان فرود آید...، شود .

هرچه از ضرر بر گردد بمنفعت است . نظیر :

- ۵ رهی کان از شدن باشد نشینی
هرچه از گردون گردان میرسد
وین عجب ایشان برای گرده ای
هرچه از ماه شد مثنی کن
پس بهر پنج زان زخانه شمس
وانچه ماند در آخر منزل
قاسانی . نقل از یواقیت العلوم .
- ۱۰ هرچه از وی شادگشتی در جهان
(...ذآنچه گشتی شادبس کس شاد شد
از تو هم بجهد تو دل بروی منه
هرچه این ریخته او جمع کرده .
هرچه باشد لم یزل ناچار باشد لایزال ؟ (دولت او هست چون تقدیر ایزد لم
یزل . . .) معزی . لم یزل ولا یزال بمعنی بی آغاز و بی انجام و شعر هم معنی با این مصراع
است : هرچه آغاز ندارد نپذیرد انجام .
- ۱۵ هرچه به آغازی بوده شود
هرچه بآن دیر بود دست رس
نظیر: هرچه آسان یافتی آسان دهی
رجوع به : الانسان حریص...، شود .
- ۲۰ هرچه بخاک دهی از خاک بازیابی . از قابوسنامه . رجوع به : خاک در امانت خیانت
نمی کند . و رجوع به : جستن گوگرد احمر...، والمساو الرزق...، شود .
هرچه بخود نپسندی بدیگران میسند . رجوع به : آنچه بخود نپسندی...، شود .
هرچه بدانی مگوی هرچه توانی مکن (کرده دت دوز گاردست و زبان زینهار...
باهمه عالم پلاف با همه کس از گزاف دست درازی مجوی چیره زبانی مکن .) ضیای نیشابوری .
رجوع به : نه هر که دارد شمشیر...، شود .
- ۲۵ هرچه بدل هست زیاک و پلید
نظیر: زبان ترجمان دل است .
هرچه بدم آید بدو باز شود . از اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سمید .
رجوع به : باد آورده را یاد می برد ، شود .
- چو واگشتی همی باشد فرازی .
از طفیل جان مردان میرسد
روز و شب در نفس خود آزرده ای . عطار .
پنج دیگر فزای بر سر آن
گیر برجی و جای ماه بدان
ضرب کن درشش و درج میدان . امام مفید .
- از فراق او بیندیش آن زمان
آخر از وی جست و همچون باد شد
پس از آن کو بجهد از تو تو بجه . (مولوی .
نظیر: یاونگفته از این جا پاشو آنجا بنشین .
هرچه باشد لم یزل ناچار باشد لایزال ؟ (دولت او هست چون تقدیر ایزد لم
یزل . . .) معزی . لم یزل ولا یزال بمعنی بی آغاز و بی انجام و شعر هم معنی با این مصراع
است : هرچه آغاز ندارد نپذیرد انجام .
- طمع مدار ای پسر اندر بتاش . ناصر خسرو .
بیش بود طالب آنرا هوس . ایرج میرزا .
درد مشکل یا برا برجان نهی . مولوی .

هرچه بر کاغذ نبشته آید بهتر از کاغذ باشد . ابوالفضل بیهقی .

هرچه بر مردم بلاو شدت است این یقین دان کز خلاف عادت است . مولوی .
 نظیر: ترك عادت موجب مرض است .

هرچه بر نفس خویش نپسندی نیز بر نفس دیگری میسند .
 (یاد دارم ز پیر دانشمند توهم از من بیاد دار این پند...) سعدی .
 رجوع به : آنچه بخود نپسندی... شود .

هرچه بزرگتر می شود گهتر میشود . نظیر: هرچه گپتره بی گی تره بی . کأنه
 سنور عبدالله .

کسنور عبدالله بیع بدرهم صغیراً قلم شب بیع بقیراط .
 از پس می شاشد .

هرچه بزکم اخ کیم . اخ کلمه زجرانعام است که شبانان گویند .

هرچه بسیار شود خوار شود .

هرچه بکاری میدروی . تمثل :

جمله دانند این اگر تو نگروی هرچه میکاریش روزی بدروی . مولوی .

آنچه کاری بدروی آن آن تست ورنه این بیداد بر تو شد درست . مولوی .

نظیر: کما تزرع تحصد . رجوع به : از مکافات عمل... شود .

هرچه بگنند نمکش میزند وای بوقتی که بگنند نمک .

نظیر: چون شود خود نمک تبه چه علاج چاره چه غرقه را ز رود برک . خسروانی .

گوشت چون گنده شود او را نمک درمان بود چون نمک گنده شود او را بچه درمان کنند . ناصر خسرو

اذا فسد العالم فسد العالم .

چو کفر از کعبه بر خیزد کجا ماند مسلمانی . از مجموعه امثال طبع هند . و رجوع به : اذا

زال العالم... شود .

هرچه بگوش شنیده ای ما بچشم دیده ایم . از قره العیون .

هرچه بهمش زنی گندش زیاده شود . نظیر: الخنفساء اذا مست ننت .

هرچه بهنگام نگوید کسی خامشی از گفت نکوتر بسی . امیر خسرو .

هرچه ییابی به از ان می طلب . (. . . گوهر و لعل از دل کان می طلب هر که

- بخس کرد قناعت خسی است به طلبی کن که به ازیه بسی است . (جامی . نظیر :
ضعیف با همت چو ز آشی کم خورد صاحب خوان آتش بهتر آورد . مولوی .
رجوع به : هرچه در این پرده ... ، شود .
- هرچه پیش از کفاف داری تو ندهی بر گزاف داری تو . اوحدی .
رجوع به : بخور هرچه داری ... ، شود . ۵
- هرچه یللی آمد به تللی می رود . گج . نظیر : باد آورده را باد می برد . و
رجوع به : هرچه آسان یافتی آسان دهی ، شود .
- هرچه بینی جز هو آن دین بود بر جان نشان
- هرچه یایی جز خدا آن بت بود در هم شکن . سنائی .
نظیر : نه که هر بت زسیم وزر باشد . اوحدی . ۱۰
- هرچه بینی در جهان دارد عوض از عوض گردد ترا حاصل غرض
بی عوض دانی چه باشد در جهان عمر باشد عمر قدر آن بدان .
رجوع به : از امروز کاری ... ، شود .
- هرچه بینی سوی اصل خود رود جز و سوی کل خود راجع شود . مولوی .
رجوع به : کل شیئی یرجع ... ، شود . ۱۵
- هرچه پول بدهی آتش می خوری . رجوع به : ارزان خری ... ، شود .
هرچه پولت میزنند پنبه . رجوع به : ارزان خری ... ، شود .
- هرچه پیش آید خوش آید . نمثل :
- هرچه آید پیش ایشان خوش بود آب حیوان گردد از آتش بود . مولوی .
نظیر : خیرة الله خیر . رجوع به الخیر فی ما وقع ، شود . ۲۰
- هرچه تو شنیده ای ما بچشم دیده ایم . قره العیون .
هرچه تیر در جعبه (یا) در تر کش ، داشتن انداختن .
تمثل : بقکنده سپر که می نیابد در جعبه فکر تیر دیگر . اخسیکتی .
رجوع به : هر تیر در تر کش ... ، شود :
- هرچه جز باطن تو باطل توست . (باطن تو حقیقت دل توست ...) سنائی .
هرچه خاک اوست عمر تو باشد . بسیار بدومانی . و گاهی این عبارت دعائی است
که مخاطب را پیش از بردن نام مرده ای کنند . تمثل : خاک او عمر تو بادا که باو میمانی .
هرچه خدا خواست همان می شود . گج . رجوع به : العبد یدبر ... ، شود . ۲۵

هر چه خداداده است پس میگیرد عطسه و سرفه را عوض می دهد . پیران را عطاس و سرفه فراوان افتد .

هر چه خر نخورد خلیج خورد ، بسیار خورد . چیزهای ناگوارنده خورد .

هر چه خلاف آمد عادت بود قافله سالار سعادت بود . نظامی ،

رجوع به : ازخلاف آمد عادت ...، شود .

هر چه خوار آید روزی بکار آید . رجوع به : هر چه در چشمت ...، شود .

هر چه خواهد رسیدن بمردم بران دل دهد بیشتر زان گوائی .

(همی داد گفتمی دل من گوائی که باشد مورا روزی از تو جدائی بلی ...) فرخی .

رجوع به : هر چه دل گوید ...، شود .

هر چه خورده پس نداده . سخت فریبی و گوشت ناک است .

هر چه دارم بپر دارم ببقچه پوست خردارم . پوششی جز آنچه پوشیده ام ندارم .

تغلیب : واگرداش آفتاب است .

هر چه داری اگر بعشق دهی کافر مگر جوی زیان بینی . هاتف .

هر چه دانی تو به نادانیت . (علم اگر قابلیست یا جانیت ...) اوحدی :

تغلیب : علم کل شیئی خیر من جهله .

هر چه دختر همسایه چل تر برای ما بهتر . آنچه میگویم بنفع تست و مرا در آن .

سود و زیانی نباشد .

هر چه در آینه جوان بیند پیر درخت پخته آن بیند . از تاریخ سلاجقه

کرمان . رجوع به : آنچه در آینه ...، شود .

هر چه در این پرده نشانت دهند گرنستانی به از آنت دهند . نظامی .

ضیف باحمت چو ز آشی کم خورد صاحب خوان آش بهتر آورد . مولوی .

همچو مستقی کز آش سیر نیست برهر آنچه یافتی بالله مایست .

بی نهایت حضرت است این بار گاه صدر را بگذار صدرتست راه . مولوی .

هر چه بیابی به از آن می طلب گوهر و لعل از دل کان می طلب

هر که بیخس کرد قناعت خسی است به طلبی کن که به از به بسی است . جامی .

هر چه در بغداد است مال خلیفه است . تغلیب : ده برای کدخدا خوب است و برارش .

العبد و مافی یده کان لمولاه .

هر چه در بند آئی بنده آئی . تمثل : و چون ایك نعبد یعنی بنده توام و ترا پرستم

[کوید] و آنکاه در بند دنیا یادربند شهوت بود و شهوت زبردست وی نبود بلکه وی زبردست شهوت بود دروغ گفته باشد که هرچه وی در بند آنست بنده آنست . کیمیای سعادت . نظیر : هرچه دلبنده تست خداوند تست و هرچه هوای توخدای تو . عین القضاة همدانی . هرچه در دنیا خیالت آن بود تا ابد راه وصال آن بود . عطار .

هرچه در چشمت خوار آید نگهدار که وقتی بکار آید . نظیر :

میکن کول گرچه خوار آیدت که هنگام سرما بکار آیدت . نظامی .

هرچه در خلق سوزی و سازیت اندران مهر خدای را رازیت . سنائی .

هرچه در دل فرود آید در دیده نکونماید . رجوع به : ازمجبت نار نوری... شود

هرچه در دنیا خیالت آن بود تا ابد راه وصال آن بود . عطار .

رجوع به : هرچه در بند آنی... شود .

هر چه در دیک است به چمچه می آید . نظیر : تخرج المقدحة مافی قعر البرمة .

رجوع به : از کوزه همان برون... شود .

هر چه در قرآن کاف است در آن شکاف است . جامه ای نهایت شاخ شاخ و لخت لخت

وریش ریش است . نظیر : اگر سرا پایش را ارزن بریزند یکدانه بزمین نمی آید .

هر چه در کان نمک افتد نمک شود . رجوع به : آلو چو بالو نکرد... شود .

هر چه در گوشت آمد او او نیست . (وصف او زیر علم نیکو نیست...) سنائی .

نظیر : کل مامیز تموه باو هامکم فأنه مخلوق مثلکم و مردود الیکم .

هر چه در وجه آتش و نان تو نیست بفسان و بده که آن تو نیست

(... نخوری دیگری بخواد خورد تو خودت کن بکام و دندان خرد .) اوحدی .

هر چه دلبنده تست خداوند تست و هر چه هوای توخدای تو . عین القضاة همدانی .

رجوع به : هرچه در بند... شود .

هر چه دل گوید بر آن نتوان فرود . (حکم دل بیندگان در جان فرود...) عطار .

بلی هر چه خواهد رسیدن ب مردم بر آن دل دهد هر زمانی گوائی . فرخی .

هر چه دلم خواست نه آن شد هر چه خدا خواست همان شد .

نظیر : پدرخواست و خدا نخواست . ابوالفضل بیهقی .

هر چه دیده بیند دل کند یاد (ز دست دیده و دل هر دو فریاد که...)

بسازم خنجری نیش ز فولاد زخم بر دیده تادل گردد آزاد . (باباطاهر :

- رجوع به : اگر چشمان نکردهی ... شود .
- هرچه دیر آید خوش آید . نظیر : هرچه دیر آید دلپذیر آید .
- هرچه دیر آید دلپذیر آید . رجوع به : فقرة قبل شود .
- هرچه دیر آید دیر پاید . رجوع به : هرچه زود ... شود .
- هرچه دیر نیاید دل بستگی را نشاید . سعدی .
- هرچه دیره گوید از درد گیه گوید . گویا در لهجه لران دیره بمعنی دایه و گیه بمعنی شکم باشد . نظیر : کچل چه گفت ؟ - وای سرم .
- هرچه را باد آورد بادش برد . نظیر : باد آورده را باد میبرد .
- هرچه را خوب و کش و زیبا کنند از برای دیده یینا کنند (... کی بود آواز چنگ از زیرویم از برای گوش بی حس اصم مشک را حق بیهده خوش دم نکرد بهرشم کرد از بی اخشم نکرد) مولوی .
- هرچه را نیست بر خرد بنیاد پیش داننده باد باشد باد . اوحدی .
- هرچه رسد پر خردان را بگوش زود گمارند بر او چشم هوش . امیر خسرو .
- رجوع به : نگویند از سر بازیچه ... شود .
- هرچه ریشتم پنبه شد . تمثیل :
- در جوانیم موی شد سید دهر پنبه کرد چرخ هرچه رشت . قانانی .
- هرچه زایزد بوده همه نیکوست هرچه از توست سر بسر آهوست . سنائی .
- هرچه زود آید دیر نیاید . سعدی . نظیر : دولت تیز را بقا نبود .
- اگر چه کام دل خویش دیر تر یابی چو یافته بود آن کام پایدار بود . قطران .
- نظیر : هرچه دیر آید دیر پاید .
- هرچه زین جاری نگه دارند در قیامت همانا پیش آرند . سنائی .
- هرچه زین روی کعبتین يك وسه ست بردگر روی برشش است و چهار . خاقانی .
- هرچه شب کوتاه ترمی خواهیم روز از همه بلندتریم . با اینکه از همه کس و همه کارکناره گیریم باز مردم نسبتهای سوء بما دهند .
- هرچه شتر بیشتر از خار بدش می آید از گوشه لبش سبز می شود . نظیر :
- هرچه مار از پودنه بدش می آید بیشتر در لانه اش سبز میشود .

- هرچه شمار است جمله زیر هزار است. (خلق شمارند و او هزار از برك...۰). ناصر خسرو.
 ای در کمال اقصای حد همچون هزار اندر عدد و در نسل تو مانده ولد فضل خدائی تا ابد
 دین امام حق معد بر فضل تو مانا گوا. ناصر خسرو.
 نظیر: کل امید فی جوف الفراء. چونکه صد آمد نودهم پیش هاست.
 هرچه صرفه کنی گریه برد. نظیر لا ینفک من زاد تبق.
 هرچه عاقل کند نه بد باشد. (فعل بدکار بی خرد باشد...۰) مکتبی.
 هرچه عوض دارد گله ندارد. نظیر: سهم بسیم.
 هرچه فقیر انراست وقف محتاجانست. سعدی. نظیر: فقیر در جهنم نشسته است.
 هرچه کاری بدروی و هرچه گوئی بشنوی (...۰) این سخن حق است و حق
 زی مرد حق گستر برند. سنائی. رجوع به: از مکافات عمل...۰ شود.
 هرچه کاری در بهاران تیر ماهان بدروی. خواجه عبدالله انصاری. رجوع به:
 از مکافات عمل...۰ شود.
 هرچه کنده هست مردان کند. از مجموعه امثال طبع هند. رجوع به: همت بلند دار...۰ شود.
 هرچه کنی بخود کنی نیک و یا که بد کنی
 کس نکند بجای تو آنچه بجای خود کنی.
 رجوع به: از مکافات عمل...۰ شود.
 هرچه که پیدا کند خرج اتینا کند. معنی کلمه اتینا و املاء آن برنکارنده معلوم
 نیست. ولی مراد مثل این است که هرچه از مال و خواسته باید صرف کمان و بستگان فقیر کند.
 هرچه که تحصیل وی آسان بود قدر کم و قیمتش ارزان بود. ایرج میرزا.
 هرچه گپ تره بی گمی تره بی. نظیر:
 بتر هر زمان مردم بد گهر که گوساله هر چند مه کاوتر.
 و رجوع به: هرچه بزرگتر...۰ شود.
 هرچه گوئی بشو آنگاه بگو. (راه روپس سخن راه بگو...۰)
 نیست این راستی و راه روی که چنان راست که گوئی نشوی. جامی.
 رجوع به: آه از این واعظان...۰ شود.
 هرچه لطیف تر است پنهان تر است اما قوت و نفوذش بیشتر است. فیه ما فیه.
 هرچه ماریشتر از پونه بدش میآید بیشتر در لانه اش سبزمی شود.
 نظیر: هرچه شتر بیشتر از خار بدش میآید نزدیکتر به گوشه لبش سبز میشود.

- هرچه مرغ فر به تر تخمدانش تنگتر . رجوع به : آناکه غنی ترند ... شود .
- هرچه مست کند شراب تو اوست و آنچه بی خویش کرد خواب تو اوست
(... نان اگر پر خوری کنند مستی کم خورای خواجه کز بهلاستی .) اوحدی .
- هرچه مستی کند حرام است آن گر شراب است و گر طعام است آن
مستی جاه و مال و زر و جمال هم حرام است نیست هیچ حلال
بضرورت نجس حلال بود بی ضرورت نفس وبال بود
آب خرم گرت کند سر مست زویشوی از حلال بودن دست . اوحدی .
- هرچه میکاریش روزی بدروی . (جمله داند این اگر تو نکروی ...)
رجوع به : از مکافات عمل ... شود .
- هرچه نباید دل بستگی را نشاید . سعدی . نظیر : ما عند کم یفقد و ما عند الله باق .
قرآن کریم . سوره ۱۶ . آیه ۹۸ .
- هرچه نخوری یخنی بود . قره العیون . تمثیل :
مخور غم ز صیدی که تا کرده ای که یخنی بود هرچه ناخورده ای . نظامی .
یعنی پس انداز و ذخیره باشد . مولوی فرماید :
- خیز ای پس مانده دیده ضرر باری این حلوائ یخنی را بخور . مولوی .
- هرچه نصیب است نه کم میدهند و رستانی بستم میدهند . رجوع به : اگر
زمین و زمانرا ... شود .
- هرچه نقل کنند از بشر در امکان است . (وما ابری نفسی و ما از کیها که ...) سعدی .
رجوع به : ما ابری ... شود .
- هرچه نکرد آهن و بهمن عهده همه باهن . هرچه از سورت و شدت سرما که
ماه بهمن را فوت شد ما اسفند در یافت و نلافی آن کند . هر بدی را که برادران مه نکردند او کند .
- هرچه نه آزار نه گناه . خواجه عبدالله انصاری . نظیر :
می بخورد منبر بسوزان آتش اندر خانه زن ساکن میخانه باش و مردم آزاری مکن .
مباش در پی آزار و هرچه خواهی کن که در طریقت ما غیر از این گناهی نیست . حافظ .
رجوع به : می بخور ... ! شود .
- هرچه نیرزد بشنیدن مگو . هرچه لب را بسخن ده در اوست جایزه قدس الله در اوست .
چون شنوایست خدا موبومو ...) امیر خسرو .

- هرچه نیکو نهاده بود نیکوتر منه (... مبادا که از آن تغییر و تمذیل و میالنت در
اکمال و تعدیل نقصانی بوضع حال در آید) مرزبان نامه .
- هرچه ورزش کنی همانی تو نیکوئی و رز اگر توانی تو . اوحدی .
رجوع به : هر چیز که در جستن ...، شود .
- هرچه هست از قامت ناسازی اندام ماست ۵
ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست . حافظ .
- هرچه هنگام خویش جوئی بی هنگام یابی . نقل از طبری .
- هرچه یابی نهان مخور چو خمان حصه ای هم بدیگر آن برسان . مکتبی .
هر چیز بجای خویش و بوقت خویش حق است و با حق بسته (... و هر چه نه
بوقت خویش و نه بجای خویش باطل است و از حق گسته .) نقل از رساله سیر و سلوک خواجه
نصیر الدین طوسی . ۱۰
- هر چیز بخرد نیازمند است و خرد به آزمون . منسوب به اردشیر بابکان .
هر چیز به هنگام خوش است . تمثیل :
- گویند که هر چیز به هنگام بود خوش ای عشق چه چیزی که خوشی در همه هنگام . ادیب طایر .
هر چیز بجلاوه ضد آشکار نیست . (نانیست جنبی ز سکون نیست لذتی ...) رشید یاسمی . ۱۵
رجوع به : تعریف الاشیاء ...، شود .
- هر چیز که در جستن آنی آنی . (تا در طلب گوهر کانی کانی
تا زنده بیوی وصل جانی جانی فی الجملة حدیث مطلق از من بشنو ...) بابا افضل .
- نظیر : آدمی بر حسب همت خویش افزاید هر چه اندیشه در آن پندد چندان گردد . کمال اسمعیل .
میل تو با چیست بین بی شک آنی بیقین بهر خود را که چه ای زاغی یا بازو هما مولوی . ۲۰
- هر چه ورزش کنی همانی تو نیکوئی و رز اگر توانی تو . اوحدی .
جویای هر چه هستی میدان که عین آنی . هر چه در بند آنی بنده آنی . هر چه دل بند تست
خداوند تست و هر چه هوای تو خدای تو . عین القضاة همدانی .
- هر چیز که در هر دو جهان بسته آنی آنست ترا در دو جهان مونس و معبود . و رجوع به :
هر چه در بند آنی ...، شود . ۲۵
- هر چیز که در کان نمک رقت نمک شد . کج .
هر چیز که دیده دید دل می خواهد . (جانم لب آن ترک چکل می خواهد
خود را و مرا نیز خجل می خواهد چشمش چو بدید دیده دل جت زمن ...) کاتبی .

رجوع به : اگر چشمان نکردي ... شود .

هر چیز که محدود بود شکل پذیرد (... زآن جاه تو بیرون بود از حد تشاکل) . قافی
 هر چیز که هست آنچنان میباشد (... ابروی تو گراست بدی کج بودی) رجوع
 به : ابلهی دید اشتری ... و رجوع به : هر چیزی بجای خویش ... ، و رجوع به : لیس
 فی الامکان ... شود .

۵

هر چیز که هست آنچنان می باید آن چیز که آنچنان نمیباید نیست .
 (جز حق حکمی که حکمرا شاید نیست هستی که ز حکم او برون آید نیست) ...
 خواجه نصیرالدین طوسی . رجوع به : ابلهی دید ... ، و رجوع به : هر چیزی بجای
 خویش ... ، و رجوع به : لیس فی الامکان ... ، شود .

هر چیزی بجای خویش نیکوست . (جهان چون خط و خال و چشم ابروست که ...)
 شیخ محمود شبستری .

۱۰

نظیر : در جهان آنچه رفت و آنچه آید و آنچه هست آنچنان همی باید ، سنائی .
 هر چیزی بجای و بوقت خویش حق است و با حق بسته . خواجه نصیرالدین طوسی . رکک قیفال
 بهر پای مزین . سنائی . یا سلبق از برای سر نزنند . سنائی .

می بکار آید هر چیز بجای خویش تری از آب و شخودن ز شخار آید . ناصر خسرو .
 هر چیز که هست آنچنان می باید آن چیز که آن چنان نمی باید نیست .
 خواجه نصیرالدین طوسی .

۱۵

الوجود خیر . بد آنست که نباشد . پوستین بهردی آمد فی بهار .
 آنچه بر تن قبول بر جان زد و آنچه بر پای نیک بر سر بد . سنائی .
 آنکه سقمونیاش باید داد گرش افیون دهی بقای تو باد . اوحدی .
 محقق همان بیند اندر ابل که در خوبرویان چین و چگل . سعدی .
 ز نیکو هر چه صادر گشت نیکوست . و رجوع به : ابلهی دید اشتری ... ، شود . و رجوع به :
 لیس فی الامکان ... ، شود . (۱)

۲۰

هر حویجی (۴) باشدش کردی (۴) دگر در میان باغ از سیرو کزر
 (... هر کسی با جنس خود در کرد خود از برای بختگی تم میخورد
 تو که کرد زعفرانی زعفران باش و آمیزش مکن با ضمیران

۲۵

- (۱) نظایر از دو معنی مختلفی است که مصراع شبستری تواند داشت .
- (۲) حویج ، مطلق بقول و تره ای باشد که در دیک و برمه ریزند دیک افزا را -
- (۳) قسمتی از قسمتهای مزرعه و کشتهندی که سهولت آبیاری را بهر بهره کرده اند .

- دژ مکن در کرد شلغم پوز خویش تا نکردد با تو اوهم طبع و کیش
 تو بکردی او بکردی مودعه زآنکه ارض الله آمد واسعه . مولوی .
- نظیر : هرستودی را صطلبی دیگر است . مولوی . رجوع به : الجنس مع الجنس ... ، شود .
 هر حيله که در تصور عقل آمد کردیم و کنون نوبت دیوانگی است .
 ۵ اذالعراضه . رجوع به : کاری که بعقل ... ، شود .
 هر خاتونی آشی میپزد . رجوع به : ازهر کسی کاری ... ، شود .
 هر خایه نیست گوهر هر چشمه نیست کوثر . (در خسروی دشاهی مانند او که باشد ...)
 معزی .
- هر خر بطی به آب سیه سرفرو برد آنجا که از گریز بر آید سپید بازه .
 ۱۰ اخسیکتی ، گریز بمعنی تولک است . رود کی راست :
 بیاز گریزی بمانم همی اگر کبک بگیریزد از من رواست .
 هر خرواری همان دوتنگ است . انوری . رجوع به : دولنگه يك خروار است ... ، شود .
 هر خری رایك چوب نمیرانند . تمثل :
 نه هر خرا بچوبی راند باید نه هر کس را بنامی خواند شاید . ویس ورامین .
 ۱۵ نظیر : زین حسن تا آن حسن فرقی است ژرف .
- هر خری کز کاروان تنها رود بروی آن راه از تعب صدتو شود
 چند زخم چوب و سیخ افزون خورد تا که تنها آن یابانرا برد
 مر تر امیگوید آن خر خوش شنو گرنه ای خر این چنین تنها مرو
 آنکه تنها خوش رود اندر رشد بارفیقان بی گمان خوشتر رود .
 ۲۰ مولوی . رجوع به : اگر مردی بده دلرا ... ، و رجوع به : الرفیق ... ، شود .
- هر خزانی را ز بی روزی بهار آید همی . جز خزان زندگانی کس بهاری تشکفند ...)
 رشید یاسمی .
 نظیر : در داو حسرتا که خزان شد بهار عمر غبنا که این خزان را از پس بهار نیست . نصرالله فلسفی .
 هر خوردنی پس دادنی دارد . نظیر : ضیافت پای پس دارد . کاسه همسایه دوپا دارد .
 هر رفتی آمدی دارد .
 ۲۵ هر خوش پسیرا حرکاتی دگر است .
 هر خیالی را بروبد نور روز . (دست عشقش آتشی اشکال سوز ...) مولوی .
 هر درخشنده ای طلال نبود . نظیر :

نه هر کرم آردا بریشم نه ازهر خاک خیزد ز نه ازهر نی بودشگر نه درهر خار باشد من .
جوهری هر وی .

هر درد و داغ را که مسیحا کند علاج

آن را چه احتیاج به معجون و مرهم است .

سلمان ساوجی .

۵

هر دردی را درمان نیست . از مجموعه امثال طبع هند .

هر دردی را درمانی مقرر است . کج .

هر دست و هر زبان که در او نیست نفع خلق

غیر از زبان سوسن و دست چنار نیست . مولوی .

هر دکانی راست بازار دگر (. . . مثنوی دکان فقر است ای بدر . . .) مولوی .

۱۰

هر دم از این باغ بری میرسد تازه تر از تازه تری میرسد . نظامی .

هر دم از نوغمی آید به مبار کبادم . (تا شدم حلقه بکوش در میخانه عشق . . .) حافظ .

هر دم خیال . آنکه دای هر دم دیگر کند . آنکه هر زمان عزیمت بگرداند .

هر دم دم آخر شمر و واقف دم باش (یا) حاضر دم باش .

هر دندانی این لقمه را نتواند خائید .

۱۵

هر دو پار ادریک کفش کردن . از رانی باز نیامدن . عزیمتی را با هیچ ابراهمی فسخ نکردن

هر دو جان بخشند اما این کجا و آن کجا . (چشمه حیوان کجا لعل لب جانان

کجا . . .) طهماسبی . رجوع به : فقره بعد شود .

هر دو جانسوز است اما این کجا و آن کجا . (دانة فلفل سیاه و خال مه رویان سیاه . . .)

رجوع به : بیت قبل شود .

۲۰

هر دودی از کباب نیست . نظیر : خرداغ میکنند .

هر دوسر سوداست . رجوع به : فقره بعد شود .

هر دوسرش منفعت است .

هر دو گون زنبور خوردند از محل لیک شد زان نیش وزین دیگر عسل

(. . . هر دو گون آهو گیا خوردند آب زین یکی سر گین شد و زان مشکناپ

۲۵

هر دو نی خوردند از یک آب خورد

صد هزاران این چنین اشباه بین

این خورد کردد پلیدی زو جدا و آن خورد کردد همه نور خدا

- این خورد زاید همه بخل و حسد و آن خورد آید همه نوز احد . (مولوی .
رجوع به : ده انگشت . . . ، رجوع به : نه هر که آینه . . . ، شود .
- هر دو یک روحند اندر دو بدن . نظیر : سری از هم جدا هستند .
هر دو یکی شود چو زحقت فرو گذشت
حلوا و نان خشک در آن تافته تنور . ناصر خسرو .
- رجوع به : شکم زبردست . . . ، شود .
- هر دهی رسم و عادتی دارد . (هر زمینی سعادتی دارد . . .) او حدی . رجوع به :
حسین اذا کنت فی . . . ، شود .
- هر دیدنی برای ندیدن (ندیده ؟) بود ضرور . نظیر : هر نوشته بیک بار
خواندن اردد .
- هر دیگی را چمچمه ای .
- هر ذره که بینی از کم و بیش دارد کشتی بمرکز خویش . امیر حسینی سادات .
نظیر : کل شیئی یرجع الی اصله .
- هر را از بر تمیز نمیدهد . مأخوذ از مثل عربی : ما يعرف هراً من بر . هر آواز خواندن
گوسفند و بر صوت زجر آنست و نیز گفته اند هر گربه و بر کلا کموش باشد .
- تمثل : خوشا آنان که هر از بر ندانند نه حرفی در نویسند و نه خوانند . باباطاهر .
چو اولاً يعرف الیه است از بر چکوبه پاک گرداند تو را سر . شبستری .
- هر راستی را نمیتوان (یا) نباید گفت .
هر راهی را بر اهداری سپرده اند . نظیر :
- پدید است در جهان باری کار هر مرد و مرد هر کاری .
- هر رفتی آمدی دارد . نظیر : ضیافت پای پس هم دارد .
هر رنگ میکنی این رنگ مکن .
- هر روز خر نمیرد تا کوفته ارزان شود . جامع التمثیل : رجوع به : هر روز
کاو نخواهد مرد . . . ، شود .
- هر روز ز ماه سیزده تخمین کن پس بیست و شش اضافه و تعیین کن
هر برجی را از موضع خورسی گیر میدان درجات مه مرا تخمین کن .
هر روز عید نیست . تمثل :
چو دست می دهد امروز کشتی بکن کز وی بفردا در بهشتی

مجو افزون از آن فردا مزیدی که نبود ای اخی هرروز عیدی . پوریای ولی .
رجوع به : هرروز گاو...، شود .

هرروز عید نیست که حلوا خورد کسی . رجوع به : هرروز گاو نمیرد...، شود .

هرروز گاو نمیرد تا کوفته ارزان شود . از مجموعه امثال طبع هند .

۵ نظیر: پس از قرنی شنبه بنوروز می افتد . هرروز عید نیست . همیشه خر خرما نمی افکنند .

هرروز عید نیست که حلوا خورد کسی . هرروز خر نمیرد تا کوفته ارزان شود .

هرروزی که میآید کار خویش می آرد . (نکر تا کلا امروز بفردا نیفکنی

که . . .) ابوالفضل بهقی . رجوع به : از امروز کاری بفردا...، شود .

هرروزیکی بسر بر آید که منم خود را بجهانیان نماید که منم

۱۰ تا کار جهان بدو قراری گیرد ناگاه اجل ز در در آید که منم .

شاهی هروی .

هر زر که دشمنی دهد و گل که ناکی

آن زر چو خاک بفکن و آن گل چو خار دار . اوحدی .

هر زمان بدتر شود حال ربه چون بود از گرسنه گمرگان رعات .

۱۵ ناصر خسرو . رجوع به : از گرک چوپانی...، شود .

هر زمینی را بود خاصیتی .

هر زن جلیبی را غم خود باید خورد . (تاجان من از کالبدم گردد فرد هر چیز

که خوشتر است آن خواهم کرد صد تیز بریشش که ملامت کندم...) خیام .

هر ستوری را صطبلی دیگر است . (گوش بعضی از تعالواها کراست...) مولوی .

۲۰ رجوع به : هر حویجی...، شود .

هر سخن جائی و هر نکته مقامی دارد . (با خرابات نشینان بکرامات ملای...) حافظ .

هر سخن را جایگاهی است . قرۃ العیون .

هر سخن که از سر حکمت نیست لهُو و زلت است . حسن بصری . نقل از

تاریخ گزیده .

۲۵ هر سر ازیری سر بالائی دارد . رجوع به : از پی هر گریه آخر...، شود .

هر سر که ای از آب ترش تر است . رجوع به : سهل سر که...، شود .

هر سر هنگ مرد بارنگه نیست . (ترادرا ندرون پرده ره نیست که...) اسرار نامه .

نظیر: هر کسی را جایگاهی است .

هر سری دارد در این بازار سودای دگر

هر سری را سری است .

هر سری را سودائی است .

هر سری عقلی دارد . رجوع به : امرهم شوری ... شود .

هر سفری را خطری در ره است هر خطری را خبری در ره است . خواجو .

هر سنگ بدر خانه خویش است دلیر . نفایس الضنون . نظیر : کل کلب ببا به نباخ . سسک

ماده بلاتنه شبر نر است .

هر شب پلو هر روز پلو هر شب مرغ هر روز مرغ آخرش صد تومان !

مردی از عرب از خدام مشاهد عراق بطهران دو ماه در خانه یکی از رجال معاصر میهمان ماند چون

عزیمت عودت بوطن کرد میزبان یکصد تومان او را فرستاد که زن و اولاد را از مغان ورده آوردی خرد

میهمان بر آشفت و گفت دو ماه تمام ...

نظیر : ابن مقله وزیر بر نصر بن منصور تمیمی عامل بصره مالی حواله کرد نصر یکماده مهلت

خواست ابن مقله گفت همین جا باش تا زر بدهی آنروز اول ماه رمضان بود هر شب ابن

مقله نصر را بهر روزه گشودن طلبیدی چون ماه رمضان بگذشت ابن مقله پیغام داد و زر

خواست نصر گفت من مال بوزیر دادم ابن مقله او را بخواند و گفت مال کرا دادی گفت

زر ندادم لیکن یکماه نان تو بر ایگان بخوردم و میهمان تو بودم اکنون سزاوار است که مال

از من طلب کنی ! ابن مقله تبسم کرد و آن مال بدو بخشید . از شاهد صادق .

هر شب شب قدر است اگر قدر بدانی . (ایخواجه چه جوئی که شب قدر بدانی ...)

هر شبی کان زمانه بر تو شمرد روزی از زندگانی تو ببرد . سنائی .

نظیر : هنگام سپیده دم خروس سحری دانی که چرا همی کند نوحه گری

یعنی که نمودند در آئینه صبح کز عمر شبی گذشت و تویی خبری

هر شجری را ثمری داده اند هر صدفی را گهری داده اند . خواجو .

هر شور بخت را حسد آید ز بختیار . (آزاد را همی حسد آید ز بند گانش ...) فرخی .

رجوع به : سوخته خرمن ... شود .

هر ضرری خالی از تقعی نیست . رجوع به : فقره بعد شود .

هر ضرری عقلی زیاده کند . نظیر : يك زبان کردم و استاد شدم . لم يضع من

مالك ما وعقلك . ما نقص من مالك ما زاد لی عقلك .

هر طرف را برابر است کرب هر یمن را مقابل است یسار (... هر چه زین

- روی کعبتین يك و سه است بردگرروی برشش است و چهار . خاقانی .
هر طور این میزند او میرقصد . مطیع هواهای اوست .
هر عداوترا سبب باید سند ورنه جنسیت وفا تلقین کند . مولوی .
دوستی بی جهت میشود دشمنی بی جهت نمیشود .
هر عصائی ته اژدها گردد هر گیائی نه کیمیا باشد . ابوالفرج رونی .
رجوع به : زمرد و کیه سبز...، شود .
هر عطا کاندرا برات وعده افتد بی گمان
آن عطا نبود که باشد مایه رنج و عنا . ستائی .
رجوع به : الانتظار اشد...، شود .
هر علم را که رواج بود بقدر احتیاج بود . مقامات خمیدی . نظیر : احتیاج مادر
اختراع است .
هر عمل اجری و هر کرده جزائی دارد . (ستم از غمزه میاموز که در مذهب عشق...)
حافظ .
نظیر : لکل عمل صواب . خدا ضایع نمی گرداند اجر نیک کاران را در این مزرع نکوکاری
بود الحق نکوکاری . رجوع به : از مکافات عمل...، و رجوع به : از تو حرکت...، شود .
هر عیب که سلطان پسندد هنراست . (گر خود همه عیبها بدین بنده دراست... سعدی .
نظیر : در قبول آرند شاهان نیک و بد چون قبول آرند نبود هیچ رد . مولوی .
بد نماید چون اشارت کرد دوست کفر ایمان شد چو کفر از بهر اوست . مولوی .
سک که شد منظور نجم الدین سکان را سرور است . و رجوع به : مگس را که تو...، شود .
هر غم را بیاید غمگساری . (چه خوش گفت این مثل یاری بیاری که... .)
امیر خسرو دهلوی .
هر غمی را شادی در پی است . رجوع به : از پی هر گریه آخر...، شود .
هر فرعونی را موسی است . گج . ترجمه از : لکل فرعون موسی .
هر فروتر به بزرگست عزیز هر پیمبر بخدا محترم است . خاقانی .
نظیر : سک را شناسند بروی خداوند .
هر قطره که هم رنگ نشد بادریا او در دریا چگونه دریا بیند .
(کی پشه تواند که نریا بیند یا مورچه ای گلشن خضرا بیتمد...) عطار .
هر قوم را اندر بوش یزدان عطا کرده روش
راند آشی تیر خلس چرز افکند پرخالها . مرحوم ادیب

هر قوی اول ضعیف گشت و سپس مرد .

(قصه شنیدم که بوالعلا بهمه عمر در مرض موت با اشاره دستور خواجه چو آن مرغ کشته دید برابر گفت بمرغ از چه شیر شربه نگشتی ۵
 مرگ برای ضعیف امر طبیعی است رجوع به : الحکم لمن...، شود .
 لحم نخورد و ذوات لحم نیاززد خادم او جوجه با بمحضر او برد اشک تحسر زهر دو دیده بیفشرد تا نتواند کست بخون کشد و خورد) ایرج میرزا .

هر کاری که می بایدت گرد بکن رجوع به : از امروز کاری ...، شود .
 کاندردم واپسین امانت ندهند . عطار .

هر کاری اولش سخت است . نظیر : دست کار میکند چشم می ترسد . ۱۰
 هر کاری داری داشته باش تخم بخالت کاشته باش . تقریب گونه
 ایست بدانکه همیشه در گفتار و کردار نسبت بشخصی معلوم عداوت ورزد . و از کلمه بخالت دشمنی و رقابت و امثال آن اراده کنند .

هر کاری را هر دیست . قره العیون . نظیر : لکل عمل رجال ، مرد در کار و کار را مردان .
 هر دیگی را چمچه ای . ۱۵

هر کاری وقتی دارد . رجوع به : الامور مرهونه ...، شود .
 هر کاری و هر مردی . از مجموعه امثال طبع هند . رجوع به : هر کاری را ...، شود .
 هر کام دل که چرخ کسی را دهد بطبع

عاقل نخواندش بجز از خون بهای خویش . کمال اسمعیل .
 هر کجا آب نباشد نتوان کرد شاه . (بی فضایل سیر تو نتوانند گرفت ...) فرخی . ۲۰
 رجوع به : ابی الله ان یجری ...، شود .

هر کجا آبی تو در جنگی فراز بینی آنجا دو عدو در کشف راز
 آن زمان را محشر مذکور دان و آن گلوی رازگور را صور دان
 که خدا اسباب خشمی ساخته است و آن فضایح را بکوی انداخته است .
 مولوی .

هر کجا آینه بینی صیقلش خاکستراست . (کر ز گردون فر او افزوده گردد
 تی عجب ...) قاآنی . ۲۵

هر کجا از برای دیدن شیر لشکری عزم مرغزار کند

- ای با ریشخند ها که فلک بر تکاپوی خرسوار کند . عمادی شهر یاری .
هر کجا اسبی با بار خری در مانده است
هر کجا شیری از زخم سگی ممتحن است . از تاج المآثر .
هر کجا باد آنجا بر باد .
- ۵ هر کجا باشد پدر چو نان پسر ایدون بود . (بر زمین همچون پدر بر هر هنر
شد مشهور ...) قطران . رجوع به : چنان بود پدری کش ... ، شود .
هر کجا باغی بود آنجا بود آواز مرغ . (... هر کجا مرغی بود آنجا بود تیر سفین .)
مفوجهری .
- ۱۰ هر کجا بظنت است قظنت نیست . اقتباس از : البطنة تمیت الفطنة . حدیث . رجوع
به : از گلوبنده ... ، شود .
هر کجا پول است آنجا دلگشاست . (دلگشا بی یول زندان بلاست ...)
رجوع به : ای زر تو خدانه ای ... ، شود .
- ۱۵ هر کجا تو با منی من خوشدلیم و ر بود در قعر چاهی منزلیم . مولوی .
هر کجا تیز فهم و فرزانیست بنده کند فهم نادانیست . (۱)
(هر کجا هست ره فرا دانی بنده گشته است از پی نانی ...) سنائی .
هر کجا جلاد باشد حاجت قصاب نیست . (عشق خصم من بس است ای چرخ تو
زحمت مکش ...) امیر خسرو . رجوع به تیمم باطل است ... ، شود .
- ۲۰ هر کجا چشمه ای بود شیرین مردم و مرغ و مور گرد آیند . سعدی .
نظیر : مکس جائی نخواهد رفت از دکان حلوائی . آنجا که رنگ و بوی بود گفتگو بود . هر کجا
طعمه ای بود مکسی است . هر که شیرینی فروشد مشتری بروی بجوشد . اینجا شکری هست که
چندین مکسانند . هر کجا حسن بیش غوغا بیش .
- هر کجا حسن بیش غوغا بیش (هر کجا قدرت است قادر هست بی شرایی کجا
توان شد مست ... چون بدین جا رسی مرو زان پیش .) اوحدی . رجوع به : هر کجا
چشمه ای بود شیرین ... ، شود .
- ۲۵ هر کجا خرماست خارا است (الا تا هر کجا مار است گنج است الا تا ...

(۱) ابن بیت با کمی تحریف در دیوان مسعود سعد سلمان نیز مضبوط است: هر کجا تیز فهم
دانا نیست ...

- بقا بادش کورا مراد است همی تاچرخ کردون را مداراست . (عنصری .
رجوع به : گنج و مازو گل و...، شود .
- هر کجا داغ بایدت فرمود چون تو مرهم نهی ندارد سود . سنائی .
رجوع به : هر چیزی بجای خویش...، شود .
- هر کجا دردی دوا آنجا رود هر کجا فقری نوا آنجا رود . مولوی .
رجوع به : آب کم جو...، شود .
- هر کجا دردیست درمانش مقرر کرده اند . از مجموعه امثال طبع هند . رجوع به :
خدا درد داده...، و رجوع به : درد در عالم...، شود .
- هر کجا راحت است صدرنج است زیر رنج اندرون دو صد گنج است .
سنائی . رجوع به : از تو حرکت...، شوند ۱۰
- هر کجا زریست با او جو برابر یافتند (در ترازوی جهان از دعوی همسر مرنج...
لیک فرق این شد که چون تقویم ملک آمد پدید قیمت ده من جواندر نیم جو زر یافتند.)
ظہیر .
- هر کجا زلف ایازی دید خواهی در جهان
- عشق بر محمود باشد گپ زدن بر عنصری . ۱۵
(هر گز اندر طبع یک شاعر نبینی حدق و صدق جز گدائی و دروغ و منکری و منکری...)
سنائی .
- هر کجا ستم آمد برفت داد . (گویند... این داستان زدند حکیمان باستان.)
سوزنی .
- هر کجا سوریست در گیتی قرین شیون است . (هر کجا نوریست در عالم قرین
ظلمت است...) شهاب الدین سمرقندی . رجوع به : گنج و مار...، شود .
- هر کجا شکرستان بود مگس باشد . (بر آستان تو غوغای عاشقان چه عجب که... حافظ .
نظیر: وصالی بی فراقی قسم کس نیست که گل بی خار و شکر بی مگس نیست . عطار .
خرمن ز مرغ گرسنه خالی کجا بود . منوچهری . آنجا که شکر بود مگس گرد آید . اثیر اومانی .
- هر که شیرینی فروشد مشتری بروی بجوشد . سعدی . هر کجا طعمه ای بود مگسی است . سعدی .
هر کجا حسن بیش غوغا بیش . اوحدی .
- مگس جائی نخواهد رفت از دکان حلوائی . رجوع به : آنجا که رنگ و بوی بود... و رجوع به :
هر کجا چشمه ای بود...، شود . ۲۵

- هر کجا صدق دین و دل زنده است هر کجا عدل ملک پاینده است . سنائی .
رجوع به : اسکندر رومی را... شود .
- هر کجا طعمه ای بود مگسی است . (همچو زنبور در بدر پویان...) سعدی . رجوع به :
هر کجا شکرستان بود... شود .
- هر کجا عدل روی بنموده است نعمت اندر جهان یفزوده است
هر کجا ظلم رخت افکنده است منکلت را ز بیخ برکنده است . سنائی .
رجوع به : اسکندر رومی را... شود .
- هر کجا عون کلیم آمد چوب از درهاست . (شدم از سحر شد از تربت تو نه
شکفت ...) رضی الدین نیشابوری . نظیر: مگسی را که تو پرواز دهی شاهین است .
- هر کجا کور دیده بان باشد لاجرم گرگ سرشبان باشد . سنائی .
هر کجا که در آمد یقین گمان برخاست . (که...)
- هر کجا گر به گشت خوالیگر غذی خواجه گشت خاکستر . سنائی .
رجوع به : از گرگ چوپانی... شود .
- هر کجا گشت همتی مبذول بی گمان نعمتی شود پیدا . ادیب صابر .
رجوع به : از تو حرکت... شود .
- هر کجا گنج بود نیست گزیر از ماری . (گنج اسرار قضا را قلمش تعیین است...)
رفیع الدین لبنانی . رجوع به : گنج و مار و گل و ... شود .
- هر کجا توران بود آنجا بود آب و گیا . (هر کجا باشی تو کام خویشتن یابی مدام...)
قطران .
- نظیر: بهین جای هر جا که باشم مراست کجا گور دشتی است آب و گیاست . اسدی .
هر کجا گوهری بد است بدیست بد گهر نیک چون تو اندزیست . عنصری .
هر کجا مار است گنج است (الاتا...) (الاتا هر کجا خرماست خار است .) عنصری .
رجوع به : گنج و مار و گل و خار... شود .
- هر کجا مرغی است کی انجیر خورد . (گریرا در همچو حاتم شیر خورد...) قطار .
رجوع به : طعمه هر مرغی... شود .
- هر کجا نور یست در عالم قرین ظلمت است (...) هر کجا سوریست در گیتی قرین
شیون است . (شهاب الدین سمرقندی) رجوع به : گنج و خار و گل و مار... شود .
- هر کجا ویران بود آنجا امید گنج هست (...) گنج حق را می نجوئی در دل

ویران چرا .) مولوی . رجوع به : کنج در ویرانه است ، شود .

هر کجا هستره فرادانی بنده گشته است از پی نانی . سنائی .
رجوع به : هر کجا تیزفهم ، شود .

هر کجا یاد مرگ جای کند بیت احزان طرب سرای کند
هر کجا یوسف رخی باشد چوماه جنت است آن گرچه باشد قعر چاه . مولوی
هر کده با کدخدای خویش زیب و چیم گرفت . (شوچو روبه خانه خود را بدم
میروب تو . . .) مرحوم ادیب .

هر کراحت در دل مرد بهی چون در آید ز آفنی نبود تهی
(. . . وحی حقدان آن فراست را نه وهم نور دل از لوح کل کرده است فهم .) مولوی .
رجوع به : اتقوا فراسة المؤمن ، شود .

هر کس آب دلش را میخورد . نظیر: خدا بقدر قلب هر کس باو میدهد .
هر کس آتش گوید دهنش نسوزد . قره المیون .
هر کس آن کند که از گوهر وی سزد . تمثیل : ولیکن هر کس آن کند که از
اصل و گوهر وی سزد . ابوالفضل بیہقی .

هر کس آن کند که نباید کردن آن بیند که نباید دیدن . قابوسنامه .
هر کس از سیاست نفس خویش عاجز آید چون سیاست ولایتی و ریاست
امتی کند . عقد العلی .
هر کس این کمان را نتواند کشید . نظیر: هر دندانی این لقمه را نتواند خائید .
هر کس بامید همسایه نشست گرسنه می خوابد . نظیر : من اتکل علی زاد
غیره طال جوعه .

میشوی افتاده تر هر چند بر خیزی زجا تا ز مردم دستگیری ملتسم باشد ترا . صائب .
رجوع به : شیر کردن سببر . . . و رجوع به : کس نخازد پشت من . . . ، شود .
هر کس بخواهد درود آنچه کشت . (یوستا درون زردهشت این نوشت که . . .)
مرحوم ادیب . رجوع به : از مکافات عمل . . . ، شود .

هر کس بشهر خود شهریار است . تمثیل :
من گر تو بیلخ شهر یاری در خانه خویش شهر یارم . ناصر خسرو .
ولیکن چو بینی سرانجام کار بشهر خود است آدمی شهر یار . نظامی .
غم غریبی و غربت چو بر نمی تا بم بشهر خود روم و شهر یار خود باشم . حافظ .

درخانه خود هیچکسی خرد نباشد تا جغد بود ساکن ویرانه بزرگ است . صائب .
 درون خانه خود هر گداش نشاهی است قدم برون مته از حد خویش و سلطان باش . صائب .
 ان كان عندك فكثير كل امرء في بيته امير . ماده سگ بلانه شیر نراست . سگ در خانه خود
 شیر است .

هر کس بقدر خویش گرفتار محنت است

(عنقای مغرب است در این دور خرمی خاص از برای محنت و رنج است آدمی
 چند آنکه کرد عالم صورت بر آمدم غمخواره آدم آمد و بی چاره آدمی
 کسر انداده اند برات مسلمی .) ابوالفرج سگزی .

نظیر: زمانه ایست که هر کس بخود گرفتار است . و كان الصديق يزور الصديق
 لكسب المعالي و نشر العلوم فصار الصديق يزور الصديق لشكوى الزمان و بث الهموم .
 از تاریخ بیهق .

هر کس بقدر همت خود خانه ساخته . (بلبل بیباغ و جغد بویرانه ساخته...)

رجوع به : همت بلند دار...، شود .

هر کس پادشاه ریش خویش است (چو... چوتوشه را چنین عنبر بریش است .)

عطار .

هر کس پلوهار اخورده باطاق عروس میرود . (قزوینی را بنا بر سعی مستمر شب
 دامادی شام ندادند در پایان شب که او را بحجله میبردند گفت...) نظیر: من له النعم فعلیه الغرم .

هر کس خرب را با م برد فرود تواند آورد . نمثل: ومثل عوام چنانکه هر کس...

فردا روز آدینه بعد از نماز... تاریخ سلاجقه کرمان لمحمد بن ابراهیم .

هر کس خردش ما پالانیم . تغییر و تبدیل رؤسا ما را زیانی ندارد .

هر کس خواب است حصه اش در آب است . نظیر: آخرها اقلها شربا .

رجوع به : از تو حرکت...، شود .

هر کس دردش در دل خودش است .

هر کس در کار خود مختار است . رجوع به : انسان فاعل...، شود .

هر کس را بگناه خود گیرند . نظیر: هر بزی را بیای خویش آویزند .

هر کس را فرزند خویش خوش نماید . المرء مشعوف بعقله وابنه وشعره .

رجوع به : اگر چند فرزند چون ... شود .

هر کس که آموزش روزگار او را نرم و دانا نکند هیچ دانا را در آموزش او رنج نباید بردن که رنج اوضاع بود . نوشیروان . از قابوسنامه . رجوع به : الدهر احذق المؤمنین ، شود .

۵ هر کس که اودشمن پادشاست بکام نهنگش سپاری رواست . (که ...) فردوسی . رجوع به : هر کس که بر پادشا ... ، شود .

هر کس که او را هر چه آید باید پس هر چه او را باید آید . (و از اینجا گفته اند که ... چون تحقیق کند رضای خدا از بنده آنگاه حاصل شود که رضای بنده از خدا حاصل شود . نقل از اوصاف الاشراف خواجه نصیر الدین طوسی . رجوع به : در این بازارا گر سودیست ... ، شود .
۱۰ هر کس که او گل کند گل خورد . (ز نیکی به نیکی رسد مرد از آن که ...) ناصر خسرو .
نظیر : هر که کاوش عمل کند انگشتی لیسد . و کل جان یده فی فیه .

هر کس که با درخت گلی دوستی کند
شرط آن بود که باز نگر دد بخار از او . او حدی .
هر کس که بتابستان در سایه بنخسبد
خوابش نبرد گرسنه شبهای زمستان . ناصر خسرو .
رجوع به : از تو حرکت ... ، شود .

هر کس که بدینار و درم خیر نیندوخت
سر عاقبت اندر سردینار و درم کرد . سعدی .
هر کس که بر پادشاه دشمن است نه مردم نژاد است کاهریمن است
(چنین گفت گوینده پارسی که بگذشت سال از برش چارسی که ...) (فردوسی .
نظیر : هر کس که اودشمن پادشاست بکام نهنگش سپاری رواست . فردوسی .
هر کس که بر دبیصره خرما بر جهل خود او دهد گوائی . سنائی .
رجوع به : زیره بکرمان ... ، شود .

هر کس که بر هوای دل او تکیه میکنند
تکیه مکن بر او که هو اجوی خود هو است . ناصر خسرو .
رجوع به : لرزانك ... ، شود .

هر کس که پدر نام نهد نوح مر او را
کشتیش نباشد که رود بر سر طوفان . ناصر خسرو .

نظیر: گر کار بتامستی از آداشی عمر فرزند تو با عمر بودستی هموار . ناصر خسرو
رجوع به: نه هر که آینه سازد ... شود .

هر کس که پیچد ز شاه شود روز روشن بر او بر سیاه . (بدو گفت ...) فردوسی .
نظیر: هر که گریزد ز خراجات شاه بارکش غول بیابان شود .

هر کس که تخم جفا را بکشت نه خوش روز بیند نه خرم بهشت .
(که ...) فردوسی . رجوع به: اسکندر رومی را ... شود .

هر کس که توسنی کند او را کنند رام

در دست روزگار بود تازیانه ای . پروین .

هر کس که دوید گوید گور نگر فتن بدشت لیکن نگر فتن گور جز آنکه دوید .
(از رنج کسی بکنج وصلت نرسید وین طرفه که بی رنج کس آن گنج ندید ...) از
بهارستان جامی .

هر کس که زین ندارد آرام تن ندارد . رجوع به: اگر پارسا باشد و ... ، شود .
هر کس که نداند و نداند که نداند در جهل مرکب ابد الدهر بماند .
(هر کس که بداند و بداند که بداند اسب شرف از گنبد گردون بجهاند
هر کس که نداند و بداند که نداند آخر خرق لنگ بمنزل برساند ...)

هر کس که نمک خورد نمک دان شکند

در محفل رندان جهان سگ به از اوست .

نظیر: زود بکیرد نمک دیده آنکس که او نان و نمک خورد و پس رفت و نمکدان شکست .
سلمان ساوجی . نمک خوردن نمکدان ریختن چه . نظامی .

هر کس مهمان عمل خویش است . از شاهد صادق رجوع به: از تو حرکت ... ، و رجوع
به: از مکافات عمل ... ، شود .

هر کس و کاری دگر . از مجموعه امثال طبع هند .

هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت . (من اگر نیکم اگر بد تو برو خود را باش ...)
حافظ . رجوع به: از مکافات عمل شود .

هر کسی آن کند کزوشاید .

(فعل آلوده گوهر آلاید از خم سرکه سرکه پالاید
هر کجا گوهری بد است بدیست بد گهر نیک چون تواند زیست
بد زید گوهران پدید آید) عنصری .

رجوع به: ازخم سر که سر که ...، شود .

هر کسی انگبین چه داند کرد خرمکس انگبین چه داند خورد . اوحدی .
 نظیر : طعمه هر مرغکی انجیر نیست .

هر کسی انگشت خود يك ره کند در زورفین .

۵ (حاسدم گوید ببردی دوستانم از من دوستان را خود برابر و بود از او زخم و چین . مردم دانا
 نباشد دوست او یکروز بیش ...) منوچهری .

و از حکایت های وی [از هر بن یحیی] یکی آن بود نادر که روزی مردمان برخاستند اندر قصر
 و عقوبی او انگشت بزفرین اندر کرده بود و انگشت او سخت کرده و آماس گرفته و پمانده چون
 او بر نمی خواست نگاه کردند و آن بدیدند آهنگری بیاوردند تا انگشت او بیرون کرد از آن و
 ۱۰ بر رفت و دیگر روز هم آنجا بنشست باز انگشت سخت کرده بود بزفرین اندر گفتند چرا کردی
 گفت نگاه کردم تا فراخ شد . دقیقی بشمر اندر یاد کند : شعر :

بر آب گرم در ماندست پایم چو در زفرین در انگشت ازهر . تاریخ سیستان
 این قصه را از مروان حمار نیز نقل کرده اند .

نظیر : لا یخضع الاعیرابی الا واحده . لا یلدغ المؤمن من جحر مرتین . عاقل دوبار فریب
 نخورد . ۱۵

آنکه شد یکبار زهر آلود از سوراخ مار بار دیگر گرد آن سوراخ کی آرد گذر . معزی .
 مردم چرا از کازی پشیمانی خورند که دیگر بار خورده باشند . نوشیروان از قابوسنامه . آدمی
 یکبار پایش بجاله میرود . خر که یکبار پایش بجاله رفت دیگر از آن راه نمیرود . من جرب
 المجرّب حلت به الندامة .

۲۰ هر آن گاهی که باشد مرد هشیار ز سوراخی دوبارش کی گزدمار . ویس و رامین .
 بچوئی که يك بار بگذشت آب نسازد خردمند از آن جای خواب . فردوسی .

هر کسی بر خلقت خود می تند . (مه فشاند نوزوسك عوعو کند ...) مولوی .
 نظیر : کل میسر لما خلق له به . حدیث . هر کسی را بهر کاری ساختند . رجوع به: ازخم
 سر که سر که ...، شود .

هر کسی بر طینت خود می تند .

۲۵ هر کسی بنده به آئین دگر دستار را . نظیر: هر خاتونی آشی یزد . هر خوش پسری
 را حرکاتی دگر است .

هر کسی پنجروزه نوبت اوست . (دور مجنون گذشت و نوبت ماست ...) حافظ .

- نظير : لكل قوم يوم . لكل دولة جولة . فيوم علينا ويوم لنا .
هر کسی جائی دارد .
- هر کسی خدائی دارد قسمتی جدائی دارد .
- هر کسی در گوشه ای دم میزنند ليك چون عیسی دمی کم میزنند . عطار .
- هر کسی را اصطلاحی داده اند . ماخوذ از شعر مولوی .
- هر کسی سیرتی بنهاده ایم هر کسی را اصطلاحی داده ایم .
- نظیر: هندیانرا اصطلاح هند مدح سندیابرا اصطلاح سند مدح . مولوی .
لامشاحه فی الاصطلاح .
- هر کس بزبانی صفت حمد تو خواند بلبل بغزل خوانی و قمری بترانه
- هر کسی را بحد خویش بود تیماری . (اندر این واقعه تنهانه منم در عالم...) ظهیر
- هر کسی را بهر کاری ساختند (... میل آن را در دلش انداختند همچنانکه سهل شد
ما را حاضر سهل باشد قوم دیگر را سفر آنچنانکه عاشقی بر سروری عاشق است آن خواه
بر آهنگری) . مولوی . رجوع به: از هر کسی کاری شود .
- هر کسی را جایگاه هیست .
- هر کسی را زپی کار دگر ساخته اند (... دست داود کند آهن پولاد چوموم .)
- ابن یمن . رجوع به: از هر کسی کاری شود .
- هر کسی را عیش در جائی مهیا کرده اند .
هر کسی را غذای او بایده داد . کشف المحجوب .
- هر کسی را هوسی است . نظیر: هر سری را سودائیت .
- هر کسی ز آواز خود شد پرغرور ليك این ختم است بر صاحب زبور .
- (هر کسی در گوشه ای دم میزنند ليك چون عیسی دمی کم میزنند)
- هر کسی در روی خود دارد سری ليك یوسف دیگر است او دیگر ...) عطار .
رجوع به: نه هر که آینه سازد ... شود .
- هر کسی کو حاسد گیهان بود آن حسد خود هر گک جاویدان بود .
- مولوی .
- هر کسی کو دور ماند از اصل خویش باز جوید روزگار وصل خویش .
مولوی .

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

- هر کسی مختار نفس خویش است . رجوع به: انسان فاعل ...، شود .
- هر کسی مصلحت خویش نکو میداند . نظیر ، کوربکار خود بیناست .
- هر کسی ناخلف پسر دارد من بیچاره ناخلف پدری .
- هر کسی و کار خویش و هر دلی و یار خویش (. . . صیرفی بهتر شناسد قیمت
 ۵ دینار خویش .) شیخ ابو عبدالله مجاهد بن حنیف شیرازی . از تاریخ گزیده .
- هر کش هنر پیش روزی کم است . (بشهر این سخن شهره عالم است که ...)
 امیر خسرو دهلوی .
- هر کمالی را بود خوف زوالی در عقب (. . . هست ملکت را کمالی خالی از خوف
 زوال . . .) وطواط . رجوع به: اذا تم امر ...، شود .
- هر کمالی را زوالیست . شاهد صادق . نظیر: اذا آل امرالی الکمال عاد الی الزوال .
 ۱۰ رجوع به: اذا تم امر ...، شود .
- هر کمان کز پس کشندش بیشتر تیر او بیشک رود در پیشتر . (... باز پس
 ترود بره کرحیله ساز کی تواند جست ز آب رود باز .) عطار .
- هر کو بچنگ اندر آید نخم ره باز گشتن بیایدش جست (که ...)
 ۱۵ فردوسی .
- هر کو بخون کیان دست آخت زمانه جز از خاک جایش نساخت .
 (تو نشیدی این داستان بزرگ که شیر ژیان افکند پیش گرگ که ...)
 فردوسی .
- هر کو بزاید بیایدش مرد . (بکیو آنکهی گفت بهرام کرد که ...) فردوسی .
 ۲۰ رجوع به: از مرگ خود چاره ...، شود .
- هر کو بغذی مغز شتر خورده نباشد آلت زپی شیشه زدودن تبر آرد ؟ .
 اخسیکتی .
- هر کو بمرگ پدر گشت شاد و رار امش وز ندگانی مباد .
 (بدین داستان زد یکی مهر نوش پرستار باهوش پشمینه پوش که ...) فردوسی .
- هر کو چور روز گار ره غدر میرود از روزگار هم بستاند سزای خویش .
 ۲۵ کمال اسمعیل .
- هر کو ز دیوزاده هم سوی دیو یازد (... ما خود سروش زادیم این سو خزید باید) .
 مرحوم ادیب .

هر کوز صدق دم زنداریك نفس بود

چون صبح روشنی جهانش در قفاست . کمال اسمعیل .

نظیر : بصدق کوش که خورشید زاید از نفست که از دروغ سیدروی گشت صیح نخست .

هر کو ز فرمان شه شد برون خداوند را کرده باشد فسون . (که ...)

فردوسی . نظیر : چه فرمان یزدان چه فرمان شاه .

هر آنگو ز گفت خود اندر گذشت ره راد مردی ز خود در نوشت .

(شوم باز گویم باسقندیار که گر شاه زادی سخن یاد دار که ...) فردوسی .

نظیر : قول مردان جان دارد .

هر کو سر انجام کار نبیند بیماندش (؟) روزگار . (دژم گفت .) اسدی

هر کو سر نهفت زود گردد با مراد خویش جفت (گفت پیغمبر که ...)

دانه چون اندر زمین پنهان شود سراوسر سبزی بستان شود زر و نقره گرنیودندی نهان پرورش کی یافتندی زیر کان . (مولوی .

هر کوسلیحش بدشمن دهد همی خویشتن را بکشتن دهد

(که ... که چون باز خواهد که آید بکار . بداندیش با او کند کار زار .) فردوسی .

هر کو نریخت خون و نشد جان شکر چوباز

بر دستگاه پایه سلطان نمیرسد . جمال الدین عبدالرزاق .

رجوع به : ان لم تکن ذئبا ، ... ، شود .

هر که آتش گوید دهانش نسوزد . از قره العیون . تمثل .

داده ای وعده دستوریم و گرندهی نه بسوزد دهن از گفتن سوزان آتش . اثیراومانی .

دولتی جستم و یالم آمده است آتشی گفتم زبانه سوخته است . خاقانی .

نظیر : زبانه که نسوخت . بگفتن آتش زبان نسوزد .

هر که آرد قند لوزینه خورد . (هر که آرد حرمت آن حرمت برد ...) مولوی .

هر که آسان گیرد دشوار افتد .

هر که آمد در جهان پر زشور عاقبت می بایدش رفتن بگور .

رجوع به : از مرگ خود چاره ، ... ، شود .

هر که آمد عمارت نوساخت رفت و منزل بدیگری پرداخت . سعدی .

رجوع به : از مرگ خود چاره ، ... ، شود .

هر که آنجا نشیند که خواهد و مرادش بود چنانش کشند که نخواهد و

مرادش نبود : از اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید . نظیر : خر آخر خود را کم نمی کند .

هر که آن کند که نباید آن بیند که نشاید .

هر که آید بجهان ز اهل فنا خواهد بود

آنکه پاینده و باقیست خدا خواهد بود .

رجوع به : از مرگ خود چاره ...، شود .

هر که ابله تر بود بخویشتن نیکو گمان تر باشد (... و هر که عاقل تر بود بد گمان

تر باشد .)

هر که از استا گریزد در جهان او زدولت میگریزد این بدان . مولوی .

رجوع به : اگر مردی بده دل را ...، و رجوع به سببی که سهیلش ...، شود .

هر که از بخل در دلش زنگ است همه دینارهای او سنگ است . مکتبی .

ترجمه ای از : دینار الشحیح حجر . علی علیه السلام . رجوع به : السخی لایدخل ...، شود .

هر که از پرورنده رنج ندید در جهان جز غم و شکنج ندید

(... میوه بیشه چون نپرورده است دل داننده را نه در خورد است

خورش خرس یا شغال شود یا در آن بیشه پایمال شود

خرس نیز از خورد بناچارش زود در کج کج اوفتد کارش .) اوحدی .

هر که از استا گریزد در جهان او زدولت میگریزد این بدان . مولوی .

رجوع به : چوب استاد گل است ...، شود .

هر که از پل بگذرد خندان بود (... زیر پل منزلکه رندان بود .)

نظیر : در جهانی دهان زخنده بیند چون برستی ز حول حشر بخند . سنائی .

هر که از پهلوئی خود پیه توان برد چو شمع

قوت روز از دگران خواستنش نازیباست . اثیراومانی .

رجوع به : آب رو آب ...، شود .

هر که از تونیکو خوی تراز تو صوفی تر . کیمیای سعادت

هر که از چشم دور از دل دور . نظیر : طول العهد ینسی . رجوع به : از دل

برود ...، شود .

هر که از خدا نترسد از او برسد .

هر که از خطر بگریزد خطیر نشود . تمثیل :

- از خطر خیزد خطر زیرا که سود ده چهل برنبتد گربترسد از خطر بازار کان .
 رجوع به : زترستده مردم بر آید ...، شود .
- هر که از عشق گشت زنده نمرد . (که اجل جان زیرکان را برد ...) سنائی .
 نظیر: هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق ثبت است بر جریده عالم دوام ما . حافظ
- ۵ هر که از علم صدق جست ببرد هر که از وی دهاگزید ببرد . سنائی .
 هر که از قولش برگردد خر گردد . از مجموعه امثال طبع هند
 هر که از کردگار ترسند است خلق عالم از اوهر اسنده است . سنائی .
 هر که از مادر زاد عالم نبود (... لیکن بیاموزند) . کیمیای سعادت .
 هر که اسیر دل است دشمن جان است . (دشمن جان گشته ام کزاف میندار ...)
 عمادی شهر یاری .
- ۱۰ هر که اگر کرد دریغ درود . تمثل :
 مکار اگر که ز کشته دریغ میدروی دریغ میدرود هر کسی که کارد اگر . مسعود سعد .
 رجوع به : اگر خاله ام ریش داشت ...، و رجوع به : اگر را با مکر ...، شود .
 هر که انصاف از او جدا باشد دد بود ده نه یادشا باشد . سنائی .
 رجوع به : اسکند رومی را ...، شود .
- ۱۵ هر که او آگاه تر با جان تراست (چوسر و ماهیت جان مخبر است ... اقتضای جان
 چو آید آگهی است هر که آگه تر بود جانش قویست خود جهان جان سراسر آگهی است
 هر که بی جان است از دانش تهی است) . مولوی .
 هر که او ارزان خرد ارزان دهد گوهری طفلی بقرص نان دهد .
 مولوی . رجوع به : هر چه آسان یافتی ...، شود .
- ۲۰ هر که او از همزبانی شد جدا بی نواشد گر چه دارد صد نوا .
 مولوی .
 هر که او انده و تیمار تو نگزیند تو بخیره چه خوری انده و تیمارش .
 ناصر خسرو . رجوع به : برای کسی بمیر که برایت ...، شود .
- ۲۵ هر که او بددل است و بدکار است
 گر چه زنده است کم زهر دار است . سنائی .
 هر که او بر ره گفتار رود بی شک سوی مردار نماید ره گفتارش .
 ناصر خسرو . رجوع به : اذاکان الغراب ...، شود .

- هر كه او بر گران نشست آرد رجوع به : ان لم تكن ذنباً ...، شود .
 باوى انصاف درميان نهند . مجير بيلقانى .
- هر كه او بنهاد ناخوش سنتى رجوع به: آتش بجان شمع فتد ...، شود .
 سوى او نفرين رود هر ساعتى . مولوى .
- هر كه او بيدار تر پردرد تر رجوع به: هر كه در اين بزم ...، شود .
 هر كه او آنگاه تر رخ زرد تر . مولوى .
- هر كه او بى سر بجنبدم بود (... جنبشش چون جنبش كژدم بود كجرو و شبكورو زشت و زهرناك پيشه او خستن جانهاى پاك) مولوى . رجوع به: اكر مردى بده دل را ...، شود .
 هر كه او بى مایه در بازار رفت عمر رفت و باز گشت او خام و تفت . مولوى .
 نظير: بى آرد ميشود بسوى خانه ز آسيا هر كونه برده گندم و جو بآسياب شده است . فاصر خسرو .
 بى سيم ز بازار تهى آيد مرد . و رجوع به: اى تهيدست رفته در بازار ...، شود .
- هر كه او پيش خردمندان بزانو نامده است
 باخردمندان نشايد كردنش همزانوى . ناصر خسرو .
 رجوع به : اكر مردى بده دل را ...، شود .
- هر كه او تخم كاهلى كرد (... بتر از كاهلى ندانم چيز)
 كاهلى كافر پيش بار آرد . سنائى .
 رجوع به: از تو حركت ...، شود .
- هر كه او در مكسبى پامى نهد زانكه جمله كسب نايده از يكى
 يارى ياران ديگر ميدهد هم دروگر هم سقا هم حايكى
 چون بانمازيست عالم برقرار هر كسى كاري گزيند در افتقار
 ۲۰
- طبل خواری (۱) درميانه شرط نيست راه سنت راه مكسب كرد نيست . مولوى .
 هر كه او را بلند مردى كرد تا بروز اجل نگردد پست . مسعود سعد .
 هر كه او رنگ و بوى راست اسير زن و كودك بود نه مرد و نه پير . سنائى .
 نظير: هر كه مرد است او بود در جستجو معنى پرست هر كه زن طبع است كاش رنگ و بوى
 است و نكار . سنائى .
- هر كه او سفله را بزرگ كند سعى در فريبهى گرم كند . كمال اسمعيل .
 رجوع به: يكى بچته گر كك ...، شود .

هر که او گامی از تو دور شود **تو از دور شو بصدف سنگ . ناصر خسرو .**
 نظیر: هر که پیاده بکار نیستمش
 رجوع به: بایدان بدباش ...، شود .
هر که او گیرد بردست شراب
 (صاحباً بنده اگر جرمی کرد
 ۵ ور بمستی ادبی گوش نداشت
 بشنو از شعر امیر الشعراء
 مست گوید همه بیهوده سخن
 نظیر: درمستی اگر زمن گناهی آید
 چشمت بخمار عالمی بر هم زد
 ۱۰ رجوع به: از مست سخن مکیر ...، شود .

هر که اولین بود اعمی بود
 آن یکی آمد به پیش زر گری
 گفت رو خواجه مرا غربال نیست
 ۱۵ گفت جارویی ندارم بردکان
 من ترا زوئی که میخواهم بسده
 گفت بشنیدم سخن کر نیستم
 این شنیدم لیک پیری مرتعش
 فهم کردم لیک پیری نا توان
 و آن زر تو هم قراضه خرد و مرد
 ۲۰ پس بگوئی خواجه جارویی بیار
 چون بروی خاک را جمع آوری
 من ز اول دیدم آخر را تمام

هر که او مار پرورد بکنار
 نظیر: یکی بچه گرگ می پرورید
هر که او نگردد پایان کار
 رجوع به: مرد آخر بین ...، شود .
هر که او مار پرورد بکنار
 نظیر: یکی بچه گرگ می پرورید
بگذرد پرورنده را ناچار .
 چه پرورده شد خواجه را بر درید .
 ۲۵ اندر آخر او نگردد شرمسار . مولوی .
 مکتبی .

- رجوع به : ازمار نزايد جزمار...، شود .
- هر که او مرد است جفت از زن کند: لیبی .
- هر که او مرد بود باک ندارد ز غمی
- هر که او شیر بود هست نگر دد ز تبی . سنائی .
- هر که او نزدیگتر حیران تر است کار دوران پاره‌ای آسان تر است . عطار .
- رجوع به : هر که در این بزم مقرب تر...، شود .
- هر که او نفس کشت غازی بود . (نفس کافر ترا از او پیرید . . .) اوحدی .
- رجوع به : نفس خود را بکش ...، شود .
- هر که او نور را حصار کند تیر شیطان بر او چکار کند
- (... زهد چون قلعه ایست پاس ترا قلعه آهنین هراس ترا
- هر که را زهد پرده دار شود محرم وحی کرد کار شود .) اوحدی .
- ظیور، چه بیم از موج بحر آنرا که دارد نوح کشتیان .
- هر که با اصل خود وفا نکند نشود دوست کام و دولت هند . سعدی .
- هر که با اهل کسان شد فحق جو اهل خود را دان که قواد است او
- ز آنکه مثل آن جزای آن شود چون جزای سیئه مثلش بود
- داد حقمان از مکافات آگهی گفت ان عدتم بها عدنا به . از فیه مافیه .
- ظیور: غیرت آنست که خود را پاک نگاهداری تا حق تعالی زن و فرزند تو را پاک نگاهدارد . فیه مافیه .
- هر که با بدن نشیند هر گز نیکی نبیند . سعدی . رجوع به : آلو چو بآلون نکرد...، شود .
- هر که با پولاد بازو پنجه کرد ساعد سیمین خود را رنجه کرد
- (... چون نداری ناخن درنده تیز یاد دان آن به که کم گیری ستیز .) شبستری .
- رجوع به : پنجه با ساعد سیمین ...، شود .
- هر که با جان نایستاد بر زم دان که در پیشگاه بحق انشست . مسعود سعد .
- رجوع به : دنیا میدان جنگ است ، و رجوع به : الحکم لمن غلب ، شود .
- هر که با داناتر از خود مجادله کند تا بداند داناست بداند که نادان است .
- سعدی . رجوع به : پنجه با ساعد سیمین ...، شود .
- هر که با داناتر کند از رسوائی ایمن باشد (... بادشمن نیز مشورت باید کرد تا پای دشمنی او معلوم گردد .) از اقوال منسوب بسقراط . نقل از تاریخ گزیده . رجوع به :
- امر هم شوری بینهم ، شود .

- هر که بادیک نشیند بکند جاهه سیاه. نقل از تاریخ گیلان تألیف میرظهیرالدین مرعشی.
رجوع به: مثل بعدشود .
- هر که بادیک نشیند سیاه بر خیزد . تمثل :
- ای دوست بیک سخن ز من بگریزی خوی تو نید بهر حدیسی تیزی .
- بدگشتی از آن که با بدان آمیزی بادیک بمنشین که سیه بر خیزی . فرخی .
- رجوع به : آلوچو بآلو...، شود.
- هر که بارسوا نشیند عاقبت رسوا شود . رجوع به : آلوچو بآلو...، شود.
- هر که باشد یعووار بیشتر بروی عنا و بیشتر بروی بلاست . (پرعووار
است این جهان و...) مرحوم ادیب.
- هر که باشد در پی شیر حراب کم نیاید روز و شب اورا کیاب . مولوی.
- رجوع به: سیاه گوش را گفتند ..، شود.
- هر که باشد سپوز کار بدهر نوش باسام او شود چون زهر .
- ابوشکور بلخی . رجوع به از امروز کاری بفردا ...، شود.
- هر که باشد طالب گوهر نیندیشد ز آب . (هر که باشد عاشق جانان نیرد از دبیجان...)
- عبدالواسع جبلی . رجوع به: هر که راطاوس باید ...، شود .
- هر که باشد عزیز گردد خوار چون نداند عزیزی از خواری .
- هر که باشد قوت او نور جلال چون نراید از لبش سحر حلال . مولوی.
- هر که باشد هم نشین دوستان هست در گلخن میان بوستان . مولوی .
- نظیر : هر کجا باشد شه ما را بساط هست صحرا گر بودسم الخیاط . مولوی .
- هر که بافاجر نشیند همچنان فاجر شود . (از سیانت هیچ بافاجر نیامیزی بهم ...)
- منوچهری . رجوع به: آلوچو بآلو...، شود.
- هر که بالازود گیرد زود میرد چون شرار . (تیزدولت رایسی شادی نباید کرد
از آنکه ...) سنائی . رجوع به: دولت افتادن خیزان ...، شود .
- هر که بامش یش برفش بیشتر . نظیر: خدا برف بقند بام می دهد . رجوع به :
- آسوده کسیکه ...، شود .
- هر که بامن بداست و باتو نکو دل منه بر وفای صحبت او .
- هر که بانارستان هم سنگ شد در کمی افتاد و عقلش دنگ شد . مولوی.
- رجوع به: آلوچو بآلو...، شود.

- هر که بانوح نشیند چه غم از طوفانش. (دست در دامن مردان زن و اندیشه مکن...)
سعدی . رجوع به: چه باک از موج بحر...، شود .
- هر که باهر کسی تواند نشست و از هر کسی سخن تواند شنید و باهر کسی
خورد و خواب تواند بدو طمع نیکی مدار که نفس او دست بشیطان باز
داده است . از اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید . نظیر: خاکشی مزاج است . ۵
هر که با امید همسایه نشست گرسنه می خوابد . نظیر: من اتکل علی زاد
فقیره طال جوعه .
- میشوی افتاده تر هر چند بر خیزی زجا تا ز مردم دستگیری ملتمس باشد ترا . صائب .
چو در چیز کسان امید داری ز نو میدی برو آیدت خواری . ویس و رامین .
رجوع به: از تو حرکت ...، شود . ۱۰
- هر که بچشم خرد عاقبت کار تواند دید چون بدان رسد اندوهگن نباشد .
از اقوال منسوب بارسطو . نقل از تاریخ کزیده .
هر که بد آغاز کرد از بد کيفر یرد . (سنت یزدان چنان رفت در این روز کار...)
مرحوم ادیب . رجوع به: از مکافات عمل ...، شود .
- هر که بد کاری کند ناگه نهد بر خاک سر ۱۵
هر که بد عهدی کند ناگه دهد بر باد جان . معزی .
رجوع به از مکافات عمل ...، شود .
- هر که بد کند بد یبند . کیمیای سعادت . رجوع به: از مکافات عمل ...، شود .
- هر که بدی کرد و بید یار شد هم بید خویش گرفتار شد . جامع التمثیل؛
رجوع به: از مکافات عمل ...، شود . ۲۰
- هر که بر خشم و آزار قاهر تر اوست بر خصم خویش قادر تر . سنائی .
رجوع به: خشم ...، و رجوع به: الغضب ...، شود .
- هر که بر خویشتن نبخشاید گرنبخشد کسی بر او شاید . سعدی .
نظیر: چو تو خود کنی اختر خویش را بد مدار از فلک چشم نیک اختر ی را . ناصر خسرو .
- هر که بر دینار دسترس ندارد درد دنیا کس ندارد . سعدی . رجوع به: ای زر
تو خدای ای ..، شود . ۲۵
- هر که بر شمع خدا آرد پفو شمع کی میرد بسوزد پوز او . مولوی .
اقتباس از: بیرویدن لیطفوا نور الله باقوا هم والله متم نوره ... قرآن کریم . سوره ۶۱ . به آیه ۸ .

هر که بر گذشته تأسف خورد زاهد نبود. کیمیای سعادت . رجوع به : از آنروزی که از تو شد ... شود .

هر که بزاید بی شک بمیرد. از قابوس نامه. رجوع به : از مرگ خود چاره ... شود .
هر که بزیردستان نبخشد بجزور زیردستان گرفتار آید . سعدی . رجوع به :
از مکافات عمل ... شود . ۵

هر که بسیار سخن بود بسیار سقط بود و هر که بسیار سقط بود بسیار گناه.
ترجمه حدیث نبوی. از کیمیای سعادت. رجوع به : آن خشت بود که ... شود و رجوع به : اگر طوطی زبان می بست در کام ... شود .

هر که بفکر خویش است کوسه بفکر ریش است . نظیر : هر چه دیه گوید از درد کیه گوید . ۱۰

هر که بگوش خرد دعوی موسی شنید

بیش تأمل نکرد در سخن ساهری . ظهیر .
رجوع به : تیمم باطل است ... شود .

هر که بنام فریفته شود بنان درماند شبیه به :

بنام نیک تو خواجه فریفته نشوم که نام نیک تو دام است و زرق مرغان را ۱۵
کسی که وام کند نام نیک از پی نان یقین بدان تو که دامست نانش مرجان را . از نصیحة الملوك غزالی . رجوع به : آب رو آب جو ... شود .

هر که بنهد سنت بد ای قتی تا در افتد بعد او خلق از عمی

جمع گردد بروی آن جمله بزه کوسری بوده است و ایشان دم غزه .

مولوی . نظیر : هر که او بنهد ناخوش سنتی سوی او تفرین رود هر ساعتی نیکوان رفتند و سنتها بماند و زلیمان ظلم و لعنتها بماند . مولوی . ۲۰

هر که بی روزیست روزش دیر شد . (هر که جز ماهی ز آبش سیر شد ...) مولوی .
رجوع به : ارتوحرکت ... شود .

هر که بی سیرت خوب است نکو صورت

جز همان صورت دیوار مینگارش . ناصر خسرو .
رجوع به : اگر آدمی بچشم است و ... شود . ۲۵

هر که بی عیب نباشد ویرا ملامت نرسد و هیچکس بی عیب نبود . از کیمیای سعادت . رجوع به : همه حامل عیب ... شود .

- هر که بی گناهی از تو زشت گوید ویرا معذورتر از آن کسی دان که آن سخن را بتو رساند . انوشیروان . قابوسنامه . رجوع به : باکم از ترکان شود .
- هر که بیماری دق دارد کجا گردد سمین . (حاسدم خواهد که او چون من همی گردد بفضل ...) منوچهری .
- هر که بیند ز تن روان شده خون نعمتی یابد از حلال برون . سنائی . ۵
- کسیکه در خواب خون از تن خود روان بیند نعمتی نه بوجه حلال یابد .
- هر که ییهنر افتد نظر بعیب کند . (کمال صدق و محبت ببین نه نقص گناه ...) حافظ . رجوع به : همه حمال عیب ... ، شود .
- هر که بیهوده گردن افرازد خویشان را بگردن اندازد . سعدی . رجوع به : پایت را ... ، شود . ۱۰
- هر که پا از حد خود برتر نهد سر دهد بر باد و تن بر سر نهد . عطار . رجوع به : پایت را ... ، شود .
- هر که پایان بین ترا و مسعودتر (... جدتر آن کارد که افزون برد بر) مولوی . رجوع به : مرد آخرین ... ، شود .
- هر که پر عیال تری نواتر . بزرجمهر . ۱۵
- هر که پر کارتر بر کارتر . رجوع به : کارنیکو کردن از ... ، شود .
- هر که پرهیز کار و خرسند است تا دو گیتی است او خداوند است . سنائی . رجوع به : دراین بازارا کرسودیت ... ، شود .
- هر که پیاده بکار نیستمش نیست بکار او همان سوار مرا . ناصر خسرو . ۲
- هر که او انده و تیمار تو نکزیند تو بخیره چه خوری انده و تیمارش . ناصر خسرو .
- هر که ما را نخواهد از همه دل گر همه دل بود از او بکسل . رجوع به : برای کسی بمیر ... ، شود .
- هر که پی کلاغ رود بخرابی افتد جامع التمثیل . رجوع به : اذا كان الغراب ... ، شود .
- هر که ترسید مرد هر که نترسید برد . نظیر : الهیة خیه ، قرنت الهیة بالخیه . ترس برادر مرک است . ۲
- من راقب الناس مات غمأ و فاز باللذة الجسور . رجوع به : زترسنده مردم برآید ... ، شود .
- هر که تنها بقاضی شود راضی بازآید . تمثیل :

- زیرا که سرخ روی برون آید
بفیروزی خود دلاور شده است
بدین نامه که کردی سوی کبوتر
خضم تنها گر بر آرد صد تغیر
هر آنکس کو رود تنها بقاضی
ز قاضی خرم آید گشته راضی . یلبیل نامه عطار .
- شاد باشد هر که سوی داوران تنها شود . قطران . نظیر : کل مجرفی الخلاء یسر . کل .
مجر بخلاء سابق . الذیخ فی خلوته مثل الاسد . ان اتاک احد الخصمین وقد فقت عینه
فلا تقض له حتی یأتیک خصمه فلمله قد فقت عیناه جمیعا . لاتقض لاحد الخصمین مالهم
تسمع کلام الآخر . علی علیه السلام .
- هر که تنها تر کم رنج تر . بزرجمهر . رجوع به : از بلادوری ...، شود .
هر که تهی کیسه تر آسوده تر . (کیسه برانند در این رهگذر ...) نظامی .
رجوع به : آسوده کسی که ...، شود .
- هر که تیغ ستم کشد بیرون
فلکش هم بدان بریزد خون .
نظیر : من سل سیف البغی قتل به . و رجوع به : از مکافات عمل ...، شود .
- هر که جان دهد نان دهد . تمثیل :
گفت از ضعف تو کل باشد آن
وز نه بدهد نان کسی کو داد جان . مولوی .
رجوع به : الرزق علی الله ، شود .
- هر که جز دوست دید دوست ندید .
هر که جناجوید بر خوبستن
چشم که دارد مگر ابله و فاش . ناصر خسرو .
رجوع به : آنکه با مادرش ...، شود .
- هر که جوش نور طوفان دید
نان در او بندد احمقش دانند . خاقانی .
هر که جويا شد یا بد عاقبت (... مایه درد است اصل مرحمت) . مولوی .
رجوع به : از توحیرت ...، شود .
- هر که جوید محال نا ممکن
هست ممکن که نیست زیر کسار . خاقانی .
هر که چرد چمد و هر که خسبند خواب بیند . برای معنی چمیدن رجوع به : ذیل
صفحه ۲۷۸ شود .
- هر که چون خرفتنه خواب و خور است
گر چه آدم صورت است او هم خراست . ناصر خسرو

- رجوع به : از گلوبنده ...، شود .
- هر که چون زنبور و حیثش نقل چون نباشد خانه او پر عمل . مولوی .
- اشاره بآیه شریفه و اوحی ربك الى التحل ان اتخذی من الجبال بیوتا . قرآن کریم سوره ۱۶ . آیه ۷۰ .
- هر که چون سایه گشت خانه نشین تابش ماه و خور کجا یابد
- ۵ (ایدل ارچند در سفر خطر است کس خطر بی سفر کجا یابد
آنچه اندر سفر بدست آید مرد را در حضر کجا یابد ...
و آنکه در بحر غوطه می نخورد سلك در و گهر کجا یابد
و آنکه پہلو تہی کند از کان صرہ سیم و زر کجا یابد
گر هنرمند گوشه گیر بود کام دل از هنر کجا یابد
- ۱۰ باز کژ آشیان برون نپرد بر شکاری ظفر کجا یابد) ابن یمن .
رجوع به : از تو حرکت از خدا برکت ، و رجوع به : سفر مرئی مرد ...، شود .
- هر که چون کرگس بمرداری فرود آورد سر
- کی تواند همچو طوطی طمع شکر داشتن . سنائی .
- رجوع به : همت بلند دار که ...، شود .
- ۱۵ هر که چون هند و بدو سودا ئیت روز عرضش نوبت رسوائیت
(پس قیامت روز عرض اکبر است عرض او خواهد که با زیب و فراست
... چون ندارد روی همچون آفتاب او نخواهد جز شب همچون نقاب) . مولوی .
هر که حاجت باهل بردارد زود بیند مراد خویش روا . ادیب صابر .
هر که خر بزه خورد پای لرزش نیز ایستد .
- ۲۰ هر که خر را بالا برد (یا) خر بر بام برد ، فرود نیز تواند آورد . تمثیل :
بنادانی خری بردم برین بام بدانائی فرود آرم سر انجام . نظامی .
رجوع به : کسیکه خر را بالا برد ...، شود .
- هر که خر شد ما پالانیم هر که در شد ما دالان .
- هر که خری ندارد غمی ندارد . رجوع به : آسوده کسیکه ...، شود .
- ۲۵ هر که خندیدیش بیش گریست . (بر تو بادا که خیره کم خندی و ربخندد کسی
توتیسندی هیچ دانی غرض از اینها چیست ...) سنائی . نظیر : کثرة الضحك تمیت القلب
در جهانی دهان ز خنده بیند چون پرستی ز هول حشر بخند . سنائی .
رجوع به : اندر پس هر خنده ...، شود .

هر که خواب است حصه اش (یا) روزیش در آباست . رجوع به : الغایب خایب .
 و رجوع به : از توحیر کت شود .

هر که خواهد گویا و هر که خواهد گو پرو (... کبر و ناز و حاجب و دربان
 در این درگاه نیست .) حافظ . رجوع به : مثل کاروانسرا ، شود .

هر که خود را نخواست کوچک و خرد

با فرومایگان ستیزه نبرد . ارحدی .

هر که خود را نصیحت نکند به نصیحت دیگران محتاج است . سعدی . نظیر :
 حاسب نفسك قبل ان تحاسب .

هر که خورد مال مفت می تواند شعر گفت . نظیر :

آن یکی زد سیلی مر زید را حمله کرد او هم برای کید را

گفت سیلی زن سهوالی می کنم پس جوابم گوی و آنکه میزنم

بر قفای تو زدم آمد طراق یکسوالی دارم اینجا در وفاق

... این طراق از دست من بوده است یا از قفاگاه تو ای فخر کیا

گفت از درد این فراغت نیستم که درین فکر و تأمل بیستم

تو که بیدردی همی اندیش این نیست صاحب درد در این فکرهین ...

غفلت و بی دردیت فکر آورد در خیالت نکته بگر آورد . مولوی .

هر که خویشان را عزیز دارد اعزاز گوی هر خویش کرده باشد . مرزبان نامه .
 رجوع به : هر که کارداران شود .

هر که خیانت ورزد دستش از حساب بلرزد . سعدی . رجوع به : آنرا که حساب
 پاک است شود .

هر که داد از خویشان بدهد از داور مستغنی باشد . از قابوسنامه . رجوع به :
 حاسب نفسك شود .

هر که دارد خمی نه سقراط است . (۱) (سخن بیهده ز افراط است ...) سنائی .
 رجوع به : نه هر که آینه سازد شود .

هر که داند داند . گج . نظیر : عاقلان داندند .

(۱) در میان فلاسفه یونان خم نشین همان دیوجانس کلیبی است ولی بعض گویند گان ما این کار را
 بحکیمان دیگر نسبت کرده اند از جمله سنائی در بیت مثلی مضبوط متن ، سقراط را خم نشین میگوید
 و حافظ در این شعر افلاطون را : جز فلاطون خم نشین شراب سر حکمت بما که گوید باز .

هر که دانگی بدزدد از دیناری نترسد . نظیر: تخم دزد شتر دزد میشود .
 هر که دانه نشانند بزستان در خاک نا امیدی بود از دخل بقابستانش
 سعدی . رجوع به : از تو حرکت... شود .

هر که در او جوهر دانایست بر همه کاریش توانایست . رجوع به: آنکی
 که دانان تراست...، شود .

هر که در این بزم مقرب تراست جام بلا بیشترش میدهند . نظیر: ان البلاء
 موکل بالانبياء ثم الاولياء ثم الامثل فالامثل . رجوع به : البلاء للولاء ، شود .

هر که در بند صور باشد بمعنی کی رسد

مردگر صورت پرست آید بود معنی گذار .

۱۰ (مادحتی را اگر معانی تیسست الفاظا بتر است ز اهل معنی لاجرم کس نیست ویرا خواستار...) انوری

هر که در پی کلاغ رود خرابه منزل کند . قره العیون . رجوع به: اذا کان الغراب...، شود .

هر که در تلخی اجل نگرد تلخی غم ترنجبین شمرد . مکتبی .

هر که در خریدیش ادب نکنند در بزرگی فلاح از او برخاست

(... چوب تر را چنانکه خواهی پیچ نشود خشک جز بآتش راست .) سعدی .

۱۵ رجوع به : العلم فی الصفر...، شود .

هر که در ره بی قلاوژی رود هر دوروزه راه صدساله شود . مولوی .

رجوع به ، اگر مردی بده دل را...، شود .

هر که در زندگی نانش نخورند در مردگی نامش نبرند . سعدی . رجوع به:

السخی لا یدخل...، شود .

۲۰ هر که در کارها جسور بود از ندامت همیشه دور بود . رجوع به: زترسند

مردم...، شود .

هر که در مصر شود یوسف چاهی نشود

هر که بر طور شود موسی عمران نشود . سنائی .

رجوع به: نه هر که آینه سازد...، شود .

۲۵ هر که دریا به تف غبار کند ماهی از تابه کی شکار کند . سنائی .

هر که دست از جان بشوید هر چه در دل دارد بگوید . سعدی . نظیر:

اذا یس الانسان طال لسانه کسنور مفلوب یصول علی الکلب . سعدی .

هر که دشمن را خوار دارد زود خوار گردد . (دشمن را خوار نباید داشت اگر چه

- حقیر دشمنی بود که... (از قابوسنامه . رجوع به : آتش اگر اندک است...، شود .
- هر که دعوی آورد بی حجتی دعویش در پیش قاضی باطل است . مرحوم ادیب .
هر که دون حق ترا نامی نهد تو یقین دان کو ترا دامی نهد . (۱) عطار .
هر که دهندش و نستانند مبتلا شود بدانک خواهد و ندهندش . کیمیای سعادت .
- هر که را آینه یقین باشد گر چه خود بین خدای بین باشد .
(هر که ز اجام از آینه چینی است لاجرم کار خویشتن بینی است...) از سیرالعباد سنائی .
- هر که را اسرار حق آموختند مهر گردند و دهانش دوختند . مولوی .
کردش کف را چو دیدی مختصر حیرتت باید بدریا در نگر
آنکه کف را دید سرگویان بود وانکه دریا دید او حیران بود . مولوی .
چون کار زدست رفت گفتار چه سود چون دیده سپید گشت دیدار چه سود
هر چند که جوش میزند جان و دلم لیکن جوزبان نمیکند کار چه سود . عطار .
رجوع به : آنرا که خبر شد...، شود .
- هر که را افعال دام و دد بود بر کریمانش گمان بد بود . مولوی .
هر که را این دهند آن ندهند .
- هر که را باشد طمع الکن شود با طمع کی چشم دل روشن شود ۱۵
(گر طمع در آینه بر خاستی در تقاق آن آینه چون ماستی
گر ترا زو را طمع بودی بمال راست کی گفتی ترا از وصف حال
... صد حکایت بشنود مدهوش حرص در نیابد نکته ای در گوش حرص . مولوی .
رجوع به : طمع آرد بمردان...، شود .
- هر که را با ضد خود بگذاشتند آن عقوبت را چو مرگ انگاشتند . مولوی ۲۰
هر که را با طمع سرو کار است گر عزیز جهان بود خوار است . مکتبی .
رجوع به : طمع آرد بمردان...، شود .
- هر که را بیش حاجت آلت بیش (هر که را داده از کریمی خویش...
همه را داده آلتی در خور از پی جر نفع و دفع ضرر .) سنائی . ۲۵
- هر که را بینی بگیتی روزی خود میخورد
گر ز خوان تست نانش ور ز خوان خویشتن

- (... پس تو را منت ز مهمان داشت باید بهر آنك میخورد بر خوان انعام تونان خویشتن.)
این یمین . رجوع به: الرزق علی الله ، شود .
- هر که را بینی شکایت میکند کان فلا تفس راست طبع و خوی بد
این شکایتگر یقین خویش بد است که از آن بدخوی بد گو آمده است
زانکه خوشخو آن بود کو در خمبول
باشد از بدخوی و بد طبعان حصول . مولوی .
- هر که را چشم عقل کور بود نبود آدمی ستور بود . سنائی .
رجوع به : اندر جهان به از خرد ... ، شود .
- هر که را حرص یش محنت یش . (محنت از حرص خیزدای درویش...) مکتبی .
رجوع به : طمع آرد بمردان ... ، شود .
- هر که را حلم نیست دیو و دد است * رجوع به : حلم حق شو ... ، شود .
هر که را خرج زد دخل است فزون عاقل نیست . (شادی هر که فزون است زغم
کامل نیست...) صائب نظیر: بر آن کد خدا زار باید گریست که دخلش بود نوزده خرج بیست .
- هر که را خلقش نکونیکش شمر خواه از نسل علی خواه از عمر . مولوی
رجوع به : آنجا که بزرگ بایدت بود ... ، شود .
- هر که را خوابگاه آخر بدومشتی خاك است (... کوچه حاجت که بر افلاك کشی
ایوان را) حافظ . رجوع به: از مرگ خود چاره نیست ، شود .
- هر که را دانش است خواسته نیست و آنکه را دانش است خواسته کم .
(دانش و خواسته است نرگس و گل که بیکجای نشکفتند بهم...) ابوالحسن شهید بلخی .
دولت اندر هنر بسی جستم هر دو را يك مکان نمی یابم
کوئیا آب و آتشند این دو که بهم صلحشان نمی یابم . خاقانی .
- هر که را درد است او برده است بوه . (پس بدان این اصل را ای اصل جو . . .)
مولوی . رجوع به : تن بی درد ... ، شود .
- هر که را دردی باشد با هر کسی باید گفت که درمان او ز کمتر کسی
بدست آید . از سیاست نامه خواجه نظام الملک .
- هر که را دردی رسد (یا) بود ناچار گوید وای را . کج . ناچار فریاد خیزد
ز درد . سعدی .
- هر که را در سر نباشد عشق یار بهر او بالان و افساری یار . بهائی .

- ۵ نظیر: زآنکه گرنبود ترا باعشق کار بود در غزنین امامی از کرام چون سخن گفتی امام نامدار هر که را در شهر چیزی گم شدی بانك کردی آنچه گم کردی براه روز مجلس بود مردی سوکوار بسر آنمردم مجلس نیوش کی مسلمانان خری یا جل که یافت چون نداد آنجا کسی از خر نشان آن امام القصه گفت آغاز کرد وصف عشق و عاشقان گفتن گرفت پس چنین گفت او که ذرات جهان در جهان کس بود کو عاشق نبود؟ هست در مجلس کسی زین جایگاه ۱۰ غافل برخواست پنداشت آن سلیم گفت اگر چه یافتم عمری تمام میوه گفت آن مردخر گم کرده را کانچه تو در جستنجی بشتافتی مرد را بی عشق کاری چون بود هر که عاشق نیست آنرا خرشمر ۲۰ پیری بمیان جمع بنشست دریای دلش چو جوش می کرد تحسین خلایق از چپ و راست محنت زده ای دوید از آن جمع ما نا که خرش ز خانه گم بود ۲۵ گفتا خر من ز دزد بستان صاحب سخنش نکرد نفرین آمد بسر سخن دگر بار
- تو خری باشی بمعنی بی فسار؛ نام یسودش میوه عبد السلام خلق آنجا جمع گشتی بی شمار روز مجلس پیش آن مردم شدی پس نشان جستی ز خلق آنجا بیکاه زانکه خر گم کرده بود آن بی قرار مردخر گم کرده آمد درخروش چه خری بل اسب بل دلدل که یافت مرد شد بر خاک از آن غم خون نشان دفتر عشاق از هم باز کرد از کمال عشق آشفتن گرفت جمله در عشقند پیدا و نهان یا کمال عشق را لایق نبود؟ کو بسر عشق گم کرده است راه کانکه عاشق نیست کارشش عظیم هر گزم عشقی نبوده است ای لآم روفساری آرو گیر این مرده را منت ابزد را که اینجا یافتی این چنین خری بی فساری چون بود خر بسی باشد زخر کمتر شمر. از مصیبت نامه عطار. میکرد نصیحتی زهر دست از گرمی خود خروش میکرد از غلغله رستخیز بر خاست پروانه صفت به پیش آن شمع هنگامه بدید و قصه فرمود با جمع بگو و مزد بستان خندید دمی و گفت بنشین بکشاد عبارت گهر بار

- خر گمشده را شتاب میدید در عین سخن ز جمع پرسید
 کز پیر و جوان ما کسی هست کز باده عاشقی نشد مست
 حیوان صفتی ز جمع برخاست گفتا منم آنکه خاطرت خواست
 در عمر تنم بخوشدلی زیست آگاه نشد که عاشقی چیست
 (آن دلشده حال خویش نتهفت عیبش چو هنر نمودزان گفت)
 دانما ز حدیث او عجب ماند خر گمشده را بسوی خود خواند
 گفتا خر خود بگیر رفتی اینک خر گمشده که گفتی . امیرحسینی ساداة .
 رجوع به : سینة خالی زمهر ... شود .
- هر که را در عتق نقصان افتاد کار او فی الجملة آسان افتاد . عطار .
 رجوع به : اکثر اهل الجنة ... شود .
- هر که را دشمن نباشد دشمن کام بود . (ای پسر جهد کن که دشمن فیندوزی پس اگر
 دشمنیت باشد مترس و تنگدل مشو که ...) از قابوسنامه . رجوع به : بی هنر آنکه در آفاق ... شود .
 هر که را خوش بود می خوشگوار . نظیر . گریه هم دل خوش می خواهد .
- هر که را دل دوست داری گناه او گناه ننماید و عیب او تور عیب ننماید .
 فیه ما فیه . رجوع به : بوی پیاز ... شود .
- هر که را دولت است بر نائی تو بدان کس مچخ که بر نائی . سنائی .
 رجوع به : پنجه با ساعد سیمین ... شود .
- هر که را دیده گفته هر که را ندیده پیغام کرده . دازی ناگفتنی را بهمه کس
 گفته . (با) در امری نهایت مصراست و از آن رو تا کید بسیار کرده است .
- هر که را راهبر زغن باشد گذر او بمرغزن باشد . رودکی .
 رجوع به : اذا کان الغراب ... شود .
- هر که را راهبر غراب افتد بی گمان منزلش خراب افتد . از قره العیون .
 و من یکن الغراب له دلیلا فناوس المجوس له مصیر .
 من یمشی اثر الغراب سیرجع الی الخراب .
- اذا کان الغراب دلیل قوم سیهدهم سبیل الیها لکینا .
 هر که را راهبر زغن باشد - گذر او بمرغزن باشد . رودکی .
 و رجوع به : اذا کان الغراب ... شود .
- هر که را روی به بهبودند داشت دیدن روی نبی سود نداشت . جامی .

هر که راعلم و حلیم نبود یار هر و را در جهان بمرود مدار . سنائی .
رجوع به : آنکس که دانایتر ... ، شود .

هر که راعون حق حصار شود عنکبوتیش پرده دار شود . سنائی .
هر که راغم فزون گفته افزون . نیما .

هر که را کالا بقیمت تر اهرن او بیشتر . بهاءالدین ولد .
هر که را کردگار کرد عزیز نتواند کسی که خوار کند . عمادی شهریار .
رجوع به : با خدا دادگان ستیزه ... ، شود .

هر که را کژدم گزید مرهم آن زخم را کژدم نهد کژدم فای .
(دل جراحات کرد آن زلفین و چون زلفینش را بر جراحات بر نهی راحت پدید آرد خدای
زانکه زلفش کژدم است و...) منوچهری . رجوع به : راحت کژدم زده ... ، شود .

هر که را کیسه گران سخت گرانمایه بود
هر که را کیسه سبک سخت سبکسار بود . منوچهری .
رجوع به : ای زرتو خدا نه ای ... ، شود .

هر که را لقمه در گلو گیرد شربتی آبش از تو باید خواست .
(منمما شکرهای انعامت بزبان قلم نیاید راست
دوش در انتظار وعده تو بس که بنشسته ام دلم برخواست ...)

کمال اسمعیل .
تظیر: راستی را از تو باید خواست آب هر که او را لقمه در بر بشکند . کمال اسمعیل .

هر که را مال هست و عقلش نیست روزی آن مال مالشی دهدش
و آنکه راعقل هست و مالش نیست روزی آن عقل بالشی دهدش .
عمادی شهریار . رجوع به : اندر جهان به از خرد ... ، شود .

هر که را مال هست همت نیست هر که را همت است مال نماند .
(سفلیکان را و راد مردان را کار بریکه قواد و حال نماند ...) خاقانی .
هر که را میخواهی بشناسی یا با او معامله کن یا سفر کن .

هر که را هست آنده بیشی همراه اوست کفر و درویشی . سنائی .
رجوع به : طمع آرد ... ، شود .

هر که را یک ذره همت داد دست کرد او خورشید رازان ذره پست .

- عطار. رجوع به: همت بلند دارد... شود.
- هر که رحمت نکند بروی رحمت نکنند. حدیث. از کیمیای سعادت. نظیر:
- ارحم ترحم. حدیث. رجوع به: از مکافات عمل... شود.
- هر که رفت روزیش راهم میبرد. از رفتن مردن خواهند.
- هر که رنجی برد گنجی شد پدید. هر که جدی کرد در جدی رسید. مولوی.
- رجوع به: از تو حرکت... شود.
- هر که رو داری کند خانه داری نکنند. از رو داری آن خواهند که امروز از رو در بایستی اراده کنند.
- هر که روزی بزاید روزی بمیرد. از قابوسنامه.
- هر که روزی ماند اندر روستا تا بماهی عقل او ناید بجا. مولوی.
- رجوع به: ده مروده مرد را... شود.
- هر که روشن دیده تر شد بیشتر دارد حیا. (باحیا گفت او مرا و چشم من روشن بدو...)
- سنائی.
- هر که ریش دارد بابا نیست. نظیر: ما کل بیضاء شحمة ولا کل سوداء تمره.
- هر کردی کردی نیست. و رجوع به: نه هر که آینه سازد... شود.
- هر که زرد دارد دشمن در بر دارد. از جامع التمثیل:
- هر که زرد دارد همه چیز دارد. کیمیای سعادت. رجوع به: ای زرتو خدانه ای... شود.
- هر که زر دید سر فرود آرد و رتر از وی آهنین دوش است. سعدی.
- رجوع به: ای زرتو خدانه ای... شود.
- هر که زرد ندارد پر ندارد. کج. نظیر: بی زری بی پر. و رجوع به: ای زر تو خدانه... شود.
- هر که زطوفان بلا سربتافت آب رخ توح بیمبر نیافت. خواجو.
- رجوع به: نابرده رنج... و رجوع به: از تو حرکت... شود.
- هر که ز کالای خود متاع دهد عرض از شبه تیره یا ز گوهر رخشان.
- آقای حاج سید نصرالله تقوی.
- هر که زمعنی خبری یافته است از دم صاحب نظری یافته است.
- از فتوت نامه ملاحسین کاشفی. رجوع به: اگر مردی بده دل را... شود.
- هر که زندان بخویشتن بنهاد مال مردم دگر نخواهد داد.

هر که زندگی به آسانی کند مرگش هم با آسانی بود . مرزبان نامه . رجوع به :
سخت میگیرد جهان ... ، شود .

هر که زیبا تر بود رشکش فزون (... ز آنکه رشك از ناز خیزد یا بنون گنده پیران
شوی را قما (۱) دهند چونکه از پیری وزشتی آکهند (مولوی .

۵ هر که سخن دیگران بتو آرد سخن تو بدیگران برد . حسن بصری .
از کیمیای سعادت . رجوع به : هر که عیب دیگران ... ، شود .

هر که سخن نسنجد از جوابش بر نجد . سعدی .

هر که سخن نشنود از عیب پوش خود شود اندر حق خود عیب کوش
... گر که زند خنده بر او مردوزن او هم از آن خنده شود خنده زن . امیر خسرو دهلوی .

۱۰ هر که سرش سوزد کلاه دوزد .

هر که شاگرد روز و شب نبود جز تهی دست و بی ادب نبود . سنائی .
رجوع به : الدهر احدث المؤدین ، شود .

هر که شاه آن کند که او گوید حیف باشد که جز نکو گوید . سعدی .
رجوع به : شاه مهر و وزیر ... ، شود .

۱۵ هر که شد کون پرست بر خیره نیز یابد جزا ز انجیره . سنائی . نظیر :
جزاء مقبل الاست الضراط .

هر که شمشیر زند خطبه بنامش خوانند . گج . رجوع به : ملك عروس کسی ... ،
و رجوع به : از تو حرکت ... ، شود .

هر که شیرینی فروشد مشتری بروی بجوشد (... یا مکس را پریندد یا غسل را
سر پیوشد) . سعدی . نظیر : مشرب العذب مزدحم . علی علیه السلام . رجوع به : هر کجا
شکرستان بود مکس باشد ... ، شود .

هر که عاشق دیدیش معشوقدان کو به نسبت هست هم این و هم آن .
(دلبران بر بیدلان فتنه بجان جمله معشوقان شکار عاشقان

تشنگان گر آب جویند از جهان آب هم جوید بعالم تشنگان .) مولوی .
رجوع به : عشق معشوقان ... ، و رجوع به : آب کم جو ... ، شود .

هر که عروسی رفت عزاهم میرود . رجوع به : اندر پس هر خنده دوصد ... ، شود .

(۱) جازیه . از حاشیه مثنوی .

هر که عیب دگران پیش تو آورد و شمرد

بی گمان عیب تو پیش دگران خواهد برد . سعدی .
رجوع به : هر که سخن دیگران ...، شود .

هر که غیرت نداشت دینش نیست آن ندارد کسی که اینش نیست . اوحدی .
هر که فرهنگ از او فرو هیده است تیز مغزی از او نکو هیده است . عنصری .
هر که فهمید مرد هر که تفهیمد برد . رجوع به : اکثر اهل الجنه ...، شود .
هر که کار خدا کند یقین روزیش میشود فراوانا . عبید زاکانی .
هر که کار داران خویشرا احترام کند کار خود را محترم داشته باشد .
مرزبان نامه . رجوع به : هر که خویشان را عزیز ...، شود .

هر که کار دگر در انبارش تهی لیکن اندر مزرعه باشد بهی ۱۰
و آنکه در انبار ماند و صرفه کرد ایش و موش و حوادثهاش خورد .
مولوی .

هر که کاوش عمل کند انگشتی لیسد . جامع التمثیل . تظیر : هر که گل کند گل خورد .
و گل جان یده فی قیه .

بعنبر فروشان اگر بگذری شود جامه تو همه عنبری
و گر بگذری نزد انگشت گر از او جز سیاهی نیایی دگر . فردوسی .

هر که کتاب عاریه داد باید یکدستش را برید و هر که پس آورد دستش را . ۱۵
گاهی کتاب بعاریت برده را باز ندهند .

هر که کسی را دوست دارد دوست ویرا دوست دارد دشمن ویرا دشمن دارد .
کیمیای سعادت . رجوع به : گوش عزیز است گوشواره ...، شود .

هر که کمتر شنید پند پدر روزگارش زیاده پند دهد ۲۰
و آنکه راز روزگار پند نداد تیر زهر آبداده پند دهد . ملك الشعراء بهار .

هر که گردن بدعوی افرازد دشمن از هر طرف بدو تازد . سعدی .

هر که گریزد ز خراجات شاه بارکش غول یابان شود .

هر که گفتار نرم پیش آرد همه دلها بقید خویش آرد . مکتبی .

ترجمه از : لین الکلام قید القلوب . علی علیه السلام . رجوع به : زبان خوش ...، شود . ۲۵
هر که گل کند گل خورد . تمثیل :

ز یکی بنیکی رسد مرد از آن که هر کس که او گل کند گل خورد . ناصر خسرو .

- رجوع به : هر که کاوش عمل ... شود .
- هر که گوش سوراخ کند شکر خورد . مثل هندی است . نقل از شاهد صادق .
چون دختری خرد را برای آویختن گوشواره گوش سوراخ کنند شکرش دهند . رجوع به :
از تو حرکت ... شود .
- هر که گوید کلاغ چون باز است نشو ندش که دیده ها باز است .
- هر که گوید نازائی باز آوردی کند . (کفتم از کویش روم باز آمدم با صد نیاز ...
مکتبی .
- هر که گیرد پیشه بی اوستا ریشخندی شد بشهر و روستا . مولوی .
رجوع به : اگر مردی بده دل را ... شود .
- هر که مارانخواهد از همه دل گهر همه دل بود زبر بگسل . سنائی .
- هر که مال نخورد پشیمانی خورد . از مجموعه امثال طبع هند . رجوع به : بخور
هر چه داری ... شود .
- هر که ماند بیند . نظیر : عشق رجباً تر عجباً .
- هر که مدح تو بچیزی کند که در تو نباشد چون از تو بر نجد ذم تو
بچیزی کند که در تو نباشد . از سخنان افلاطون . نقل از تاریخ گزیده .
- هر که مرد از گیسو خودش رفت . (۱) نظیر : وای بحال آنکه مرد . وای
بجان آنکه مرد .
- هر که مرد است او بود در جستجو معنی پرست
- هر که زن طبع است کارش رنگ و بوی است و نگار .
- سنائی . رجوع به : هر که او رنگ و بوی ... شود .
- هر که مزروع خویش خورد خوید وقت خرمش خوشه باید چید .
سعدی .
- هر که مناره دزدد باید چاه مهیادارد . از نفایس القنون . نظیر : یا من خشی الذئب اعد
کلب . نفایس القنون . رجوع به : چاه نکنده ... شود .
- هر که منت نهد سخیش منخوان گر نهد کاسه فلك بر خوان .
- (۰۰۰ میوه چون بخشی از درخت [سخت] ارة منتش منه بر پا .) مکتبی .

(۱) Le mort n'a point d'amis Le malade n'en a qu'un demi .

رجوع به : آفة السامح...، شود .

هر که می طابد صبر بر خمار کند . (نه عاشق است کسی کز ملامت اندیشد که...)
 قآنی . نظیر: هر که خر بزه خورد بیای لرزش ایستد . هر که ز اطاموس باید جور هندستان کشد .
 هر که ناخوانده در آید خجل آید بیرون . (میرود متفعل از مجلس مستان خورشید...)
 صائب . رجوع به : ناخوانده بخانه خدا...، شود .

هر که نامخت از گذشت روزگار نیز ناموزد زهیچ آموزگار . رود کی .
 رجوع به : الدهر احذق...، شود .

هر که نان جست کم رسید بنام . (نام جوئی چو خصم نان طلب است...) اخیکتی .
 رجوع به : آب رو آب جو...، شود .

هر که نان میده ییتد چون خورد نان جوین . (هر که غزنین دیده باشد در سپاهان
 چون بود...) فرخی .

هر که نصیحت نشود سر ملامت شنیدن دارد . سعدی . نظیر:

چون نیاید نصیحتت در گوش اگر ت سر زش کنم مخروش . سعدی .
 بدست جهل نهاده است بند بر کردن هر آنکه روی بتابد ز پند کار آگاه . آقای حاج
 سید نصرالله تقوی .

هر که نقش خویشتن بیند در آب (... برزگرباران و گازر آفتاب .)

تعثل: من بفکر وصل او او در خیال قتل من آری آری هر که نقش خویشتن بیند در آب . کمالی .
 نظیر: ای بوی خویش کرده صورت من زشت من نه چنانم که برده تو گمانم
 آینه ام من اگر تو زشتی زشتم ورتونکوئی نکوست سیرت وسانم . ناصر خسرو .
 رجوع به : فیل خوابی بیند...، و رجوع به : کولی غربال را...، شود .

هر که نقش خویش را دید و شناخت اندر استکمال خود دو اسبه تاخت .
 مولوی .

هر که نیکو نام شد از اثر نیکی است . جامع التمثیل .

هر که نه به نه مه . از آداب السلطنة والوزارة . نظیر: به مه نه مه به .

هر که نهاده پای جلادت به پیش عاقبت از پیش برد کار خویش . ایرج میرزا .
 رجوع به : از تو حرکت...، شود .

هر که نیکو خلق تر صوفی تر . کشف المحجوب .

هر که نیکو کند نکو شنود (... گردانسته ای درست بدان) فرخی . رجوع به:

- از مکافات عمل ... شود .
- هر که همی خواهد از نخست جهان را
دل بنهد کارهای صعب و گران را . منوچهری .
- رجوع به ؛ از توحیرت ... شود .
- هر که یزدان برگزیدش برگزیده آن بود . (در شهنشاهی ترا یزدان ز عالم برگزید ...) معزی . نظیر ؛
- بزرگ آن نباشد که شاه و سترگ بزرگ آنکه نزدیک یزدان بزرگ . اسدی .
- هر که یزدان را پرستد ناصرش یزدان بود . (خسرو مشرق که یزدانش همیشه ناصر است ...) عنصری .
- هر که يك پیراهن یش از تو دارد با او دست و گریبان مشو . رجوع به ؛ پنجه با ساعد سیمین ... شود .
- هر که يك مرغ کمتر دارد يك کیش پیش است . نظیر . هر چه بزرگم اخ کم . رجوع به ؛ آسوده کسی که ... شود .
- هر گاه که ینش تو گردد بکمال کوری خود آن زمان توانی دیدن . (می بنداری که جان توانی دیدن اسرار همه جهان توانی دیدن ...) عطار .
- هر گاه که خواهی بتوان گفت سخن را
و آنگاه که گنتی نتوان کرد نهانش
- (هر نکته که از گفتن آن بیم گزند است از دشمن و از دوست نکم بدار چو جانش ...) ابن یمن . رجوع به ؛ اگر طوطی ... شود .
- هر گاهی که کم گنتی فزونی . (زبون عشق شوتا بر کشندت که ...) عطار .
- هر گردویی گرد است اما هر گردی گردو نیست . میان این دو امر از نسب ، عموم و خصوص مطلق است .
- هر گردی گردو نیست . رجوع به ؛ هر که ریش داشت ... شود .
- هر گردوی راز جنس خویش باید مهتری (لأنه کیتان رها کن ای به تن زنیور سرخ ...) مرحوم ادیب . رجوع به ؛ شاه سایه است ... شود .
- هر گز از شاخ بید بر نخوری ، (ابرا گر آبزند کی بارد ...) سعدی . رجوع به ؛ از مار نزاید ... شود .
- هر گز از کاشانه گر کس همایی بر نخاست ، (از مزاج اهل عالم مردمی کم جوی از

آنك ...) خاقانی . رجوع به : از مارتزاید شود .
 هرگز از گوگرد تنها کیمیائی بر نخاست . (از امل بیمار دل راهیچ نکشاید از آنك ...)
 خاقانی .

هرگز اندر طبع يك شاعر نه بینی حذق و صدق
 جز گدائی و دروغ و منکری و هنکری

(... هر کجا زلف ایازی دید خواهی در جهان عشق بر محمد و نبینی کپ زدن بر عنصری) سنائی .
 رجوع به : الشعراء يتبعهم الفاوون ، شود .

هرگز بجهان میر که دیده است و گدائی . کس کرد بکدی به سپهی خواست ز ایران ...)
 منوچهری .

هرگز بمرتب نرسد مردم دنی . (از همت بلند بدین مرتبت رسید ...) منوچهری .
 هرگز بنادان پیراه و خرد سلیح بزرگی نباید سپرد

چو از تو ستاندن آسان شود و گر باز خواهی هر آسان شود
 (چنین گفت خسرو که این داستان شنیدی که دانا زد از باستان که ...) فردوسی .

هرگز بنکوئی نرسد مرد سبکسار . (کار سره و نیکو بدرنگ بر آید ...) فرخی .
 رجوع به : سبکسر سبکتر ... ، شود .

هرگز بهتری ناید ز دونان (نکوزد این مثل دانای یونان که ... بجای زهر
 ندهد مار تریاک نسیم نافه ناید هرگز از خاک .) از تاج المآثر .

هرگز پبی کین نگر ددنهان . (بدیشان چنین گفت شاه جهان که ...) فردوسی .
 هرگز چون عود کی تواند شد توغ . (کوئی همچون فلان شدم نه همانا ...) منجیک
 توغ تاخ و تاغ است .

هرگز دشمن دوست نشود . ابوالفضل بیهقی .
 هرگز سراب بر نکند قر به سقا . (از گشت روزگار سلامت مجوی از آنك ...)
 خاقانی .

هرگز نرسد یوانه نگر دید سپید .
 هرگز شنیدی کاهرم من مهر سلیمان پرورد . (جز خط آن سیمین بدن کافزوده حسنش را
 ثمن ...) قانی .

هرگز کس بی اجل نمیرد (چنانکه امیر فضلون بوالسوار بوالیس حاجب را

باسفہسالاری بردع همی فرستاد بوالیسر گفت تازمستان در نیاید نروم از آنکه آب و هوای بردع سخت بد است خاصه تابستان و در این معنی سخن دراز گشت امیر فضلون ویرا گفت چنین اعتقاد چرا باید داشت که ... و نمرده است بوالیسر گفت چنان است که خداوند میگوید کسی بی اجل نمیرد ولیکن تا کسیر اجل نیامده باشد خود تابستان به بردع نرود. از قابوسنامه . رجوع به: مرک میخواهی برو بکیلان ، شود .

هرگز کی بود چون عیان اخبار . (خیر شنیدم از رستم و ز تو دیدم عیان و ...) مسعود سعد . رجوع به : آنجا که عیان است ... ، شود .

هرگز مشعبدی نبود چون پیمبری . (او را پیمبری دگرانرا مشعبدیست ...) ادیب صابر .

هرگز نباشدت بید دیگران نظر در فعل خویشتن تو اگر نیک بنگری . اوحدی . رجوع به : همه جمال عیب ... ، شود .

هرگز نبود ترک وفادار . (ما از تو وفا چشم نداریم از یراک ترک کی تو ...) سنائی . رجوع به : اترك التروک ... ، شود .

هرگز نبوده است خردمند خاکسار . (ای بی خیر قبیلہ ما بس هنرورند ...) پروین .

هرگز نبود همچو پدر هیچ پسر . (پسر تو بر ما دل تو خواجه زیاد ورچه ...) فرخی .

هرگز نبینی زنی رای زن . (بکاری مکن نیز فرمان زن که ...) فردوسی . رجوع به : بازن در راز ... ، رجوع به : از مردم سرفراز ... ، شود .

هرگز نخورد آب زمینی که بلند است . (افتادگی آموز اگر طالب فیضی ...) پوریای ولی .

ظیر: کاکل از بالانشینی رتبه ای پیدا نکرد زلف از افتاده حالی همتشین ماه شد . انائی که پر شد دگر کی برد . التواضع شبکه الشرف . تاج العروۃ التواضع . رجوع به از تواضع بزرگوار ... ، شود .

هرگز نخیزد ز بیداد داد . (مبادا که باشند بکروز شاد که ...) فردوسی .

هرگز نرود ز زعفران زردی . (این عشق تو در من آفریدستند ...) سعدی .

هرگز نشد بیوی چو عنبر سیر کنیت گرفت گرچه به بو العنبر . (شاهان ز من شنو سخن حکمت از شاعران بیویہ سیم و زر)

گویندت ازسکندر و نوشروان بی‌ساز عدل و علم بود تسخر... (آقای حاج‌سید نصرالله تقوی.

هر گز نشود سنگ‌سینه لؤلؤ شهوار. (بدخواه تو خواهد چو تو خواهد) (کذا) بر گست...
فرخی .

هر گز نکرد اصل گوهر خطا. (بیخشودش آن قوم دیگر عطا که ...) سعدی .
رجوع به: ازماز نژاید... شود.

هر گز نکند سوخته پنهان آتش. (سخنی دارم و آن ازتوندارم پنهان زانکه...) ائیراومانی .
هر گز نماید سخن در نهفت. (چوبشید رستم بر آشفت و گفت که ...) فردوسی .
و در جای دیگر:

پرستنده یا ماه دیدار گفت که

مگر آنکه باشد میان دو تن سه تن نا نهانست و چار انجمن . فردوسی .
نظیر: کل سر جاوز الاثنین شاع . رجوع به : اسکندر شاخ دارد شود .

هر گز نماید هنر در نهفت. (بایرانیان آفرین کرد و گفت که ...) فردوسی .
نظیر: تهان گر کند شاه نام و گهر نماند تهان زیب شاهی و فر . اسدی .

هر گز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق (... ثبت است بر جریده عالم دوام ما .)
حافظ .

هر گز نیامده است و نیاید گذشته باز (... بر قول من کوا یس پیرار و پارمن .)
ناصر خسرو . رجوع به: از آن روزیکه از تو شد ... ، شود .

هر گز نیاید از گهر پاک ریمنی . (اورا ز ریمنی گهر پاک باز داشت ...) منوچهری .
هر گزی و بازاری . از شاهد صادق .

هر گز و هر بازاری . جامع التمثیل .

هر گلبنی که گل ندهد کمتر از گیاست. (ای شاخ تازه ای که بگلشن دمیده ای ...) پروین
هر گلی بوئی دارد.

هر گلی پژمرده میگردد زدهر هر گت بفشاردهمه در زیر غن . رودکی .
غن تنک عساری است .

هر گلی را زخم خاری در قفاست. (یک قدح بی رنج مخموری کراست ...) امیر
حسینی سادات . رجوع به : گنج و مار و ... ، شود .

هر گلی رنگی و هر مرغ نوائی دارد. (هر سر شاخ در این باغ هوائی دارد ...)

- هر گمان تشنه یقین است ای پسر میزند اندر تزیاید بال و پر . مولوی .
هر گنده پزی را گنده خور بست . از شاهد صادق .
هر گنده خوری را گنده پزی می باید . از مجموعه امثال طبع هند .
- هر گه که گردد جهاندار بست نباشد جهان بی گمان تندرست
(... چنان هم که در خانه ها کدخدای چوستی کند پست گردد سرای .) فردوسی .
رجوع به : ملك را شاه ظالم ... ، شود .
- هر گیاهی که بنور روز نجنبد حطب است . (آدمی نیست که عاشق نشود وقت بهار ...) سعدی
نظیر : خاک را زنده کند تربیت باد بهار سنگ باشد که دلش زنده نکردد بنسیم . سعدی .
هر لحظه بشکلی بت عیار بر آمد . مولوی .
- هر مالی نرخی دارد .
هر متاعی زمعدنی خیزد (... شکر از مصر و سعدی از شیراز .) سعدی . تمثل :
- هر متاعی خیزد از شهری و شهر علم را شهر علم گفت پیغمبر علی چون در مرا . آقای
حاج سید نصر الله تقوی .
- هر مرد نیست حیدر و هر تیغ ذوالفقار . (هر شاه نیست چون تو جها تکیر و ملك بخش ...)
معزی . رجوع به : نه هر که آینه سازد ... ، شود .
- هر مردی را کاری . از سیاست نامه خواجه نظام الملك . نظیر : لكل عمل رجال . و رجوع
به : از هر کسی کاری ... ، شود .
- هر مردی و کاری . تمثل :
بگرفته بفضل و بسخاملك و بدشمن مانده صلف و کبر که هر مردی و کاری . رضی نیشابوری .
رجوع به : از هر کسی کاری ... ، شود .
- هر مرض دارد دو امیدان یقین چون دوای درد سرما پوستین . مولوی .
نظیر : لكل داء دواء .
- هر مرغ ای پسر کی خوش خوردان جیر تر
شد طعمه طوطی شکر وان زاغ را چامین خر .
(بس کن که ...) مولوی . رجوع به : طعمه هر مرغ کی ... ، شود .
- هر مرغی جدا دارد قفس . (منقبض کردند بعضی زین قصص زانکه ...) مولوی .
نظیر : هست هر اسبی طویله او جدا . مولوی . هر ستوری را اصطیلی دیگر است . مولوی .
هر مرغی را پای خویش آویزند . (يك شهر همی فسون ورنك آمیزند .)

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

- تا بر من و بر تو رستخیز انگیزند با ما به حدیث عشق ما چه ستیزند... (طاهر چقانی - رجوع به : هر بزی را پای... شود .
- هرمس که بکیمیا رسد زر گردد. از مجموعه امثال طبع هند. رجوع به : اگر مردی بده دل... شود .
- ۵ هر مقامی را مقالی است. رجوع به : لکل مقام مقال ، شود .
- هرملکی را هر رسمی (یا) هرملکی و هر رسمی. کج . مجموعه امثال طبع هند. رجوع به : حسین اذا كنت قی بلدة... ، شود .
- هر میمون که زشت تر است بازیش بیشتر است. نظیر: بز گراز سرچشمه آب میخورد .
- هر نبی و هر ولی را مسلکی است لیک تاحق میرود جمله یکی است. مولوی - هر نخوری یک بخور پیدا میکند. ۱۰
- هر نشیبی را فراز و هر فرازی را نشیب (سعد یا از روی تحقیق این سخن نشنیده ای...)
- سعدی . رجوع به : از پی هر گریه آخر... و رجوع به : اندر پس هر خنده... ، شود .
- هر نشیبی را فرازی در پی است.
- هر نظری را بصری داده اند (... هر بصری را اثری داده اند .) خواجو
- هر نظری گز سر صدق و صفاست گر بحدیقت نگری کیمیاست. از فتوت نامه. ۱۵
- ملاحسین کاشفی . رجوع به : بصدق گوش که... ، شود .
- هر تقسی گوهریست و سرمایه آدمی است ضایع کردن بی ضرورتی ابله‌ی باشد .
- کیمیای سعادت.
- هر نمرودی را پشه ایست. از مجموعه امثال طبع هند .
- هر نوشته بیک خواندن ارزد . تمثل . اگر این کتاب در از شود و خوانندگان را از خواندن ملالت افزایش طمع دارم بفضل ایشان که مرا از برمان شمارند که هیچ چیز نیست که بخواندن نیرزد. ابوالفضل بیهقی. نظیر: علم کل شیء خیر من جهله. لا یخلو سواد عن منفعة.
- هر نیک و بدی که در کتاب است بگذارد بهم که وقت خواب است .
- نظیر: اذا جاء الطعام بطل الكلام .
- ۲۰ هر وزیر و مفتی و شاعر که او طوسی بود
- چون نظام الملك و غزالی و فردوسی بود . از العراضه.
- هر هفت کردن . هر هفت بر وزن زربفت بمعنی آرایش مطلقا و آرایش و زینت زنان را گویند و آن حنا و سمس و سرخی و سفید آب و سرمه و زرك باشد که از زورق
- ۲۵

است و بعضی هفتم را غالیه گفته اند که خوشبوی باشد و بعضی خال عارضی را که از سر مه کنار لب یا رخسار گذارند . نقل از برهان قاطع . تمثیل :

هر هفت کرده چرخ براه تو آمده در آرزوی آنکه در او بو که بنگری . کمال اسمعیل .
خاقانیا عروس صفا را بدست فقر هر هفت کن که هفت تنان در رسیده اند . خاقانی .

هر هفت کرده پردگی رز بخرگه آر دولت مرا صباح کنان نو عروس وار . خاقانی .
رخ هفت اختر اندر هفت پرده هر هفت کرده بردل من هشت در گشاد . خاقانی .

هفت گنبد چو خرگه زربفت بحسن آرایش هر هفت کرده . امیر خسرو دهلوی .
برون آمد ز طرف هفت پرده کرده چون هفت آسمان هر هفت . امیر خسرو .

دوش از دم در آمد سرمست و بیقرار بنام ایزد رخی هر هفت کرده . نظامی .
شش بانوی پیر کرده هر هفت همچون مه دو هفته و هر هفت کرده یاز . انوری .

سحرگه این عروس هفت کرده عالم بتو دید هفت در هفت . خاقانی .
برون آمد بناز از پشت پرده . وحید .

دو هفته مانده که هر هفت کرده فصل بهار چو نو عروس در آید زمانه زابکنار . صیوری ملك الشعرا

شاهد عید که آن را مه نو میکویند کرده هر هفت بر این طارم شش روزه در است . مجیر یلقانی .
قرارم شد ز هفت اندام کوه هفت نا کرده ز هفتم پرده رخ بنمود گوئی نو بسیار است این . خاقانی .

نظیر : هفت و نه کردن . هفت در هفت کردن . بهفت قلم آراستن . آرایش کردن . رجوع به : هفت و نه کردن ، شود .

هزار آن نعمت و يك تندرستی . رجوع به : نعمتان مجهولتان ... ، شود .

هزار از بهرمی خوردن بود یار یکیرا بهرغم خوردن نگهدار .

رجوع به : این دغل دوستان ... ، شود .

هزار بنده ندارد دل خداوندی . (هزار کیک ندارد دل یکی شاهین ...)

شهید بلخی . رجوع به : هزار کیک ... ، شود .

هزارت آفرین صدارک الله .

هزار جوشن فولاد اگر پوشی تو ز آه گرم فقیری چوموم بگذارد .

خواجه عبدالله انصاری . رجوع به : آنچه يك پیرزن ... ، شود .

هزار چاقو بسازد یکیش دسته ندارد . رجوع به : صد کوزه ... ، شود .

هزار خار دهند آب از برای گلی . (ز هجر روی تو مژگان من همیشه تر است

...) شاهزاده افسر .

هزار دختر کور داشته باشد يك روزه شوهر می دهد. بسی چرب زبان است .
 هزار دوست اندك است يك دشمن بسیار . جامع التمثیل .
 نظیر : وما بكثیر الف خل وصاحب وان عدواً واحداً لكثیر . متسوب به علی علیه السلام .
 رجوع به : اندك شمراار دوست ...، شود .

هزار دوست اندكی باشد و یکی دشمن بسیار بود . شیخ ابوسعید ایوالخیر .
 نقل از اسرار التوحید . رجوع به : اندك شمراار دوست ...، شود .

هزار ذره اگر کم شود ز روی هوا بذره ای نرسد آفتاب را نقصان .

سلمان ساوجی .

هزار سال تنعم کنی بدان نرسد که یکزمان بمراد کسیت باید بود .

(اگر ملازم خاک در کسی باشی چو آستانه ندیم خسیت باید بود
 زبهر نعمت دنیا که خاک بر سر آن باین امید که گفتم بسیت باید بود ...) ناصر خسرو .
 رجوع به : بدست آهن تفته ...، شود .

هزار سال گذشت از مصیبت همچون

هنوز مردم صحرا نشین سیه پوشند .

(مقیدان تو از ذکر غیر خاموشند بخاطری که توئی دیگران فراموشند
 هزار سوزن فولاد بر دل است مرا از این حریر قبا یان که دوش بردوشند ...) بابافغانی .

هزار شخص کریم از وجود شد بعدم

که يك کریم نمی آید از عدم بوجود .

(زسیر هفت ستاره درین دوازده برج بده دوازده سال اندرین سرای کنود ...)
 هزار شکر که یاران شهر بی گنهند . (من ارچه عاشقم ورنندومست و نامه سیاه ...)
 حافظ .

هزارش ماتم و یکدم عروسیست . آلام جهان بیش از لذات آن باشد .

هزار قبا بدوزد یکیش آستین ندارد نظیر : هزار چاقو بسازد یکیش دسته ندارد .
 رجوع به : صد کوزه ...، شود .

هزار کبک ندارد دل یکی شاهین

(مرا بجان تو سوگند و صعب سوگندی که هرگز از تو نگردم نه بشنوم پندی .
 دهند پندم و من هیچ پند نپذیرم که پند سود ندارد بجای سوگندی
 شنیده ام که بهشت آنکسی تواندیافت که آرزو برساند بآرزومندی)

- هزار بنده ندارد دل خداوندی
- ترا اگر ملك چینیان بدیدی روی
وگر ترا ملك هندوان بدیدی موی
بمنجنیق عذاب اندرم چو ابراهیم
ترا سلامت باد ای گل و بهار بهشت
- هزار بنده ندارد دل خداوندی .
اشاره و تضمین: خدایگانا این داستان معروفست
که کرد بنده بشعر خود اندرون تضمین
هزار کبک ندارد دل یکی شاهین .
مسعود سمد .
- هزار کلاغ را يك كلوخ (یا) يك سنگ بس است . جامع التمثیل .
هزار کیسه بدوزد یکی ته ندارد . رجوع به : هزار قبا ... شود .
هزار گونه ادب جان ز عشق آموزد که آن ادب نتوان یافتن به مکتبها .
مولوی .
- هزار گونه بلا و جفاست نامش یار . (مرآزیار روز کارش چه پرسی از حاصل ...) ظهیر .
هزار مار خورده تا افعی شده . بسی کارهای زشت ورزیده است .
هزار نقش بر آرد زمانه و نبود یکی چنانکه در آئینه تصور ما است .
انوری .
- هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست .
- هزار وعده خوبان یکی وفا کنند . نظیر: خوبی و وفا هر دو بهم گرد نیابند . قطران .
- ز وفا چشم نمیدارم چون می دانم که وفاداری در شیوه خوبان عار است . رضی الدین نیشابوری
روی دل از این شاهد بدمهر بگردان کانهجا که جمال است علی القطع وفانیست . اثیر اخسیکتی .
تومیگوئی که زین بس من وفا ورزم بلی خوبان بگویند این حکایتها و نتوانند میدانم . اوحدی .
وصلش اخسیکتی امید مدار که وفا با جمال کم سازد . اخسیکتی .
مرا امید وفا داشتن ز تو خامیست که روی خوب و وفا هر دو ضد یکدیگرند . اثیر اومانی .
- آفة المروة خلف الوعد .
هز بر جهان سوز و نرا زدها
رجوع به : اذا جاء القضاء ... شود .
هزل آبت ز رخ فرو ریزد
زدام قضا هم نیابد رها . فردوسی .
وز فرو نیش دشمنی خیزد . اوحدی .

هست از جملهٔ عجائب دهر لسن گنگ و اعمش کحال، از مقامات حمیدی،
 هست از جهل محنت و بیداد (... کس نباشد ز جهل هر گز شاد) از تاریخ بی‌هق .
 رجوع به : جهل ... و رجوع به : زنادان ... و رجوع به : آنکس که داناتر ... ، شود .
 هست از گمسهٔ تهی امید خوش خوردن خطا . مجیر بیلقانی .

هست از همه گزیر و زالله ناگزیر . (آ که شدم که خدمت مخلوق هیچ نیست ...)
 سوزنی .

هست اگر آسایشی زیر فلک در غفلت است (... وای بر آنکس کزین خواب
 گران برخواسته است .) صائب . رجوع به : استن این عالم ... ، شود .

هست با ابله سخن گفتن جنون . (پس جواب او سکوت است و سکون ...) مولوی .
 رجوع به : جواب ابلهان ... ، شود .

هست بادام کم خوش یخته به زبسیار به تلخ آمیخته . مولوی .
 هست با هر خوب یک لالای زشت . (صبر چون پول صراط آنسو بهشت ...) مولوی .
 رجوع به : گنج و مار و ... ، شود .

هست با هر لقمه‌ای خون دلی (... نیست کسرا چون حقیقت حاصلی .) عطار .
 هست بر اسباب اسبابی دگر در سبب هنگرد در آن افکن نظر . مولوی .
 هست بی رنگی اصول رنگها صلحها باشد اصول جنگها . مولوی .
 هست پندت نگاهدارنده همچو می ناخوش و گوارنده . سنائی .
 رجوع به : پند از هر کس ... ، شود .

هست پهلوی گرد دران گردن . (در سفر بی خطر فتوحی نیست ...) ابن یمن .
 رجوع به : گردان با کردن ... ، شود .

هست پیدا نعرهٔ شیر و گپی . (چون نباشی راست میدان که چپی ...) مولوی .
 هست تضمین بر آستین شعر طراز . (ز گفتهٔ قدما بیستی از روی بشنو که ...)
 کمال اسمعیل .

هست تعلیم خسان ای بار سوخ همچو نقش خوب کردن بر کلوخ .
 مولوی .

هست تنهائی به از یاران بد (... نیک یابد چون نشیند بد شود .) مولوی .
 رجوع به : آلوچو بآلو ... ، شود .

هست تیغ زبان ز تیغ بتر کاین خورد بر تن آن خورد بجگر . مکتبی .

رجوع به : زخم زبان ... و رجوع به : جراحات ...، شود .

هست جای عیسی آسمان و جای طوطی شاخسار . (شاعران را از شمار
راویان مشمر که ...) سنائی .

هست چون مار گریزه سیرت دهر از برون نرم و از درون پر زهر .
سنائی .

هست چون نورسته نی مرد هنرمند از قیاس

تافز و نتر میشود بند دگر میزایدش . از تاج المآثر .

هست حر با را ز نادانی خیال کافتاب از بهر او کرد انتقال . عطار .

نظیر : مکس بنداشت کان قصاب دمساز برای او در دکان کند باز . عطار .

رجوع به : جهان در جنب این ...، شود .

هست حقا بر این فکنده بساط بهتر از بال مرغ بال نشاط . رشیدیاسمی .

هست حیوانی که نامش اسغراست (۱) کو بزخم چوب زفت و لثمت است

تا که چوبش میزنی به میشود او ز زخم چوب فربه میشود . مولوی .

هست در خنده افعی خطر مار افسای . (سرفرود آرد تیغ تو عدو را لیکن ...)

سیف اسفرنک .

هست در گیتی سلیمان صد هزار یک سلیمان را نگین جستیم و نیست .

هست در قرب همه بیم زوال قیمت در بعد جز امید وصال .

(محنت قرب ز بعد افزون است جگر از محنت قربم خون است ...) جامی . رجوع به :

هست در وصل ...، شود .

هست در وحدت فراهتمتر خیال (... ای دل از تنها بدن چندین منال .)

مرحوم ادیب . رجوع به : السلامة فی الوحدة ، شود .

هست در وصل ولی بیم فراق (نیست در هجر جز امید وصال ...)

نظیر : حلال کردم بر خویشتن فراق حرام حرام کردم بر خویشتن وصال حلال

که در وصال بود انده از نهیب فراق که در فراق بود شادی از امید وصال . قطران .

هست زیر فلک گردنده قانع آزاده و طامع بنده . جامی .

رجوع به : طامع آرد بمردان ...، شود .

هست سرمایه احرار جهانی شری . (بدانند که مشمر خوار که بسیار شود ...) ابن یمن .

(۱) اسفر خار پشت است .

نظیر: گرفتم سهل سوز عشق را اول ندانستم که صددریای آتش از شراری میشود پیدا. صائب.
رجوع به: آتش اگر اندک است ... شود.

هست شش حرف آنکه یکسر نیست در ترکی زبان
ایکه هستی اندر آئین عجم دانای فرس
گر نمیدانی بگویم با تو تعدادش که هست

حاوخوا و ذال و ضاد و عین و آنکه فای فرس.

هست صیاد ار کند دانه نثار
هست گربه روزه دار اندر صیام
هست طعن زبان بد گهران
نی زرحم وجود، بل بهر شکار
خفته کرده خویش بهر صید عام. مولوی.
بدتر از ضرب خنجر بران. مکتبی.
رجوع به: زخم زبان ... شود.

هست عیان تاچه سواری کند
رجوع به: چون طفل نی سوار ... شود.

هست عیسی مت حق خرمست جو. (هین بهر مستی دلا غره مشو ...) مولوی.
هست فرجام گمان پیداهم از آغاز کار (... که بود ممتاز نخل از نار بن پیش از
تمر .) مرحوم ادیب.

هست قاضی رحمت و دفع ستیز
(... هم ترازوی حق است و کیل او
مخلص است از مکر دیو و حيله اش
هست او مقراض احقاد و جدال
چون ترازو دید خصم پر طمع
ور ترازو نیست گر افزون دهیش
هست گنجی نهان بهر گنجی (... تو نیاری در این میان گنجی .) اوحدی. نظیر،
دنیا خالی نیست .

هست مامات اسب و بایا خر
از جای بشدن و برآشفتن باشد.

هست مهر زمانه با کینه سیر دارد میان لوزینه . سنائی .
هست ناپرهیز کاری مایه هر مدبری. (پاک یزدان گفت الله یحب المتقین ...) مرحوم ادیب.
هست نیک و بد عالم همه پوست آنچه مغز است در او نام نکوست. جامی .

- رجوع به : اگر جاودانه نمائی ...، شود .
- هست هر اسبی طویلۀ او جدا . (منهزم کردند بعضی زین ندا...) مولوی . رجوع به :
- کلم الناس ...، و رجوع به : هر مرغی جدا دارد ...، شود .
- هست هر جفتی ز عالم جفت خواه راست همچون کهر باو برک گاه . مولوی .
- ۵ رجوع به : لاره بانیة فی الاسلام ، شود .
- هستی می آرد مستی . تمثل :
- ز آنکه هستی سخت مستی آورد عقل از سر شرم از دل میبرد
- صد هزاران قرن پیشین را همین مستی هستی بزدره در کمین
- شد عزازیلی از این مستی بلیس که چرا آدم شود بر من رئیس
- خواجه ام من نیز خواجه زاده ام صد هنر را قابل و آماده ام
- ۱۰ در هنر من از کسی کم نیستم تا بخدمت پیش دشمن بیستم . مولوی .
- رجوع به : ان الانسان لیطغی ، شود .
- هشت حرف است آنکه اندر فارسی ناید همی
- تا نیاموزی نباشی اندر این معنی معاف
- ۱۵ بشنو از من تا کدام است آن حروف و یاد گیر
- تا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف .
- (... چار دیگر خاص باشد در زبان پارسی بر شمارم بر تویک یک و چ و ژ و گاف .)
- هشتش گرو نه بودن . نظیر : غذاؤه مرهون بعشائه . کردی خوردی .
- هشیار را خطاست بهست خراب بحث . (ای کاتبی ملاف با هوئی اوز سحر ...) کاتبی .
- ۲۰ رجوع به : از مست سخن ...، شود .
- هفتاد زلت از نظر خلق در حجاب بهتر ز طاعتی که ز روی ریا کنیم .
- سعدی . نظیر : گناه کردن پنهان به از عبادت فاش .
- هفت آمد حرف استعمال بدانش بی خلاف
- خاوصاد و ضاد طا و ظا پس آنکه عین و قاف
- ۲۵ هفت خانه یک دیک محتاج شدن . همه مردمان شهر بادیهی فقیر شدن .
- هفت خم خسروی . نقدینه بسیار .
- هفت دریا سبونی میدارد . (همتت درجهان نمی گنجد...) خاقانی . رجوع به : گر بریزی
- بحر را در ...، شود .

هفت شهر عشق را عطار گشت
 ماهنوز اندر خم يك كوجه ايم . مولوی .
 نظیر : عطار روح بود و سنائی دو چشم او
 ما از پی سنائی و عطار آمدیم . مولوی .
 و رجوع به : العشق خراسانی ...، شود .

هفت قرآن در میان . رجوع به : هفت کوه ...، شود .

هفت کفن پوساندن . دیرزمانی پیش مرده بودن .

هفت کوه در میان . عبارت . تعویذ گونه ایست که پیش از نام بردن مصیبت یادرد و
 رنجی صعب گویند . تمثیل :

پیش بیمار هم نفس با مرگ
 او کشیده ز هفت اعضا جان
 گشته ریزان زباغ عمرش بر گ
 تو همی گوی هفت که بمیان
 در میان از هزار که باشد
 مرگ یکدم چو گاه بر پاشد . سنائی .
 نظیر . هفت قرآن در میان . گوش شیطان کر . حاشا لمن یسمع . دور از جناب . دور از حضار .
 خطاب قرینه استثناست . بدیوار میگویم .

هفت ونه کردن . هفت ونه بمعنی هر هفت است که حنا و وسمه و سرمه و سرخی و سفید
 آب و زرك و غالیه باشد ونه زینت که سر آویز ز گوشواره و سلسله و حلقه بینی و گلویند و
 بازوبند و دست برنجن و انگشتر و خلخال است . نقل از برهان قاطع . مثال :

عروس دولت تو باد هفت و نه کرده
 هفت و نه این صنم عشوه ساز
 بیام قصر جلال تو تا ابد مسکون . عمید .
 عقل فریب آهد و برنا نواز . امیر خسرو .
 هفت بکر از درون نه پرده
 در پس پرده هفت و نه کرده . امیر خسرو .
 نظیر : هر هفت کردن . بهفت قلم آراستن . هفت در هفت کردن .

هلاک المرء فی العجب . نیستی مرد در بر تزی و خویشتن بینی اوست .

هلاک مور از پراست . تمثیل :

بی خرد را بد است علم و هنر
 زانکه باشد هلاک مور از پر .
 رجوع به : مور همان به که نباشد ...، شود .

هلاک نفس خوی زشت نفس است (. . . نکو زد این مثل راهوشیاری

کفن برتن تند هر کرم پيله
 بر آرد آتش از خود هر چناری . عطار .
 رجوع به : آتش چنار از چنار است ، شود .

هلاک و اجل مورچه بال و پرواست . (دشمن خواجه بیال و پر مغرور مباد که . .)

فرخی . رجوع به : مور همان به که ...، شود .

هلال ناشده مه گمی شده است بدره نیر. (ضعیف ناشده در خدمتش قوی کی شد...) عنصری .
در جلد ضمیمه رجوع به : بی ریاضت نتوان ...، شود .

هل جزاء الاحسان الا الاحسان. قرآن کریم . سوره ۵۵ . آیه ۶۰ . اقتباس :
چيست احسان را مكافات ای پسر لطف واحسان وثواب معتبر . مولوی .

رجوع به : از مكافات عمل ...، شود .

هل سمعتم بمجد غير محسود. (لاغروان اضمرت اعداؤه حسداً) ازالعراضه ،
رجوع به : بی هنر آنکه در آفاق ...، شود .

هل في الوري من لا يحيره السحر . (تجیرنی من طرفه لحظاته ...) رشید و طواط
هلك المثلون ونجى المخفون. حدیث .

اشاره : هلك المثلون بخوانده و پس خانه و جفت سازم اینت هوس

چکنم جفت خانه و بنیاد مونس من نجی المخفون باد. سنائی .

رجوع به : آسوده کسی که ...، شود .

هلم جراً . نظیر : وقس على ذلك .

هل من مزید گفتن . اقتباس از آیه شریفه : قال هل امتلعت قال هل من مزید .

قرآن کریم . سوره ۵۰ . آیه ۲۹ .

مثال : مست شراب صمدی بایزید آنکه زدی نعره هل من مزید . خواجو .

ای ساقی سمن بر در ده تو باده تر زیرا صیوح هارا هل من مزید باید. سنائی .

هزار شربت زهرار ز دست او بخورم زعشق نعره هل من مزید برخیزد . سنائی

هل من مزید گوید هر دم جحیم وار خواهد ز جسم دشمن او هر زمان مزید . قافانی .

هلویا بگلو . بی تحمل رنجی بمقصود نتوان رسید .

هل يستوى الاعمى والبصير . قرآن کریم . سوره ۶ . آیه ۵۰ .

اقتباس . يستوى الاعمى لديكم والبصير فى المقام والنزول والمسیر . مولوی .

رجوع به : آنکس که داناتر ...، و رجوع به : نیست دانا ...، شود .

هل يستوى الذين يعلمون والذين لا يعلمون . قرآن کریم . سوره ۳۹ . آیه ۱۲ .

اقتباس : نیست دانا برابر نادان این مثل زد خدای در قرآن . قره العیون .

رجوع به : آنکس که داناتر است ...، شود .

هل يصلح العطار ما افسد الدهر . (و...) .

هلیله باهلیله قند باقند . (چه نیکو داستانی زد خردمند ...) نظامی .

- رجوع به : الارواح جنود ...، شود .
- هلیله کو بزفتی خون دل رفت شود خرماي تر چون باعسل خفت .
 امیر خسرو . رجوع به : آلو چو بآلو نکرد . شود .
- هماخطتا اما اسارومنة و امامم و القتل بالحر اجدر . از نفة المصدور زیدری .
 رجوع به : يك مرده بنام ...، شود .
- هم آش معاویه را میخورد هم نماز علی را میخواند .
 الصلوة خلف علی اتم و طعام معاویة ادسم و القتل يوم الحرب اسلم . ابوهریره .
 رجوع به : یلوی معاویه جرب تر است ، شود .
- هم آشیان نشود شیر شربه باروباه . (اگر چه فضله صیدش خورد بشام و سحر ...)
 آقای حاج سید نصرالله تقوی .
- هما کفرسی رهان . نظیر : مثل دواسب کالسه .
 همان آب است اگر کوبی هزاران بار درهاون . (یکانه عالمی بالله چکوم بیش از
 این زیرا ...) سنائی .
- همان آب رنگین بنزدیک من به از آنکه نفرین کند پیره زن . فردوسی .
 رجوع به : می لعل خور ...، شود .
- همان آش است و همان کاسه . تمثل . جمعی بردار فنا بر آمدند و بعضی را بکشتند .
 و بسوختند و بافقیر نیز همین آش در کاسه است . عین القضاة همدانی .
- همانا که تنها بداور شده است . (به پیروزی خود دلاور شده است ...) فردوسی .
 رجوع به : هر که تنها بقاضی ...، شود .
- همان از تن خویش نابوده سیر نیاید کسی پیش درنده شیر . فردوسی .
 نظیر : صید را چون اجل آید سوی صیاد رود . یکی داستان زده بر ژیان که چون بر گوزنی سر
 آید زمان زمانه بر او دم همی بشمرد بیاید که بر شیر نر بگذرد . فردوسی . بخت چون با گلدر تک
 بر آشوبد سر نکون پیش پلنک افتد رنگ از شیخ . ناصر خسرو . رنگ آن روز غمی گردد و بی
 رنگ شود چون بر آرامکه شیر بگرد آید رنگ فرخی . رجوع به : اشتر چو هلاک ...، شود .
- همان است گیتی ویزدان همان دگر گونه مائیم و گشت زمان
 نه آشوب گیتی بهنگام تست که تابد همیدون بداست از نخست .
 اسدی . رجوع به : این همان چشمه ...، شود .
- همان بر که کشتی همان بدروی . (دگر گفت چون پیش داورشوی ...) فردوسی .

- رجوع به : از مکافات عمل ...، شود .
- همان خراست و يك كيله جو - ستهنده و لجوج است - روز به نیست . نظیر: همان خرسیاه است و همان راه آسیا .
- همان خر سیاه است و همان راه آسیا . رجوع به : فقره قبل ، شود .
- همان خرك سیاه بر در است . قره العیون . نظیر : وان عدتم عدنا . قرآن کریم .
- سوره ۱۷ . آیه ۸ . رجوع به : خرك سیاه بر در ...، شود .
- همان خواه بیگانه و خویش را که خواهی روان و تن خویش را .
- اسدی رجوع به : آنچه بخود نپسندی ...، شود .
- همان سخت تر ز آهن و خاره سنگ مدان جز دل زفت بی نام و ننگ .
- اسدی . رجوع به : السخی لا یدخل النار ...، شود .
- همان قدر که آدم بدهت آدم خوب هم هست . نظیر : زمین خالی نیست .
- همان کاهلی مردم از بددلیست هم آواز با بد دلی کاهلیست . فردوسی .
- رجوع به : از تو حرکت ...، شود .
- همان کن کجا با خرد در خورد دل ازدها را خرد بشکرد . فردوسی .
- رجوع به : اندر جهان نه از خرد ...، شود .
- همانکه که بخت اندر آید بخواب سر مرد بیهوده گیرد شتاب . فردوسی .
- رجوع به : العجلة من الشيطان ، شود .
- همان مرگ خوشتر بنام بلند از این زیستن باهر اس و گزند . فردوسی .
- رجوع به : مردن بعزت ...، و رجوع به : مردن بنام ...، شود .
- همانند بس یابی این مردمان ولیکن درستی نباشد همان . اسدی .
- نظیر : چون کعب الغزال است ینو ولیکن که باطعم کعب الغزال است ینو .
- رجوع به : آدم بآدم بسیار میماند ، شود .
- همای بر سر مرغان از آن شرف دارد که استخوان خورد و جانور نیازارد . سعدی .
- نظیر: می بخورد منبر بسوزان آتش اندر خانه زن ساکن میخانه باش و مردم آزاری مکن .
- هم از شور بای قم ماند هم از حلیم کاشان . نظیر :
- يك كليچه یافت آن سگ درهی ماه دید از سوی دیگر ناگهی

- آن کلیچه بر زمین افکند سک
چون بسی تک زد ندادش دست ماه
آن کلیچه جست بسیاری نیافت
نه کلیچه دست میدادش نه ماه
در میان راه حیران مانده ای
کم شده نه این و نه آن مانده ای . عطار .
رجوع به : کلیچه میفکن که نرسی بماء ، و رجوع به : از آنجا رانده ... ، شود .
هم اکنون ترا ای نبرده سوار
بیت را غالباً حریفان قمار بمزاح چون حماسه ای خوانند .
هم بچنبر گذار خواهد بود
(زندگانی چه کوتاه و چه دراز
نظیر: گر تو قمر شوی سفر تو برون است
هم بفرمان تواند ارچه بزر کندشهان
رسن را اگر چند باشد درازی
رجوع به : رسن را گذر ... ، شود .
- هم بلاهوتش خورد هم بنا سوتش . در شدت محاصره قسطنطنیه آنگاه که تسخیر عاصمه
روم شرقی مسلم بود، جاسوسان، محمد دوم را آگاهی بردند که در شهر انقلابی عظیم است چه
کشیان و بالتبع دیگر مردمان در مسئله کلامی بردو بخش شده وهم اکنون امپراطور و
سایر سران در کلیسای قدیس صوفی گرد آمده اند و بحث می کنند که زخم وارد بر مسیح
آیا برجیة لاهوت آنحضرت خورده یا ناسوت او . محمد در حال تیری از توپی سنگین بهمان
کلیسا گشاد داد و چون اصابت کرد گفت ...
هم پیشه هم پیشه را دشمن دارد . جامع التمثیل . نظیر: همکار همکار را نمیتواند دید
همت آنست کز آوازه احسان گذرد
هر که این بادیه را طی نکند حاتم نیست . صائب .
رجوع به : آفة السماح ... ، شود .
همت از تو قوت از خدا . رجوع به : از تو حرکت ... ، شود .
همت اگر سلسله جنبان شود
رجوع به : آسان گردد بر آنچه ... ، شود .
همة العلماء الدراية وهمة الفقهاء الرواية . انس ابن مالك .
همت المرء قيمته . على عليه السلام .
همت بلند دار که مردان روزگار
از همت بلند بجائی رسیده اند . نظیر:
هر که را شد همت عالی پدید
هر چه جست آن چیز شد حالی پدید . عطار .

- همت عالی ز فلک بگذرد .
 هر که چون کرکس برداری فرود آورد سر
 اگر گوئی که بتوانم قدم در نه که بتوانی
 هر بلندی که در جهان والاست
 خرد مکن طبع نه چرخیت خرد
 عقل و همت را نمیدانم کدامین بهتر است
 اذا ما کنت فی امر مروما
 یری الجبناء ان العجز حزم
 فطعم الموت فی امر حقیر
 ۵
- مرد بهمت ز ملک بگذرد . خواجو .
 کی تواند همچو طوطی طمع شکر داشتن . سنائی .
 و گر گوئی که نتوانم برو بنشین که نتوانی .
 همت آدمی از آن بالاست . مکتبی .
 تنگ مکن دل نه جهان نیست تنگ . مسمود سعد .
 اینقدر دانم که همت هر چه کرد از پیش برد .
 فلا تقنع بما دون النجوم
 و تلك خدیعة النفس اللئیم
 کطعم الموت فی امر عظیم .
- اهل همت را ز ناهمواری گردون چه باک
 امیر علیشیر . خرد همت همیشه خوار بود . سنائی . هر چه کند همت مردان کند . خواجو .
 کم همت را نام بر نیاید . قابوس نامه .
 ۱۰
- زبی عزم و همت بزرگی مخواه
 هر چه کند همت مردان کند .
 کسی کش بهمت فلک زیر پای
 زمین بوسدش یا چو جنید ز جای . مرحوم ادیب .
 ۱۵
- همه المرء قیمته . علی علیه السلام .
 بمیزان همت جهان سنج میزان بود . قآنی .
 همت کفیل تست کفاف از کسان مجوی
 همت و آنکه ز غیر برگ و نوا خواستن
 هر بلندی که در جهان والاست
 هر که را یک ذره همت داد دست
 چند منقاد هر خسی باشی
 همت کند سهل دشوارها . مرحوم ادیب . و رجوع به : آسان گردد بر آنچه ... شود .
 همت جهان سنج میزان بود . (بمیزان همت جهان را سنج که ...) قآنی .
 ۲۰
- رجوع به : فقرة قبل شود .
 ۲۵
- همت چو هست باک ز بذل قلیل نیست
 ابری که قطر هر ریزه فشانند بخیل نیست .
 از خزان و بهار کاشف شیرازی .
 همت عالی ز فلک بگذرد
 مرد بهمت ز ملک بگذرد . خواجو .

رجوع به : همت بلنددار ...، شود .

همت کفیل تست کفاف از کسان مجوی

دریا سبیل تست نم از ناودان مخواه. خاقانی .

رجوع به : همت بلنددار ...، شود .

همت کند سهل دشوارها . (نباشد شکفت از تو این کارها که ...) مرحوم ادیب.

رجوع به : همت بلند دار ...، شود .

همت مردان مدد خدا . کج . رجوع به : همت بلنددار ...، شود .

همت مردان همه خون عدو خوردن است

دزد بود آنکه او اشتر و اشتر برد

(... شیر جگر گاه صید در دو خوشش خورد شیر نه آن است کوجامه وزیر برد) مرحوم ادیب.

همت و آنکه ز غیر بری و نوا خواستن

عیسی و آنکه بوام نیل و بقم داشتن . خاقانی .

رجوع به : همت بلنددار ...، شود .

همچنان باشم تو را من که تو باشی مر مرا

گر همی دیبات باید جز که ابریشم متن

(... از دل همسایه گرمی کند خواهی کین خویش از دل خویش ای نقایه کین همسایه بکن .)

ناصر خسرو ، رجوع به : از مکافات عمل ...، شود .

همچنان چون تن ما زنده به آب است و هوا

سخن خوب دل مردم را آبت و هواست . ناصر خسرو .

رجوع به : سخن بهتر از ...، شود .

همچنانکه در نظم طبع شاعر از معانی ممدوح گشاید اما این طبع کاتب از

املا و در خواست مخدوم گشاید . (و دانایان گفته اند ...) فارسانه ابن بلخی .

همچنین آید پسر چون همچنان باشد پدر . (ز اصل نیک از فرع نیک آید

نباشد بی عجب ...) عنصری .

هم چوب را خورد هم پیاز را و هم پول را داد . یکی را مخیر بقبول یکی از

این سه کردند و او ابا کرد و عاقبت با او هر سه معامله رفت .

همچو ییخ خود است شاخ شجر . (هر کسیرا بود نشان پدز ...) مکتبی رجوع به :

از مار نزاید ...، شود .

- همچو خورشید بذرات جهان قسمت کن .
- گر نصیب تو ز گردون همه يك نان باشد، صائب،
- همچو خورگر بخود آتش نزن
 نظیر : دلی کز سوز دل تابی ندارد
- همچو دریاست شاه خس پرور
 (... خار بن گر چه رست و بالا کرد
 تو طمع زو مدار میوه و گل
 نه از او میوه خوب و نی سایه
- همچو دریاست صحبت اشرا
 رجوع به : آلو چوبآلو ...، شود .
- خویش را از دگران یش مبین، جامی،
 دیدن همه کس را و ندیدن خود را، خواجه،
- همچو دیده بسوی خویش مبین
 نظیر : از مردمک دیده بیاید آموخت
 عبدالله انصاری، رجوع به : از تواضع بزرگوار ...، شود .
- همچو زر خلاص کی باشد
 رجوع به : نه هر که آینه ...، شود .
- همچو شتر مرغ مباح، نفایس الفنون، رجوع به : مثل شتر مرغ، شود .
- همچو کتایبست جهان جامع احکام نهان
- جان تو سر دفتر آن فهم کن این مسئله را، مولوی،
- همچو گور کافران بیرون حل
 رجوع به : ظاهرش چون گور ...، و رجوع به : پیشرو خاله ...، شود .
- همچو ما روزگار مخلوق است
 مسمود سعد، رجوع به : النجوم حق ...، شود .
- هم حلوا ی مرده هاست هم خورش زنده ها .
 هم خدا را می خواهد هم خر ما را . نظیر : دین و دنیا بهم نیاید راست . نظامی
- گفتند خربزه میخواستی یا هندوانه گفت هر دوانه .
- هم خر ما هم ثواب . نظیر : هم فال وهم تماشا : هم زیارت هم تجارت . و رجوع به :
 بيك گز دواخته ...، و رجوع به : چه خوش بود که بر آید ...، شود .
- هم خصم وهم گواه نتوان بودن .

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

همدان دوراست گردش نزدیک است. مردی گفت در همدان ازده کردومی جستم. گفتند

هم دوروهم خصم نتوان بود. اشاره: بکه دعوی هم خصم بودهم قاضی. اثیراومانی .
 نظیر: بمژه دل ز من بدزدیدی
 ۵ مزد خواهی که دل ز من بردی
 هم دزد مینالد هم کاروان.

همدلی ازهم زبانی بهتر است.
 (ای بسا هندو و ترک هم زبان
 پس زبان محرمان خود دیگر است
 نظیر: همزبانی خویشی و پیوندیست
 ۱۰ همدمی کوفشرده است چودی
 ای بسا دو ترک چون بیکانکان
 (مولوی .
 مرد با نامحرمان چون بندیست . مولوی .
 رو بدیوار به که روی بوی. مکتبی .
 نظیر: افسرده دل افسرده کند انجمنی را.

همدمی مرده دهد مردگی
 صحبت افسرده دل افسردگی . جامی .
 نظیر: افسرده دل افسرده کند انجمنی را. رجوع به: آلو چو بالو نکرد ...، شود .
 ۱۵ همراه است و پس راه. تمثیل :
 چرا همراه بد جستی و بد خواه
 تونشیدی که همراهت و پس راه. ویس ورامین .
 رجوع به : الرفیق ثم الطریق ، شود .

همراه کسی باش که همراه تو باشد. جامع التمثیل. رجوع به: برای کسی بمیر. ...، شود.
 هم رقعہ دوختن به والزام گنج صبر
 ۲۰ کز بهر جامه رقعہ بر خواجگان نوشت
 حقا که با عقوبت دوزخ برابر است
 رفتن پیای مردی همسایه در بهشت . سعدی .
 رجوع به : قناعت توانگر کند ...، شود .

همره عقل و یار جان علم است
 در دو گیتی حصار جان علم است
 ۲۵ خفته ای بر سر تو بیدار است
 مرده ای با حقیقت یار است
 طعمه میجوئی اوست راید تو
 راه می پوئی اوست قاید تو
 جوهر او نپوسد اندر آب
 آتش او نوزد اندر تاب
 (. . . میروی با دل تو همراه است
 می نشینی ز جانت آگاه است

کس نهانش بخاک نتواند تند بادش هلاک نتواند
 شاه و سرهنک ره به آن نبرد دزد و طرارش از میان نبرد
 با تو گنجی چنان روان دایم توپی حبه‌ای دوان دایم). اوحدی .
 رجوع به : آنکس که دانا تراست ...، شود .

۵ هم ریسمان گسست هم دوک شکست . دیگر ترمیم و دریافت ممکن نباشد. مثال:
 ور زرتیج تن بود وز درد سوک ریسمان بگسست وهم بشکست دوک. مولوی .
 نظیر: هم خیک درید وهم خرافتاد .
 هم زبانی خویشی و پیوندیست مرد بانا محرمان چون بندیست. مولوی .
 رجوع به : همدمی ازهم زبانی ...، شود .

۱۰ هم زیارت است هم تجارت. رجوع به : هم خرما هم ثواب، شود .
 همسایه ایم و خانه هم ران دیده ایم . (بیکانکی نکر که من و یار چون دوچشم ...)
 همسایه بحال همسایه آگاهست . جامع التمثیل .
 همسایه بد مباد کسرا . جامع التمثیل . رجوع به : همسایه رایپرس ...، شود .
 همسایه برادر نشود . تمثل :

۱۵ مرد راهمسایه هرگز چون برادر کی بود لنگ خرد را خیره یاشب دیز چون همسر کنی. ناصر خسرو
 همسایه رایپرس خانه را بخر . نظیر: الجار ثم الدار. همسایه بد مباد کس را.
 لا ینفعک من جار سوء توق، اعوذ بالله من الفقر المکب و مجاورة من لا احب. اللهم انی اعوذ بک
 من جار عینه ترانی و قلبه یرعانی ان رای حسنة کتمها وان رای سیفة نشرها. داود علیه السلام .
 تا ندانی که کیست همسایه بعمارت تلف ممکن مایه
 مردمی آزموده باید و راد که بنزدیکشان نهی بنیاد . اوحدی .
 و رجوع به : روح را صحبت نا جنس ...، شود .

همسایه را بجای (یا) بگناه، همسایه نگیرند. نظیر: لایوخذ الجار بذنب الجار.
 همسایه زهمسایه گردد قیمت و مقدار. (همسایه نیکست تن تیرت را جان . . .)
 ناصر خسرو .

۲۵ همسایه نزدیک به از برادر دور.
 همسایه نیک در جهان فضل خداست.
 همسایه ها یاری کنید تا من شوهر داری کنم. بمزاح ، زنی بس کاهل است.
 و کار خانه خود را بدیگران گذارد.

هم سؤال از علم خیزد هم جواب (... همچنانکه خار و گل از خاک و آب
 هم ضلال از علم خیزد هم هدی همچنانکه تلخ و شیرین ازندی) مولوی .
 هم سیاحت است وهم تجارت . نظیر : هم خرما هم ثواب .
 هم شام کوفه دیدم هم صبح کر بلا را .
 هم عیار زر خالص نبود سیم دغل . (نیست گفتار مرا رتبه نظم دگران ...) امید .
 هم فال وهم تماشا . رجوع به : هم خرما وهم ثواب ... شود .
 هم قیمت وهم همت !
 همکار همکار را دشمن است . (بنزد خدای جهان روشن است که ...) نظیر : بود .
 هم پیشه با هم پیشه دشمن .

همکار همکار را شناسد .

همکار همکار را نمیتواند دید . رجوع به : الناس لایحِب ... ، شود .

همکار همکار را نمیتواند دید بیکار هیچکدام را

هم لحاف است وهم توشك . بمزاح ، بسی فریه است .

همم الرجال تعلق الجبال . رجوع به : همت بلند دار ... ، شود .

هم مزد است وهم همت . رجوع به : نه مزد است و نه همت ، شود .

هم می ترسم هم میترسانم ، (شیری می خرد و دود می جنبانید پرسیدند چرا چنین کنی گفت ...

هم ناگفته میدانی وهم نوشته میخوانی . (هوا خواه توام جانان و میدانم که میدانی

که ...) حافظ . رجوع به : نا گفته دانستن ... ، شود .

همنشین بدان مباش که نیک از بدان جز بدی نیاموزد

(...) خار آتش فروز سوختنی کرز گل جاه و شوکت اندوزد

عاقبت بر کند دل از صحبت وز برای گل آتش افروزد

خار کاتش بدو بود زنده آتش کشتیش می سوزد . سلمان ساوجی .

رجوع به : آلو چوبآلو ... ، شود .

همنشین تو از تو به باید تا ترا عقل و دین بیفزاید .

رجوع به : آلو چوبآلو نکرد ... ، شود .

همنشین راهر کس بهمنشین داند . (ز سایه توشده است آفتاب روی شناس که ...)

کمال اسمعیل . يعرف المرء بقربینه . رجوع به : آلو چوبآلو ... ، شود .

همنشینیم به بود تا من از آن بهتر شوم . نظیر :

- از قرین بد حذد بایدت کرد کز قرین بد بیالاید قرین
 زر ندیدستی که بی قیمت شود چون بیندائیش باچیزی مسین. ناصر خسرو .
 رجوع به : آلوچوبآلونکرد ...، شود .
- همنشین نیک جوئید ای مهان . (ای فغان از یار فاجنسی ای فغان ...) مولوی .
 رجوع به : آلوچوبآلونکرد ...، شود . ۵
- همنشین و همره داناگزین . جامع التمثیل . رجوع به : آلوچوبآلونکرد ...، شود .
 همنشینی کوترش روشد زمن هست خوشتر از جبین اوقفا. مولوی .
- هموار کرد خواهی گیتی را (ای آنکه غمکنی و سزاواری
 رفت آنکه رفت و آمد آنک آمد ۱۰
 مستی مکن که نشنود او مستی شو تا قیامت ایدر زاری کن
 ابری پدید نی و کسوفی نی اندر بلای سخت پدید آید
 همواره تنها رود شیدو شیر . (یکی دیده بکش بیالا وزیر که ...) ادیب . ۱۵
 نظیر : مهر پیوسته یکسواره بود ماه باشد که با ستاره بود. سنائی .
 رجوع به : از بلای دوری طمع داری ...، شود .
- همواره سبوی از آب درست نیاید. از قابوسنامه. رجوع به : سبوناید از آب ...، شود.
 همه آنها بزریریل است. (همت اوورای جزء و کل است که ...) سنائی .
 نظیر : کل الصيد فی جوف الفراء . ۲۰
- همه آن کن که گر پیرسندت ز آن توانی درست داد جواب. ناصر خسرو.
 همه آهن ز جتس یکد گراست که همه از میانۀ خار است مسعود سعد .
 همه ابری باران ندارد.
- همه از آدمیم مالیکن او گرامی تراست کلوداناست . مسعود سعد .
 رجوع به آنکس که دانا تراست ...، شود . ۲۵
- همه از تو خوش بود ای صنم چه وفا کنی چه جفا کنی (ز تو گر تفقد و کر
 ستم بود آن عنایت و این کرم ... توشه‌ی و کشور جان ترا تو مهبی و جان جهان ترا

زره کرم چه زیان ترا که نظر بحال گدا کنی. هاتف. هر چه آن خسرو کند شیرین بود.

همه از دست غیر می نالند سعدی از دست خویشتن فریاد. سعدی .
 نظیر: من زدشمن چکونه پرهیزم دشمن من میان سینه من . صائب .
 رجوع به : اعدی عدوک ...، شود .

همه انگشت یکسان نیست بردست . (رسالت در سولی چون توتنشت ...) اسرار نامه .
 رجوع به : ده انگشت برادرند ...، شود .

همه باد آن که زن در اندیشد و آن مبادا که مادر اندیشد . از نفایس الفنون
 زن چون مرد غائب باشد گمان برد بجای دیگر بعشرت مشغول است، و برخلاف ، مادر ترسد که
 مبادا او را حادثه سوء روی داده است . نظیر : ان الشفیق بسوعظن مولع .

همه بیچه را باز داند ستور چه ماهی بدریا چه در دشت گور ۱۰
 نداند همی مردم از رنج و آرزوی دشمنی را ز فرزند باز . فردوسی در
 مرگ سهراب اگر ضبط (چه) بدین صورت صحیح باشد ستور در اینجا بمعنی مطلق حیوان آمده است!
 همه بد ز شاه است و نیکی ز شاه کز و بند و چاه است و زواج و گناه . فردوسی .
 همه بر کاروان گاهیم . ابوالفضل بیهقی . نظیر : همه قافله پس و پیشیم

همه بند گانیم خسرو پرست .
 همه بند گانیم و فرمان تراست (...) چو آزار گیری ز ما جان تراست . (فردوسی .
 نظیر : همه بند گانیم خسرو پرست .

همه بنده ایم ارچه آزاده ایم . (ز مادر همه مرگرا زاده ایم ...) فردوسی .
 همه بنده یک خدائیم . رجوع به : الناس امة واحدة ، شود .

همه پلیدی ها با آب شویند و پلیدی آب از هیچ چیز شسته نشود . از مجموعه امثال
 طبع هند . رجوع به : هر چه بکنند نمکش ...، شود .
 همه ترسند از یگانه من از خویش می ترسم . (ز شیطان بیشتر از نفس کافر کیش
 می ترسم ...) رجوع به : اعدی عدوک نفسک ...، شود .

همه جا خانه عشق است چه مسجد چه کنشت . (همه کس طالب یارند چه هشیار و چه
 مست ...) حافظ .

همه جا خوب و بد هست . نظیر : ما من غرة الاوالی جنبها عرة . رجوع به : گنج
 و مار و ...، شود .

همه جا دوش بدوش است مکافات و عمل

هیچیک را قدمی بردگری پیشی نیست . پوریای ولی .

رجوع به ؛ ازمکافات عمل ... شود .
 همه جاش سمت و هست است ناندانیش درست است . نظیر: وقت خوردن
 قول چماقم وقت کار کردن چلاقم .

همه جستند لاک پشت هم جست . نظیر: شترهای شاه را نعل میکردند کبک هم پای بلند کرد
 همه چیز از چرخ تا تیره خاک بهستی یزدان سراسر گواست گوا بیان
 خاموش گوینده راست . (برهمن چنین گفت کز راه پاک...) اسدی . رجوع به: مرگ
 درختان سبز ... شود .

همه چیز جفت است و ایزد یکیست . (خداوند دارنده هست و نیست...) فردوسی .
 نظیر: و خلقنا کم ازواج . لو کافیهما آلهة الا الله لفسدتا و رجوع به ؛ آب انبار شلوغ... شود .
 همه چیز را همگان دانند (او گفت ... و همگان هنوز از مادر نزاییده اند) قابوسنامه .
 این مثل منسوب به بزرجمهر است و خواجو شبیه بآن گوید :

اهل خرد گر چه دین ره بسند در همه چیزی نه به تنها رسند
 جمله همه راه بدین پی برند ورنه از این باغچه گل کی برند
 هر چه در آفاق ز خیر و ز شر هر که در آفاق ، شناسد مگر
 سفره حکمت نه بیکجا نهند تحفه دانش نه بیک تن دهند
 اهل معانی که سخن پرورند هر یک از این گنج نصیبی برند
 عقل در این ره همه دانی ندید او همه دانست که عقل آفرید
 هر شجری را ثمری داده اند هر صدفی را گهری داده اند . خواجو .

چنین داد پاسخ که دانش بس است ولیکن پراکنده با هر کس است . فردوسی .
 اشاره: یک همه دان در دو جهان کسی ندید چون دو جهان همه دان دیده ام . عطار .
 همه دان جز خدای نیست . مقامات حمیدی .

همه چیز زیر و خرد از بر است (... جز ایزد که او از خرد برتر است) اسدی .
 رجوع به ؛ اندر جهان به از خرد ... شود .

همه چیزها از نادان نگهداشتن آسانتر که ویرا از تن خویشی . نوشیروان .
 قابوسنامه .

همه جمال عیب خویشتیم طعنه بر عیب دیگران چه ز نیم : سعدی .
 نظیر: خدایی عیب است . جامع التمثیل . در عیب نظر مکن که بی عیب خداست . که
 هر که بی هنر افتد نظر بعیب کند . حافظ .

- مرد باید که عیب خود ببیند بر ره زور و غیبه ننشیند
 تو اگر عیب خود همی دانی نه ای از عامه بل جهانبانی . سنائی .
 دیده ز عیب دیگران کن قراز صورت خود بین و در او عیب ساز . نظامی .
 مردم عیب خویش نخواستند دانست . ابوالفضل بیهقی . مرد بی عیب نباشد . ابوالفضل بیهقی .
 عیب خود را کسی نمی بیند . گج .
 عیب کی بیند روان پاک غیب عیب باشد گونه ببند جز که عیب . مولوی .
 من نظر الی عیوب الناس عمی عن عیوب نفسه ومن نظر فی عیوبه عمی عن عیوب الناس .
 ذوالنون .
 چنان زی که از رشک نبوی بدرد که عیب آورد عیب جوینده مرد . اسدی .
 چو عیب تن خویش داند کسی ز عیب کسان بر نگوید بسی . فردوسی .
 کور خود مباش و بینیای مردم . خار را در چشم دیگران می بینی و شاه تیر را در چشم خود
 نمی بینی . من جهل نفسه فهو بالغير اجهل . کشف المحجوب .
 اری کل انسان یری عیب غیره و یرعی عن العیب الذی هو فیه
 و کل امرء تخفی علیه عیوبه و یدوله العیب الذی لایخیه .
 اذا اراد الله بعبد خیراً بصره بعیوب نفسه . کن فی الحرص علی تفقد عیوبك كعدوك .
 بقراط . من ابصر عیب نفسه اشتغل عن عیب غیره . رحم الله امرءاً شغله عیبه عن عیوب
 غیره . حدیث . عیب خود می پوشد از چشم خلائق عیب پوش . صائب .
 طفلیست خرد و راه خرد کرده است گم هر ناقصی که در طلب عیب جستن است . صائب .
 عیبی بعیب خود نرسیدن نهمیرسد .
 عیب درویش و توانگر بکم و بیش یداست . حافظ . ز نهار کسیرا نکنی عیب که عیب است .
 سعدی . عیب دان از غیب دان یوئی نبرد . مولوی .
 هرگز نباشدت بید دیگران نظر در فعل خویشان تو اگر نیک بنگری . اوحدی .
 عیب تو خواهی نکوید خصم عیب او مگو با خموشی میتوان خاموش کردن کوه را . واعظ قرظینی
 هر که بی عیب نباشد ویرا ملامت نرسد [یعنی ملامت دیگران] و هیچ کس بی عیب نباشد .
 کیمیای سعادت . چون است که خس را در چشم برادر خود می بینی و چوبی که در چشم
 خود داری نمی یابی . انجیل متی .
 بی آهو کسی نیست اندر جهان چه در آشکار و چه اندر نهان . فردوسی .
 عیب نه بینند بجز اهل عیب . خواجو .

عیب مردم فاش کردن بدترین عیبهاست
 عیب گواول کندبی پرده عیب خویش را. آزاد.
 حکمت نیک و بد چه در عیب است
 عیب کردن ز زیر کان عیب است . اوحدی.
 چون رد و قبول همه در پرده عیب است
 زبهار کسی را نکنی عیب که عیب است.

همه خران بیک چوب راندن ، همه خران بیک چوب نتوان راند . تمثیل .
 یکی بدی براو خوب وزشت و دشمن و دوست
 همه خران بیک چوب راندی هموار . سوزنی-
 رجوع به: گاو و خر را بیک نه... شود .

همه خلق آنچه ماده آنچه نرند از درون خازنان یکدگرند .
 (گر دهی نیک نیک پیش آرند و رکنی بد بدی نکهدارند
 زانکه از کوزه بهر عادت و خوبی نترابد گلاب و سر که دراوی .) سنائی .

همه داری اگر خرد داری . (خرد است آنکه زورسد یاری . . .) رجوع به :
 اندر جهان به از خرد ... شود .

همه دان جز خدای نیست . مقامات حمیدی . رجوع به: همه چیز را همگان ... ، شود .
 همه دانش ما به بیچارگیست به بیچارگان بر بیاید گریست . فردوسی .
 همه دانند که پیدا بود از عیسی خر . (گریه نقصان کمال تو سخن گوید خصم ...)
 سیف اسفرنک .

همه دانند مزامیر نه هم چون داود . (همه گویند و سخن گفتن سعدی دگر است ...) سعدی
 رجوع به : نه هر که آینه سازد ... ، شود .

همه در جهان خاک را آمدیم (... نه جو یای تریاک را آمدیم .) فردوسی .
 رجوع به از مرگ خود چاره ... شود .

همه درد تن در فزون خوردن است
 درستیش باندازه پروردن است . اسدی .

رجوع به : از گلوبنده خواجگی ... ، شود .
 همه درد خفاش از چشم اوست (... که بر مهر سر مایه خشم اوست .) مرحوم ادیب .
 همه دردی رسد آخر بدرمان (غم و حرمان نصیب جان مایی . بروز ما فراغت
 کیمیایی . . . دل مایی که دردش بی دوا بی .) باباطاهر . رجوع به : از پس هر گریه آخر ... ، شود .

همه دلها دل است دل ما کاهگل است ؟
 همه دوستان را بهر اندرون گه خشم و سخنی کنید آزمون . اسدی .
 نظیر: وقت خشم و وقت شهوت مرد کو .

- همه دوستی ورز با خلق لیک بدل دشمن خویش دان خلق را. خاقانی.
رجوع به : بدنفس میاش و بدگمان باش ...، شود .
- همه دویدند گیوه کشاهم دویدند. رجوع به : همه جستند ...، شود .
- همه ده کیا آن وده بی کیا! (همه ملك موقوف و موقوف ملك . . .) کمال اسمعیل .
- همه مارند و مور میر کجاست مزد گیرند دزد گیر کجاست . اوحدی .
- همه دیده بر فرصت وقت دار مده خیره از دست هنگام کار
- (... دهد فرصت از دست کالیوه سر عتاب آورد آن کهان بر قند.) مرحوم ادیب .
رجوع به: از امروز کاری بفردا ...، شود .
- همه راییک چشم می بیند. رجوع به : خرو گاورا بیک چوب ...، شود .
- همه را در مقام خویش بدار هیچکس را زخوی بد مازار. سنائی
- همه راستی کن که از راستی نیاید بکار اندرون کاستی . فردوسی .
رجوع به : اگر خواهی از هر دوسر ...، شود .
- همه رسنها را گذر بر چنبر است. قره العیون است. رجوع به: رسن را گذر ...، شود .
- همه رسوائی اول ز نظر خیزد (تا در تو نظر کردم رسوای جهان گشتم آری...)
عطار. رجوع به : اگر چشمان نکردی ...، شود .
- همه رفتنی ایم و گیتی سنج چرا باید این درد و اندوه ورنج . فردوسی .
رجوع به : از مرگ خود چاره ...، شود .
- همه رنجی و تیماری سر آید ز تخم صابری شادی بر آید
- (... اگر چه بیدلانرا صبر کردن بسی مشکل تر است از صبر خوردن
- تو صابر باش و پند دایه بنیوش که صبر تلخ بار آرد ترانوش) ویس و رامین .
- رجوع به : آن میوه که از صبر ...، شود .
- همه روز اتفاق می سازم که شب با خدای پردازم
- شب چو عقد نماز می بندم چه خورد بامداد فرزندم. سعدی .
رجوع به: غم فرزند و نان ...، شود .
- همه روشنی در تن از راستی است ز تاری و کژی بیاید گریست. فردوسی .
رجوع به : اگر خواهی از هر دو سر ...، شود .
- همه ساله ایدر تو انا نه ای که امروز اینجا و فردا نه ای. اسدی .
رجوع به: از امروز کاری ...، شود .

- همه سائله نباشد کامکاری گهی باشد عزیز گاه خواری .
رجوع به : از امروز کاری ...، شود .
- همه سر نوشتیم بود این هم (یا) این یکی، یاشنه نوشتیم بود. بمزاحی آمیخته
بشکایت ، دیگر منتظر این پیش آمد نبودم .
- همه سر و ته يك گر باسیم . اشاره : ۵
- راحتی نیست نه در مرگ و نه در هستی ما کفن و جامه همه از سر يك کر باسند . صائب .
نظیر: ان العصا من العصية . برو آستین هم زیر اهن است . فردوسی .
- همه سودمندی ز مردم بود چو او کم شود نیکوئی کم شود . فردوسی .
نظیر : جهان ب مردم بسان است . قابوسنامه .
- همه شادی آن راست کش خواسته است ۱۰
کرا خواسته کارش آراسته است . اسدی .
رجوع به : ای ذرتو خدانهای ...، شود .
- همه شب گر به موش را بخواب بیند. قره العیون . رجوع به : آدم گرسنه نان ...، شود .
همه شبهای غم آبتن روز طرب است
یوسف روز بچاه شب یلدا بینند . خاقانی . ۱۵
رجوع به : اندر پس هر گریه ...، شود .
- همه عالم جمال و آواز است چشم گور است و گوش گر چکنم .
عطار .
نظیر: مرد باید که بوی داند برد ورنه عالم پر از نسیم صیاست .
- همه فرزند آدهیم . قره العیون . رجوع به : الناس کاسنان ...، شود . ۲۰
همه فن حریف است . نظیر: حریف حجره و گرمابه و گلستان است .
همه قافله پس و پیشیم . نظیر: همه بر کاروان نگاهیم . ابوالفضل بیهقی . رجوع به :
از مرگ خود چاره ...، شود .
- همه قیمت نیست همت هم هست . رجوع به : از تو حرکت ...، شود .
همه کار بیگناه بی بر بود (... بهین از تن مردمان سر بود) . فردوسی . ۲۵
رجوع به : از امروز کاری ...، شود .
- همه کار پیکار و رزم ایزد است که داند که فرجام پیروز کیست . اسدی .
نظیر: الحرب سجال جنگ دوسر دارد .

- همه کار جهان بر خلق راز است (... قضا را دست بر مردم دراز است .)
 و پس و رامین .
- همه کار جهان ناموس و نام است و گرنه نیم نان روزی تمام است .
 عطار .
- ۵ همه کار شاید با نیاز و دوست مگر کارشاهی که تنها نکوست .
 (رهی از هنر گرچه چیری کند نشاید که بر شه دلیری کند ...) اسدی .
 رجوع به : دو پادشاه در اقلیمی ... ، و رجوع به : ای پسر گر ملازم ... ، شود .
- همه کار گردنده چرخ این بود زیر ورده خویش پر کین بود . فردوسی .
 رجوع به : جهاننا ندانم چرا پروری ... ، شود .
- ۱۰ همه کار گیتی باندازه به (... دل شاه ز اندازه ها تازه به .) فردوسی .
 رجوع به : اسب راه آن است ... ، شود .
- همه کارها را سر انجام یین چو بدخواه چینه نهد دام بین . اسدی .
 رجوع به : قدم الخروج ... ، و رجوع به : علاج واقعه ... ، شود .
- ۱۵ همه کارهای جهان را در است مگر مرگ را کان در دیگر است .
 فردوسی . رجوع به : از مرگ خود چاره ... ، شود .
 همه کارهای جهان عبرت است . (کورت مغز پر هوش و پر فکرت است ...)
 مرحوم ادیب .
- همه کاره هیچ کاره است . نظیر : ذوفن بر ذوفنون غالب است . و رجوع به : يك جا
 همه جا ... ، شود .
- ۲۰ همه کس بخدمت پادشاه بزرگ شوند و پادشاه بصحبت اهل علم .
 (و گفته اند ...) عقد الملی .
- همه کس يك خوی و يك خاست نیست
- ده انگشت مردم بهم راست نیست .
- (دل آرام گفت ای شه نيك دان نه هر زن دو دل باشد و ده زبان ...) اسدی .
 رجوع به : ده انگشت را خدا ... ، شود .
- ۲۵ همه کس پی سود باشد روان نخواهد کسی خویشتن رازیان . اسدی .
 همه کس دزدان کالا نگهدار . (مباشر ایمن زد دست و چشم طرار ...) ناصر خسرو .
 رجوع به : بدنش مباشر و بد گمان باش ... ، شود .

همه کسرا جناسخت آید از یار. (همه کسرا بیچد دل ز آزار... ویس ورامین .
نظیر: ضرب الحبيب اوجع .

همه کسرا خدا بکشته آته برار مرا گندمه نان. عبارت را زنی مازند رانی در نوحه
بر برادر که از خوردن نان بر خلاف عادت محل مرده بود می گفته است. نظیر: ای فتی قتلہ الدخان.
همه کسرا دندان از ترشی کند شود و قاضی را از شیرینی. سعدی. رجوع به :
بر آن مرد کند است ...، شود .

همه کسرا عقل خود بکمال نماید و فرزند بجمال. سعدی . نظیر:

گراز بیست زمین عقل منعمم گردد گمان بخود نبرد هیچکسی که نادانم. سعدی
پسر گرچه کور است زین خانه دور بیچشم پدر شب چراغست و نور
خورد گرچه آواز خر، خنده را بود ارغنون گوش خر بنده را.
و رجوع به: اگر چند فرزند چون ...، شود .

همه کسی نام و کام خویش خواهد و گر بسیار دارد بیش خواهد.

ویس ورامین .

همه کسی در محنت صبر کند اما در عاقبت صبر نکند مگر صدیقی .
کیمیای سعادت . نظیر: گر بدولت برسی مست نگردی مردی .

همه کسی گرچه در زیبا پسندی است ز زیبایی نکوتر سودمندی است
(بسر مه سود و زیبایی است موجود زن از وی زیب جوید مرد از آن سود...) خسرو دهلوی
همه گنتی چو مصطفی گنتی. (تابحشر ایدل ارثنا گفتی ...) سنائی .

نظیر: نام احمد نام جمله انبیاست چونکه صد آمد نودم پیش ماست . مولوی .

فی طلعة الشمس ما یفتیک عن زحل (یا) عن قمر. کل الصيد فی جوف الفراء .

همه گوی و اریم و چو کان سپهر قیاورد بر کس در این زخم مهر .

مرحوم ادیب.

همه گویند و سخن گفتن سعدی دگر است (... همه دانند مزامیر نه همچون داود).
سعدی . نظیر: فی کل شجر نار و استمجد المرخ و العفار.

همه گیتی ار دشمن تو ست پاک چو ایزد نگهدار باشد چه پاک . اسدی .
رجوع به: با خدا باش ... شود .

همه مارند و مور میر کجاست مزد گیرند دزد گیر کجاست . اوحدی .

نظیر : همه ملک موقوف و موقوف ملک همه ده کیا آن وده بی کیا . کمال اسمعیل .
 همه ماهی خطر دارد بدنامیش را صفر دارد . شهر ربیع کجمادی البؤس .
 سرطان گرم و اسد بدنام است .

همه محرومی از نجستن تست بی بری از گزاف رستن تست
 عاشق بی طلب چه گرد کند مرد باید که کار مرد کند . اوحدی .
 رجوع به : از توح رکت ...، شود .

همه مراد بر آید چو روزگار بود . (ترا شها ملکا روز گار هست بسی...) قطران .
 نظیر : بلبل بیدل تو عمر خواه که آخر باغ شود سبز و سرخ گل بدر آید . حافظ .
 همه مردمان را خدا بکشته اته برار مرا گندمه نان . بلهجه مازندرانیان همه
 مردمان را خدا کشته ویکانه برادر مرا نان گندم . رجوع به : همه کسرا خدا ... شود .
 همه مرغان جهان سر بنخس (کذا) اندر شده اند

همه مرگرائیم پیر و جوان بگیتی نماند کسی جاودان . فردوسی .
 رجوع به : از مرک خود چاره ...، شود .

همه مرگرائیم بر نا و پیر (... برفتن خرد بادمان دستگیر .) فردوسی .
 رجوع به : از مرک خود چاره ...، شود .

همه مرگرائیم قازنده ایم به بیچارگی تن بدو داده ایم . فردوسی .
 رجوع به : از مرک خود چاره ...، شود .

همه مرگرائیم شاه و سپاه اگر دیرمانی همین است راه . فردوسی .
 رجوع به : از مرک خود چاره ...، شود .

همه منید پس نیم من گو ؟ چون همه دعوی برابری کنید میان شما نزاع و خلاف
 تاگزیر باشد .

همه مهری زن نادیدن بکاهد اگر دیده نبیند دل نخواهد
 (چو بردل چیره گردد مهر جانان به از دوری نباشد هیچ درمان ...)
 بسا عشقا که نادیدن زدوده است چنان کز اصل خود گوئی نبوده است . (ویس و رامین .
 نظیر : همایه نزدیک به از برادر دور . رجوع به : از دل برود هر آنکه ... و رجوع به :
 اگر چشمان نکردی ...، شود .

همه نیکوئی پیشه کن گر توان که بر کس نماند جهان جاودان .

فردوسی - رجوع به : بکیتی جز از دست ...، شود .

همه نیکوئیها زیزدان بود کسی را کجا بخت خندان بود . فردوسی .
همه نیوشه نادان بچنگ و فتنه و غوغاست . همه نیوشه خواجه نیکوئی و بصلح است ...
منسوب یزود کی .

همه وقتی توان جستن جدائی ولیکن جستن نتوان آشنائی . ویس و رامین .
نظیر : دوست را زود دشمن توان کرد اما دشمن را دوست گردانیدن دشوار بود . قابوسنامه .
همه هنری . تعبیر است که گوینده پیش از آنکه عیب بزرگی را در چشم او گوید ادا
می کرده و گاهی نیز تنهارعایت ادب را می گفته اند . مثال : ای امیر همه هنری اما این عیب
در تو نمیدانستم . تاریخ سیستان .

ای شاه عجم شاه تو شاه عجمی میزید بر تو افسر محشمی
جمله هنری چشم بدت با دا دور یک عیب ترانیت (کذا) بدست حشمی . از تاریخ
سلاجقه کرمان لمحمد بن ابراهیم .

گر ماه چه روشن است چون روی تو نیست در خلد چه خرم است چون کوی تو نیست
مشک ختنی چو زلف خوشبوی تو نیست یکسر هنری عیب تو جز خوی تو نیست . مسعود سعد سلمان .
هنر نظر بسراپای او اگر فکند ز پای تا سراورا همه هنر یابد . سید حسن غزنوی .
همی تا بر آید بتدبیر کار مدارای دشمن به از کارزار .

رجوع به : آخر الحیل السیف ، شود .
همی تا بگردانی انگشتری جهان را دگرگون شود داوری .
رجوع به : سیب را چون بهوا اندازی ...، شود .

همی تا بود جان توان یافت چیز چو جان شد نیرزد جهان یک پیشیز . اسدی .
همی تا توان راه نیکی سپر که نیکی بود مریدی را سپهر . اسدی .
رجوع به : بکیتی جز از دست نیکی ...، شود .

همی تا سمور است و سنجاب چین فیوشد ز ریکاسه کسی پوستین . اسدی .
رجوع به : تیمم باطل است ...، شود .

همی تا کند پیشه عادت همی کن جهان مر جتار اتومر صابری را . ناصر خسرو .
رجوع به : آن میوه که از صبر ...، شود .

همی خوب کار است نیکی بجای که سود است بروی بهر دوسرای . اسدی .
رجوع به : بکیتی جز از دست ...، شود .

- همی خورد باید کسیرا که هست (... منم تنکدل تا شدم تنگدست .) فردوسی .
رجوع به: بخور هر چه داری ...، شود .
- همی دانم که این جور است لیکن
(ز بیم چنبر این لاجوردی
ندانم ز آسمان یا ز آسمانگر .
همی بیرون جهنم هزمان ز چنبر
بگردیدم سراز گردنده اختر... (ناصر خسرو،
همی زن این نواگر نکسلد رود .) (کنون رفتم توا ز من باش بدزود...) ویس و رامین
نظیر: پنداری ای اخی که بمائی تو جاودان
اشاره: ز ساز جاه تو یکد رود نکسلد هر گز
گر رود نکسلد ره دلگیر میزنی . سنائی .
که دولت چو رباب است میخ بردامن . شرف شفروه .
همیشه آب در یک جو نرود . تمثل :
- نماند جاودان طالع بیک خوی
نظیر: همیشه در بیک پاشنه نکردد .
نیاشد آب دائم در یکی جوی . نظامی .
- همیشه بنرمی تو تن در مده
بنرمی چو حاصل نگرده مراد
بموقع بر افکن بر ابرو گره
درشتی ز نرمی در آن حال به . رجوع به:
ان لم تکن ذئباً ...، و رجوع به: بابدان بدباش ...، شود .
- همیشه جبرئیل صلوات الله علیه مرابح همسایگان وصیت میگردانیداشتم
که ویرا میراث خواهد افتاد از من . حدیث . نقل از کیمیای سعادت .
همیشه جفت بود تنگدستی و تیمار . (بتنگدستی مانده می مخالفتش ...) عنصری .
رجوع به: غم فرزند و نان ...، شود .
- همیشه جوچه زیر سید نمیماند . نظیر :
- بچه مرغ را چو روید پر
گر بود صعوه ور بود عتقا
بشکند بیضه و بر آرد سر
فکند بیضه را پرد به سما
چونکه نه ماهه شد بچه ز شکم
بدر آید رهد ز تنگی و غم
ور نیاید برون تو مردهش دان
در شکم یا که نیست خود بچه آن . براءالدین ولد .
- همیشه خر خرما نمی افکند . رجوع به: همه روز گاو نخواهد مرد ...، شود .
- همیشه خردمند امیدوار
رجوع به: آدم بامید ...، شود .
نبیند بجز شادی از روزگار . فردوسی .
- همیشه دختر امروز مادر فرداست (... ز مادراست میسر بزرگی پسران .) پروین .
رجوع به: الجنة تحت اقدام ...، شود .

- همیشه در يك پاشنه نگرود. نظير :
- بيكسان نگرود سپهر بلند گهي شاد دارد گهي مستمند. رجوع به :
- همیشه آب دريكجو ...، شود.
- همیشه در سير و گشت. خوشآمديست كه با آنكه از تفرجی بازآمده است گویند.
- همیشه در صدف گوهر نباشد. از مجموعه امثال طبع هند. ۵
- همیشه در نيك و بد هست باز تو سوی در بهترين شوقراز . اسدی .
- رجوع به: بکیتی جز از دست...، شود.
- همیشه دل بود اندر بلای چشم. (دل در بلا فتاده ز نادیدن توشاه آری...،) ظهير.
- رجوع به: اگر چشمان نکردی ...، شود .
- همیشه دل مادر خوب کيش بود بسته بر مهر فرزند خویش ۱۰
- (... بخاصه كه فرزند يوسف بود كه چون او نبیند کسی و نشنود .) فردوسی .ی.
- رجوع به: چه چیز است این مهر فرزند و...، شود.
- همیشه زهر کاریشه است پیش.
- (زن کازر از چیز شد رهنمای چنین گفت يکروز با کدخدای
- که ما بی نیازیم ازین کار کرد توانگر شدی کرد پیشه مکرر ۱۵
- چنین داد پاسخ بدو کدخدای که ای جفت پاکیزه و رهنمای
- همین پیشه خوانی ز پیشه چه بیش فردوسی .
- رجوع به: الكاسب حبيب الله ، و رجوع به : پیشه کاران راست مردانند ...، شود.
- همیشه سبواز آب درست بر نیاید. از قابوسنامه.
- همیشه سختی ره بر خر گر انبار است. (بزادورا حله ما ندن طریق رهرو نیست...،) ظهير ۲۰
- رجوع به : آسوده کسیکه ...، شود
- همیشه شعبان یکبار هم رمضان . رجوع به : همیشه ما میدیم ...، شود .
- همیشه فزونی ز دادار خواه. (بدو گفت کی خال فرخ پناه ...) فردوسی .ی.
- همیشه کار گیتی این چنین است گهي با آشتی گاهي بکين است . ويس ورامين .
- همیشه کمان بر زه آورده باش بسیج کمین کرده ها کرده باش . اسدی . ۲۵
- رجوع به : چو خواهی سیه را...، و رجوع به: دنیا میدان جنگ است ، شود .
- همیشه گنج بخاك سیاه پنهان بود. (چو بود گنج فروشد نهان بخاك سیاه ...،)
- ملك الشعراء بهار، رجوع به : گنج درویرانه است ، شود.

- همیشه مامیدیدیم یکبار هم تو ببین. کوسفندی از جوی بجست و دنبه او بیکیسوی شد بز گفت دیدم کوسفند پاسخ داد ... و مراد مثل آنکه گناهی که یک بار از من آمده همیشه در تو بوده است . نظیر: همیشه شعبان یک بار هم رمضان .
- همیشه همچو کز دم جانگزا باش که تا باشد چو مارت جامه دیبا. جمال الدین عبدالرزاق : رجوع به : دنیا میدان جنک است ، شود .
- همین دم است که لشکر ز شام می آید (... بانتقام شما خاص و عام می آید.) از زبان ابن زیاد در شبیه شهادت مسلم . در مورد تهدیدی به مزاح ، استعمال کنند .
- همین دوسه روزه تا عید ماه روزه . بمزاح ، در موعده و آمدی بعید .
- همین را که زائیده ای بزرگ کن
- همین نام جاوید ماند نه کام بیند از کام و بر افر از نام . فردوسی .
- رجوع به : اگر جاودانه نمائی ... ، شود .
- همین هلوست و همین گلو .
- همی نیکوئی ماند و مرده می جوانمردی و خوبی و خر می . فردوسی .
- رجوع به : بکیتی جز از دست ... ، شود .
- همین یکی برای هر دو مان بس است . پسری را پدر کد خدا کردن میخواست پس میگفت مرا دوزن در یک شب باید و چون ابرام از حد ببرد عاقبت چنان کردند. در شب بیو کانی نخست یکی از دو عروس را نزدوی فرستادند تا دیگری را نیز پس از ساعتی بدو بر نند بعد از خلوتی کوتاه پدر به پسر پیام داد که اگر خواهی اکنون زن دومین نیز بحجله در آید پسر گفت به پدر بگوئید مادر مرا طلاق گوید ، چه همین یک زن ما هر دورا بسنده است . نظیر .
- یک داغ دل بس است برای قبیله ای .
- همین یکی را که زائیده ای بزرگ کن .
- همین یکی را ندارم . گفته بقالی بیمایه است که برای نگاهداری مشتریان در جواب هر خواهنده گفتی .
- هند جگر خوار . آنکه همیشه در بهانه جوئی است . رجوع به : مقل هند ... ، شود .
- هندوانه زیر بغل کسی دادن . نظیر : باد در آستین کسی کردن .
- هند و خون دیده . نظیر : جهود خون دیده . رجوع به : مثل هندو ، شود .
- هند و قدر نشاسد متاع رایگانی را . (جواب آنکه میگوید بزر نخریده ای جان را که ...) مولوی .

هندویی بد که ترا باشد وزان تو بود

بہتر از ترکی کان تو نباشد صد بار. فرخی .

هندیانرا اصطلاح هند مدح سندیانرا اصطلاح سند مدح . مولوی .
رجوع به: هر کسی را اصطلاحی ...، شود .

۵ هنر آن پسندیده تر دان ز پیش که دشمن پسندد بنا کام خویش. اسدی.
تظیر: الفضل ماشهدت به الاعداء .

هنر با نژاد است و با گوهراست. (... سه چیز است هر سه بید اندر است؟).

فردوسی .

۱۰ هنر باید از کار کرده نه لاف . (بخنجر جگر گاه او بر شکاف ...) فردوسی .
رجوع به: لاف کار اجلاف ...، شود .

هنر بچشم عداوت بزرگتر عیب است (... گل است سعدی و در چشم دشمنان
خار است .) سعدی .

تظیر: وعین الرضا عن کل عیب کليلة ولکن عین البفض تبدی المساویا.
رجوع به: از محبت نار...، شود .

۱۵ هنر بکار نیاید چو بخت بد باشد. (اگر بهر سر مویت هنر دو صد باشد ...) سعدی .

تظیر: هر آن کسی که نباشد با خترش اقبال بود همه هنر او بخلق نامقبول
شجاعتش همه دیوانگی فصاحت حشو سخا گزاف و کریمی فساد و فضل فضول. ابوالعباس.
رجوع به: اگر بهر سر مویت ...، شود .

۲۰ هنر بنمای اگر داری نه گوهرا گل از خار است و ابراهیم از آزر.
(چو کنعان را طبیعت بی هنر بود پیمبر زاد کی قدرش نیفزود ...) سعدی .
رجوع به: آنجا که بزرگ بایدت ...، شود .

هنر بہتر آن کو بود گوهری چو رخشانی زهره و مشتری. مرحوم ادیب.
هنر بہتر از گوهرا نابکار که گیرد ترا مردد انده خوار. فردوسی .
رجوع به: آنجا که بزرگ ... و رجوع به: اندر جهان چو بہتری ...، شود .

۲۵ هنر بہتر از گوهرا نامدار (... هنرمند باید تن شهریار و در جای دیگر ... هنرمند
را کوهرا آید بکار.) فردوسی. رجوع به: آنجا که بزرگ ...، و رجوع به: اندر جهان چو بی-
هنری ...، شود .

هنر بہتر از ملک و مال پدر. از مجموعہ امثال طبع هند رجوع به: اندر جهان

چوبی هنری ... شود .

هنر پایهٔ مرد افزون کند سرازجیب اقبال بیرون کند.

رجوع به : اندر جهان چوبی هنری ... شود .

هنر جوی در کشتگان کین مجوی (... به بخشای و کار گذشته مکوی) فردوسی .

رجوع به : اذکروا موتیکم ... شود .

هنر خود دلیریت بر جایگاه (... که بددل نباشد سزاوار گاه) فردوسی .

رجوع به : زترسنده مردم ... شود .

هنر در درك عجز آمد که این گفت امین وحی حق در طی امثال .

آقای حاج سید نصرالله تقوی . رجوع به : العجز عن درك الادراك ... شود .

هنر زیر افسوس پنهان شود همان دشمن از دور خندان شود .

(زمهترنه خوب است کردن فسوس مرا هم سپه بود وهم پیل و کوس)

دروغ آزمایشت چرخ بلند تودلرا به گستاخی اندر میند ...) فردوسی .

رجوع به : اگر خواهی که بامقدار ... شود .

هنر عیب گردد چو بر گشت هور . (زیبژن فزون بود هومان بزور ...) فردوسی .

رجوع به : اگر بهر سرمویت ... شود .

هنر گمیاب باشد ز ربسی هست هنر چیزیت گوبا کم کسی هست .

وحشی . رجوع به : اندر جهان چوبی هنری ... شود .

هنر کی بود تا نباشد گهر نژاده کسی دیدهٔ بی هنر ؟ فردوسی .

نظیر: هنر با نژاد است و با گوهر است . فردوسی .

هنر مردمی باشد و راستی ز کزری بود کمی و کاستی . فردوسی .

رجوع به : اگر خواهی از هر دوسر ... شود .

هنر مند با مردم بی هنر بفرجام هم خاک دارد بسر

(... ولیکن از آموختن چاره نیست که گوید که دانا و نادان یکیست

بدانش بود نیک فرجام تو بمینو دهد چرخ آرام تو

چنان چون تنت را خورش دستگیر زدانش روان را بود ناگزیر) فردوسی .

رجوع به : از مرگ خود چاره ... و رجوع به : آنکس که داناتر ... شود .

هنر مند نشنیده ام عیب جوی . (الا ای خردمند فرخنده خوی ...) سعدی .

رجوع به : همه حمال عیب ... شود .

- هنرمند هر جا بود سر فراز . (کجا بی هنر شد اسیر نیاز ...)
 رجوع به : اندر جهان چو بیهنری ...، شود .
- هنر نزد ایرانیان است و بس (... ندارند شیوژیان را بکس (۱))
 همه یکدلانتند یزدان شناس بنیکی ندارند از بد هراس . (فردوسی .
 رجوع به : مزن زشت بیغاره ...، شود .
- هنرها به بر نائی آور پدید ز بازی بکش سر چو پیری رسید . اسدی .
 رجوع به : چو پیریت سیمین کند ...، و رجوع به : چون پیر شدی ...، و رجوع به : تزید مرا
 با جوانان ...، شود .
- هنرها ز بخت بد آهو بود ز بخت آوران زشت نیکو بود . اسدی .
 رجوع به : اگر بهر سرمویت ...، شود .
- هنرها سراسر بگفتار نیست دو صد گفته چون نیم کردار نیست . اسدی .
 این شعر با مختصر تحریفی : بزرگی سراسر ... در شاهنامه نیز مضبوط است . رجوع به :
 دو صد گفته ...، شود .
- هنرهای مردان نشاید نهفت
- (چو از دور خاقان چین بنکرید خروش سواران ایران شنید
 پسند آمد و گفت اینت سپاه سواران مرد افکن و رزمخواه
 سپهدار پیران دگر گونه گفت
 سپهید سر چاه پوشد بخار بر او اسب تازد بروز شکار
 از آن به که بر خیره روز نبرد هنرهای دشمن کند زیر گرد
 ندیدم سواران و گردنکشان بگردی و مردانگی زین نشان . (فردوسی .
 رجوع به : مزن زشت بیغاره ...، شود .
- هنر هر چه در مرد والا بود بچهرش بر از دور پیدا بود
 چو گوهر میان گهر دار سنگ که بیرون پدیدار باشدش رنگ . اسدی .
 نظیر : آشکار پیشگاه و دیباچه نهان باشد . ابقراط .
- هنرها کجا افکند سایه ای چو ظل همایش دهد پایه ای . رجوع به : اندر جهان
 چو بیهنری ...، شود .

(۱) در فرهنگ انجمن آرای ناصری بجای بکس بمس ضبط شده و مس را پای بند مجرمان معنی کرده است . محتمل است مس بمعنی مه مقابل که باشد .

هنریافته مرد جنگی بجنگ رجوع به : به المجله من الشيطان ، شود .
بجوید گه رزم جستن درنگ فردوسی .

هنگامرا محابا نبود . تمثیل .

هنگامرا محابا نبود مثل زنند تا آن مثل زدند شد از عاشقان قرار
هنگام گل رسید ز گلروی لمبی بر یوسه رام گشته محابا مکن کنار
خوش بر کنار گیر و نشان بر کنار خویش مگذار کز کنار تو گیر دمی کنار . سوزنی .
رجوع به : از امروز کاری ...، و رجوع به : شکار گه سر تیر آمد ...، شود .

هنگام زمستان سخت بی برک فروماند

هر کونهد توشه در موسم تابستان . آقای حاج سید نصر الله تقوی .

رجوع به : از تو حرکت ...، شود .

هنگام سپیده دم خروس سحری دانی که چراهمی کند نوحه گری

یعنی که نمودند در آینه صبح کز عمر شبی گذشت و تویی خبری .

نظیر : گریال که نوحه میکند گاه گری دانی غرض چیست از این نوحه گری

یعنی که گری شود عمر تو کم پیمانۀ عمر پر شود تا نگری .

دانی چراست ناله گریال هر دمی یعنی که این سرای مقام درنگ نیست .

(گریال زنگ ساعت آبی است . و گری ظاهراً بمعنی درجه و توسماً دقیقه است .)

هر شبی کان زمانه بر تو شمرد روزی از زندگانی تو ببرد . سنائی .

هن ناقصات العقل والدين . (... فقیل وما نقصان دینهن قال تقعد احدیهن فی قعر

بیتها شطردرها لاتصلی ولا تصوم) . حدیث . اقتباس :

زنان چون ناقصان عقل و دینند چرا مردان ره آنان گزینند . ناصر خسرو .

ناقصانی که کاملان در بند ایشانند وضعیفانیکه اقویا در کمند ایشان . مقامات حمیدی .

هنوز از میوه ها تیش رسیده . تیت در بعض لهجه ها توت باشد و بزاج ، نظیر : باش

تا صبح دولتت بدمد ...، باشد .

هنوز باد بزخمش نخورده است . رجوع به : هنوز گاوش نلیسیده است ، شود .

هنوز جراحی تازه است . رجوع به : هنوز گاوش نلیسیده است ، شود .

هنوز سیلی روزگار نخورده است . نظیر : هنوز گاوش نلیسیده است .

هنوزش دست بیرحمی دراز است هنوز دلربا و جمیل است . ماخوذ از شعر نظامی :

هنوزم دست بیرحمی دراز است هنوزم تکیه بر بالین ناز است .

رجوع به: اگر مسجد خراب شده است... شود.

هنوز گاوش نلیسیده است. نظیر: هنوز سیلی روزگار نخورده است هنوز نرخ لوبیارا نداند. هنوز نرخ پیاز نداند. هنوز باد بزخمش نخورده است. هنوز جراحش تازه است. هنوز گویندگان هستند اندر عراق (... که قوت ناطقه مدد از ایشان برد). جمال الدین عبدالرزاق.

هنوزم آب درجوی جوانیست
هنوزم هندوان آتش پرستند
هنوزم لب پر آب زندگانیست
هنوزم چشم چون ترکان مستند. نظامی.

رجوع به: هنوزش دست بیرجمی... شود.

هنوز مرده من زنده تر اباراست. از مجموعه امثال طبع هند. نظیر: پوست شتر بار خراست.

هنوز مسجد ساخته نشده کور بردرش نشست. از مجموعه امثال طبع هند.

هنوز نرخ پیاز را نداند. تمثیل:

ور بیرسیش یکی مشکل گویدت بخشم
بسؤال تو چو درماند بگوید بنشاط
سخن را فضا میانی است که آوردی باز
بریمبر صلواتی خوش خواهم با آواز
نیست آگاه هنوز ای پسر از نرخ پیاز، ناصر خسرو.

هنوز نرخ لویا نداند. رجوع به هنوز گاوش نلیسیده است، شود. و رجوع به نرخ

لویا را... شود.

هنوز همان آتش در کاسه است. از مجموعه امثال طبع هند. رجوع به: همان

آتش... شود.

هوا ابر بودن. پیش آمدی سوء محتمل بودن.

هوا ابر و گله مهمان نمی تانه برد (... آسته و هموار برداز کنار دیوار برد). نظیر:

توی دالان میخوابم صاحب خانه نکذار برم زیر پالان میخوابم صاحبخانه نگذار برم. گله
بمعنی گل است باشد نمی تانه نمیتواند است و برد برود و آسته آسته.

هوا بردل هر کسی پادشاهت (... چنین گفت بهرام کاری رواست...), فردوسی.

هوا جوی سوی خرد ننگرد که بیمر هوا چیره شد بر خرد. فردوسی. ی.

هوا چشم دل را عما آورد پیر هیز از آنچت عما آورد. مرحوم ادیب.

عماد مصراع اول بکسر عین و معنی آن کوری و در مصراع ثانی بفتح آن و بمعنی پرده رقیقی از سحاب است.

هوا درد است و می درمان درد است

غمان گرد است و می باران گرد است. ویس و رامین.

- رجوع به : الخمر تمطی ... شود .
- هوارا مبر پیش رای و خرد
هوا را مده چیرگی بر خرد
هوارامثوسخره ای نیک کس
- ۵
کز آن پس خردسوی او نگر د . فردوسی .
چنان کن توهر کار کاندرخورد . فردوسی .
که سخره هوانیست جز خار و خس .
مرحوم ادیب .
- هوا ز کیمه دریا بود سقا (۱) . (همت ز آستانه فقر است ملک جوی آری ...) خاقانی .
هوا گرم و من تشنه ناصبور یابان و خرمانده و راه دور . امیر خسرو .
هوان نیست هر آنجا که هوانیست . (مجروح هوائی ز هوا دست بیفشان زیرا که ...)
اثیر اخیسکتی . نظیر :
- ۱۰
در کوی هوس دام هوان است نهاده بیبوده به پیرامن آن دام چه کردی . عبدالواسع جیلی .
هوای خوبان جستن همه غم است و وبال . (هوای او بدلم بر همه تباهی کرد ...) منجیک .
هوس بختن از کودک ناتمام چنان زشت ناید که از پیر خام . سعدی .
رجوع به : آخر پیری ... شود .
- ۱۵
هوس پیشه چون آدمی نیست کس که دارد بنا دیده دیدن هوس .
امیر خسرو دهلوی .
- هوشیار بدگمان است . تمثل :
- دل از نیک و بد رهان باشد زانکه هشیار بدگمان باشد . سنائی .
دشوار است . نظیر : عیش المضر حلوه مرمقر .
- هو و هو و است اگر همه سبوست . تحمل ضره یار قیب هر چند او زشت و ناچیز باشد
دشوار است . نظیر : عیش المضر حلوه مرمقر .
- ۲۰
هو و هو و را خوشگل می کند جاری جاری را کدبانو . و سنی بواسطه بد رفتاری
که باشوی کند ضره دیگر در چشم وی عزیز سازد و یاد و ضره بحسد یکدیگر در آرایش خود
کوشند و تقلید یا عیب جوئی زن برادر شوهر (جاری) زن را بحسن اداره و کدبانوئی و خانه داری و اداره .
- هویدا کن ای شیر نر زور خویش مهل باشغالان ز کف گور خویش .
مرحوم ادیب .
- ۲۵
هوی قضاست هوی را بحیله نتوان زد چه پرنیان پیر تیرا و چه ز آهن سد .
منجیک .
- هوی ناقتی خلفی و قدامی الهوی فانی و ایاها لمختلفان . مجنون عامری .

- همچو مجنون در تنازع باشتر
میل مجنون پیش آن لیلی روان
یکدم ار مجنون زخود غافل شدی
.....
- گفت ای ناقه چو هر دو عاشقیم
تا تو باشی یا من ای مرده وطن
هیبت بازاست بر کبک نجیب
ز آنکه نبود باز صیاد مگس
هیچ آزاد نتابد همچو بنده جور و یداد . (توئی آزاد و هرگز...)
- ۵
- ما دو ضد بس همره نالایقیم
بس ز لیلی دور ماند جان من . مولوی .
هر مگس را نیست زان هیبت نصیب
عنکبوتان می مگس گیرند و بس . مولوی .
- ۱۰
- نظیر: آزادی آرزوست مراد بر سالهاست
منم آزاد و هرگز هیچ آزاد
نباشد هیچ بیگانه ستمگر
گری بر کی بمرگ مالد گوشم
علی الرقا بر حدیقه سنائی . انسان فاعل مختار است . عقیده آزاد است .
- ۱۵
- بنده کی گردد آنکه باشد حر . آزادی آبادیست . بنده مشو ز بهر فزونی را آنرا که همچنوی
وبه از اوئی . ناصر خسرو . بندگی بیچارگی هر کسی بر تنش پادشاست . فردوسی .
مرد عالی هم نخواهد بند
سک بود سک بلقمه ای خرسند . سنائی .
بکیتی درون جانور گونه گون
بسند از گمان وز شمردن فزون
ولی از همه مردم آمد پسند
که مردم گشاده است و ایشان به بند . اسدی .
و رجوع به : لاجبر و لاتفویض ... : شود .
- ۲۰
- هیچ انگوری باز غوره نشود (... و هیچ میوه پخته خام نگردد .) فیه ما فیه .
نظیر: آن خار که شد گوهر او خار نخواهد شد آن نفس که آمرشد اماره نخواهد شد .
از فیه ما فیه .
- ۲۵
- هیچ بده را بهیچ بستان کاری نیست .
هیچ بدی نرفت که خوب جایش بیاید . نظیر : رحمت بکفن دزد اول . رحم الله
النباش الاول . چونکه آید سال نو گویم دریغ از پار سال .
هیچ بر هرزه نافرید حکیم . (خواهی امید گیر و خواهی بیم ...) سنائی .

- رجوع به : هر چیزی ...، شود .
- هیج بنده بخویشتن بد نخواهد . ابوالفضل بیہتی .
- هیج بودی هیچ خواهی شد ہم اکنون هیچ باش (... زانکہ گرہیچی نکردی
تو زہیچی کم شوی .) عطار .
- ۵ هیچ پیشہ راست شد بی آلتی ! (نسبتی باید مرا یا حیلتی ...) مولوی .
رجوع به : ای اللہ ان یجری الامور ...، شود .
- هیج قلبی بہتر از راستی نیست . نظیر : سر نادرستی‌ها درستیت . از دو مثل
ارادہ کنند کہ سود از راستی بیش از ناراستی توان برد . رجوع به : اگر خواهی ازہر
دوسر ...، شود .
- ۱۰ هیچ چراغی تا صبح نسوزد . نظیر :
- وای فتاة لم ترنح کموبہا وای حسام لم یصیر فلول
وای ہلال لم یثنہ محاقہ وای شہاب لم یخنہ افول
رجوع به : چراغ ہیجکس ...، شود .
- ۱۵ هیچ چیز بتونزدیکتر از تو نیست چون خود را شناسی دیگری را چون
شناسی . کیمیای سعادت . رجوع به : من عرف نفسه ...، شود .
- هیج چیز بدہ را بہیچ چیز بستان کاری نیست .
- هیج چیز بشر را چنان ضعیف نکرد کہ تکیہ کردن بر غیر خویش کرد ضعیف .
(کہ ...) رشید یاسمی . رجوع به : از تو حرکت ...، شود .
- هیج چیز پنهان نمی ماند . رجوع به : اگر چند پنهان کند ...، شود .
- ۲۰ هیچ چیز دوستی را چنان تباه نکند کہ مناظرہ کردن (... درخلاف و درہر حدیثی
و معنی رد کردن سخنی بر دوست خویش آن بود کہ ویرا احق و جاہل خوانندہ باشی و
خوبیشتن را عاقل و فاضل و بروی تکبر کردہ باشی و در چشم حقارت نگہ کردہ باشی و این
بدشمنی نزدیک تر بود از آنک بدوستی) غزالی . از کیمیای سعادت .
- هیج چیز شرط ہیچ چیز نیست . تمثیل :
- ۲۵ بدنیا نیست چیزی شرط چیزی ز من بشنو اگر اہل تمیزی . ایرج میرزا .
- هیج چیز صعب تر و مشکل تر از تحمل محال نیست . (در عالم خدا ...) فیه ما فیه .
- هیج چیز کلیت ندارد . (نظیر : ۱) مامن عام الاوقد خص ۲) همه جا خوب و بدہست .
- هیج حجتی خصم را خجل تر از آن نکند کہ دروغی از او ظاہر شود در حق تو .

فیه ما فیه .

هیچ حرزی چو دل خود بخدا بستن نیست . (جان بیوسته بحق را خطر از دشمن نیست ...) رجوع به : با خدا باش ... شود .

هیچ خانه بی بزرگتر نباشد . عبارت را چون دعا و تمنائی گویند . نظیر : پیری نداری پیری بخر . بی پیر مرو تو در خرابات هر چند سکندر زهانی .

هیچ خفته ای را بیداری در پی نباشد . جمله بصورت دعا گفته میشود . نظیر : بزودی کشد بخت از آن خفته کین چو بیداری او را بود در کمین . اسدی .

چشم بر کن بدوستان قرین گوش بر دشمنان گوشه نشین
هیزم خشک و برق آتشبار مرد خفته است و دشمن بیدار . اوحدی .

هیچ خوابی را بیداری در پی نباشد . رجوع به : فقره قبل ... شود .
هیچ خودبین خدای بین نبود مرد خود دیده مرد دین نبود . سنائی .

رجوع به : خودبین ... و رجوع به : از تواضع ... شود .
هیچ دانا بچه ای بطرانیاموز دشناه . (نمود و احسان تویی آمیزش آموزش است ...) سنائی .

هیچ دانی از چه باشد قیمت آزاده مرد
بر سر خوان نثیمان دست کوتاه کردن است . سنائی .

رجوع به : طمع آرد ... شود .
هیچ دستی پنجه بر تابنده ایام نیست . (جز که دست عشق کش بازو مریزاد از کتف ...)
مرحوم ادیب . رجوع به : اذا جاء القضا ... شود .

هیچ دوئی نیست که سه نشود . نظیر : لا تثنی الا وقد تثلث . خدا سیمیش را خیر کند .

هیچ دودی بی آتشی نیست
هیچ دیوانه فلیوی این کند بر بخیلی عاجزی کدیه تند . مولوی .

هیچ راهی نیست کاور نیست پایان غم مخور . (کرچه منزل بس خطرناک است
و مقصد ناپدید ...) حافظ .

نظیر : هیچ قفلی نیست در بازار امکان بی کلید بستکیها را کشایش از در دلها طلب . صائب .
رجوع به : از پس هر گریه ... شود .

هیچ رنج دانا را زرنجها نبود چون عداوت نادان . (همیشه رنجه ام و ...) مسعود سعد .

مسعود سعد .

- هیج رنجی در جهان ما را نیاید پیش بیش
 گر زدل اندیشه پیشی و پیشی کم کنیم . عبدالواسع جبلی .
 هیج روباه نگرود چو هژبر هیج گنجشک نگرود چو عقاب . ادیب صابر .
 هیج روزی نبود بی روزی . (تا کند روز جهان افروزی ...) جامی .
 رجوع به : الرزق علی الله ، شود . ۵
- هیج زنی نتوان داشت محرم سخنی زن که در عقل با کمال بود راز
 پوشیدنش محال بود . (لیکن آخر زنی و ...) امیر خسرو .
 نظیر : بکاری مکن نیز فرمان زن که هرگز نبینی زنی رای زن . فردوسی .
 رجوع به : از مردم سرفراز ... ، و رجوع به : بازن در راز هر گز مزن ... ، شود .
- هیج ستور سرکش بلگام سخت اولی تر از نفس نیست . حسن بصری . نقل از
 کیمیای سعادت . رجوع به : نفس خود را بکش ... ، شود . ۱۰
- هیج سفره ای يك نانه نباشد . رجوع به : الهی هیج سفره ... ، شود .
 هیج شه را در جهان آن زهره نیست گو سخن راند ز ایران بر زبان
 مرغزار ما بشیر آراسته است بد توان گوشت با شیر زبان . فرخی .
 رجوع مزن زشت بیغاره ... ، شود . ۱۵
- هیج صیقل نکو نگرداند آهنی را که بد گهر باشد .
 نظیر : شمشیر نیک ز آهن بد چون کند کسی ناکس بتربیت نشود ای حکیم کسی . سعدی .
 رجوع به : تربیت نا اهل را ... ، شود .
- هیج عاشق خود نباشد وصل جو که نه معشوقش بود جویای او
 (...) لیک عشق عاشقان تن زه کند عشق معشوقان خوشی و فربه کند
 چون در این دل برق نور دوست جست اندر آندل دوستی میدان که هست . مولوی .
 رجوع به : آب کم جو ... ، و رجوع به : تشنه می نالد ... ، شود .
- هیج عاشق عیب معشوق نبیند . مرزبان نامه . رجوع به : از محبت نادروری ... ، شود .
 هیج عاقل افکند در ثمین در میان مستراح پرچمین ؟ مولوی .
- هیج عاقل خود کرده را نداند چار . (همی ندانم چاره فراق وین نه عجب
 که ...) قطران . ۲۵
- هیج عروس سیاه بختی نیست که تا چهل روز سفید بخت نباشد .
 هیج عزیز خوار نشود . نظیر : نعوذ بالله من القل بعد اکثر . نعوذ بالله من الحور
 بعد الکور .

هیج علت نیست که نه آنرا دارو نیست مگر مرگ را. حدیث . از کیمیای سعادت .
 نظیر : لکل داء دواء .

هر مرض دارد دوا میدان یقین چون دوی درد سرما پوستین . مولوی .
 هیج فرعی بی اصل نتواند بود . از رساله سیر وسلوک خواجه نصیرالدین .
 هیج قفلی نیست در بازار امکان بی کلید (... بستگی را افزایش از در دلم اطلب) صائب .
 هیج کاره همه کاره .

هیج کج هیچ راست نپذیرد . (... راست کژ را بر است بر گیرد) سنائی .
 هیچکس از پیش خود چیزی نشد (... هیج آهن خنجر تیزی نشد) رجوع به :
 اگر مردی بده دل را ... شود .

هیچکس از دیگران راضی و از خود ناراضی نیست . رجوع به : المرعشعوف ... شود .
 هیچکس از سر کار آنگاه نیست ز آنکه آنجا هیچکس را راه نیست . عطار .
 هیچکس از شکم مادر عالم نزاده است .

هیچکس از معصیت معصوم نیست . کیمیای سعادت .
 هیچکس بر بام نتواند شدن بی نردبان . حسن بامی هست عالی نردبانش چیست عشق ...
 رجوع به : ای الله ان یجری ... شود .

هیچکس در خانه پیغمبر نشد . رجوع به : سفر مری مرد است ، شود .
 هیچکس را بازنان محرم مدار که مثال آن چوپنبه است و شرار .
 مولوی .

هیچکس را باقضای آسمان پیکار نیست . (این جهان يك چا کرت را بایدی لیکن
 چه سود ...) قطران . رجوع به : باقضا کارزار نتوان کرد ... شود .

هیچکس را بیخت فخری نیست ز آنکه او جفت نیست با فرهنگ
 يك اندازه اند بر در بخت مرد فرهنگ با مقام سنگ . ناصر خسرو .
 نظیر : بیونان این مثل مشهور باشد که رب النوع روزی کور باشد . ایرج میرزا .

هیچکس را بگوردیگری نمی گذارند . نظیر : هر بزی را بیای خود آویزند .
 هیچکس را بلای عشق مباد . (عاشقان را خدای صبر دهداد ...) فرخی .

هیچکس را تو استوار مدار کار خود کن کسی بیار مدار . سنائی .
 رجوع به : شیر کردن سطر ... شود .

هیچکس را مباح عاشق غاش . (خویشتن دار باش و بی پرخاش ...) رود کی .
 نظیر : بهیج یارمده خاطر و بهیج دیار .

هیچکس روزی دیگری را نتواند خورد . تمثیل :

بر او داد یزدان ز راه نفس نخورده است کسی روزی هیچکس . نظامی .
 ما باده میخوریم بشادی و خصم ما جزغم بزیر طاق مقرنس نمیخورد
 از قصه سکندر و آب حیوة و خضر معلوم شد که روزی کسی نمیخورد . کاتبی .
 چه خوش گفت دانای دیربینه بود که کسی روزی کسی نیارد ربود . امیر خسرو .
 و رجوع به : بر سر هر لقمه ... ، شود .

هیچکس گرمی را او نخرد می تواند که جمله را بخورد .
 (چون بدیدی بیار حلوائی گفتم ای خوش که کار حلوائی ...) بهائی .
 نظیر : چه خوش است دوشاب فروشی هیچکس نخرد خودت بنوشی

هیچکس گفت گدا نپذیرد . (گریب کویم که چه دیدم از تو ...) عطار .
 هیچکس ناکشته هرگز نمی درود . (سایلش گفتا بیاید کشت زود ...) عطار .
 هیچکس نخواهد که کار تو کند . نفایس الفنون رجوع به : کس نخارد پشت
 من ... ، شود .

هیچکس نزند بر درخت بی بر سنگ . (که ...) سعدی .
 هیچکس نگوید انگور من ترش است . قره العیون . رجوع به : کس نکوید که
 دوغ من ... ، شود .

هیچکس نیست زیر چرخ کبود که از آن بهتر کدهمی باید . از تاج المآثر .
 هیچکسی گر گتر انداده شبانی (دل بهوای تو داده ام من و جز من ...) ادیب صابر .
 هیچ گرانی بی حکمت نیست و هیچ ارزانی بی علت . رجوع به : ارزان خری ... ، شود .
 هیچ گر به ای محض رضای خدا موش نگیرد . هر که از کار خود منتظر نفعی است .
 هیچ گلی تا آخر تازه نمی ماند رجوع به : چراغ هیچکس ... ، شود .
 هیچ گنبد نگه ندارد گوز . (برو فای سپهر کیسه مدوز ... و در جای دیگر توبه بادام

و پسته رخ مفروز ...) سنائی . رجوع به : گوز بر گنبد ... ، شود .

هیچ گنجشک نگردهد چو عقاب . (هیچ رویاه نکردد چو هژیر ...) ادیب صابر .
 هیچ لالامرد را چون دیده نیست (جز مقام راستی یکدم مایست ...)
 عمرها باید بنادر گاه گاه تا که بینا از قضا افتد بچاه

- کور را خود این قضا همراه اوست که مر اورا اوقتادن طبع و خوست
 در حدث افتد نداند بوی چیست
 و کسی بروی کند مشکى نثار هم ز خود داند نه از احسان یار
 پس دو چشم روشن ای صاحب نظر بهتر از صد مادر است و صد پدر . (مولوی .
- ۵ هیچ مرده ای را باین پاکی نشته بود . یا همه بدرفتار بوده و این نخستین بار است
 که با کسی خوش رفتاری کند . نظیر : اول ما اطلع ضب ذنبه .
 هیچ معشوق را نبوده وفا . (ابر بر باع عاشق است ولی هست معشوق او قرین جفا
 این بگرید چو دیده و امق وان بخندد چو چهره عذرا گروفا داشتی نخندیدی ...) ادیب صابر .
 هیچ معصیت از جهل عظیمتر نیست . سهل تستری . از کیمیای سادات .
- ۱۰ هیچ مغزی نداشته است آن سر که بود پای بند دستاری . اوحدی .
 رجوع به : اهل نکرد دیعما مه ... ، شود .
 هیچ مقصودی میسر نیست تا اسباب نیست . (کشتنم را آن دوزلف چون کمند آمد
 سبب ...) کاتبی . رجوع به : ابی الله ان یجری ... ، شود .
- ۱۵ هیچ منصب بعجز نتوان یافت سلطنت هست در سر شمشیر
 نکند هیچ صید گور و گوزن گمر بتر سد ز گمر گم و رو به شیر . از تاریخ کیلان
 میر ظهیر الدین مرعشی . رجوع به : زتر سنده مردم ... ، شود .
 هیچ موجودی معطل نیست . از رساله سیر و سلوک خواجه نصیر الدین طوسی . نظیر :
 لا معطل فی الوجود . و رجوع به : هر چیزی بجای خویش ... ، شود .
- ۲۰ هیچ ناممکن بحیلت می نگردد ممکنی . (در میان دیو و آدم آشتی میدان محال ...)
 مرحوم ادیب .
 هیچ نشته نیست که یکبار خواندن نیر زرد . تمثل : هر چند سخن دراز کشیدم پسندید
 که هیچ نشته ای نیست که آن یکبار خواندن نیر زرد . ابوالفضل بیهقی . رجوع به : هر نوشته یک ... ، شود .
 هیچ واقعه ای نباشد از خیر و شر که سانح گردد که نه در عهد گذشته مثل آن
 یا نزدیک بدان واقعه ای بوده باشد . (... و چنانکه اطبا از بیمار بهای گذشتگان که افتاده
 باشد و اطبای بزرگ آنرا علاج کرده دستور سازند و بدان اقتدا کنند و آنرا امام دانند ...)
- ۲۵ همچنین وقایعی که افتاده باشد و سعاداتی که در عهد گذشته مساعدت نموده اسباب آن بدانند و آنچه
 احتراز باید کرد احتراز کنند و آنچه حادث شود چنانکه در عهد گذشته از آن احتراز کرده باشند
 و دفع کرده آنرا دفع کنند ازیرا که در عالم کمتر واقعه باشد که نه پیش از آن مثل آن یا قریب بدان

افتاده باشد . واعلم انی لم اصبنی مصیبة
من الدهر الا قد اصابت فتی مثلی . از تاریخ بیرق ،
در فوائد تاریخ .

هیچ وهمی بی حقیقت کی بود (آن حکیمک وهم خواند ترس را
هیچ قلبی بی صحیحی کی رود فهم کز کرده است او این درس را . . .

کی دروغی قیمت آرد بی ز راست
راست را دید او رواجی و فروغ
درد و عالم هر دروغ از راست خاست
بر امید او روان کرد آن دروغ . (مولوی .

هیچ یوسف دیده ای کز تخت مصر
هیزم تر بکسی فروختن . رجوع به : هیمة تر فروختن ، شود .
هیزم تر دود بر آرد نه نور .

هیزم خشک و برق آتشیار (چشم برکن بدوستان قرین
مرد خفته است و دشمن بیدار .
کوش بر دشمنان گوشه نشین...) اوحدی .
رجوع به : هیچ خفته را بیداری... ، شود .

هیزم شکاف پیزی فرزانه وقت نزع میگفت با قرینش و می مرد فاگزیر
تن را مدار رنجه پی دفع رنج من زین پیریک دو هیزم دیگر شکسته گیر .
نظیر: بستر گفت سک که میترسی لیک دردا که زود میرستی
گفت خارم بکام و بار بدوش مرک من هر چه زود دیرستی
هیمة بیار را شراره ای کافیت . از شاهد صادق .

هیمة تر بکسی فروخته بودن . او را در گذشته فریب داده بودن . مثال ؛
کم شنیدیم چون تو لنبانی تر فروشی و ریش جنبانی . سنائی .
تاکی از شور درون ای سخت جان هیمة تر میفروشی باکسان .

هیمة خوشیده بر حوالی گلخن
آتش افروخته زخشم بر افروخت
گفت منم عود تر و شاخک چندن
گر بمن اندر شوی و بر دمد از تو
گفت بمن گرد این دعاوی روشن
ادیب . رجوع به : عند الامتحان... ، شود .

هین مشو چون قندیش طوطیان
رجوع به : ان لم تکن ذئباً... ، شود .
بلکه زهری شوشو ایمن از زیان . مولوی .

هین مگو کاینک فلانی کشت کرد
پس چرا کارم که اینجا خوف هست
در فلان سال و مملخ کشتش بخورد
پس چرا افشانم این گندم زد دست

بسا کما که نان خورد دلشاد او هر ص او گردد بگیرد در گلو
 پس تو ای ادب‌ار و نان‌هم مخور تانفتی همچو او در شور و شر، مولوی .
 رجوع به : از تو حرکت...، شود .
 هیئات جئت الی دقلی تحرکها مستطعما عنبا حرکت فالتقط . دقلی .
 خرزهره است . نظیر: انک لاتجتنی من الشوک العنب . و رجوع به : از ما تراید...، شود .

باب یاء .

- یا اجل میدواند یا روزی . اشاره :
- ۵ بتو باد هلاکم می دواند غلط گفتم که خاکم میدواند .
 اذاقضی الله عبدا ان يموت بارض جعل له اليها حاجة . حدیث . رجوع به : خاک میکشد ، شود .
 یا الله آقا آب بخواند . غلامی سیاه تشنه بود و بعلمت کاهلی دعا میکرد که خواجه
 آب بخواند تا او بحکم از جای برخیزد و خود نیز آب آشامد . نظیر : تنبل برو بسایه - سایه
 خودش می آید . بکاهل کار فرما پند بشنو .
- ۱۰ یا باش دشمن من یا باش دوست و یحک
 نه دوستی نه دشمنی اینت سپید کاری . منوچهری .
 رجوع به : فاما ان تکون اخی بصدق ... ، شود .
 یا بتشویش و غصه راضی شو یا جگر بندیش زاغ بنه . سعدی . اشاره :
 دی بر سر خوان کرم خواجه نشستم این زمزمه افسانه زاغ است و جگر بند . صیای کاشانی .
- ۱۵ یا بر مراد بر سر گردون نهیم پای یا مرد و ار بر سر همت نهیم سر .
 (گردن چرا نهیم جفای زمانه را راضی چرا شویم بهر کار مختصر
 دریا و کوه را بگزاریم و بکنندیم سیمرغ و از زیر پر آریم بحر و بر ...) از خواجه .
 یحیی گرای سریدار در جواب قطعه ذیل طغایتمرخان :
 گردن بنه جفای زمان را و سر میبچ کاری بزرگ را نتوان داشت مختصر
 سیمرغ و از چون نتوان کرد قصد قاف چون صمغه فرد باشی و میفراز بال و پر
 بیرون کن از دماغ خیال محال را تا در سر سرت نشود صد هزار سر .
 رجوع به : همت بلند دار ... ، شود .
- یا برو همچون زنان رنگی و بونی پیش گیر
- یا چومردان اندر آوغوی در میدان فکن . سنائی .
- ۲۵ یا بکش یا دانه ده یا از قفس آزاد کن . تمثیل ،
 یا کشد سید خویش را صیاد یا دهد دانه یا کند آزاد
 هست آئین نیک صیادی مرگ یا دانه گر نه آزادی . دهخدا .
 پایو برداشتن کسی را . خود را قوی تر از آنچه هست پنداشتن .

یابوی اخته و مرد کوسه سالشان پیدا نباشد .

کره تا در سرای بومره است تا یصد سال همچنان کره است

گر کند کوسه سوی کور بسیج جده جز نو خطش نخواند هیچ . سنائی .

یا بوی پیش آهنگت آخرش تو بره کش می شود .

۵ نظیر : چونکه گله باز گردد از ورود پس فتد آن بز که پیش آهنگ بود . مولوی .

یا یا با یزید بیعت کن یا برو کنگور زراعت کن . (۱) یستی ساخته عامه است .

یا تخت یا تخته . نظیر : یا مرگ یا استقلال . رجوع به : مهتری گریکام شیر... شود .

یا جنی یا برار جنی . بمزاح . تو این سر و راز چگونه دانستی . و برادر لهجه لران

برادر باشد . نظیر : یا خدائی یا برار خدا .

۱۰ یا جواب یا ثواب . کدایان چون بر در خانه هامکر رسؤال کنند و صاحبان خانه ها چیزی بدهند

و جوابی نیز نکویند این جمله را گویند . یعنی با امتناع و مضایقت خود اظهار کنیدی با چیزی بدهید . تمثل :

مغرمای انتظارم بیشتر زین کرم کن یا جوابی یا ثوابی . ابن یمین .

رجوع به : الیأس احدی الراحتمین ، شود .

یا خدا یا خرما . یا خدا میشود یا خرما . تمثل :

۱۵ خداوند دست یا خرما چنین گفت مرادر کودکی مام که نسال . آقای حاج سید نصر الله تقوی .

رجوع به : با یک دست دو هندیوانه ... ، شود .

یا خدائی یا برار خدا . بمزاح ، آنچه راتو کوئی و گمان بری که راز است ، همه کس

دانند رجوع به : یا جنی ... ، شود .

یا خرمیرد یا خر صاحب یا دنیا مانند بی صاحب .

نظیر : من همان گویم کان لاشه خرك

چه کنم بار کشم راه یرم

یا بعیرم من یا خر بنده

اقول کما یقول حمار سوء

سأصبر و الامور لها اتساع

۲۵ فاما ان اموت او المکاری

یحیی بن صاعد .

یاد چون آید سرود آنرا که داردش تب . (شادکی گردد در این زندان تازی

هوشمند... ناصر خسرو.

یاد داری که وقت زادن تو همه خندان بدند و تو گریان
آن چنان زی که وقت رفتن تو همه گریان شوند تو خندان .

رجوع به : آنچنان زی که بمیری...، شود

۵ یاد در آب است یا در آتش ماهی . (عاشق چو برون فتاد از عشق بسوخت...)

واعظ قزوینی.

یادرسفینه باش چو نوح ارنه بر کران، (بحریست موج زن ز حوادث فضای خاک...)

مجیر بیلقانی.

یاد غمهای دیگران هر دم دل شکبیا کند ببردن غم . رشید یاسمی .

یاد کسی خوردن : بآرزوی سلامت او باده نوشیدن . تمثیل :

۱۰ زبید که خسروان جهان یاد او خوردند کورا جهان زجد و پدرباد گاریافت . معزی .

غایبان از اشتیاق و مهر یاد او خوردند حاضران از خرمی بر روی او گیرند یاد . معزی .

یاد کن زیرت اندرون تن شوی تو برو خوار خوابنیده ستان

جعد مویانت جعد گنده همی بپریده برون (۱) توستان . منسوب برودکی

رجوع به : ازمرگ خود چاره...، شود .

یادوستی صادق یادشمنی ظاهر یایکسره پیوستن یایکسره ییزاری .

(نازی تو کتی با ما وزما نبری نازی خواری فکنی بر ما وز مانکشی خواری

لنکی نتوان بردن ای دوست بر هواری... (متوجهری . رو رو که بیکباره چونین نتوان بودن

رجوع به : فاما ان تکون اخی...، شود .

۲۰ یاد یاران یار را میمون بود (... خاصه کان لیلی و آن مجنون بود .) مولوی .

رجوع به : ازهرچه بگذری...، شود .

یار آن باشد که انده یار کشد (... بر کس ننهید بار اگر بار کشد

در عشق کم از درخت گل نتوان بود سالی بامید گل همی خار کشد.) عبدالواسع جبلی .

یار آن باشد که در بلا یار بود . (جائیکه درخت عیش پر بار بود

نو در نظر و کهنه در انبار بود آنجا همه کس یار وفا دار بود ...) سعدی .

رجوع به : دوست مشمار آنکه...، شود .

یاران را یاران شناسند .

(۱) برون تو ، بمعنی برای تو باشد .

باران را یاران فروشند. (یا) یاران یاران را فروشند. از مجموعه امثال طبع‌هند.
 یاران همه بدینند من هم بدین یاران. سعدی. رجوع به: آنکس که چو من
 نیست... شود.

یار از خیال یار قوت می‌گیرد. فیه مافیہ.

۵ یار است بازمانه بهر کرده آدمی بدها بدو زمانه نه تنها کند همی.
 مسمود سعد سلمان.

یار است مرد را بگه کارزار اسب. (تندی مرکب است بعاشق کشیش یار... کاتبی.
 نظیر: الخیر معقود بنو اسی الخیل.

یار باقی صحبت باقی. نظیر:

۱۰ شرح این هجران و این خون جگر این زمان بگذار تا وقت دگر. مولوی.
 شب کوتاه و تو ملول و افسانه دراز.

یار بامادوست باشد گلخن ما گلشن است. (گرز گلشنها براند ما بگلخنهارویم...)
 سنائی. رجوع به: هر کجا تو بامنی...، رجوع به: هر کجا باشد شه مارا بساط...، شود.

یارب این قاعده شعر بگیتی که نهاد

۱۵ که چو جمع شعرا خیر دو گیتیش مباد

هان و هان تا تکنی تکیه بر این بد بنیاد (... ای برادر بجهان بدتر ازین کاری نیست)

یابد از سوزش دل هر دو مهی صد بیداد در فلک نیز عطارد ز پی شومی شعر

محنت خواندش آن به که نیاری با یاد گفتمش کندن جانست و نوشتن غم دل

در همه عمر یکی لحظه نباشی دلشاد این چه صنعت بود آخرینکوئی که از آن

از دل و دیده در این کار کسی را نکشاد دل بدین شیوه چه بندی که بجز خون و سرشک ۲۰

یابر آنکس چه فزاید که تو اش خوانی راد خود از آنکس چه بکاهد که تو گوئیش بخیل

پس برنجی که مرا کاغذ زر نفرستاد کاغذی پر کنی از حشو و فرستی بکسی

پس بدان خط بتو چیزیش چرا باید داد آن نه خود حجت شرعی نه خط دیوانیست

گر بود هفت فرستی بتقاضا هفتاد وین چه ژاژ است دگر باره که ابیات مدیح

بس بدین هم نشوی قانع و از پی تازی پس بدین هم نشوی قانع و از پی تازی ۲۵

او ز تو شرم کند همچو عروس از داماد همچو آئینه نهی در رخ او پیشانی

از فلان شاه بخروار زر و سیم ستاد و آن بنشونتو که گویند فلان شخص بشعر

- ۵ کان پی مصلحت خویش هم آنها گفتند
ورنه با جود طبیعی ز پی راحت خلق
ور کسی زاد به بخت منش از روی زمین
آنچه مقصود ز شعر است چو در کیتی نیست
بچشم عقل نظر میکنم یمن و یسار
همیشه بینی او را ز فکر های دقیق
جگر بسوزد تا معنی بنظم آرد
برای پاکی لفظی شبی بروز آرد
چو شد تمام برد نزد نا تمام خری
پس آنکهی چو بر او خواند بوسه داد زمین
برون کنندش از خانه چون سگ از مسجد
چو پشت کرد ، بهر يك ثنا که او آورد
یکیش خام طمع خواند و یکی بد نفس
و گر بوعده بخشش با تفاق الحال
بدان امید که کلری بر آید آن مسکین
وفای وعده خود امکان ندارد اما او
نه این طمع بتواند برید از آن وعده
درین تقاضا ده قطعه بیش نظم افتد
هزار منت و خواری تحمل افتد بیش
پس آنکه از پی دفع صداع وی روزی
دویست نام عطا باشد و ادا پنجاه
من آنچه بیشتر و خوبتر همی گویم
خدای بر تو با نصاب گو نه که خوردن
- ۱۰
- ۱۵
- ۲۰
- ۲۵
- که نبودند ز بند طمع و حرص آزاد
من بر آنم که کس از مادر ایام نژاد
چرخ یبرید بیکبار مگر نسل و نژاد
شاعران را همه زین کار خدا توبه دهد . (اثیر او عاتی .
ز شاعری بتر اندر جهان ندیدم کار
دماغ تیره و دل خسته و جگر افکار
که بر محك افاضل بود تمام عیار
که مرغ و ماهی باشند خفته او بیدار
که خود ندانند کوشا عراست یا بیطار
گر استماع کند بعد منت بسیار
خسیس مرتبت و خوار عرض در بی مقدار
در آورند بشعرش هزار عیب و عوار
یکی کلتگی گوید یکی چه خوزی خوار
خلاف عادتشان آتشی جهد ز خیار
بنقد از همه کاری بر آید اول کار
در انتظار و تردد فتنه می سه چهار
نه آن خسیس بگوید بترک ده دینار
که عرضه کردن آن هر یکی بود ناچار
کمینه ناخوشی پرده دارد حاجب بار
فرا کنند یکی را که کار او بگزار
کمینه غبن همین بسد گر همه بگذار
تو خود بعقل همی کن بر این قیاس شمار
نکو تر است زنان خوردن چنین صد بار ؟ کمال اسمعیل .
یارب این نو دولتان را بر خر خودشان نشان (...) کاین همه ناز از غلام واسب و
استرمی کنند .) حافظ .
یارب چه متاعم که خریدارم نیست . (سرتاسر آفاق بهیچم نخرند ...) اوحدی .
تظیر : نه در مسجد دهند مره که مستی نه در میخانه کاین خمار خام است . احمد جام .
یاربد از هزار چانگرای بتر . (هزار مرتبه ما نافرزون شنیدستی که هست ...) قاتانی .

- رجوع به : آلوچوبالونکرد ...، شود .
یار بد بدتر بود از مار بد (... تاتوانی میگریز از یار بد
 مار بد تنها همی بر جان زند یار بد بر جان و برایمان زند .) مولوی .
 رجوع به : آلوچوبالونکرد ...، شود .
- ۵ **یارب دعای خسته دلان مستجاب کن** . (از جان دعای دولت اومی کنند خلق ...)
 ضیاءالدین خجندی .
 حافظ مراد می طلبد از ره دعا یارب دعای خسته دلان مستجاب کن . حافظ .
 اورداد ما دعای رسول است و آل او یارب دعای خسته دلان مستجاب کن . کاتبی .
یارب مباد آنکه گدا معتبر شود **مگر معتبر شود ز خدا بی خبر شود** .
 ۱۰ **تمثل** : در تنگنای حیرتم از نخوت رقیب یارب مباد آنکه گدا معتبر شود . حافظ .
 گو شاهم اعتبار کند گرچه گفته اند یارب مباد آنکه گدا معتبر شود . قافانی .
 و رجوع به : ان الانسان لیطغی ...، شود .
- یارب مبکیة فی طی مضحکة** **ورب مؤلمة فی طی لذات** . ابن المعتز .
یارب مکن امید کسی را تو ناامید . رجوع به : اگر امید رنجوری ...، شود .
 ۱۵ **یاری پرده از در و دیوار** **در تجلیست یا اولی الابصار** . هاتف .
 رجوع به : مرد باید که بوی داند ...، شود .
یارینش شونه فرزند قیاس . (جان شو و از راه جان جان را شناس ...) مولوی .
 رجوع به : اول من قاس ایلیس . شود .
- یارتو تیمار ندارد ز تو** **چون تو نداری خود تیمار خویش** . ناصر خسرو .
 ۲۰ رجوع به : کس نخارد پشت من ...، شود .
یارتو خرچین تست و کیسه ات (... کرتور امینی مجو جزو یسه ات .) مولوی .
 رجوع به : ای ذرتو خدا نه ای ...، شود .
- یار در خانه و ما گرد جهان می گردیم** . (آب در کوزه و ما تشنه لبان میگردیم ...)
 رجوع به : آفتی نبود بتر ...، شود .
- ۲۵ **یار در غار است با تو غار گوپر مار باش** . (با صفای دل چه اندیشی ز حس و طبع و نفس ...)
 سنائی . رجوع به : هر کجا باشد شه مارا ...، و رجوع به : هر کجا تو با منی ...، شود .
یار را باید امتحان کردن تا آخر پشیمانی نباشد . فیه ما فیه .
 نظیر : یاری که بجان نیازمائی در کار خودش مده روائی . امیر خسرو .

ورجوع به : دیو آزموده... شود .

یار راهم یار هست از یار یار اندیشه کن . (دست درسوراخه داری زمار اندیشه کن

پای در گل می نهی از زخم خار اندیشه کن راز خود با یار خود هر چند بتوانی مکوی
..... رجوع به : کل سر...، رجوع به: اگر طوطی...، شود.

یار زنده به از شوی مرده . کج . نظیر: پهلوان زنده را عشق است .

یار شاطر باش نه بار خاطر . رجوع به : اگر باری زدوشم بر نداری...، شود .

یار شو خلق را ویاری بین . (راستی ورز و رستگاری بین...،) اوحدی .

رجوع به : از مکافات عمل...، شود .

یا رضای دوست باید یا هوای خویشتن . (باد و قیله در ره تو حید نتوان رفت راست...،)

سنائی . نظیر: یا خدا میشود یا خرما .

یار غار . دوستی یکدل . و تعمیر مأخوذ از خبر اختفاء پیامبر صلوات الله علیه با ابی بکر در غار

بشب هجرت از مکه باشد . مثال :

تا هوی و هوس شعار تو اند امل و حرص یار غار تواند

زین حریفان بکس نپردازی خود بخود یکنفس نپردازی . سنائی .

غار جهان گرچه تنک و تار شد است عقل بسنده است یار غار مرا . ناصر خسرو .

من آگاه گشتم از غدرو غورش چگونه بوم زین سپس یار غارش . ناصر خسرو .

آری بهر کجا که روم حرفت الادب باشد مرا ملازم و همرازو یار غار . ابن یهین .

ز غار هجر تو کارم بیاغ وصل رسید رسید گیر (کندا) نه هجو تو یار غار من است . ادیب صابر

آن پنج ستون خانه شرع قایم بوجود چار یارت

اول بوجود ثانی اثنین صدیق که بود یار غارت . سلمان ساوجی .

مهدی امت توئی زانکه بمعنی ترا عزت دین هم وثاق عصمت حق یار غار . خاقانی .

هر جا روی و آئی همراه تو سعادت هر جا مقام سازی اقبال یار غارت کمال اسمعیل .

همه را رفیق طریق و یار غار و دوست يك پوست... یافتم . مقامات حمیدی .

داده بقلم قرار دولت تیغ آمده یار غار دولت

با صفای دل چه اندیشی ز حس و طبع و نفس یار در غار است با تو غار گوپر مار باش . سنائی .

یار غالب شو تو تا غالب شوی . (... یار مغلوبان مشو تو ای غوی .) مولوی .

رجوع به : اگر خاک هم بسر میکنی...، شود .

یار قدیم اسب زین کرده است . جامع التمثیل .

یار کار افتاده را یاری هم از یاران رسد . جامع التمثیل :

یار لاغر نه سبک باشد و فربی نه گران ؟

سبکی به زگرانی ز همه روی و شمار . فرخی .

رجوع به : اسب لاغر میان ... ، شود .

یارما این دارد و آن نیز هم . (آنچه میگویند آن (۱) بهتر ز حسن ...) حافظ .

یارماراست چون روی بدرش مار یاراست چون رمی ز برش . سنائی .

نظیر: آستین بر هر چه افشانندیم دست ما گرفت رو بما آورد بر هر چیز پشت پا زدیم . صائب .

یار مرا یاد کنند يك هیل پوچ . نظیر: هر چه از دوست میرسد تیکوست .

یارمساعدنه اندك است نه بسیار . (عشق خوش است از مساعدت بود از یار ...)

هست ولیکن کجا یکیست ز ده جا ده دل بینی بدو نهاده بز نهار . (فرخی .

یارمهمدانی و خودم هیچ ندانی یارب چکند هیچ ندان با همه دانی .

نظیر: هیچ دانی را نه دانش نه قرار با همه دانی بیفتادست کار . عطار .

یار نباشد که دست یار نگیرد . (داد من امروزه که روز ضرورت ...) اوحدی .

رجوع به : دوست مشمار آنکه ... ، شود .

یار نیک به از کار نیک مار بد به از یار بد . خواجه عبدالله انصاری .

یار نیک را در روز بد شناسند . نظیر:

جزی الله المصائب کل خیر وان هی جرعت غصصی بریقی

و ماشکری لها الا لانی عرفت بها عدوی من صدیقی . علاءالدین جوینی .

رجوع به : دوست مشمار آنکه ... ، شود .

یار و رقیب را بهم این الفت از چه شد .

یا روز گریه کن شب آرام بگیر یا شب گریه کن روز آرام بگیر . پیامیست که اهل

مدینه پس از رحلت حضرت رسول صلوٰة الله علیه صدیقه علیها سلام را که بر پدر دائم گریستی دادند .

یار همکاسه هست بسیاری لیک همدرد کم بود یاری . سنائی . و در

جای دیگر ... لیک هم کیسه کم بود یاری . سنائی . رجوع به : این دغل دوستان ... ، شود .

یار یار نمیخواند ؟ چه عیبی بر این چیز توان گرفت ؟

یاری ز صبر خواه که یاری نیست بهتر ز صبر هر تن تنها را . ناصر خسرو .

(۱) بنده طلعت آن باش که آنی دارد . حافظ .

یاری زیاوران هنرمند جو که سنگ از خود نگشت بی مدد یاور آینه .
مرحوم ادیب . رجوع به: آلوچو بالو ...، شود .

یاری که بجان نیازمائی در کار خودش مده روائی

(... صدبار بود بنان شکی نیست چون کار بجان بود یکی نیست .) امیر خسرو .
رجوع به: دیو آزموده ...، رجوع به: دوست مشمار ...، شود .

یاری که تحمل نکند یار نباشد . (جنگ از طرف یاردل آزار نباشد ...). سعدی .

یاری یاریست و حساب حساب . جامع التمثیل . رجوع به: برادری بجا بزغاله یکی هفتصد دینار ، شود .

یا زر یا بز . تمثیل:

زر و بز هر دو نباشد مثل عام این است یکدهت سوی جحیم است و دگر سوی نعیم . ناصر خسرو .
رجوع به: یا خدا میشود یا خرما ، شود .

یا زریا زوریازاری، چون ترا مال و قوتی نیست بچرب زبانی و باطاعت گرای تمثیل و اشاره:

بر در او چو زر نداشت اثیر زور بر آب چشم و زاری کرد . اثیر اخیسکتی .
بر گرفت از لبش بزور و بزور همه گامی که می توان برداشت

اوحدی را چه زور و زر کم بود دست زاری بر آسمان بر داشت اوحدی .

زر ز من خواهد آن ماه و ندارم لیکن تن بی زور و رخ زرد و دل زارم هست . اوحدی .
صبر و زور و زریاید در ره عشق و دلم هیچ از آن دو چون ندارد صبر باید داشتن . اثیر اومانی
بچه تقرب کسی از تو برومند شود نه بزاری نه بزور و نه بزور می آئی . صائب .

زاری و زر و زور بود مایه عاشق ما رانه زور و زور نه رحم است شمارا . ابن حسام هروی .

چون بیفتد تیر آنجا می طلب زور بگذار و بزاری جو ذهب . مولوی .

زور را بگذار و زاری را بگیر رحم سوی زاری آید ای فقیر

زاری مضطر که تشنه معنویست زاری سرد و دروغ آن غویست

گریه اخوان یوسف حیلست است کاندرو نشان پر زرشک و علت است . مولوی .

یا زنگی زنگ باش یا رومی روم . بریک عقیدت جازم و پابر جای باش . تمثیل :

از اول زنگبار تا آخر روم با دوست میار کیم و بادشمن شوم

یا زنگی چوسنگک باش یا نرم چوموم یا زنگی زنگک باش یا رومی روم

ای موی توشاه زنگ و رویت مه روم شاهی و مهبی حسن ترا گشته رسوم

گفتم که غلام هر دو ام گفتمی نه یا زنگی زنگک باش یا رومی روم . انصاف .

نظیر = بیمارماهی مانی نه این تمام ونه آن منافقی چه کنی ماریش یا ماهی .
یاسخن دانسته گواکمر د بخرد یا خموش . (در بساط نکته دانان خودفروشی شرط
 نیست ..) حافظ .

یاسر میرود یا کلاه می آید . مثال :
 ۵ بیاشید تا من بدین رزمگاه اگر سر دهم یا ستانم کلاه . فردوسی .

یاسین بگوش خرخواندن . نظیر :
 کی سزد حجت بیهوده سوی جاهل پیش گوساله نشاید که قران خوانی . ناصر خسرو .
 و رجوع به: بگوش خر یاسین ...، شود .

یاسین کنند و ردو بطه کشند تیغ قرآن کنند حرز و امام مبین کشند . وصال .
 ۱۰ نظیر : الم تر ان حارثة بن بدر یصلی و هو اکفر من حمار .
 و رجوع به: آه از این واعظان ...، شود .

یاعلی غرقش کن من هم بجهنم . یکی از خواص عامه رادر کشتی با شیعی عامی
 بحث افتاد و شیعی در پایان بحث از جواب او فروماند و در آن حال دریا متلاطم بود شیعی
 گفت ... نظیر: اقتلونی و مالکاً . خریدیزه است مرک خود را خواهد برای زیان صاحبش
 ۱۵ **یاعمر** . نظیر : که مرده و که زنده .

یافت آئینه زنگی در راه اندر او کرد روی خویش نگاه
بینی پخج دید و روئی زشت چشمی از آتش ورخی زانگشت
چو بر او عیش آینه ننهفت بر زمینش زد آن زمان و بگفت
کانکه این زشتر خداوند است بهر زشتیش در ره افکنده است . سنائی .
 ۲۰ **اشاره: زشت را گوروی خود را تیک کن** ورنه با آئینه ات چبود سخن . قافانی .

یافتی چونکه مال غره مشو چون تو بس دید و بیند این دیرند . رودکی .
 دیرند در فرهنگها بمعنی دهر و زمان مضبوط است و شاید در این جا بمعنی پیرو دیر پائیده باشد
یافه گوئی دوم دیوانگی بود . قابوسنامه .

یاقوت کش نباشد رنگ پس چه یاقوت باشد و چه حجر . (همچو ..)
 ۲۵ عنصری .

یاقوت و و با . گو یاقدمان گمان می کرده اند که همراه داشتن یاقوت از ابتلای بوابسیات کند
 کان یاقوت و پس آنکاه و باممکن نیست شرح خاصیت آن کان بخراسان یابم . خاقانی .
یاقیمت تمام یامنت تمام . از عبارات متداوله بین خریداران و فروختاران است .

نظیر : هم قیمت وهم منت !

یا کوچه گردی می شود یا خانه داری. بتقریع، بزنانی که بسیار بمیهمانی و گردش روند گویند .

یا گربه است یا گوشت .

۵ بود مردی کد خدا او را زنی
بهر مهمان گوشت آورد آن معیل
زن بخوردش با شراب و با کباب
مرد گفتش گوشت کومهمان رسید
گفت زن کاین گربه خورد آن گوشت را
گفت ای ایك (۱) ترازو را بیار
بر کشیدش بود گربه نیم من
گوشت افزون نیم من بد يك ستیر
این را گر گربه است پس آن گوشت کو

سخت دانا و پلید و رهنی
سوی خانه باد و صد جهد طویل
مرد آمد ، داد دفع ناصواب
پیش مهمان لوت می باید کشید
گوشت خریدیگر، گرت باید هلا
تا که گربه بر کشم گیرم عیار
پس بگفتش مرد کای محتال فن
هست گربه نیم من هم ای ستیر (۲)
و ربود این گوشت بنما گربه تو . مولوی .

یال آکندن . مثال :

۱۵ پزشکی اندر اهریمن بدسکال
همی راه زد تا بیا کند یال . فردوسی .
یا لقوزك . کلمه مرکب از یال قوز تر کی یعنی تنها و کاف تصغیر فارسی است . و به تقریب بآنکه
تنهائی را دوست گیرد گویند .

یا مرد باش یا در قدم هر د باش . جامع التمثیل . رجوع به : اگر مردی بده دل را... شود .
یا مرد باش یا نیمه مرد یا هیل هیو . نظیر :

۲۰ نه زنی در ره صواب نه مرد
نه مخنت از آنت نبود درد . سنائی .
یا مرغ باش پیر یا شتر باش پیر . رجوع به : مثل شتر مرغ ، شود .
یا مرغ یا استقلال . جمله ، شعاروطن پرستان ایران و لشگریان مادر سال تمام حجت دوس
در سنه ۱۳۲۸ قمری بود .

یا مرغ یا اشتها . بمزاح ، بآنکه با تنوع خوردنیهها بعلت سیری از خوردن باز مانده است گویند .
یا ممت یا پست . مرد را یا نیروی خویش و یا یاری خویشان و یاران باید .
یا ممت یا ممت . تقلیدی به استهزاء از صوت تسبیح زاهدان ریائی است که از اذکار او را دراد ،
جلب خاطر عوام و در نتیجه انتفاع و سود بردن از آنان را خواهند .

(۱) نامی از نامهای غلامان ترك . (۲) ستیر مصراع اول بمعنی سیرا مرد زین و ستیر مصراع دوم بمعنی مستوره است

یا مکش بر چهره نیل عاشقی یافرو بر جامه تقوی بنیل . حافظ .
رجوع به: فقره بعد شود .

یا مکن با یلبانان دوستی یا بنا کن خانه ای در خورد پیل . سعدی .
حافظ این شعر را بطور تمثیل در غزلی که یامکش بر چهره ... نیز از آن است آورده است .

۵ نظیر: شنیدم من که موشی در بیابان مگر دید اشتری را بی نکبیهان
مهارش سخت بگرفت و روان شد که با اشتر باسانی توان شد
چو آوردش بسوراخی که بودش نبودش جای آن اشتر چه سودش
بدوگفت اشتری ای گم کرده را را من اینک آمدم کو جای ما را
کجا آیم درون ای تنک روزن چومن اشتر بدین سوراخ سوزن . عطار .

۱۰ یا مکن بیهده از عشق خروش یا نظر ز آنچه نه معشوق پیوش . جامی .
یا مکن وعده چون نخواهی کرد یا وفا کن بهر چه میگوئی . از قره المیون
رجوع به: فقره بعد شود .

یا مگو آنچه می نخواهی کرد یا وفا کن بدانچه میگوئی .
ان لا بعد نم فاحشة فیلا ابدأ اذا خفت الندم . منسوب بعلی .
۱۵ علیه السلام . لم تقولون مالا تفعلون . قرآن کریم . سوره ۶۱ . آیه ۲ . کاری که نمیکنی
چرا میگوئی . شاهزاده افسر . کون نداری هلیله چرا خوری .

یا نصیب و یا قسمت . نظیر : تا سال دگر می که خورد زنده که ماند !
یا وعده مکن که میفرستم یا وعده خویش را وفا کن . رجوع به : یا
مگو ... شود .

۲۰ یا وفا خود نبود در عالم یا کسی اندرین زمانه نکرد
(... کس نیاموخت علم تیر از من که مرا عاقبت نشانه نکرد .)
رجوع به: اعلمه الرمایه ... شود .

۲۵ یبقی الود ما بقی العتاب . (اذا ذهب العتاب فلیس ود و ...) ابوتمام طائی .
یتیم شاد کنک . غذائی بی روغن یا کم گوشت که فقیران شکستن بهانه فرزندان را پزند .
یتیمی خواری دوران یتیمی . (یتیمی در دبی درمان یتیمی ...) رجوع به : فقره
بعد شود .

یتیمی در دبی درمان یتیمی (... یتیمی خواری دوران یتیمی .) از شبیه ، زبان
حال رقیه بنت الحسین علیهما السلام پس از شهادت پدر .
۲۵۴

- يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَيُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ . قرآن کریم . سوره ۶۶ آیه ۹۵ . اقتباس :
 یخروج الحی من المیت بدان که عدم آمد امید عارفان . مولوی .
 نظیر : گل از خار است ابراهیم از آذر . آتش از خاکستر زاید و خاکستر از آتش .
 یخ فروش نیشابور . رجوع به : مثل یخ فروش نیشابور ، شود .
 ۵ یدالله فوق ایدیهم . قرآن کریم . سوره ۴۸ . آیه ۱۰ . اقتباس :
 رو یدالله فوق ایدیهم تو باش همچو دست حق کزافه رزق پاش . مولوی .
 یدالله مع الجماعة . نظیر : الجماعة رحمة السواد . رجوع به : آری باتفاق ... ، شود .
 یدتصرف قویست . قاعده فقهی است که گوید تصرف اماره مالکیت باشد . و رجوع به : از آسمان
 افتاده ام ، شود .
 ۱۰ یدک منک وان کانت שלא . نظیر : انک منک وان کان اذن ، (یا) اجدع . ربضک
 منک (یا) ، منک ربضک وان کان سمارا . دست شکسته وبال کردن است . در مسجد است
 نه کند نیست نه سوختنی .
 یدی شاهی پوئده دارم خانم قشنگده میخام : یدی در تر کی بمعنی هفت است و
 ده بمعنی هم ، و میخام در فارسی متداول عامه مخفف میخوام باشد .
 ۱۵ یری الجبناء ان العجز حزم وتلك خديعة الطبع اللئيم .
 رجوع به : اذا ما كنت فی امر ... ، شود .
 یری الشاهد ما لا یری الغایب . رجوع به : از حق تاناحق چهار ... ، شود .
 یریدالله بکم الیر ولا یرید بکم العسر . قرآن کریم . سوره ۲ . آیه ۱۸۱ . نظیر :
 ما یریدالله لیجعل علیکم من حرج . قرآن کریم . سوره ۵ . آیه ۹۹ وما جعل علیکم فی الدین من حرج .
 ۲۰ قرآن کریم . سوره ۲۲ . آیه ۷۷ .
 یریدون لیظنوا نورالله بافوا همم والله متم نوره (... ولو کره المشرکون)
 قرآن کریم . سوره ۶۱ . آیه ۸ .
 اقتباس : گر خواهد کشتن بدهن کافراورا روشن کندش ایزد بر کاره کافر . ناصر خسرو .
 رجوع به : چراغی که ایزد ... ، شود .
 ۲۵ یزدان رزق اگر بی سعی دادی به مریم کی ندا کردی که هزی .
 (اگر چه رزق مقسوم است میجوی که خوش فرمود این معنی معزی که ...) ابن یمن .
 اقتباس از آیه شریفه : وهزی الیک بجزع النخلة تساقط علیک رطباً جنیا . قرآن کریم . سوره ۱۹ . آیه
 ۲۵ . رجوع به : از تو حرکت ... ، شود .
 یزدان کسی را که دارد نگاه نگردد ز سرما و گرما تباه . (... که) فردوسی .

- يسعد الرجل بمصاحبة السعيد : على عليه السلام . رجوع به : آلو چو به آلو...، شود .
 يشيب ابن آدم ويشب فيه خصلتان الحرس وطول الامل . حديث . نظير :
 ۵ پيران تلاش رزق فزون از جوان كنند حرص گدا شود طرف شام بيستر . صائب .
 ريشه نخل كرم سال از جوان افزونتر است بيستر دلبستگی باشد بدنیا پیرا . صائب .
 آدمی پیر چو شد حرص جوان می گردد خواب در وقت سحر گاه گران می گردد . صائب .
 وبال است بر مرد عمر درازش چو عمر درازش فزاید در آزش
 سوی چشمه شور بختی شتابد کرا آز باشد دلیل و نه ازش . ناصر خسرو .
 اخوف ما اخاف على امتي اتباع الهوى وطول الامل . حديث .
 يطلب الغنيمه في الهزيمة . ماهويه مرزبان مرو . نقل از غرر اخبار ملوك الفرس .
 ۱۰ يعرف المجرمون بسماهم . قرآن كريم سورة ۵۵ . آيه ۴۱ .
 يعرف المرء بقرينه . رجوع به : آلو چو بآلو...، شود .
 يعتوب هم بديده معنى بود ضرير گرمهر يوسفى يهودا بر افكند .
 خاقانى .
 يعمل النمام فى ساعه فننه اشهر . على عليه السلام .
 ۱۵ يعنى كشك . رجوع به : آخوند نباتى ...، شود . و شايد در قطعه ذيل اشاره بدین
 مثل یا حکایتی نظیر آن باشد .
 زن خواجه دهد بمهمان دوغ چکند نیستش جز این در مشك
 کینه مشکش مباد هیچ تهبى یارب از دوغ تازه يعنى كشك . خاوردی کاشانی .
 يفتقر فى الضرورة مالا يفتقر فى غيره . نظير : در تنگنای قافیه خورشید خورشود .
 ۲۰ الضرورات تبيح المحظورات .
 يشعل الله ما يشاء ويحكم ما يريد .
 يقول الناس لى فى الكسب عار فقلت العار فى ذل السؤال .
 (لمثل الصخر من قتل الجبال احب لى من من الرجال...) منسوب بعلى عليه السلام
 رجوع به : از تو حرکت ...، شود .
 ۲۵ يقين را بگمان نفروشد . تمثیل :
 ای اهل خنرقصه همین است که گفتم هان تا نفروشد يقينى بگمانى . ابن يمين .
 نقد امروز مده نسيه فردا مستان که يقين را ندهد مردم فرزانه بشك . ابن يمين .
 و رجوع به : لاتنقض اليقين ...، شود .

یقین هر آینه ستوار تر بود ز گمان، (جزاودهد بگمان او ظرف دهد بیقین...) بدیع الزمان -
 یگانه گهر گرچه والا بود نکوتر چو جفتیش همتا بود .
 (کنون شهر یاز آشکار و نهفت شناسد که نکزیزد از روی جفت
 بکیتی خداوند از آن شد پدید که هر چیز را يك جفت آفرید
 ۵ خطی ناورد خامه بسی دو سر چومرغی نگیرد هوا بی دوپر ...) اسدی .
 رجوع به : لاره بانیه ...، شود .

یکان یکان شمر ابجد حروف تا حطی

چنانکه از کلمن عشر عشر تا سفض
 پس آنگه از قرشت تا ضطغ شمر صد صد
 دل از حروف جمل شد تمام مستخلص . ۱۰

يك آهوست خانرا چو ناریش پیش

چو پیش آوریدی صد آهوش پیش . ابو شکور .
 نظیر: سفره نیفتاده بوی مشک میدهد . سفره نیفتاده يك عیب دارد افتاده هزار عیب .
 يك آهو و صد سگ . کچ .
 يكايك بنوبت همی بگذریم سزد گر جهان را بید نسپریم . فردوسی .
 رجوع به : بکیتی جز از دست نیکی...، و رجوع به: از مرگ خود چاره نیست...، شود .
 يك ارزن از دستش نمی افتد . نهایت ممسك است . مثال :
 پر ارزن است دستم وبا بسطی چنین از دست در نیفتد يك دانه ارزنم . کمال اسمعیل .
 نظیر : آب از دستش نمی چکد .

يك است ابلهان را شتاب و شکیب سواران بدر آنچه بالا چه شیب . اسدی .
 يك انار و ده (یا) صد (یا) هزار ، بیمار . تمثل :
 کلنار ترا هزار چشم است از یی يك نار است و هزار بیمار اینجا .
 نظیر: صد کره و يك موش . يك آهو و صد سگ . يك کله و يك کله . يك مویز و چهل قلندر .
 يك انگور و صد زنبور .

يك انگور و صد زنبور . رجوع به : يك انار ...، شود . ۲۵
 یکبار بخر ز آنچه فروشی همه سال .
 نظیر: مرمر آنچه نخواهی که بخری مفروش بر تنم آنچه نتندرا میسندی میسند . ناصر خسرو .
 یکبار جمعی محله دو بار جمعی محله آخر میافتی بتله .

یکبار جستی ملخك دو بار جستی ملخك آخر فرستی ملخك. (یا) آخر بدستی ملخك . نظیر : لا بد من صيدك یوما فاصیری .

يك باز سپید به زصد باز سیاه . (داده است جفای روزگار ای دلخواه بر موی سیاه من سپیدی را راه در من بحقارت نتوان کرد نگاه...) ادیب صابر .

۵ يكبام و دو هوا . زنی شبانگاه بر بام بر بالین داماد و دختر شد و گفت هوا سرد است کمی مهر با نتر خفتن سلامت نزدیکتر باشد سپس به دیگر سوی بام بر سر بستر پرسو عروس رفت و گفت هوا گرم است اندکی دوری تند دستی را سزاوارتر است . عروس که هر دو گفته شنیده داشت ، گفت : قربان میروم خدا را يك بام و دو هوا را این سر بام گرما آن سر بام سرما .
يكبام و دو هوا نمی شود . رجوع به : فقره قبل شود .

۱۰ يك بد نکند تا بخودش صد نرسد . (بدخواه کسان هیچ بمقصد نرسد...) رجوع به : از مکافات عمل... شود .

يك بزرگتری گفته اندو يك کوچکتری . چرا حرمت بزرگتر از خود را نگاه نداری .
يك بزگم يك قخ گم . قخ کلمه زجر انعام است . رجوع به : هر چه نر... شود .
يك بز که از جوی جت گله از جوی می جهد .

۱۵ يك بزگر گله را اگر گین کند . جامع التمثیل . نظیر :
یکی آلوده ای باشد که شهر را بیالاید چو در گاوان یکی باشد که گاوان را کند ریخن . رود کی .
چو در قومی یکی بی دانشی کرد نه که را منزلت ماند نه مه را
تدیدستی که گاوی در علف زار بیالاید همه گاوان ده را . سعدی .
رجوع به : آلو چو به آلو... شود .

۲۰ يك بنده مطواع به از سیمند فرزند
کاین مرگ پدر خواهد و آن عمر خداوند .

نظیر : چاکر و بنده شایسته به از فرزند بود . از سیاست نامه .
يك پایش و یکپا پس گذاشتن . مردد و دو دل بودن . مثال .
پای پیش و پای پس در راه دین می نهید یا صد تردد بی یقین . مولوی .

۲۵ يك پا چارق یکپا گیوه . در نهایت فقر و نیاز مندی .
يك پایش این دنیا و يك پایش آن دنیا . رجوع به : آفتاب سردیوار... شود .
يك پول جگر ك سفره قلمکار نمی خاد . نمی خاد مخفف نمی خواهد است .
يك پیاله کمتر . بعزاح بکسی که مسکری نخورده سکندری خورد یا ناوان رود گویند . مثال :
گفت دو پیمانہ کمتر ای عمر تا روی آزاده چون من کو بکو . عطار .

يكتا شدن . يكتا کردن دل . مثال :

- با تو يكتا شدم الف کردار
ای تن زغم جدا شو و میدان که هیچکس
زبان يك تا ببرد عوی و جان پاك از همه عیبی
ازیرا قد دو تا دارد بخدمت پیش او هر کس
يكدل و يكتا خواهم که بوی جمله مرا
من دژم کردم که با من دل دو تا کرده است دوست
من دل کردم ز عشق يکتا
هر که دل يکتا کند در بیعت و پیمان تو
بخدمت تو دو تا هست قامت ملکان
گردون که هوا خواه تو است از دل يکتا
- ۵
- ۱۰
- يکتا نشود هر گز آشکارا . (يکتاست تو را جان از آن نهان است...) ناصر خسرو .
نظیر : تعرف الاشياء باضدادها .

يك تخته اش کم است . نظیر : عقلش پارسنگ میبرد .

- يك تن آسوده در جهان دیدیم آنهم آسوده اش تخلص بود .
رجوع به : هر کس بقدر خویش گرفتار... شود .
- ۱۵

يکتن ساخته داری به که دو تن ناساخته . (خدمتکار چندان دار که نگزیرد و آنرا
که داری بسزا دار و نیکو که...) از قابوسنامه . این مثل در شاهد صادق نیز مضبوط است .
نظیر : يك ده آباد بهتر از ده ده خراب .

يك تنه چون آفتاب بر سپه شب زند

- هر که بود چون سپهر هم به تن خود سوار . سيف اسفرنك .
يك تیر و دو نشان کردن . نظیر : بيك کرشمه دو کار کردن . يك گز و دو فاخته . رجوع
به : چه خوش بود که بر آید بيك کرشمه... شود .
- ۲۰

يك جامه بدر به نيکنامی . تمثیل :

- دامنی گر چاك شد در عالم رندی چه باك
نظیر : يکی جامه در نيکنامی بپوش
گله اندر غنچه تر دامن بود ليك
چو خواهی صد قبا در شاد کامی
- جامه ای در نيکنامی نیز میباید در دید . حافظ .
دگر جامه ها را به نيکی فروش . نظامی .
دریده پیرهن در نيکنامی . يحيی سيك نیشابوری .
بدر يك پیرهن در نيکنامی . نظامی .
- ۲۵

- راست گوینده راست بیند خواب خواب یوسف که کج نشد دریاب
چون در او بود راست کرداری خواب او گشت قفل بیداری
چون به نیکی درید پیرهنی شد مسخر چو مصرش انجمنی . اوحدی .
و رجوع به : اگر جاودانه نمائی بجای ، شود .
- ۵ یکجا میل و مناره را نمی بینند یکجا ذره را در هوا می شمارند . تمثیل :
در ره دین بمثل میل نبینند و مناره وز پس دنیا ذره بهوا در بشمارند . ناصر خسرو .
رجوع به : گاه از دروازه ...، شود .
- یک جان در دو قالب . نظیر : دو بادام در یک پوست .
- یک جا همه جا هیچ جا . رجوع به : همه جا هیچ ...، شود .
- ۱۰ یک جفا از خویش و از یار و تبار در گرانی هست چون سیصد هزار
(... زانکه دل نهاد بر جور و جفای جاش خوگر بود بامهرو وفای .) مولوی .
نظیر : ضرب الحیب اوجع .
- یک جو . رجوع به : یک خردل ...، شود .
- یک جو از حیا کم کن هر چه میخواهی بکن . رجوع به : آدمی چون بداشت
دست ...، شود .
- ۱۵ یک جو از عقل کم کن هر چه میخواهی بکن .
یک جو منت دو نان بصد من زر نمی ارزد . (چو حافظ در قناعت کوش و از دنیای
دون بگذر که ... حافظ .)
- یکجهان دیو را شهابی بس (... چرخ را خسرو آفتابی بس .) سنائی .
نظیر : صد کلاغ را کلوخی بس است .
- ۲۰ یک جهود و چند نفر مسلمان ! بمزاح ، چرا همگی با هم او را زنید .
یک چراغی هست در دل وقت گشت
وقت خشم و حرص اندر زیر طشت . مولوی .
نظیر : وقت خشم و وقت شهنورد کور .
- ۲۵ یک چشمه آب از درون خانه به زان جوئی که از برون می آید . سنائی .
یک چیز بگو بگنجد رجوع به : به کنجشک گفتند ...، شود .
- یک حمام خراب چند جامه دار می خواهد !
یک خانه داریم پنبه ریه میان هفتاد ورثه . پنبه ریه یکی از محلات قزوین است .

یک‌خانه دو میهمان ننگجد . (ما خانه خراب کرد گان‌دا دردل غم خانمان ننگجد
یادوست گزین کمال یا جان...) کمال خجندی .

یک خر تو کم گیر از سگله (ای جان من تا کی کله . . . در زقتی فارس نگر
نی بار گیر لاغرم) مولوی . نظیر : یک بز کم یک قنخ کم .
یک خر دل ، یک سپندان . مثال :

چنان باید که نعمتهای دنیا نسجد پیش چشم یک سپندان . معزی .
همی بیله نیکی زیك سپندان کم بیله بدی اندر هزار سندانم
چه مایه بنده سندان‌دلم ترا ملکا که در ترا زوی نیکی کم از سپندانم . سوزنی .
نظیر : یک جو .

یک خشت هم بگذار بر درش . عروسی خود پسند اما درشوی بختن کوفته می آموخت
ومی گفت سبزی و گوشت را کوبی او گفت دانم آبرو جوشانی گفت دانم گفت مایه را گل‌وله
کنی گفت دانم گفت یک یک در دیک افکنی گفت دانم مادر زن بر آشفته بطنز گفت و خشتی خام
هم بر در دیک نهی گفت دانم و راستی گمان برد مگر خشت نیز از بایسته های طبخ این طعام باشد .
کوفته در دیک کرد و خشت خام بر آن نهاد خشت با بخار آب گل شده در دیک فروریخت .
یک خلقت زیبا به از هزار خلعت دیبا . سعدی .

یک خواب وز پس اینهمه بیداریها! (دور از تو شبی بر اثر زاریها دیدم ز تو
در خواب بسی باریها زان شب دگر خواب نه سبحان الله...)
یک خوبی میماند یک بدی . رجوع به : بکیتی جز از دست... شود .

یک داغ دل بس است بر ای قبیله ای . (... روشن شود هزار چراغ از قبیله ای .)
یکدانه چون جهد زمین دو آسیا . (مابین آسمان و زمین جای عیش نیست...) سعدی .
یک در بسته هزار در باز . جامع التمثیل . کج .
یک در گیر و محکم گیر . از مجموعه امثال طبع هند .

یک درم صدقه از کف درویش از هزار توانگر آمد پیش . سنائی .
نظیر : جهد العقل غیر قلیل .

یک دست بی صداست . از صدا آواز اراده شده است . تمثیل :
گویند آواز بر نخاست ز دستی آری در این سخن بخردی منگر
مردی کز نیروی دو دست برومند باز گشاید منیع سد سکندر
زان دویگیرا اگر ببندی بر پشت مرد بیکدمت عاجز آید و مضطر . ملک الشعراء بهار .

دست چیم بجاست اگر نیست دست راست اما هزار حیف که یک دست بی صداست. از شبیه عباس علیه السلام .

هیچ بانگ کف زدن آید بدر از یکی دست تو بی دست دگر . مولوی .
رجوع به : آری باتفاق جهان ...، شود .

۵ يك دست خیر است يك دست شر . نظیر : يك كلوچ پنبه آدم میکشد . عصائی شنیدی که عوجی بکشت .

يك دستش به پیش يك دستش به پس . نظیر :

نه در سر کلاه و نه در پای کفش عیان از عقب خایه های بنفش .

يك دست صدا ندارد . نظیر : ليس الدلو الا بالرشاء . رجوع به : یک دست بی صداست، شود .

۱۰ يك دستم تفنگ يك دستم شمشیر پس با دندانهام جنگ کنم ! مردی از اهل کاشان را سرزنش میکردند که با سلاحی کامل چگونه مغلوب دشمن شدی ؟ - گفت ...

يك دسته گل دماغ پرور از خرمن صد گیاه بهتر . رجوع به : آن خشت بود که ...، شود .

يك دستي برداشتن . يك دستي گزفتن . بحقارت دیدن در ... مثال :

۱۵ تیغ من جوهر خود کرد ز غیرت ظاهر چرخ هر چند که برداشت بیک دست مرا . صائب .
يك دستي زدن .

يك دل داری بس است يك دوست ترا . (دل دربی این و آن نه نیکوست ترا...)

ما جعل الله لرجل من قلبين في جوفه . قرآن کریم سوره ۳۳ . آیه ۴ . فان خفتم الا تعدلوا فواحدة . سوره ۴ . آیه ۳ .

۲۰ گر مذهب عاشقان یکدل داری یکدوست بسنده کن که يك دل داری

دو جا غیرت کند زور آزمائی

یکی آنجا که عاشق بیند از دور ز شمع خویش بزم غیر پر نور .

دوم آنجا که معشوق وفا کیش به بیند نوگلی با بلبل خویش وحشی .

یکدل و صد آرزو بس مشکل است يك مرادت بس بود چون یکدل است امیر حسینی .

۲۵ و رجوع به : خدا یکی یار یکی ، شود .

يك دل دو گزند نکشد (... و یکپای دو بند بر نکیرد .) مقامات حمیدی .

یکدل و صد آرزو بس مشکل است

يك مرادت بس بود چون يك دل است . امیر حسینی سادات .

رجوع به : يك دل داری ...، شود .

يكدل و صدغم . تمثل ،

جز غم رویت مراست غمها در دل خوش بمثل گفته اند يكدل و صدغم ، ملك الشعراء بهار .

يكدل و يك جهت ويك رو باش از دورويان جهان يك سو باش . جامی .

يكدم است آن دم که آدم در حقیقت آن دم آمد

مرد تیره باشی ار تو محرم آن دم نباشی . عطار .

رجوع به : واقف دم باش ، شود .

يكدم باشد ز نیست تا هست . (تو غره مشو که میزند دم...) کمال اسمعیل .

يكدم روان شو قدت به بینم (... تو جوانی مرگت نه بینم) زبان حال دو طفل مسلم

با يكدیگر از شبیه . وغالباً بمزاح گفته میشود .

يكدم نشد که بی سر خرزندگی کنیم (... ابلیس کی گذاشت که ما بندگی کنیم .)

نظیر : بستان بی سر خر !

يكدم و هزار امید . رجوع به : يك نفس او دارد ...، شود .

يك دنده اش کم است . نظیر : عقلش پارسنگ می برد .

يك دو آواز بر آید ز چراغ وقت مردن که بوه در سكرات . خاقانی .

نظیر : شمع در هنگام مردن خانه روشن میکنند .

يك دو بیند همی بچشم احوال . (يك دو بینی همی و این نه شکفت...) مسعود سعد سلمان .

تمثل : سخن کز آید بی هیچ شك ز لجه لوش یکی دو بیند البته دیده احوال . شمس فخری .

حسودت دید مانتدت برادی بلی چشم کلازه يك دو بیند . سیف اسفرنگ .

نظیر : احوال یکی را دو بیند . و رجوع به : پسری احوال از پد از پد ...، شود .

يكدوروزی پیشی و پس بود ار نه از دور سپهر

بر سکندر نیز بگذشت آنچه بردار گذشت . دولت شاه قاجار .

نظیر : دیدی که خون ناحق پروانه شمع را چندان امان نداد که شیدا سحر کند .

و رجوع به : از مکافات عمل ...، شود .

يكدوست بعهده کن که يك دل داری . (گرمذهب عاشقان يكدل داری...)

با غیر چرا قرار گیرم يكدل بودم دو یار گیرم . امیر حسینی .

رجوع به : خدا یکی یار یکی ، شود .

يك ده آباد به از صدده خراب . نظیر : لان یثبع واحد خیر من ان یجوع اثنان . مجمع .

- نظیر: يك تن ساخته داری به که دو تن ناساخته قابوستامه .
- يك دهان خواهم به پهنای فلک (... تا بگویم شرح آن رشک ملک .) مولوی .
- نظیر: سینه خواهم شرحه شرحه ازفراق تا بگویم شرح حال اشتیاق ، مولوی .
- يك ديك امام حسینی . . . دیکي بس بزرگ .
- يك ديوانه سنگی بچاه اندازد و صد عاقل بیرون نتواند آورد .
- يك ذره به آفتاب والا نرسد . عطار .
- يك رعایت قاضی به از هزار گواه . از مجموعه امثال طبع هند .
- يك رفیق هم سرشت و همدم و همدرد گو . (از برای انس جان اندر میان انس و جان ...) سنائی .
- يك روح در دو بدن ، (یا) دردو کالبد .
- تمثل: هر دو يك قبله و خردشان دو (؟) هر دو يك روح و کالبدشان دو . سنائی .
- هر دو يك روحند اندر دو بدن .
- يك روده راست در شکم نداشتن . بمزاح ، همیشه دروغ گفتن .
- يك روده راست در شکمش نیست . رجوع به: فقره قبل شود .
- يك روز بخرز آنچه فروشی همه سال . از آن بدیها که سالها بادیگران میکردی
- اکنون نوبتی به کیفر بین .
- نظیر: آنچه می بافی همه روزه بیوش
- مرمر آنچه نخواهی که بخری مفروش
- برتم آنچه تنم را نپسندی میسند . ناصر خسرو .
- رجوع به: از مکافات عمل ... شود .
- يك روز حلاجی می کند و سه روز پنبه از ریش برمیچیند . حکایت کنند که
- بروز کار پادشاهزاده اسکندر بن عمر شیخ میرزا، ابواسحق همواره ندیم مجلس بود و چند روز
- بمجلس پادشاه حاضر نشد روزیکه بمجلس آمد شاه پرسید که مولانا چندین روز که جابودی
- زمین خدمت بوسید و گفت ای سلطان عالم يك روز حلاجی (۱) میکنم و سه روز پنبه از ریش
- برمی چینم و این بیت فرمود: منع مگس از پشمک قندی کردن از ریش حلاج پنبه برداشتن است.
- نقل از تذکره دولتشاه در شرح حال بسحق اطعمه .
- تعظیم بصاحبخانه چنان است که پنبه از ریش حلاج چینند . عییدزاکانی . نظیر: ملا نصرالدین
- است صد دینار می گیرد سگ اخته میکند يك عباسی میدهد حمام میرود .

(۱) تخلص ابواسحق حلاج بوده است و تمثلی بدین مثل گویا اشاره بآن تخلص است.

یک روز که خندید که سالی نگریمت ؟ نظیر :

لا تحسین سروراً دائماً ابداً من سره زمن ساعته ازمان . ابوالفتح بستی .
رجوع به : اندد پس هر خنده شود .

یک روز من بیمار می شدم یک روز استاد یک روز من بگرما به میرفتم
یک روز استاد یک روز من جامه می شستم یک روز استاد و روز هفتم
آدینه بود . روستازاده ای را پدر بتحصیل علم فرستاد پس از سالی چند که بموطن باز آمد دانشمندان
اختبار کردند عامی بر آمد پندز پرسید در این مدت دراز عمر بچه گذاشتی ؟ او گفت ...
یک روز منو چهر پرسید ز سالار کاندز همه عالم چه به ای سام نریمان
گفتا بجوابش که در این عالم فانی گفتار حکیمان به و کردار کریمان .
سنائی . نقل از ابداع البدیع .

یک روزه مهمانیم صد ساله دعا گو . نظیر : نباشد جز درودی بر نظاره . از ویس ورامین .
یک زبان داری دو گوش یکی بگو دو تابیوش . تمثل :
کم گوی و بجز مصلحت خویش مگو چیزی که نپرسند تو از پیش مگو
دادند دو گوش و یک زبانت ز آغاز یعنی که دوشنو و یکی بیش مگو . بابا افضل .
و رجوع به : تا نپرسندت شود .
یک زیان کردم و استاد شدم . (دل بشا گردی عشقش دادم)
نظیر : هر ضرری عقلی زیاده کند .

یکسال بخور نان و تره هر سال بخور نان و کره ، (یا) مرغ و بره . رجوع به :
اسراف حرام است ، شود .
یکسال روزه بگیر آخرش با فضله سگ افطار کن ! نظیر : صام حوالا تم
شرب بولا .

یکسانی هزار آسانی . از شاهد صادق . نظیر :

ساقی بجام عدل بده باده تا گدا غیرت نیاورد که جهان پر بلا کند . حافظ .
و رجوع به : الناس امة واحدة شود .

یک سپندان . رجوع به : یک خردل ، شود .

یک ستاره در هفت آسمان نداشتن . نهایت فقیر بودن .

اشاره : چون بر زمین بروی توام آفتاب هست ز افلاس گو ستاره مباشم بر آسمان . رضی نیشابوری .
یک سر از هم جدا هستند .

مثال : اگر بامن کنی زمین گونه پیمان تن مارا دوسر باشد یکی جان. ویس ورامین.
رجوع به : يك روح در ...، شود .

يك سر است و هزار سودا . رجوع به : آیم است و گایم است ...، و رجوع به :
فقرة بعد ، شود .

يك سر دارم ، (یا) دارد هزار سودا .

مثال : آن زلف سیه دل سبکسار يك سر دارد هزار سودا .
يك دل دارم هزار دلیر يك سر دارم هزار سودا . شاهزاده افسر .
رجوع به : آیم است و گایم است ...، شود .

يك سر سفله نیست کز فلکش بر کله صد گهر ندوخته اند

(... نیست آزاده را قبا نمدی که همش پاره بر ندوخته اند .) خاقانی .
تظیر : هر کجا هست ره فرا دانی بنده گشته است از پی نانی
هر کجا تیز فهم و فرزانیست بنده ای کند فهم نادانیست . سنائی .

يك سر مهربانی درد سر بی (چه خوش بی مهربانی هر دوسری که ...
اگر مجنون دل شوریده ای داشت دل لیلی از آن شوریده تر بی .) باباطاهر .
تظیر : بیکدل مهر پیوستن نشاید چو خرکش بار بریکسو نیاید ویس ورامین .
چو زمین سر هست زان سر نیز باید که مهر از يك طرف دیگری نیاید . ازده نامه اوحدی .
تا که از جانب معشوقه نباشد کشتی کوشش عاشق بیچاره بجائی نرسد .

يك سلامی نشنوی ای مرد دین که نگیرد آخرت آن آستین

بی طمع نشنیده ام از خاص و عام من سلامی ای برادر والسلام مولوی
تظیر : سلام روستائی بی طمع نیست

يك سنگ و دو چغوك . نظیر : يك تیر و دو نشان . چغوك کنجشك باشد .
رجوع به : چه خوش بود که بر آید بیک ...، شود .

يك سوزن بخودت بزنی يك جوال دوز بدیگران ، (یا) يك درفش بدیگران .
تظیر : پیکان به تیر جا کند آنگاه بر نشان . تا که از خود نکند از دیگری آن نتوان گذشت .
رجوع به : آنچه بخود نپسندی ...، شود .

يك سیب را که به آسمان انداختی تا بزمین بر گردد هزار چرخ میزند .
رجوع به : همی تابگردانی انکشتی ...، شود .

يكشاهی هم یکشاهی است . رجوع به : قطره قطره جمع گردد ...، شود .

يك شب تب يكشب هر گك . بيمار بيهای دراز كه بمر گك انجامد مایه رنج و عذاب بيمار و پرستاران باشد .

يك شبم دو طوفان بر نتابد . (اگر بامن نمیسازی بسوزم كه ...) عطار .

يك شب هزار شب نیست . تمثیل :

۵ هر چند كلبه ما جای تو نوش لب نیست با ماشبی بروز آریك شب هزار شب نیست . هاشمی .

صبر كن كامشيم مجالی نیست آخر امشب شبی است سالی نیست . نظامی .

و رجوع به : آخر امشب شبی است ... ، شود .

يك شرح كشاف . نظیر : يك حسين كرد . يك كتاب كلینی . يك قصه چهل طوطی . يك كتاب رموز حمزه .

۱۰ يك شعله بس است خرمنی را .

(ماتم دوشد و غم دو افتاد فریاد كه ماتم دو افتاد

حیفست دو داغ چون منی را امیر خسرو؟

نظیر: يك داغ دل بس است برای قبيله ای روشن شود هزار چراغ از فتیله . يك شبم دو

طوفان بر نتابد . عطار . هست سرمایه احراق جهانی شرری .

۱۵ يك شكم سیر بهتر از ده شكم نیم سیر . نظیر : يك ده آباد بهتر از صد ده خراب .

يك شكم و دو منت !

يك شمع شبی هزار پروانه كشد . از مجموعه امثال طبع هند .

يك شهر و دو نرخ ؟ نظیر : يك بام و دو هوا !

يك صبر كن و هزار افسوس مخور . جامع التمثیل . رجوع به : آن میوه كه از

۲۰ صبر ... ، شود .

يك صحیفه ز نام نيك ترا بهتر از صد خزانه هنر است . ظهیر : رجوع

به : اگر جاودانه نمائی ... ، شود .

يك عمر گدائی کرده هنوز شب جمعه را نداند .

يك عنایت قاضی به از هزار گواه . تمثیل :

۲۵ هدایت تو مرا خوبتر ز علم و عمل كه يك عنایت قاضی به از هزار گواه . كاتبی .

نظیر : عنایة القاضی خیر من شاهدهی عدل .

يك عیان نزدیک من فاضلتر از سیصد خیر .

(جود حاتم را در اخبار و سیر خواندی همی ذمت لفظ حقیقی نیست جاری در سر (كذا)

جود اور امن بچشم سرعیان بینم همی (ازرقی .
رجوع به : ازحق تا ناحق شود .

يك عیب باشد که هزار هنر پیوشد و يك هنر باشد که صد هزار عیب را .
عنصر المعالی . از شاهد صادق .

۵ يك غریبی خانه میجست از شتاب دوستی بردش سوی خانه خراب
گفت او این را اگر سفتی بدی پهلوی من هر ترا مسکن شدی
هم عیال تو یاسودی اگر در میانه داشتی حجرة دگر
گفت آری پهلوی یاران خوش است لیک ای جان در اگر نتوان نشست . مولوی .

نظیر: طمع خام است آن مخور خام ای پسر خام خوردن علت آرد در بشر
۱۰ کان فلانی یافت گنجی ناگهان من هم آن خواهم چرا جویم دکان
کار بخت است آن و آنهم نادر است کسب باید کرد تا تن قادر است
کسب کردن گنج را مانع کی است پا مکش از کار آن خود در بی است
تا نکردی تو گرفتار اگر که اگر آن کردمی یا آن دگر
کز اگر گفتن رسول با وفاق (۱) منع کرد و گفت هست آن از نفاق . مولوی .
۱۵ و رجوع به : اگر خاله ام شود .

يك فقیهی ژنده ها بر چیده بود در عمامه خویش در پیچیده بود
تا شود زفت و نماید آن عظیم چون در آید سوی محفل در حطیم
در ره تار يك مردی جامعه کن
۲۰ در ربود از سرش آن دستار را پس روان شد تا بسازد کار را
پس فقیهش بانك بر زد کی پسر باز کن دستار را آنکه ببر
چونکه بازش کرد آنکه میگریخت صد هزارش ژنده اندر ره بریخت
زان عمامه زفت نا بایست او ماند يك گز کهنه اندر دست او . مولوی .

يك فوت و يك صبر . بتاب ، با کودکانی که طعام گرم خوردند و دهانشان بسوزد ، گویند .
۲۵ يكقاب و صد بشقاب . جامع التمثیل .
يك قصه یش نیست غم عشق وین عجب
گزر هر کسی که میشنوم نا مکرر است .

يك قصه چل طوطی . رجوع به : يك شرح كشاف ، شود . وچل مخفف چهل است .
يك قطره آب دريا دريا كجا بدانت . (اندیشه کن تو با خود كاند دو کون
هر گز... عطار .

يك قطره آب نادره باشد ز چشم كور . (ازبی وفا وفا بغنیمت شمار از آنك ...)
ناصر خسرو نظیر: دجله بود قطره ای از چشم كور . نظامی .

يك قطره بگردهفت دريا فرسد (در وصف تو عقل و دانش مانرسد ... چون
هجده هزار عالم آنجا كه توئی پر مکی بود كس آنجا نرسد .) عطار .

يك كاسه كچی صد تا سر ناچی !

يك كتاب . رجوع به : يك كتاب رموز حمزه ، شود .

يك كتاب چهل طوطی . رجوع به : يك كتاب رموز حمزه ، شود .

يك كتاب رموز حمزه . سلطان محمود راعلت دق عارض شد حكيم ابوبكر باقلانی
قصه حمزه ترتیب داد پیش او خواندن گرفت تا آن مرض زایل گشت . از شاهد صادق . نظیر:
يك شرح كشاف . يك كتاب كینی يك قصه (یا) كتاب چهل طوطی . يك حسین كرد .

يك كتاب كینی . رجوع به : يك كتاب رموز حمزه ، شود .

يك كشتی و هزار جلال !

يك كفش آهنین يك عصای پولادین . رنج و تعب سخت دراز در وصول بمقصودی .
يك كلاغ را چهل كلاغ كردن . در آگاهی و خبری گزافه گفتن .
يك كلوچ پنبه آدم میکشد . نظیر: عصائی شنیدی كه عوجی بكشت . يك دست خیر
است يك دست شر .

يك كلوخ صد كلاغ را بس است .

يك كله و صد گله . رجوع به : يك انار و ... ، شود .

يك گز مطبخ به از صد گز طویل . جامع التمنیل: رجوع به : آفتابه لکن ... ، شود .
يك گز و دو فاخته . نظیر : يك تیرو دونشان . بيك كرشمه دو كار . رجوع به : چه
خوش بود كه بر آید ... ، شود .

يك گل از صد گلش نشكفته بودن . در عنفوان شباب بودن . تمثیل :

گر چه دانا ب عمر پیرت گفت رو كه از صد گلت يکی نشكفت . اوحدى .

يك گل از صد گل عمرش نشكفته است چرا يست خم كرد چون پيران معمر تر كس . سلمان ساوجی .
هنوزش مه ب میغ اندر نهفته هنوزش يك گل از صد نا شكفته . امير خسرو .
رجوع به : باش تا صبح ... ، شود .

- يك گل خندان کجا دیدی که همراهش نبود
اشک شبنم ناله بلبل فغان باغبان . نظام وفا .
رجوع به : گنج و مارو گل و ... ، شود .
- يك گناه بعیار است و هزار طاعت کم .
يك گوشت را در کن يك گوشت را دروازه . نظیر : تغافل کافک واسطی . رجوع
به : آه سعدی اثر کند ... ، شود .
- يك گوشش در است و يك گوشش دروازه . نظیر : قد جعل احدی اذنيه بستاناً
والاخرى ميداناً . میدانى .
يکى در در آید از گوشش بد گر دو برون کند هوشش . سنائی .
و رجوع به : آه سعدی اثر کند ... ، شود .
- يك گول را دو دفعه نخورند . تمثیل بمزاح : ملا نصرالدین را گفتند چرا اینهمه
گول خوری گفت هیچ گول را دو دفعه خورده ام ؟ رجوع به : هر کسی انگشت خود ... ، شود .
يك لاش گردیم نرسید دو لاش میکنیم برسند . بمزاح یا طنز ، در صورتیکه انجام
آسان نتوانست بدشوار دست برد .
- يك لبش زمین را جاروب میکند يك لبش آسمان را . نهایت خشمگین است . مثال :
رو ترش کرد و دو دیده پر زخم لب فرو افکند یعنی صائم . مولوی .
- يك لحظه درمجاهدۀ نفس پایدار و آنگاه دست بر سر گنج ظفر فکن .
از عقدا الملی . رجوع به : نفس خود را بکش ... ، شود .
- يك لحظه غافل گشتم و صد سال راهم دور شد . (رفتم که خار از پا کشم محمل
نهان شد از نظر ...) ملك قمی . نظیر : يك نفس غافل شدم صد سال راهم دور شد .
- يك لخت . راستگو و يك زبان . مثال : گفت زندگانی خواجه در از باد من تر کی ام
يك لخت و راستگویم بی محابا این لشکر را چنانکه من دیدم کار نخواهند کرد . ابوالفضل بیهقی .
نظیر : رك ، کلم و راستگو .
- يك لقمه بگاہ به از صد لقمه بیگاہ . از مجموعه امثال طبع هند .
- يك لقمه نان پر پری من بخورم یا اکبری . بمزاح نهایت کم است .
- يك لقمه نان را سگ هم میخورد . این همه نمب در خانه یاد خدمت تو مرا چرا باید برد .
يك هتقال تریاك ضرر کرد . نظیر : چرتش پاره شد .

يك مرده بنام به که صدر زنده به ننگ. (یا ما سر خصم را بکوبیم بسنگ یا او
تن ما بدار سازد آونگ) القصه در این سراجة پر نیرنگ . . . (شاه نظر . این رباعی در
دیوان فرخی نیز دیده شد .

هما خطئا اما اسار و منة و اما دم والقتل بالحراجدر . رجوع به : اگر جاودانه
نمائی بجای شود .

يك مرید خر به از يك تو بره زر .

يك مرید خر به از يك ده شش دانگ است . نظیر : لا ید للفقیه من سفیه یناضل عنه .
ورجوع به : فقره قبل شود .

يك من رفتم صدمن آدمم . حرمت من در آنجا نگاه نداشتند . خواهش من با تحقیر
رد کردند .

يك مویز و چهل قلندر . رجوع به : يك انار شود .

يك نان بخور يك نان هم خیر کن که . . . بسی شا کر باش .

يك نان بدو روز اگر شود حاصل مرد و ز کوزه شکسته ای دهی آبی سرد
محکوم کم از خودی چر باید بود یا خدمت چون خودی چر باید کرد .

خیام . نظیر : من اصبح آمنا فی سر به معانی فی بدنه و عنده قوت یومه فکانما حاز الدنيا بحدافیرها .
رجوع به : ای شکم خیره و رجوع به : طمع آرد شود .

يك فان کمتر بخور يك نو کر (یا) يك کلفت نگهدار . بعتاب ، چرا کار خودت کنی
و بمن فرمان دهی . کلفت در تداول عامه خادمه است .

يك فانوای کور يك سقای شل . اینان بسیار خوردند و آشامند .

يك نظر حلال است . مرد اجنبی چون زنی را ازدواج کردن خواهد دیدار کردن او
آن زن را یک بار روا باشد نظیر ، بمزاح :

عاشق از بر رخ معشوق نکاهی بکند بگمانم نه چنان است گناهی بکند

ما بعاشق نه همین رخصت دیدار دهیم بوسه را نیز دهیم اذن که گاهی بکنند . نراقی .

يك نفس غافل شدم صد سال راهم دور شد . نظیر :

رفتم که خار از یا کشم محمل نهان شد از نظر يك لحظه غافل گشتم و صد سال راهم دور شد .
ملک قمی .

يك نفس ما داریم يك نفس او . مردن این بیمار یقین نباشد . نظیر : تا جان هست

امید هست . تانفس هست امید هست . یکدم و هزار امید .
یک نفس و اینهمه تاثیرین . (سخت مبارک نفس است این صبا ...) جمال الدین
 عبدالرزاق .

یک نه بگونه ماه بدل مکش . نظیر: بلی گفتی فتادی در بلیه . یک نه صد آسانی .
 رجوع به: فقرة بعد ، شود

یک نه صد و هزار آسانی .
 تمثیل: از تو پرسم غم خوری گونه
 یک نه صد هزار آسانی . عمادی شهر یاری .
 رجوع به: فقرة قبل شود .

یک وجب نیستی و پنداری **کز سرت تابه آسمان وجیست** .
 (تو بدین کوتاهی و مختصری اینهمه کبر و ناز بوالعجبی است...) جمال الدین عبدالرزاق .
 نظیر: میخ طویله پای خروس . و رجوع به: جهان در جنب این شود .
یک و دو کردن . ستیزه و مجادله کردن .

مثال: بجز خموشی راه دگر نمی بینم که نیست زهره یک و دو کردنم یارا . کمال اسمعیل .
یک هوا از دو عقل بگریزد . (باد و عاقل هوا نیامیزد ...) مولوی .
 رجوع به: امر هم شوری شود .

یک یار (یا) یک دوست ، بکنده کن چو یکدل دل داری .
 تمثیل: باغیر چرا قرار گیرم یکدل بودم دوبار گیرم . امیر حسینی سادات .
 رجوع به: خدا یکی یاریکی ، شود .
یک یاریار به از صد برادر ناسازگار .

یکی آلوده ای باشد که شهری را بیالاید
چو از سماوان یکی باشد که شهری را کند ریخن . رود کی .
 رجوع به: چو در قومی یکی شود .

یکی از بام افتاد دیگری را گردن شکست . جامع التمثیل .
یکی از جنود شیطان عادت است . کیمیای سعادت رجوع به: از خلاف آمد عادت شود .
یکی از سیری میمیرد یکی از گرسنگی . نظیر: یکی بخورد پاک یکی بخورد خاک !
 رجوع به: اگر دستم رسد شود .

یکی از هزار .
 مثال: مقدار نه سپهر خرد گر کند قیاس با او چه همت تو یکی باشد از هزار . سلمان ساوجی .

نظیر : و هذه قصيرة من طويلة ونكتة می جملة . غرر اخبار ملوك الفرس . ورجوع به :
از بسیار اندکی ، شود .

یکی اندر آید دگر بگذرد که دیدی که چرخش همی نشکرد . فردوسی .
رجوع به : از مرگ خود چاره... ، شود .

یکی اندر یکی یکی باشد . (نه فراوان که اندکی باشد ...) سنائی . ۵

یکی باید من باشد یکی نیم من . رجوع به : اگر از هر دو جانب ... ، ورجوع به :
همه منید ... ، شود .

یکی بیاید که مان هر دو بزدان برد . (من از تو ابله ترم تو از من احمق تری ...)
جمال الدین عبدالرزاق . نظیر : من مست و تو دیوانه مارا که برد خانه .

یکی بچه گرگ می پرورید چوپرورده شد خواجه را بر درید . سعدی . ۱۰

نظیر : فرست شو بهتی و فجمت طفلا و نسواناً و انت لهم ریب

نشأت مع السخال و انت طفل و ما ادريك ان اباك ذيب

اذا كان الطباع طباع سوء فليس بمصلح طبعاً ادیب .

رجوع به : از مار نزاید ... ، شود .

یکی بد نهال است خمر ای برادر که بر گش همه ننگ و عار است بارش ۱۵

(... نگر کرد میخواره هر گز نگریدی که کرد دروغ است یکسر مدارش

چو دیوانه میخواره هر چت بگوید نه بر بد نه بر نیک باور مدارش

بخواب اندون است میخواره لیکن سرانجام آ که کند روز کارش .) ناصر خسرو .

رجوع به : چه خوری چیزی ... ، شود .

یکی بر سر شاخ بن می برید خداوند بستان نظر کرد و دید ۲۰

بگفتاگر این مرد بد میکند همانا که بانفس خود میکند . سعدی .

نظیر : تیشه بر ریشه خود زدن .

یکی بر صد آید نه صد بر یکی . از مجموعه امثال طبع هند . نظیر : کم روی زیاد

میرود . ورجوع به : روغن روی روغن میرود ... ، شود .

یکی بر روز روشن اشتر را نمی بیند میگوید که من شب تاریک موراخ سوزن را ۲۵

دیدم ورشته گذرانیدم . فیه مافیه .

یکی بکوه سخن ران که گر چه هست جماد

ز زشت زشت دهد پاسخ از هجیر هجیر . قانوی .

رجوع به : این جهان کوهست و رجوع به : از مکافات عمل شود .

یکی بگو یکی بشنو .

یکی بود که رساند حساب را بهزار . (یکی توئی که بفضل از حساب بگذشتی...) .
ادیب صابر . رجوع به : قطره قطره جمع گردد ... ، شود .

۵ یکی بهر سبکبازان روزه بست چونان خورده شد دیک سبکباز شکست .
(چو کم را نخوردی بامید بیش کمت نیز ترسم گریزد ز پیش ...) امیر خسرو .
رجوع به : کلیچه میفکن ... ، شود .

۱۰ یکی پرسید از آن شوریده ایام که توجه دوست داری گفت دشنام
که هر چیزی که دیگر میدهندم بجز دشنام منت می نهندم . اسرار نامعطار .
رجوع به : آفة السامح ... ، شود ،

۱۵ یکی پشه شکایت کرد از باد بنزدیک سلیمان شد بفریاد
که ناگه باد تندم در زمانی بیندازد جهانی در جهانی
سلیمان پشه را نزدیک بنشانند پس آنگه باد را نزدیک خود خواند
چو آمد باد از دوری بتعجیل گریزان شد از او پشه بصد میل
سلیمان گفت نیست از باد پدیداد ولیکن پشه می نتواند استاد . عطار
پشه آمد از حدیقه و از گیاه وز سلیمان نبی شد داد خواه
کای سلیمان معدلت می گستری بر شیاطین و آدمی دیو و پری
مرغ و ماهی در پناه عدل تست کیست آن کم کشته کش فطرت نجست
داد ده ما را که بس زاریم ما بی نصیب از باغ و گلزاریم ما
مشکلات هر ضعیفی از تو حل پشه باشد در ضعیفی خود مثل

۲۰ شهره ما در ضعف و اشکسته پری شهره تو در لطف و مسکین پروری
ای تو در طباق قدرت منتهی منتهی ما در کمی و کمرهی
داده ده ما را از این غم کن جدا دشت گیرای دست تو دست خدا
پس سلیمان گفت ای انصاف جو داد و انصاف از که می خواهی بگو
کیست آن ظالم که از باد بروت ظلم کرده است و خراشیده است روت
ای عجب در عهد ما ظالم کجاست کونه اندر حبس و درز تجیر ماست
چونکه ما زادیم ظلم آن روز مرد پس بعهد ما که ظلمی پیش برد
چون برآمد نور ظلمت نیست شد ظلم را ظلمت بود اصل و عضد

۵. نك شياطين كسب و خدمت ميکنند
اصل ظلم ظالمان از ديو بود
ملك زان داده است ما را كن فکان
تا بيالا بر نياید دود ها
تا نلرزد عرش از ناله یتیم
۱۰. زآن نهادیم از ممالك مذهبی
منگر ای مظلوم سوی آسمان
گفت پشه داد من از دست باد
ما ز ظلم او به تنگی انددیم
پس سلیمان گفت ای زیبا دوی
حق بمن گفته است هان ای داد ور
تا نیاید هردو خصم اندر حضور
خصم تنها گر بر آرد صد نفیر
من تیارم رو ز فرمان تافتن
۱۵. گفت قول تست برهان و درست
بانك زد آن شه که ای باد صبا
هین مقابل شو تو با خصم و بگو
باد چون بشنید آمد تیز تیز
پس سلیمان گفت ای پشه کجا
گفت ای شه داد من از بود اوست
او چو آمد من کجا یابم قرار
۲۰. یکتان من باشید یکتان نیم من. نظیر: نیست گنجائی دو من دريك سرا . مولوی .
رجوع به: اگر از هردو جانب ... شود .
۲۵. یکی تا نیابد غم رفته چیز
(چنین است وزین گونه تا بدبس است
نظیر: تا نمیرد یکی بنا کامی
ورجوع به: یکی خانه آباد هرگز ... شود .
- بدان هم نگردد یکی شاه نیز .
زیان کسی سود دیگر کس است... اسدی .
دیگری شاد کام نشیند .
- خنک نیکبختی که در آب مرد . سعدی .
یکی تشنه میگفت و جان میسپرد

- ی‌کی تن که در پیش صدتن بود
رجوع به: آری باتفاق... شود.
- ی‌کی تیری افکند و در ره فتاد
تو برداشتی و آمدی سوی من
رجوع به: باکم از ترکان... شود.
- ی‌کی جامه زندگانیست تن
بفرساید آخرش چرخ بلند
تن ماچومیوه است و اومیوه دار
رجوع به: از مرگ خود چاره... شود.
- ی‌کی چاره تاریک ژرف است آرز
سرائیست بروی بی اندازه در
(... بهر درس غولبست افکنده دام
پراکنده عمر و درم گرد گشت
رجوع به: طمع آرد بمردان... شود.
- ی‌کی چیزمرد آرد از هر دری
رجوع به: الله‌الله که تلف کرد... شود.
- ی‌کی خانه آباد هرگز نکرد
(بسان درختیست گردنده دهر
رجوع به: یکی تانیابد غم... و رجوع به: تانمیرد یکی بنا کامی... شود.
- ی‌کی داستان زد هر بر ژیان
زمانه بر او دم همی بشمرد
رجوع به: اشترچو هلاک گشت... و رجوع به: همان از تن خویش نابوده سیر... شود.
- ی‌کی دان از او هر چه آید همی
(مدار ایچ تیمار با جان بهم
که نا پایدار است و ناسازگار
رجوع به: از مرگ خود... شود.
- ی‌کی دایره است آنگون چنبری
فراوان در این دایره داوری
- اگر خود تهمتن بود زن بود . امیر خسرو .
وجودم نیازد و رنجم نداد
همی در سپردی پهلوی من . سعدی .
که جان داردش پوشش خویشتن
چو فرسود جامه بیاید فکند
بچیند یکی روزه میوه ز دار . اسدی .
بنش ناپدید و سرش پهن باز
چو یک در بیندی گشاید دگر
منه تا توان اندرین دام کام
بخورکت بخواری بیاید گذشت . اسدی .
کشد رنج و آسان خورد دیگری . اسدی .
که ازده فزون بر نیاورد گرد .
گهی زهر بارش گهی یاد زهر... (اسدی .
رجوع به: یکی تانیابد غم... و رجوع به: تانمیرد یکی بنا کامی... شود .
که چون بر گوزنی سر آید زمان
بیاید که بر شیر نر بگذرد . فردوسی .
رجوع به: اشترچو هلاک گشت... و رجوع به: همان از تن خویش نابوده سیر... شود .
چو جاوید با تونیاید همی .
بکیتی مکن جاودان دل دزم
چنین بود تا بود این روزگار... (فردوسی .

نه مر پادشاه و نه مر بنده را شناسد نه نادان و داننده را . اسدی .
یکی درجی بصحرا بس کلان یافت

پرازمشتی شبه دیدش چو بشکافت . بروین .

یکی در چهارشنبه گم کرد و دیگری یافت .

یکی در دو یکی درمان پسندد
یکی وصل و یکی هجران پسندد

(... من از درمان و درد وصل و هجران
نظیر: متاع کفر و دین بی مشتری نیست
پسندم آنچه را جانان پسندد . بایا طاهر .
گروهی این گروهی آن پسندند .

یکی درزی است این جهان بی هنر
پلاس ابره سازد پرند آستر

(... چومن تلخ پاسخ عرب دیدمش
خمیده ستون است و لرزان رواق
ز شیر شتر زان نیرسیدمش
هراسان نشین زیر این کهنه طاق .) مرحوم ادیب .

یکی دفتر است این جهان ای پسر
بنیکی نویس اندر آن نام خویش
نشته در آن نامها سر بسر
که تاپهره یابی زایام خویش . مرحوم

ادیب . رجوع به : اگر جاودانه نمائی ...، رجوع به : بکیتی جز از دست ...، رجوع به :
الناس احادیث ، شود .

یکی دفتری بس شگرفست گردون
ورقها پیایی نمودار دارد

کند آشکارا بما اندک اندک
نهان هر چه در طی طومار دارد .

آقای حاج سید نصرالله تقوی .

یکی دویند البته دیده احوال
سخن کج آید بی هیچ شک ز لهجه لوش .

فخری . لوش بمعنی کج زبان است . رجوع به : یک دویند همی ...، شود .

یکی دهش رامی فروخت که در ده دیگر گدخدا شود . نظیر: باع کرمة واشتری
معصرة . تا کستان فروختن و چرخشت خریدن . خردادن خیارستدن . کره هار و روغن کردن
کلند بسوزن دادن .

یکیرا بده در ندادند جای
همی گفت برده منم گدخدای .

(بمن تاج و تخت شهی چون دهی
که هست از تو خود تخت شاهمی تهی ...) اسدی
رجوع به : اندر همه ده جوی نه ...، رجوع به : فقره بعد ، شود .

یکیرا بده راه نمیدادند خانه گدخدا راهی پرسید . تمثل :

گر کافری از خدا چرا می پرسی
ز ان پس که تو را راه ندادند بده
ور خود کرمی از نوا چرا می پرسی
از خانه گدخدا چرا می پرسی . آصف ابراهیمی .

یکی نان نداشت بخورد پیاز میخورد اشتهاش باز شود. و رجوع به فقره قبل، رجوع به :
ترکی رابده ... شود .

یکی را بده راه نمیدادند گفت تیر و ترکش مرا بخانه رئیس برید. رجوع به .
فقره قبل شود .

۵ یکیرا بر آرد بچرخ بلند ز تیمار و دردش کند بی‌گزند
وز انجاش گردان بردسوی خاک همی جای ترس است و تیمار و باک
هم آنرا که پرورد در بر بناز در افکند خیره بچاه نیاز

(... یکیرا زچاه آورد سوی گاه نهد بر سرش بر ز گوهر کلاه
جهانرا ز کردار بد شرم نیست کسیرا بنزدیکش آزم . نیست
همیشه بهر کار؟) و بد دسترس و لیکن نجوید خود آرام کسی

چنین است رسم سپنجی سرای بد و نیک را او بود رهنمای
ز بهر درم تا نباشی بدرد بی آزار بهتر دل راد مرد . (فردوسی .
یکی را بر آرد بچرخ بلند یکی را بخاک افکند مستمند . فردوسی .

یکی را بر آرد بچرخ بلند نه پیوند با آن نه با این بکین
نه شرم و نه دانش نه آئین نه دین . فردوسی .
یکی را بر آرد بابر بلند دگر زو شود خوار و زار و نژند . فردوسی .

یکی را بر آری بچرخ بلند یکی را ز ماه اندر آری بچاه
یکی را بر آری و شاهی دهی یکی را بدریا ب ماهی دهی
نه با آنت مهر و نه با اینت کین که به دان توئی ای جهان آفرین . فردوسی .

یکی را دهد تاج و تخت بلند یکی را کند خوار و زار و نژند
نه با آتش مهر و نه با اینش کین نداند کسی این جز جهان آفرین . فردوسی .
یکی را ز ماهی رساند ب ماه یکی را ز مه اندر آرد بچاه . اسدی .

که گیتی یکی نغز بازیگر است که هر دم و را بازی دیگر است
یکی را ز ماهی ب ماه آورد یکی را ز مه زیر چاه آورد . فردوسی .

یکی را همی تاج شاهی دهد یکی را بدریا ب ماهی دهد
یکی را برهنه سرو پای سفت نه آرام و خواب و نه جای نهفت

- یکی را دهد نوش از شهد و شیر
سرا انجام هردو بخاک انددند
یکی شاد و دیگر پراز درد و رنج
رجوع به: اگر دستم رسد بر چرخ ... شود .
- ۵ یکی را بر آرد بچرخ بلند
رجوع به: فقره قبل ، شود.
یکی را کند خوار و زار و نژند .
(بکویش که کردار گردان سپهر
همیشه چنین بود با کین و مهر...) فردوسی .
رجوع به: یکی را بر آرد بچرخ بلند ز تیمار و... شود .
- ۱۰ یکی را بر آرد بچرخ بلند
نه پیوند با آن نه با این بکین
نه شرم و نه دانش نه آئین نه دین . فردوسی .
رجوع به: یکی بر آرد بچرخ بلند ز تیمار و... شود ،
- یکی را بر آرد با بر بلند
(ز یزدان بترس و زما شرم دار
نکه کن بدین گردش روزگار...) فردوسی .
رجوع به: یکی را بر آرد بچرخ بلند ز تیمار و... شود .
- ۱۵ یکی را بر آری بچرخ بلند
یکی را کنی خوار و زار و نژند
یکی را ز ماه اندر آری بچاه
یکی را بدریا ب ماهی دهی
(...) یکی را بر آری و شادی دهی
نه با آنت مهر و نه با اینت کین
که بهدان توئی ای جهان آفرین .) فردوسی .
رجوع به: یکی را بر آرد بچرخ بلند ز تیمار و... شود .
- ۲۰ یکی را بر آری و شاهی دهی
پس آنگه بدریا ب ماهی دهی . جهانکشا ،
جلد اول صفحه ۲۰۱ .
- یکی را برد دیگر آرد بجای
کسی پنج روزه نوبت ... شود .
یکی را بگیرد دیگر را دعوی کن
یکی با صد هنر دلتنگ و دلریش ناصر خسرو .
رجوع به: اگر بهر سرمویت ... و رجوع به: اسب تازی شده ... شود .
- ۲۵ یکی را چوب پامیزدند میگفت و ای پشتم گفتند چرا چنین گوئی گفت اگر

- بشت داشت می کس مرا بر پای زدن نتوانستی . رجوع به: آدم خودش بمیرد...، شود .
 یکیرا خانه بد آتش گرفته دیش را شعله ناخوش گرفته
 دوان با چشم گریان و دل ریش به آب و اشک میکشت آتش خویش
 برو بگذشت ناگه ابلهی مست نمک خورده کبابی کرد در دست
 بدو گفت ای که آتش میکشی تند یا و شعله چندانی مکن کند
 که من بر آتش اندازم کبابی تورانیز اندر این باشد ثوابی . امیر خسرو
 دهلوی . رجوع به: المصفور فی النزاع ...، و رجوع به: رفته ثواب کنم ...، شود .
- یکیرا دهد تاج و تخت بلند یکیرا کند خوار و زار و نژند
 نه با آتش مهر و نه با اینش کین نداند کس این جز جهان آفرین . فردوسی .
 رجوع به: یکی را بر آرد بچرخ بلند ز تیمار و...، شود .
- یکیرا ز ماهی رساند به ماه یکیرا زمه اندر آرد بچاه . اسدی .
 رجوع به: یکی را بر آرد بچرخ بلند ز تیمار و...، شود .
- یکیرا ز ماهی به ماه آورد یکیرا زمه زیر چاه آورد .
 (که کیتی یکی نغز بازیگر است که هر دم ورا بازی دیگر است...) فردوسی .
 رجوع به: یکی را بر آرد بچرخ بلند ز تیمار و...، شود .
- یکیرا که دیدی بچاه افتاده يك لگد هم بزین بروش .
 یکیرا گفتند عیبت هست گفت نه گفتند عیب جویت هست گفت بسیار گفتند
 چنان دان که معیوبتر کس توئی . از قابوسنامه . نظیر: بدی یابد کوداری .
- یکیرا همی تاج شاهی دهد یکیرا بدریا به ماهی دهد
 یکیرا برهنه سرو پای سفت نه آرام و خواب و نه جای نهفت
 یکیرا دهد نوش از شهد و شیر پوشد بدیبا و خزو حریر
 سر انجام هر دو بخاک اندرند بتاریک چاه مغاک اندرند . فردوسی .
 رجوع به: یکی را بر آرد بچرخ بلند ز تیمار و...، شود .
- یکی روز مرد آرزو مند نان دگر روز بر کشوری مرزبان .
 (چنین است کیهان نا پایدار در او تخم بد تا توانی مکار ...) فردوسی .
- یکی سری بادوستی بگفت گفت یاد گرفتی گفت نی فراموش کردم . کیمیای
 سعادت . رجوع به: آن شنیدی که گفت دمسازی ...، شود .
- یکی سینه شیر باشدش جای یکی کر کس و دیگری راهمای . فردوسی .

- رجوع به : ازم رک خود چاره ...، شود .
- ۵ یکی شاد و دیگر پر از درد ورنج چنین است رسم سر ای سپنج . فردوسی .
 رجوع به : اگر دستم رسد بر چرخ ...، شود .
 یکی شربت آب از پس بدسکال بود خوشتر از عمر هفتاد سال . سعدی .
 نظیر : والله لم اشمت به فالکل رهن الممات لکن من طیب الحیوة ان تری موت العداة .
 و ان حیوة المرء بعد عدوه و ان کان يوماً واحداً لکثیر .
 یکی شیر و از گور و آهو قطاری . (یکی شاه و از خصم و دشمن هزاری ...) قطران .
 نظیر : صد کلاغ را يك کلوخ بس است .
- ۱۰ یکی کرده بی آبروئی بسی چه غم دارد از آبروی کسی . سعدی .
 رجوع به : کسیکه با مادر ...، شود .
 یکی کم است دو تا غم است سه تا خاطر جمع است .
 یکی کم گفتن است و نه خموشی
 (بچین شد پیش پیری ، مرد هشیار که ما را از حقیقت کن خبردار
 جوابش داد آن پیر طریقت که ده چیز است در معنی حقیقت
 بگویم با تو گر نیکو نبوشی
 ز خاموشیست در دست شهان باز که بلبل در قفس ماند ز آواز
 چو چشمه تا بکی در جوش باشی که دریا گردی از خاموش باشی .) شیخ عطار .
 رجوع به : اگر طوطی زبان می بست ...، شود .
- ۲۰ یکی کناس بیرون جست از کار مگر ره داشت بر دکان عطار
 چوبوی مشک از دکان بیرون شد همی کناس آنجا سرنگون شد
 بیرون آمد ز دکان مرد عطار گلاب و عود پیش آورد بسیار
 چور ویش از گلاب و عود ترشد دل کناس از آن بیهوش تر شد
 یکی کناس دیگر چون بدیدش نجاست پیش بینی آوریدش
 مدامش از نجاست چون خبر یافت دو چشمش باز شد جانی دگر یافت .
 عطار . نظیر : بختفا چه کنی وصف ناقة اذفر .
- ۲۵ یکی کندگان و یکی یافت گوهر . (بدو گفتم آزی چنین بود دایم ...) قطران .
 رجوع به : الله الله که تلف کرد ...، شود .
 یکی که اشتر را بر مناره نمی بیند تارموی در دهن اشتر چون بیند . فیه مافیه .

رجوع به : بك جامیل و مناره ...، شود .

یکی گناه باید پراز تفت و تاب که سازد هوید انبیره ز ناب
(... نیره شود آشکارا ز ساو در آتش چو بانگ کلاغ از چکاو .) مرحوم ادیب .

گاه بمعنی بوته زر گریست . رجوع به : عند الامتحان ...، شود .

یکی گفت کسرا زن بد مباد دگر گفت زن در جهان خود مباد . سعدی .
رجوع به : چنین گفت با جفت خود، شود .

یکی گوهر برد بی گندن کان یکی در کار کان گندن کند جان .
امیر خسرو دهلوی . رجوع به : الله الله که تلف ...، شود .

یکی مرد نیک از در کارزار بچنگ اندرون به ز بد دل هزار
(بیک مرد گردد شکسته سپاه همیدوشش یک مرد دارد نگاه...) اسدی . نظیر :
جنگه را (یا) فتح را یک نفر میکند شکست را یک نفر می خورد . پشت صدر لشکر سواری میشود . مولوی .
رجوع به : آنکه جنگ آرد ... و رجوع به : چه یک مرد جنگی چه ...، شود .

یکی مرد و یکی مردار شد یکی بغضب خدا گرفتار شد . بمزاح ، همگی از
کار ماندند ، همگی مردند یارفتند .

نظیر : مخالفان تو را هر یکی بنوع دگر زمانه در فتن آخر الزمان افکند
یکی بمرد و یکی را فلک بختنجر تو گلو برید و یکی راز خانمان افکند . ظهیر .
یکی مرغ بر کوه بنشست و خاست چه افزود بر کوه و از وی چه کاست
من آن مرغم و این جهان کوه من چو مردم جهان را چه اندوه من .
در مجله آینده این شعر بفر دوسی نسبت داده شده ! ! و فرهنگ انجمن آراد در ذیل لغت کاست آنرا بنام
نظامی ضبط کرده . رجوع به : جهان در جنب ...، شود .

یکی میبرد یکی میدوزد . در نهان بایکدیگر هم عقیده اند و از این رو در پیدا و آشکار
ماتند هم سخن گویند .

یکی میگفت مادرم را میفروشم پرسیدند مادر را چگونه فروشی ! گفت
نرخ می نهم که کس نخرد .

یکی میمرد ز درد بی نوایی یکی میگشت خانم زرك میخواست . زرك یکی
از هر هفت است و عامه بجای زرك میخواست ، زردک میخواستی گویند .

یکی میهمانخانه برخاسته است تو مهمان جهان خوان آراسته است
بخور زود از او میهمان و از سیر که مهمان نما ند یکجای دیر . اسدی .

رجوع به : بخور هرچه داری ... و رجوع به : از مرگ خود چاره ...، شود .
 یکی نان نداشت بخورد پیاز میخورد اشتهايش باز شود . رجوع به : ترکی را
 بده ...، شود .

یکی نقصان مایه یکی شماتت همسایه . سعدی . بازرگان را هزار دینار خسارت افتاد
 ۵ پس را گفت نباید این سخن را با کسی در میان آری گفت ای پدر فرمان تراست لیکن خواهی که مرا
 بر فایده آن مطلع گردانی که در نهان داشتن آن مصلحت چیست گفت تا مصیبت دوشود ...
 مگو آنده خویش با دشمنان که لاحول گویند شادی کنان . گلستان سعدی .

یکی ننگت خرت بچند . (یا) یکی ننگت هالو خرت بچند است .
 یکی نیک به از هزاران رزاله یکی شاه به از هزاران بیادق . ادیب صابر .
 ۱۰ يك يوسف و صد خریدار . از مجموعه امثال طبع هند . رجوع به : يك انار ...، شود .
 یکی يك دانه یا خل میشود یا دیوانه . فرزند یکانه خود را چون عادتاً پدر و مادر
 سخت عزیز دارند و بدو عتاب روا ندارند نادان یا صاحب اخلاق زشت بر آید .

یکی يك موبه کچل بدهند کچل مودار شود . بمزاج عده شما بسیار است و
 اگر هر يك بمن چیزی هر چند کم دهید من از تنگدستی رهائی یابم .

یکی یکیست دو تادوتا . چون عده مردمان خانه بسیار باشد خرج فزون تر شود .
 ۱۵ يلدغ العقرب طبعاً . رجوع به : نیش عقرب ...، شود .

يمحو الله ما يشاء ويثبت وعنده ام الكتاب . رجوع به : سطر ۲۸ صفحه ۲۰۶۴ کتاب شود .
 يموت الرجل على ما عاش عليه .

يمین از یسار نشناختن . بسیار نادان بودن . سخت مضطرب و پریشان خاطر بودن .
 ۲۰ مثال : توئی که پیش و پس مو کبت بسر بدود هر آنکسی که یمین از یسار نشناسد . ظهیر .

رجوع به : دست راست از چپ ...، شود .

ينزل الصبر على قدر المصيبة . منسوب بعلی علیه السلام .
 ينكر فضل الشمس من كان اخفا . (فانكر ابناء الجهالة فضلها و...) از تاج المآثر .

یوز و پنیر .

دولت شاه جهان را گرمیان بندی چو گور ۲۵ دولت آید بریت چون یوز بر بوی پنیر . رضی نیشابوری .
 یسار از تن همچون شیرش ای دل کم کن که نه یوز این پنیرم . اوحدی .
 بدان مرد کند است دندان یوز که مالد زبان بر پنیرش دو روز . سعدی .
 یوسف بصبر خویش پیمبر شد رسوا شتاب کرد ز لیخارا . ناصر و خسرو .

- رجوع به : آن میوه که از صبر برآمد ...، شود .
- یوسف از گری چون کند نالش که بچاهش برادر اندازد. خاقانی .
- رجوع به : من از بیکانگان هرگز ...، شود .
- یوسف که بدنه درم فروشی چه خری ، (فردا که بنامه سیه درنگری
- بس دست تحیر که بدندان ببری بقروخته دین بدنی از بی خبری ...) نقل از ابداع البدایع .
- نظیر : تازهره و مه در آسمان گشت پدید بهتر ز رفی ناب کسی هیچ ندید
- در حیرتم از باده فروشان کایشان زین به که فروشند چه خواهند خرید . خیام .
- رجوع به : دین بدنیا فروشان ...، شود .
- یوسف گمگشته باز آید به کنعان غم مخور (... کلبه احزان شود روزی گلستان
- غم مخور .) حافظ
- ۱۰ یوسف مصر سعادت را چه با کمت از ذناب. (آهوی صحرای گردون را چه بیمت
- از کلاب ...) سلمان ساوجی .
- یوم العدل علی الظالم اشد من یوم الجور علی المظلوم . رجوع به : فقره
- بعد ، شود .
- ۱۵ یوم المظلوم علی الظالم اشد من یوم الظالم علی المظلوم . علی علیه السلام .
- رجوع به : فقره قبل ، شود .
- یوم جدید رزق جدید . نظیر : گنجشک روزی . کردی خوردی . دست بدهن .
- و رجوع به : آه در بساط ...، شود .
- یهود آسا غیاری دوز بر کتف مسلمانان
- اگرشان بر در اغیار دین بینی بدر بانی . خاقانی .
- ۲۰ یهود هذا الزمان قد بلغوا مرتبة لن ینالها الفلك
- یامعشر الناس قد اقول لكم تهودوا قد تهود الفلك .
- رجوع به : تهودوا ...، شود .
- یهودی چون فقیر شود بحسابهای کهنه رجوع کند .
- ۲۵ یهودی دعاشرا آورده است . رجوع به جنبها دعایشرا ...، شود .
- یهودیرا وارد بغداد کردن . نظیر : دستار بر سر کبر نیادن .
- یهودی طلسمش را آورده است . رجوع به : جنبها دعایش را ...، شود .
- یمحو الله ما یشاء ویثبت وعندہ ام الكتاب . قرآن کریم . سورة ۱۳ . آیه ۳۹ .

سطر	صفحة	فهرست اسما رجال و كتب.	سطر	صفحة	فهرست اسما رجال و كتب.	سطر	صفحة	فهرست اسما رجال و كتب.
27	1265	ابن الهبارية .	19	1556	آمين مارسلن .			آ
6	1266	ابن حاجب .	4	1568	آنا سطايبوس .	19	1669	آئين نامه .
7	»	»	12	1567	آناطوليوس .	2	1670	»
11	»	»			آ	15	1237	آتمز .
14	»	»	28	1206	ابدع البدايع .	3	1648	آثار الباقيّة ابوريحان محمد بن احمد البيروني الخوارزمي
15	»	»	27	1507	»	10	»	»
24	1700	ابن حزم .	15	1746	»	6	1649	»
19	1673	ابن خلدون .	6	1445	ابراهيم بن ادحم .	14	»	»
11	1701	»	2	1603	ابراهيم بن حسن بن سول .	19	»	»
10	1699	ابن سريج .	24	»	»	25	»	»
11	»	»	21	1647	»	23	1288	آذري (شيخ ...)
1	1403	ابن سعد .	12	1682	»	24	1741	»
21	1461	»	16	1682	ابراهيم بن المدبر .	22	1568	آزاديوس .
4	1705	ابن سيرى .	13	1671	ابقراط .	2	1567	آزادايوس .
24	1699	ابن محرز .	11	1761	ابن ابي الحديد .	6	»	»
3	1700	»	4	1705	ابن ابي ايلي .	7	1568	آريوبيندوس .
9	1729	ابن مسعود .	6	1740	ابن ادريس حلي .	19	1477	آزادخان .
6	1445	ابن مقلّة .			ابن ادحم رجوع به ابراهيم بن ادحم شود	12	1653	آزاد مرد .
22	1175	ابن يعين .	17	1705	ابن زبير .	11	1712	آصف ابراهيمي .
12	1179	»	4	1548	ابن البري .	15	1756	»
8	1185	»	28	1381	ابن المعتز .	28	1206	آصفى كرماني .
16	1198	»	17	1462	»	20	1299	»
23	»	»	21	1621	ابن المقفع .	19	1555	آمين مارسلن .
24	»	»	13	1688	»	26	»	»
25	»	»	28	»	»			

صفحہ	سطر	فہرست اسماء رجال و کتب.	صفحہ	سطر	فہرست اسماء رجال و کتب.	صفحہ	سطر	فہرست اسماء رجال و کتب.
۱۵۰۱	۱۵	ابن یمن.	۱۳۰۴	۱۵	ابن یمن .	۱۲۱۸	۱۳	ابن یمن .
۱۵۰۲	۱۴	>	>	۱۶	>	>	۱۴	>
۱۵۱۴	۵	>	>	۱۷	>	>	۱۶	>
۱۵۱۸	۹	>	>	۱۹	>	۱۲۲۸	۱۶	>
۱۷۰۷	۲۷	>	>	۲۰	>	۱۲۳۶	۴	>
۱۷۰۸	۷	>	>	۲۱	>	۱۲۴۶	۱۱	>
۱۷۴۱	۱۱	>	>	۲۲	>	>	۱۲	>
۱۷۴۵	۳	>	>	۲۳	>	۱۲۵۶	۱۸	>
۱۷۴۶	۱۱	>	>	۲۴	>	۱۲۶۲	۱۲	>
>	۱۳	>	>	۲	۱۳۰۵	۱۲۸۱	۵	>
۱۵۳۲	۲۷	ابو اسحق .	۱۳۲۶	۹	>	۱۲۸۸	۱۹	>
۱۷۴۵	۲۸	ابو اسحق غزی .	۱۳۶۷	۲۷	>	۱۲۹۱	۱۰	>
۱۵۲۷	۱۵	ابوالحسن .	۱۳۸۴	۱۹	>	>	۱۴	>
۱۵۰۰	۲۰	ابوالحسن مؤلف شرح مشکلات خاقانی .	>	۲۰	>	۱۲۹۵	۵	>
۱۳۸۲	۱۴	ابوالحسن اورمزدی .	۱۳۹۱	۱	>	۱۳۰۳	۱	>
۱۳۲۷	۵	ابوالحسن جلوہ . (میرزا ...)	۱۴۰۱	۸	>	>	۲۸	>
۱۷۱۹	۲۵	>	۱۴۲۰	۲۸	>	۱۳۰۴	۵	>
۱۴۲۴	۱۵	ابوالحسن علی بن الامام شمس الاسلام ابی القاسم صاحب تاریخ بیہق .	۱۴۳۰	۱۲	>	>	۶	>
۱۵۰۶	۱۹	ابوالحسن نوری .	۱۴۴۴	۲۰	>	>	۷	>
۱۱۷۲	۲۷	ابوالفتح ہستی .	۱۴۴۵	۲۱	>	>	۸	>
۱۱۹۷	۱۸	>	۱۴۶۴	۴	>	>	۹	>
۱۱۹۸	۱۹	>	>	۶	>	>	۱۲	>
۱۳۵۶	۱۷	>	۱۴۷۶	۲۲	>	>	۱۳	>
۱۷۳۸	۴	>	۱۴۹۸	۱۰	>	>	۱۴	>
۱۷۴۳	۲	>	>	>	>	>	>	>

سطر	صفحه	فهرست اسما رجال و کتب.	سطر	صفحه	فهرست اسما رجال و کتب.	سطر	صفحه	فهرست اسما رجال و کتب.
۷	۱۴۲۰	ابوالفضل بیهقی .	۷	۱۱۹۸	ابوالفضل بیهقی .	۱	۱۱۹۱	ابوالفرج رونی .
۵	۱۴۲۹	>	۹	۱۲۰۳	>	۱۹	۱۲۰۱	>
۱۹	۱۴۴۸	>	۲۵	د	>	۱۶	۱۲۱۱	>
۱۱	۱۴۸۱	>	۱	۱۲۳۵	>	۲۰	۱۲۶۴	>
۱۶	۱۴۸۵	>	۱۳	۱۲۳۹	>	۲۳	۱۲۸۹	>
۲۵	د	>	۱۴	۱۲۴۴	>	۲۶	۱۳۰۴	>
۲۰	۱۵۰۴	>	۲۵	۱۲۷۰	>	۶	۱۳۸۵	>
۱۰	۱۵۰۸	>	۱۷	۱۲۹۹	>	۹	۱۴۲۶	>
۹	۱۵۱۴	>	۱۸	د	>	۲۰	د	>
۱۴	د	>	۱۹	د	>	۲۰	۱۴۲۹	>
۴	۱۵۲۰	>	۶	۱۳۱۲	>	۲۵	۱۴۳۸	>
۱۷	۱۵۲۱	>	۱۵	۱۳۲۵	>	۱۱	۱۴۴۸	>
۱۱	۱۵۲۳	>	۲۴	۱۳۳۰	>	۱۲	د	>
۲۶	۱۵۳۱	>	۲۰	۱۳۳۵	>	۲۳	۱۴۶۳	>
۱۶	۱۵۲۷	>	۲۶	۱۳۴۰	>	۲۶	۱۴۷۱	>
۱۶	۱۷۰۹	>	۱۷	۱۳۴۱	>	۱۰	۱۴۷۷	>
۱۲	۱۷۳۴	>	۸	۱۳۵۹	>	۱۲	۱۴۹۳	>
۹	۱۷۴۵	>	۲۱	۱۳۶۷	>	۱۵	۱۵۰۴	>
۲۰	۱۷۵۸	>	۱۷	۱۳۸۰	>	۲۸	۱۵۱۳	>
۷	۱۷۶۹	>	۲۸	۱۳۸۲	>	۲	۱۴۶۲	ابوالفرج سکزی .
۲۸	۱۴۲۳	ابوالفضل جمعی .	۴	۱۳۸۶	>	۲۷	۱۱۷۱	ابوالفضل بیهقی .
۸	۱۶۰۳	ابوالفضل نوبختی .	۵	د	>	۱۷	۱۱۸۵	>
۲۴	۱۷۰۱	ابوالعزیز بلخی .	۱۸	۱۳۹۶	>	۱۲	۱۱۸۶	>
۱۶	۱۴۲۴	ابوالعزیز جمعی .	۲۸	۱۴۰۵	>	۴	۱۱۹۸	>

صفحہ	سطر	فہرست اسماء رجال و کتب .	صفحہ	سطر	فہرست اسماء رجال و کتب .	صفحہ	سطر	فہرست اسماء رجال و کتب .
۱۱۸۶	۱۱	ادیب پيشاوری .	۱۶۵۱	۱۷	ادب الدنيا والدين .	۱۷۱۳	۱۲	اخیکتی .
۱۱۹۱	۹	>	>	۲۰	>	۱۷۱۹	۱۳	>
>	۲۳	>	>	۲۵	>	۱۷۲۰	۲۰	>
۱۱۹۲	۲۵	>	>	۲۷	>	۱۷۵۷	۲۱	>
>	۲۷	>	>	۲۸	>	۱۴۰۸	۱۲	اخش .
۱۱۹۳	۲۰	>	۱۶۵۲	۳	>	>	۱۴	>
>	۲۲	>	>	۵	>	اخلاق الملوك رجوع بکتاب التاج جاحظشود		
>	۲۴	>	>	۱۱	>	۱۲۲۲	۲۳	ادب ابوالخير .
>	۲۷	>	>	۱۶	>	۱۶۵۰	۱۰	ادب الدنيا والدين ابوالحسن علي بن محمد ماوردی
۱۱۹۴	۲۲	>	>	۱۹	>	>	۱۵	>
۱۲۰۵	۱۱	>	>	۲۱	>	>	۱۶	>
۱۲۰۹	۲۸	>	>	۲۳	>	>	۱۸	>
۱۲۱۰	۲	>	>	۲۷	>	>	۱۹	>
>	۱۳	>	۱۵۴۴	۱۸	ادب الكتاب ضولي شطنجی .	>	۲۱	>
>	۲۱	>	۱۶۵۷	۱۸	>	>	۲۳	>
۱۲۱۱	۲۵	>	>	۲۱	>	>	۲۷	>
۱۲۱۲	۱۰	>	>	۲۸	>	۱۶۵۱	۱	>
>	۱۱	>	۱۶۵۸	۳	>	>	۳	>
>	۲۱	>	>	۱۶	>	>	۵	>
۱۲۱۳	۲۶	>	>	۲۲	>	>	۶	>
>	۲۷	>	>	۲۵	>	>	۸	>
۱۲۱۴	۷	>	۱۶۵۹	۲	>	>	۱۱	>
>	۱۸	>	>	۲۵	>	>	۱۳	>
>	۲۶	>	۱۱۸۰	۸	ادیب پيشاوری .	>	۱۵	>

سطر	صفحه	فهرست اسما رجال و کتب.	سطر	صفحه	فهرست اسما رجال و کتب.	سطر	صفحه	فهرست اسما رجال و کتب.
۱۴	۱۶۶۸	اردوان بن بهرام .	۱۹	۱۴۸۹	ادیب صابر .	۲۸	۱۲۲۷	ادیب صابر .
۴	۱۵۷۷	اردی بهشت یشت .	۱۹	۱۴۹۰	>	۱۱	۱۲۳۹	>
۱۸	۱۷۴۶	ارسطو .	۲۶	۱۴۹۶	>	۲۴	۱۲۵۳	>
۱۳	۱۶۷۱	ارطخست .	۱	۱۴۹۷	>	۱۰	۱۲۵۴	>
۱۰	۱۴۸۱	اریارق .	۱۴	>	>	۲۰	۱۲۵۶	>
۱۳	۱۴۰۳	ازرق شامی .	۲۸	۱۵۲۰	>	۲۰	۱۲۸۷	>
۱۴	۱۱۷۴	ازرقی .	۲۴	۱۵۳۱	>	۱۰	۱۲۸۹	>
۹	۱۱۹۰	>	۸	۱۷۱۸	>	۱۲	۱۲۹۸	>
۲۰	۱۲۰۳	>	۱۹	۱۷۳۵	>	۴	۱۳۰۵	>
۲۵	۱۲۲۵	>	۱۸	۱۷۴۴	>	۸	۱۳۰۸	>
۷	۱۲۸۷	>	۲۳	۱۷۴۷	ادیب نیشابوری .	۱۵	۱۳۳۵	>
۴	۱۳۱۲	>	۲۱	۱۵۵۷	اردای ویراف نامه .	۲۶	۱۳۵۹	>
۱۱	۱۳۶۵	>	۱۷	۱۳۵۶	اردشیر پاپکان .	۱۳	۱۳۶۶	>
۱۹	۱۳۹۹	>	۳	۱۳۵۹	>	۱۶	۱۳۹۲	>
۲	۱۴۱۹	>	۱۴	۱۵۶۳	>	۱۵	۱۴۰۱	>
۱	۱۴۲۰	>	۸	۱۶۶۸	>	۲۵	۱۴۰۶	>
۲۶	۱۴۲۶	>	۱۶	>	>	۱۴	۱۴۰۸	>
۲	۱۴۲۷	>	۱	۱۶۶۹	>	۱۴	۱۴۱۳	>
۱۶	۱۴۳۸	>	۱۱	۱۶۷۰	>	۲۶	۱۴۳۹	>
۲۷	>	>	۸	۱۶۸۰	>	۲۲	۱۴۴۰	>
۱	۱۴۵۳	>	۲۰	>	>	۱۷	۱۴۴۱	>
۱۰	۱۴۵۷	>	۲۴	>	>	۲۶	۱۴۶۷	>
۱۶	۱۴۶۲	>	۱۳	۱۶۹۲	>	۱۹	۱۴۸۶	>
۲۸	>	>	۲۶	۱۵۶۲	اردوان بن بهرام .	۱۷	۱۴۸۹	>

سطر	صفحه	فهرست اسما رجال و کتب.	سطر	صفحه	فهرست اسما رجال و کتب.	سطر	صفحه	فهرست اسما رجال و کتب.
۱۲	۱۷۱۵	اسدی طوسی .	۷	۱۳۶۱	اسدی طوسی :	۱۴	۱۲۹۵	اسدی طوسی .
۱۶	»	»	۹	۱۳۷۰	»	۲۸	۱۲۹۷	»
۱	۱۷۲۰	»	۱۹	۱۳۸۲	»	۲۷	۱۳۰۳	»
۹	۱۷۲۳	»	۹	۱۳۸۵	»	۱	۱۳۰۴	»
۱۵	»	»	۲۵	۱۳۹۶	»	۱۱	»	»
۱۶	»	»	۸	۱۳۹۸	»	۱	۱۳۱۰	»
۱۸	»	»	۱۳	»	»	۷	»	»
۱۲	۱۷۲۶	»	۱۸	»	»	۱۴	۱۳۱۱	»
۱۵	۱۷۳۵	»	۱۷	۱۵۰۲	»	۱۶	۱۳۲۲	»
۱۷	»	»	۲۳	»	»	۲۲	»	»
۲۳	۱۷۴۵	»	۱۲	۱۵۰۵	»	۲	۱۳۲۳	»
۳	۱۷۵۲	»	۱۳	»	»	۱	۱۳۲۴	»
۱۱	۱۷۶۶	»	۱۴	»	»	۲۳	۱۳۲۷	»
۲۴	۱۷۶۸	»	۱۸	»	»	۸	۱۳۳۰	»
۲۷	»	»	۲۳	»	»	۲۲	۱۳۳۶	»
۶	۱۷۴۰	اسرار الاحکام .	۱۳	۱۵۰۶	»	۱	۱۳۳۷	»
۲۰	۱۱۷۴	اسرار التوحید .	۱۸	»	»	۶	»	»
۱۰	۱۲۴۰	»	۸	۱۵۰۷	»	۱۰	»	»
۵	۱۲۵۴	»	۸	۱۵۰۸	»	۱۴	۱۳۳۸	»
۱۶	۱۲۸۱	»	۱۶	۱۵۱۰	»	۱۵	۱۳۴۳	»
۲۴	۱۵۱۱	»	۱۲	۱۵۲۰	»	۱۷	»	»
۲۳	۱۵۲۹	»	۲۵	۱۵۳۶	»	۱۰	۱۳۵۳	»
۲	۱۷۰۸	»	۱۱	۱۵۳۷	»	۲۴	۱۳۵۴	»
۲۲	۱۷۱۷	»	۲۱	۱۵۴۰	»	۱۰	۱۳۵۶	»

سطر	صفحة	فهرست أسماء رجال وكتب.	سطر	صفحة	فهرست أسماء رجال وكتب.	سطر	صفحة	فهرست أسماء رجال وكتب.
٧	١٢٣٩	المرآة .	٢١	١٦٦٩	التنبيه والاشراف .	١٤	١٦٥٧	البيان والتبيين للجاحظ .
٧	١٢٦٢	>	٢٤	>	>	٢٧	١٦٧٤	>
٩	١٣٢١	>	٢٧	>	>	٢٦	١٦٧٥	>
١١	١٣٤٠	>	١٥	١٦٧٠	>	٢٢	١٦٧٩	التاج في زوائد الروضة على المنهاج .
٢٢	١٣٥٢	>	٢٤	>	>	١٣	١٦٦٥	التنبيه والاشراف لابي الحسن على بن حسين بن على المسودي
٢٨	١٣٥٩	>	٢٨	>	>	١٦	>	>
٢٠	١٣٦١	>	٤	١٦٧١	>	٢١	>	>
٢٧	١٣٧١	>	٧	>	>	٢٤	>	>
٢٠	١٣٧٧	>	١٢	>	>	٢٦	>	>
١	١٣٧٨	>	٩٨	>	>	١	١٦٦٦	>
٢٣	١٣٩١	>	٢٢	>	>	٨	>	>
٩	١٥٠١	>	٢٦	>	>	١٦	>	>
٥	١٧٣٩	>	٢	١٦٧٢	>	١٨	١٦٦٧	>
٤	١٧٤٣	>	٨	>	>	٢٧	>	>
٢٥	١٧٥٢	>	١٠	>	>	٢٨	١٦٦٨	>
١٨	١٧٠١	الفخرى .	١٨	>	>	٤	١٦٦٩	>
٢٤	١٢٧٩	القاسمير زاصفوى .	٢٣	١٦٩٧	>	٨	>	>
٩	١٤٨٣	المعجم في ما يبرأشعار المعجم	٢٨	>	>	٢١	>	>
٢	١٣٢١	الهي .	١	١٦٩٨	>	٢٤	>	>
٢٨	١٣٣٣	الهي نامه .	٥	>	>	٢٧	>	>
١٣	١١٨٢	اميدى رازى .	٧	>	>	١٨	١٦٦٧	>
١٥	١١٨٣	>	٤	١١٧٦	المرآة .	٢٧	>	>
٢٧	١١٩١	>	١٧	١١٨٦	>	٢٨	١٦٦٨	>
٢٣	١٢٥٥	>	١١	١٢٢٤	>	٤	١٦٦٩	>
						٨	>	>

سطر	صفحه	فهرست اسما رجال و كتب.	سطر	صفحه	فهرست اسما رجال و كتب.	سطر	صفحه	فهرست اسما رجال و كتب.
۱۴	۱۵۲۲	امیر خسرو دهلوی .۱	۱۰	۱۲۰۸	امیر خسرو دهلوی .	۲۸	۱۲۷۷	امیدی رازی .
۲۵	»	»	۱۵	۱۲۱۰	»	۲۳	۱۳۳۴	»
۱۸	۱۵۳۵	»	۲	۱۲۱۱	»	۱۷	۱۳۹۴	»
۱۸	۱۷۱۷	»	۲۲	»	»	۱۵	۱۴۲۶	»
۱۷	۱۷۱۹	»	۲۴	»	»	۱۶	۱۵۰۵	»
۱۰	۱۷۲۰	»	۸	۱۲۱۲	»	۲۶	۱۵۰۹	»
۹	۱۷۲۲	»	۲۵	۱۲۱۵	»	۲۷	۱۷۵۹	»
۱۷	۱۷۳۰	»	۲۱	۱۲۴۵	»	۲۸	۱۱۸۵	امیر اعظم .
۲۸	۱۷۳۱	»	۳	۱۲۵۶	»	۱۰	۱۴۱۸	امیر حسینی سادات .
۲۸	۱۷۳۳	»	۸	۱۲۶۲	»	۲۳	۱۴۳۵	»
۶	۱۷۴۵	»	۲۷	۱۲۷۱	»	۲۱	۱۵۰۳	»
۲۴	۱۷۵۷	»	۶	۱۲۸۳	»	۲۷	۱۵۱۹	»
۱۶	۱۷۵۸	»	۱۱	۱۲۸۶	»	۱۳	۱۷۱۴	»
۱۸	۱۷۶۱	»	۷	۱۲۹۹	»	۱۷	۱۷۴۵	»
۱۶	۱۷۶۳	»	۲۳	۱۳۰۶	»	۱۸	»	»
۱۳	۱۷۶۴	»	۲۵	۱۳۰۸	»	۸	۱۷۵۴	»
۱۷	۱۷۶۹	»	۱۶	۱۳۱۲	»	۱۰	»	»
۲۰	»	»	۲۱	۱۳۷۲	»	۱۱	۱۱۸۲	امیر خسرو دهلوی .
۲	۱۷۳۰	امیر علی شیر .	۲۰	۱۳۸۰	»	۲۴	۱۱۸۹	»
۸	۱۷۶۳	»	۲۶	۱۳۹۸	»	۳	۱۱۹۷	»
۱۰	۱۴۸۱	امیرك .	۱۴	۱۴۳۵	»	۱۱	»	»
۶	۱۲۳۶	انجمن آرای ناصری (فرهنگه ..)	۹	۱۵۰۶	»	۱۷	۱۲۰۲	»
۲۷	۱۵۳۷	»	۱۷	۱۵۰۸	»	۱۵	۱۲۰۵	»
۱۳	۱۲۱۰	انجیل .	۲۸	۱۵۱۲	»	۱۹	۱۲۰۶	»

صفحه	سطر	فهرست اسمااء رجال و كتب	صفحه	سطر	فهرست اسمااء رجال و كتب	صفحه	سطر	فهرست اسمااء رجال و كتب
۱۴۰۱	۳	انوری	۱۲۶۴	۲۱	انوری	۱۵۶۰	۲۰	انجيل
۱۴۰۴	۱۲	>	۱۲۶۷	۳	>	۱۳۵۹	۲۰	اندوز نامه (... منصوب بخواجه نظام الملك)
۱۴۱۰	۲۵	>	>	۱۳	>	۱۱۷۳	۱۵	انوری
۱۴۱۸	۹	>	۱۲۶۹	۱۸	>	۱۱۷۲	۲۸	>
۱۴۲۵	۱۴	>	۱۲۷۷	۱۲	>	۱۱۷۸	۲۱	>
>	۱۵	>	>	۱۴	>	۱۱۸۱	۱۳	>
۱۴۳۰	۸	>	>	۱۵	>	۱۱۹۵	۱۶	>
>	۹	>	۱۲۹۰	۵	>	>	۲۰	>
>	۱۰	>	۱۲۹۱	۳	>	۱۱۹۸	۱۴	>
۱۴۳۹	۱۵	>	>	۸	>	>	۱۵	>
>	۱۸	>	۱۳۰۱	۱۰	>	>	۲۶	>
۱۴۴۲	۴	>	۱۳۲۲	۸	>	۱۲۱۱	۵	>
>	۵	>	۱۳۲۴	۱۸	>	۱۲۲۴	۴	>
۱۴۴۸	۱۶	>	>	۱۹	>	۱۲۲۷	۱۴	>
۱۴۵۲	۲۲	>	۱۳۲۹	۱۱	>	۱۲۳۸	۱۲	>
۱۴۶۹	۸	>	۱۳۳۱	۷	>	>	۱۳	>
۱۴۷۰	۲۵	>	۱۳۳۸	۱۶	>	۱۲۵۸	۱۰	>
۱۴۷۷	۱۱	>	۱۳۵۹	۱	>	۱۲۶۰	۱	>
۱۴۸۱	۱۳	>	>	۹	>	>	۳	>
۱۴۸۵	۱۷	>	۱۳۷۰	۲۶	>	>	۷	>
۱۴۸۸	۱	>	۱۳۷۱	۲	>	>	۸	>
۱۴۹۱	۵	>	>	۵	>	>	۱۴	>
۱۴۹۲	۳	>	۱۳۸۵	۸	>	۱۲۶۳	۲۲	>
>	۴	>	۱۳۹۸	۱۰	>	۱۲۶۴	۱۰	>

سطر	صفحه	فهرست اسماء رجال و کتب.	سطر	صفحه	فهرست اسماء رجال و کتب.	سطر	صفحه	فهرست اسماء رجال و کتب.
۱۲	۱۵۲۲	اوحدی .	۹	۱۴۱۷	اوحدی .	۱۷	۱۲۹۲	اوحدی .
۲۷	۱۵۲۴	>	۱۸	۱۴۳۰	>	۲۰	>	>
۹	۱۵۲۸	>	۲۴	۱۴۳۱	>	۴	۱۲۹۳	>
۴	۱۵۳۳	>	۲۲	۱۴۳۷	>	۱۷	>	>
۱۲	>	>	۸	۱۴۴۰	>	۲۳	>	>
۹	۱۷۱۰	>	۱۸	۱۴۴۱	>	۶	۱۲۹۴	>
۲۱	۱۷۱۲	>	۱۹	>	>	۶	۱۳۰۰	>
۲۵	۱۷۱۳	>	۲۱	>	>	۹	۱۳۰۶	>
۶	۱۷۱۴	>	۹	۱۴۴۹	>	۱۶	۱۳۱۴	>
۱۴	>	>	۶	۱۴۶۱	>	۱۲	۱۳۱۶	>
۱۹	۱۷۳۳	>	۱۲	۱۴۷۰	>	۲۸	۱۳۱۷	>
۲۴	۱۷۳۴	>	۲۸	۱۴۷۳	>	۲۸	۱۳۲۰	>
۹	۱۷۴۳	>	۲	۱۴۷۴	>	۱۸	۱۳۲۱	>
۴	۱۷۴۵	>	۹	>	>	۳	۱۳۲۹	>
۵	>	>	۱۲	۱۴۹۲	>	۳	۱۳۷۲	>
۷	۱۷۵۴	>	۲۰	>	>	۲۲	۱۳۷۹	>
۱۱	۱۷۵۷	>	۲۴	۱۴۹۶	>	۱۸	۱۳۸۲	>
۲۶	۱۷۶۱	>	۲۵	>	>	۱۳	۱۳۸۹	>
۲۱	۱۷۶۲	>	۲	۱۴۹۷	>	۸	۱۳۹۵	>
۸	۱۷۶۴	>	۹	۱۵۰۲	>	۳	۱۴۰۰	>
۲۲	۱۷۶۷	>	۲۶	۱۵۰۵	>	۵	۱۴۰۲	>
۲۶	۱۷۶۹	>	۳	۱۵۰۷	>	۱۴	۱۴۰۴	>
۴	۱۷۷۰	>	۷	۱۵۱۷	>	۱۵	>	>
۲۲	۱۳۰۹	اوحدی کازرونی .	۱	۱۵۲۲	>	۲۱	۱۴۱۰	>

سطر	صفحه	فهرست اسماء رجال و کتب.	سطر	صفحه	فهرست اسماء رجال و کتب.	سطر	صفحه	فهرست اسماء رجال و کتب.
۲۱	۱۲۱۴	بدر جاجرمی .	۱۴	۱۵۴۴	بختری .	۲۶	۱۵۵۶	اوستا .
۲۵	۱۳۳۲	>	۲	۱۶۰۳	>	۸	۱۲۸۰	ایاز .
۱۲	۱۴۸۰	>	۱۸	>	>	۲۲	۱۵۰۴	>
۱۹	۱۵۰۱	>	۲۰	>	>	۲۸	۱۱۲۹	ایرج میرزا (جلال الممالک)
۱۷	۱۱۷۸	بدیع الزمان بشرویه	۲۳	>	>	۱۸	۱۱۸۷	>
۲۱	۱۱۹۷	>	۲۰	۱۶۴۷	>	۱۶	۱۱۸۸	>
۲۵	>	>	۲۴	>	>	۲۰	۱۲۵۴	>
۲۰	۱۳۰۶	>	۱	۱۶۴۹	>	۱۳	۱۲۸۴	>
۲۴	۱۳۹۳	>	۲۶	۱۶۷۶	>	۱۵	۱۳۰۰	>
۲۱	۱۵۱۳	>	۴	۱۶۷۷	>	۵	۱۵۰۲	>
۱۹	۱۵۱۷	>	۲۴	>	>	۳	۱۵۱۹	>
۲۰	۱۵۳۰	>	۹	۱۶۸۲	>	۲۶	۱۷۱۱	>
۹	۱۵۳۱	>	۲۳	>	>	۲۱	۱۷۴۴	>
۸	۱۵۴۱	>	۲۴	>	>	۱	۱۷۵۷	>
۲	۱۷۳۴	>	۲۵	>	>	۱۱	۱۶۷۹	ایسخیلوس .
۱۹	>	>	۲۷	>	>	۱۵	۱۶۷۱	ایمان ابقرط . (کتاب ...)
۱۰	۱۶۸۵	بدیع الزمان همدانی	۱۷	۱۶۸۴	>	۱۲	۱۵۰۰	ایوب ابوالبرکة .
۱۳	۱۶۹۸	>	۲۸	>	>			پ
۱۲	۱۷۰۱	برامکه .	۷	۱۴۰۷	بختصر .	۱۹	۱۳۳۲	بابا افضل کاشی .
۹	۱۴۸۳	بروان (پروفورادوار...)	۱۰	۱۵۳۸	>	۱۸	۱۳۲۷	بابا طاهر .
۳	۱۲۳۵	برهان قاطع .	۱۳	>	>	۱۰	۱۵۰۱	>
۲۸	۱۲۶۰	>	۱۴	>	>	۱۰	۱۷۰۰	بابک خرم دین .
۲۷	۱۲۸۹	>	۱۹	>	>	۱۲	۱۳۷۶	بشینه و جمیل .
۱۲	۱۲۴۷	بزرجمهر .	۱۸	۱۷۵۹	بدایمی بلخی .	۱۴	۱۵۴۸	بحار الانوار مجلسی .

فهرست اسما رجال و كتب	صفحه	سطر	فهرست اسما رجال و كتب	صفحه	سطر	فهرست اسما رجال و كتب	صفحه	سطر
بهار (ملك الشعراء...)	۱۷۹۱	۲۵	بوستان سندی .	۱۳۷۰	۱۰	بزرجمهر .	۱۳۵۲	۱۸
»	۱۷۹۳	۱	بوسهل .	۱۱۹۸	۶	»	۱۷۰۵	۱۰
»	۱۷۳۳	۱۷	بوزز	۱۵۶۹	۳	بشار بن برد .	۱۵۳۹	۲۵
بهارستان جامی .	۱۱۷۸	۲۳	بو لهب .	۱۲۷۳	۱۳	بذتاسب .	۱۶۶۸	۷
»	۱۲۴۹	۲۰	»	۱۳۰۷	۲۶	بشر مریسی .	۱۳۵۲	۱۳
بهار و خزان كاشف شیرازی .	۱۵۱۶	۱۳	بهاء الدین ولد .	۱۲۵۹	۲۷	بلبل نامه عطار	۱۴۲۵	۲۳
بهرام .	۱۵۶۷	۱۴	»	۱۴۰۵	۸	»	۱۴۳۰	۲۳
بهرام چوبینه .	۱۶۸۲	۱۸	»	۱۷۹۹	۱۶	»	۱۴۳۷	۳
بهرام خور زاد .	۱۶۲۱	۲۱	»	۱۷۴۴	۲	»	»	۱۹
بهرام گور .	۱۵۷۴	۲۸	بهائی (شیخ ...)	۱۲۳۰	۹	»	۱۴۶۴	۷
»	۱۶۸۲	۱۸	»	۱۲۸۲	۱۰	»	۱۴۹۰	۱۴
»	»	۲۶	»	۱۲۹۴	۲۸	»	۱۷۲۳	۲۳
بهزاد خراسانی .	۱۵۴۴	۲۳	»	۱۳۷۴	۲۸	»	۱۷۳۱	۶
بهمن .	۱۳۹۷	۷	»	۱۴۰۳	۱۴	»	۱۷۳۳	۸
بهمن بن اسبندیاز .	۱۶۷۱	۱۴	بهار (ملك الشعراء...)	۱۲۰۵	۲۵	بازاریوس .	۱۵۶۸	۱۹
بیت المقدس	۱۵۳۸	۱۱	»	۱۲۲۵	۲۳	»	»	۲۵
»	»	۱۵	»	۱۲۵۷	۲۸	»	»	۲۷
»	»	۱۶	»	۱۲۷۶	۱۵	»	»	۲۰
بیزن .	۱۲۳۳	۱۲	»	۱۲۹۳	۲۵	بلعام .	۱۳۸۰	۲۶
بیوراسپ رجوع بضحاك شود			»	»	۲۶	بلیناس .	۱۲۴۵	۲۲
بیهمی رجوع بابوالفضل بیهمی شود .			»	۱۳۶۵	۲۱	»	»	۲۵
ب			»	۱۴۶۲	۲۸	بوالمثل بخاری .	۱۴۴۰	۱
یازند .	۱۶۶۷	۱	»	۱۵۴۷	۱۶	»	۱۴۵۳	۴
یا نورز .	۱۴۸۰	۲۹	»	»	۲۸	بویکر ربایی .	۱۱۷۲	۲۶

سطر	صفحه	فهرست اسما رجال و كتب .	سطر	صفحه	فهرست اسما رجال و كتب .	سطر	صفحه	فهرست اسما رجال و كتب .
		تاریخ بیهقی تألیف	۳۸	۱۲۴۰	پروین اعتصامی .	۱۴	۱۶۲۳	یدشخوارگر .
۱۵	۱۴۲۴	ابوالحسن علی بن الامام شمس الاسلام ابن القاسم	۱	۱۲۴۱	>	۱۱	۱۵۶۷	یروکب .
۱۲	۱۴۳۳	>	۹	۱۷۲۱	>	۱۹	>	>
۲۲	۱۴۸۳	>	۲۴	۱۷۵۵	>	۲۲	>	>
۲۲	۱۴۸۹	>	۷	۷۷۰	>	۲۴	>	>
۱۷	۱۵۳۷	>	۱۶	۱۵۵۵	پلو تارک .	۳	۱۵۶۸	>
۱	۱۷۴۷	>	۵	۱۵۵۶	>	۱۶	>	>
		تاریخ بیهقی رجوع بابو الفضل بیهقی شود .	۲	۱۵۵۸	پندنامه آذرباد .	۱۸	>	>
۹	۱۵۴۸	تاریخ تمدن اسلامی .	۴	>	>	۲۶	>	>
۲	۱۴۴۵	تاریخ حسن بن عمر .	۸	>	>	۶	۱۵۶۹	>
۲۳	۱۱۷۹	تاریخ سلاجقه کرمان	۹۷	۱۵۵۸	پندنامه آذرباد مارسپند	۲۴	>	>
۱۰	۱۲۹۶	>	۱۰	۱۶۸۳	پوران (دختر حسن بن سهل) .	۲	۱۵۷۰	>
۲۰	۱۳۶۴	>	۱۶	۱۲۷۴	پوریای ولی .	۸	>	>
۱۲	۱۳۶۷	>	۳	۱۳۹۳	>	۹	>	>
۲۳	۱۳۸۸	>	۷	۱۵۲۵	>	۱۶	>	>
۱۷	۱۲۶۳	تاریخ سیستان .	۱۹	۱۷۵۳	>	۴	۱۵۷۱	>
۱۹	۱۳۷۳	>	۱۹	۱۷۵۰	پیربوداق .	۱۰	>	>
۹	۱۵۱۲	>	۲۴	۱۳۶۲	بینو .	۲۰	>	>
۱۰	>	>				۲۶	>	>
۱۳	۱۵۲۶	>			ت	۳	۱۵۷۲	>
۲۶	۱۶۴۰	تاریخ طبرستان ابن اسفندیار .	۴	۱۴۸۸	تاج المآثر .	۱۳	>	>
۷	۱۶۹۶	>	۱۵	۱۴۹۷	>	۱۶	>	>
۱۹	>	>	۴	۱۷۴۰	>	۱	۱۳۷۹	پروین .
۶	۱۶۹۷	>	۷	۱۶۴۷	تاریخ الحکماء قفقی .	۲۲	۱۲۰۷	پروین اعتصامی .

سطر	صفحه	فهرست اسماء رجال و كتب.	سطر	صفحه	فهرست اسماء رجال و كتب.	سطر	صفحه	فهرست اسماء رجال و كتب.
		ج	۱۲	۱۵۶۷	ثو دو سیوس .	۲۷	۱۶۷۵	تاریخ طبری .
۳	۱۶۹۶	جابر بن عبد الله انصاری	۲۰	۱۶۲۱	تجارب الامم مسکویه	۴	۱۷۷۴	تاریخ قم تألیف حسن بن محمد بن حسن قمی ترجمه حسن بن علی بن حسن بن عبد الملك
۱	۱۶۷۵	جاحظ .	۲	۱۶۴۷	>	۲۳	>	>
۸	۱۶۸۰	>	۲۸	۱۴۲۰	تذکره دولتشاه سمرقندی	۲۱	۱۱۷۲	تاریخ گزیده .
۱	۱۱۷۶	جامع التمثیل.	۲۱	۱۶۵۹	ترجمه تاریخ طهری بلعمی	۱۵	۱۱۸۰	>
۷	>	>	۶	۱۶۶۱	>	۱۶	۱۲۰۳	>
۷	۱۱۷۸	>	۲۹	۱۴۲۴	تعلیقات بر ناصر خسرو	۲۴	۱۲۱۷	>
۱۶	۱۱۸۰	>			تمفاج رجوع بطمفاج شود	۱۵	۱۲۳۲	>
۲۱	۱۱۸۱	>	۱۹	۱۶۲۳	تتسر .	۱۳	۱۲۴۷	>
۱	۱۱۸۲	>	۲۱	۱۶۶۸	>	۹	۱۳۱۹	>
۲	۱۱۸۴	>	۱	۱۶۶۹	>	۱۹	۱۳۵۲	>
۲۱	>	>	۱۳	۱۳۷۶	توبه و لیلی .	۲۶	۱۳۵۶	>
۸	۱۱۸۶	>	۱۰	۱۶۴۰	توراة .	۲	۱۳۶۶	>
۱۲	۱۱۸۹	>	۳	۱۴۰۵	>	۲۱	۱۳۹۱	>
۲۷	۱۲۰۳	>	۲۳	۱۵۴۹	>	۱۵	۱۵۰۵	>
۱۰	۱۲۳۱	>	۲۵	>	>	۲	۱۵۲۱	>
۱۰	۱۲۶۲	>	۲۷	>	>	۲۶	۱۵۲۹	>
۳	۱۲۷۸	>	۱	۱۵۵۰	>	۱۳	۱۵۳۵	>
۱۴	۱۲۹۴	>	۵	>	>	۱۱	۱۷۳۳	>
۱۲	۱۳۰۱	>	۱۴	>	>	۳	۱۲۳۷	تاریخ کیلان تألیف سید ظہیر الدین .
۲۸	۱۳۱۱	>	۲	۱۵۵۱	>	۲۳	۱۳۱۹	>
۲۷	۱۳۲۹	>	۱	۱۵۶۷	>	۴	۱۵۰۶	>
۴	۱۳۳۰	>	۱۶	۱۳۶۴	تورانشاه (ملک ...)	۴	۱۵۶۷	ثو دو سیوس .
۱۴	۱۳۳۷	>	۸	۱۵۶۹	توماس .	۸	>	>

کب

فهرست اسما رجال و کتب .	صفحه	سطر	فهرست اسما رجال و کتب .	صفحه	سطر	فهرست اسما رجال و کتب .	صفحه	سطر
جمال الدین عبدالرزاق	۱۴۷۹	۲	جمال الدین عبدالرزاق	۱۳۳۵	۱۲	جمال الدین عبدالرزاق	۱۳۱۷	۱۴
>	۱۴۸۷	۲۶	>	۱۳۶۰	۲۵	>	۱۵۴۸	۱۲
>	۱۴۸۹	۱۰	>	۱۳۸۷	۶	>	۱۶۷۰	۱۶
>	۱۴۹۰	۶	>	۱۴۰۱	۷	>	۱۶۲۳	۱۴
>	۱۴۹۶	۲۷	>	۱۴۰۷	۲۸	>	۱۲۲۱	۲۲
>	۱۵۰۷	۱۶	>	۱۴۱۱	۱۰	>	»	۲۴
>	۱۵۱۲	۵	>	۱۴۱۵	۲	>	۱۲۳۲	۲۷
>	۱۷۱۴	۲۳	>	۱۴۱۹	۱۱	>	۱۳۴۳	۱۴
>	۱۷۳۷	۱۵	>	۱۴۲۲	۱۳	>	۱۳۵۲	۱۲
>	۱۷۵۳	۲۵	>	»	۲۷	>	۱۷۵۴	۱۶
جمیل بن البصیری -	۱۶۵۹	۶	>	۱۴۲۳	۱۹	>	۱۴۰۹	۲۲
جنید بغدادی .	۱۳۵۴	۲	>	۱۴۲۷	۲	>	۱۷۰۱	۱
جوامع الحکایات -	۱۲۷۴	۳	>	۱۴۲۹	۱۷	>	۱۱۹۴	۵
>	۱۴۵۲	۶	>	۱۴۴۰	۱۰	>	»	۷
جواهر الذات عطار .	۱۷۵۳	۲۴	>	۱۴۴۱	۱۰	>	»	۱۱
جوهر النضید .	۱۷۴۶	۱۸	>	۱۴۴۹	۱۵	>	۱۱۷۲	۱۸
جوهری هروی .	۱۳۲۳	۹	>	۱۴۵۲	۲۱	>	۱۱۷۳	۸
جهانشاه .	۱۲۴۱	۹	>	۱۴۵۵	۲۸	>	۱۱۹۸	۵
جهانگشای جوینی .	۱۱۸۶	۲۴	>	۱۴۶۲	۲۳	>	۱۲۰۳	۲۴
>	۱۲۲۰	۵	>	۱۴۶۳	۲۸	>	۱۲۷۶	۸
>	۱۳۰۱	۱۹	>	۱۴۶۴	۱	>	۱۲۹۲	۱۵
>	۱۳۹۰	۱۳	>	»	۳	>	۱۲۹۹	۲۵
>	۱۳۹۸	۱۹	>	»	»	>	۱۳۳۱	۸
جیهانی .	۱۶۸۶	۲۰	>	۱۴۶۸	۱۹	>	۱۳۳۴	۹

صفحه	سطر	فهرست اسمااء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسمااء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسمااء رجال و کتب.
۱۳۳۴	۴	حافظ .	۱۳۲۴	۳۰	حاشیه مشنوی .	۱۶۸۶	۲۴	جبهانی .
>	۱۳	>	۱۱۷۵	۱۷	حافظ .	>	>	چ
۱۳۳۵	۷	>	۱۱۸۰	۱۴	>	۱۴۶۶	۵	چهل طوطی .
۱۳۴۱	۹	>	۱۱۹۳	۱۸	>	>	>	ح
۱۳۶۳	۸	>	۱۲۰۵	۱۴	>	۱۴۲۴	۶	حاتم طی .
۱۳۶۵	۱۳	>	۱۲۰۸	۱۶	>	>	۷	>
>	۱۴	>	۱۲۱۷	۱۸	>	۱۴۸۹	۱۲	>
۱۳۶۸	۱۳	>	۱۲۱۹	۱۱	>	>	۱۶	>
۱۳۸۰	۱۸	>	۱۲۲۴	۱۷	>	>	۱۹	>
۱۳۸۸	۳	>	۱۲۲۸	۲۲	>	۱۵۰۲	۱۳	>
>	۲۶	>	۱۲۳۶	۵	>	۱۴۷۴	۱۱	حاج باقر .
۱۳۹۰	۳	>	۱۲۴۷	۲۳	>	۱۷۰۴	۲۰	حاجب بن زرارة
۱۳۹۷	۲۲	>	۱۲۵۰	۱۴	>	۱۲۰۷	۷	حاجب محمد .
۱۴۲۳	۱۳	>	۱۲۷۲	۲۲	>	۱۱۸۶	۲	حاج محمد زمان .
۱۵۰۳	۶	>	۱۲۸۰	۴	>	۱۴۶۸	۲۴	>
۱۵۱۵	۱۶	>	۱۲۸۴	۳	>	۱۲۶۳	۲۷	حاج میرزا آفاسی
۱۵۱۷	۱۷	>	>	۲۰	>	۱۲۶۶	۱۸	>
۱۵۲۴	۲۰	>	۱۲۹۴	۸	>	۱۴۳۶	۱۳	>
۱۵۲۸	۱۲	>	۱۳۰۸	۲۴	>	۱۴۷۶	۱۸	>
۱۷۱۰	۳	>	۱۳۱۶	۱۴	>	>	>	حارث بن چند رجوع به هر زمان شود .
۱۷۳۶	۲۳	>	۱۳۲۲	۱۱	>	>	>	>
۱۷۳۷	۱۰	>	۱۳۲۳	۲۳	>	۱۴۲۴	۸	ناروت قاتل طفلان مسلم
۱۷۳۹	۲۴	>	>	۲۷	>	۱۲۵۳	۳	حاشیه احياء العلوم خطی .
۱۷۴۱	۲	>	۱۳۳۳	۱۱	>	۱۳۲۴	۳	حاشیه مشنوی .

سطر	صفحه	فهرست اسما رجال و کتب.	سطر	صفحه	فهرست اسما رجال و کتب.	سطر	صفحه	فهرست اسما رجال و کتب.
۲۸	۱۳۲۸	خاقانی .	۲۳	۱۲۸۴	خاقانی .	۱۰	۱۱۹۷	خاقانی .
۲	۱۳۲۹	>	۵	۱۲۸۶	>	۲۲	۱۲۰۴	>
۲۷	۱۳۳۱	>	۱۱	۱۲۸۷	>	۶	۱۲۰۵	>
۱۰	۱۳۳۲	>	۲۲	>	>	۴	۱۲۰۷	>
۲۷	>	>	۲۲	۱۲۸۸	>	۵	۱۲۱۸	>
۲۱	۱۳۳۶	>	۷	۱۲۸۹	>	۱۴	۱۲۱۹	>
۲۵	۱۳۳۸	>	۱۵	۱۲۹۱	>	۱۲	۱۲۲۰	>
۵	۱۳۷۹	>	۱۶	۱۲۹۳	>	۲۰	۱۲۲۳	>
۱۸	۱۳۸۶	>	۲	۱۲۹۴	>	۲۱	>	>
۲	۱۴۰۵	>	۲۱	۱۲۹۶	>	۱۵	۱۲۳۱	>
۱۰	۱۴۰۷	>	۱۳	۱۲۹۹	>	۲۴	۱۲۳۴	>
۷	۱۴۰۸	>	۲۴	>	>	۹	۱۲۳۵	>
۱۰	۱۴۰۹	>	۲۶	>	>	۲	۱۲۴۲	>
۱۵	۱۴۱۱	>	۵	۱۳۰۲	>	۱۰	>	>
۲۵	۱۴۱۳	>	۶	>	>	۵	۱۲۴۹	>
۳	۱۴۱۴	>	۲۸	۱۳۱۶	>	۷	>	>
۲۵	۱۴۱۶	>	۱۸	۱۳۲۰	>	۲۶	>	>
۱۱	۱۴۱۷	>	۲۲	>	>	۲۱	۱۲۵۷	>
۱	۱۴۱۹	>	۲۲	۱۳۲۱	>	۲۰	۱۲۶۰	>
۹	۱۴۲۰	>	۲۸	>	>	۱۷	۱۲۶۴	>
۲۵	۱۴۲۵	>	۱	۱۳۲۲	>	۱۷	۱۲۶۵	>
۲۶	>	>	۳	>	>	۱۷	۱۲۶۶	>
۱۸	۱۴۲۹	>	۳	۱۳۲۵	>	۱۹	>	>
۲۸	۱۴۳۰	>	۴	۱۳۲۸	>	۶	۱۲۷۷	>

فهرست اسمااء رجال و کتب .	صفحه	سطر	فهرست اسمااء رجال و کتب .	صفحه	سطر	فهرست اسمااء رجال و کتب .	صفحه	سطر
خدای نامه .	۱۶۷۰	۲	خواجوی کرمانی .	۱۴۴۲	۶	داراب .	۱۴۲۸	۱۰
خرزاد بن نرسی .	۱۶۹۷	۱۹	>	۱۴۷۳	۳	دار مستتر .	۱۶۴۰	۲۵
خرزجی .	۱۵۴۵	۱۷	>	۱۴۹۸	۱۱	>	>	۲۷
خسرو (. انوشیروان)	۱۵۶۹	۱۱	>	۱۵۱۷	۲۱	داود علیه السلام .	۱۵۳۸	۱۱
خسروانی .	۱۳۵۳	۹	>	۱۵۲۴	۶	دره التاج .	۱۴۰۵	۱۸
خسرو پرویز .	۱۵۰۹	۱۲	>	۱۷۶۲	۱۱	دعدو رباب .	۱۳۷۶	۱۲
>	۱۶۹۷	۹	خیالی .	۱۷۲۱	۱۲	دقیقی .	۱۲۰۴	۹
خسرو و شیرین .	۱۳۷۶	۱۱	خیام (عمر ...)	۱۲۴۰	۱۲	>	۱۲۵۲	۷
خضر نبی علیه السلام	۱۵۰۲	۱۳	>	۱۲۹۵	۱۳	>	۱۳۳۵	۱۰
خمخانه .	۱۲۲۶	۲۵	>	۱۳۱۳	۱۵	>	۱۳۸۴	۱
خواجوی کرمانی .	۱۲۲۵	۹	>	۱۳۶۳	۱۴	>	۱۴۵۵	۵
>	۱۲۴۶	۲۴	>	۱۳۸۳	۲۷	>	۱۷۶۳	۲۸
>	۱۲۸۹	۲۵	>	۱۵۲۴	۹	دولت شاه سمرقند .	۱۱۹۸	۸
>	۱۲۹۸	۶	>	۱۷۳۹	۹	>	۱۲۰۰	۲۶
>	۱۳۰۳	۲۶	>	۱۷۴۲	۱۶	>	۱۲۵۴	۲۵
>	۱۳۰۸	۹	>	۱۷۷۸	۱۷	>	۱۴۲۰	۲۸
>	۱۳۲۵	۲۹	خیرانی .	۱۳۰۸	۱۲	دهخدا .	۱۲۶۵	۱۲
>	۱۳۷۵	۱	خیزرانی .	۱۷۰۳	۵	>	۱۲۸۲	۹
>	۱۴۰۴	۲۱	دارا (ی سوم) .	۱۵۶۱	۲۳	>	۱۳۴۳	۴
>	>	۲۸	>	۱۵۶۲	۷	>	۱۴۰۹	۲۳
>	۱۴۲۳	۱۷	>	>	۱۰	>	۱۴۱۷	۱۹
>	۱۴۲۶	۳	>	>	۱۷	>	۱۴۴۴	۱۰
>	۱۴۳۴	۲۱	>	>	۱۸	>	۱۴۷۷	۶
>	۱۴۳۵	۲۱	>	۱۶۶۷	۳	دهقان بهریتری .	۱۶۶۵	۲۸

صفحه	سطر	فهرست اسمااء رجال و كتب.	صفحه	سطر	فهرست اسمااء رجال و كتب.	صفحه	سطر	فهرست اسمااء رجال و كتب.
۱۴۷۴	۱	رشید و طواط .	۱۳۰۵	۱۴	رشید و طواط .	۱۲۱۷	۲۳	رافعی (امام الدین .)
۱۴۸۲	۲	>	۱۳۰۵	۱۶	>	۱۶۸۸	۲۸	رساله ابن المقفع .
۱۴۸۵	۴	>	د	۱۷	>	۱۷۵۹	۷	رساله عقل و عشق شیخ نجم الدین کبری .
د	۱۱	>	۱۳۷۳	۹	>	۱۱۷۶	۲۴	رستم .
۱۴۸۸	۳	>	۱۴۰۹	۱۵	>	۱۱۷۷	۱۷	>
۱۴۹۴	۴	>	۱۴۱۳	۱۶	>	۱۱۹۹	۱۰	>
د	۱۱	>	۱۴۱۶	۳	>	۱۲۷۲	۲۳	>
۱۴۹۵	۱۰	>	۱۴۱۸	۲۴	>	۱۲۷۳	۱	>
۱۴۹۷	۴	>	۱۴۱۹	۷	>	۱۴۳۹	۷	>
۱۷۱۱	۱۳	>	د	۱۳	>	د	۸	>
۱۷۶۰	۲۴	>	۱۴۲۲	۱۴	>	د	۹	>
۱۲۳۸	۹	رشید یاسمی	۱۴۲۷	۲۴	>	د	۱۰	>
۱۵۲۹	۶	>	۱۴۳۴	۵	>	د	۱۱	>
۱۶۷۳	۲۷	>	۱۴۴۲	۲۶	>	د	۱۲	>
۱۶۷۷	۲۴	>	د	۲۷	>	۱۵۲۲	۵	>
۱۲۱۲	۱۲	رشیدی سمرقندی .	۱۴۴۸	۲۷	>	۱۵۲۴	۲۲	>
۱۲۳۶	۲۷	رضا قلیخان هدایت	۱۴۴۹	۲۱	>	۱۷۰۱	۱۹	>
د	۲۸	>	۱۴۵۰	۲۰	>	۱۵۸۴	۱۷	رستم آذری .
۱۳۰۸	۲۱	>	۱۴۵۵	۳	>	د	۲۱	>
۱۵۴۴	۲۸	رضی (سید ..)	۱۴۵۷	۷	>	۱۶۶۵	۲۵	>
۱۱۸۲	۲۲	رضی الدین نیشابوری	د	۱۶	>	۱۷۵۴	۱۲	رشید الدین (خواجه وزیر غازان خان)
۱۲۵۸	۱۴	>	۱۴۶۶	۱۷	>	۱۱۸۷	۲۰	رشید و طواط .
۱۲۷۶	۷	>	د	۲۳	>	۱۲۰۴	۱	>
۱۲۷۷	۲۰	>	۱۴۶۷	۹	>	۱۲۳۸	۸	>
						۱۲۹۱	۱۹	>

لب

فهرست اسما رجال و كتب .	صفحة	سطر	فهرست اسما رجال و كتب .	صفحة	سطر	فهرست اسما رجال و كتب .	صفحة	سطر
زهر الرياض .	۱۲۳۱	۳	Mgr. Romain رومن مؤلف تاريخ بروير Histoire de Brévière	۱۷۰۲	۲۸	رودكى .	۱۴۶۷	۲۸
(جنگه ...) .	۱۵۱۴	۱۸	ريدك خوش آرزو .	۱۵۸۲	۲۲	>	۱۴۷۳	۲۱
زين الاخبار .	۱۲۰۷	۸	زادان فروخ .	۱۶۵۸	۹	>	>	۲۲
>	۱۳۰۲	۲۷	>	>	۱۰	>	>	۲۳
زين العابدين (ع) .	۱۷۳۵	۴	>	>	۱۱	>	>	۹
زينب بنت علي عليها السلام	۱۵۰۷	۱۵	>	>	۱۲	>	>	۲۶
>	۱۵۳۱	۱۶	>	>	۱۴	>	>	۲۴
ژورنال آزياتيك .	۱۶۴۰	۲۰	>	>	۲۸	>	>	۱۰
ژوزف فلاويوس .	۱۵۵۶	۱۵	>	>	۲	>	>	۷
ژوستينين .	۱۵۶۸	۲۷	>	>	۹	>	>	۱۲
سائب خاثر .	۱۶۹۹	۹	>	>	۱۰	>	>	۵
>	>	۲۰	زال زر .	۱۲۹۳	۲۸	>	>	۸
>	>	۲۲	>	۱۵۲۲	۵	>	>	۴
ساسانيان .	۱۶۷۰	۳	زرارة بن عدس تميمي .	۱۷۰۴	۲۰	>	>	۱
>	۱۶۸۰	۱۹	زر دشت .	۱۵۶۲	۱۹	>	>	۶
>	>	۲۴	>	۱۶۶۷	۱	>	>	۴
>	۱۶۸۱	۲۲	>	>	۳	>	>	۲۴
>	۱۶۸۲	۵	>	>	۷	>	>	۱۹
>	>	۶	>	۱۶۶۸	۴	>	>	۲۳
سيحاني .	۱۷۱۹	۲۲	>	>	۶	>	>	۲
سپنتا (ع) .	۱۵۴۹	۲۱	>	>	۷	>	>	۱۶
سجيان وائل .	۱۴۲۵	۳	زكي پاشا .	۱۵۸۶	۲۵	>	>	۲۶
>	۱۴۴۴	۲۷	زليخا .	۱۴۲۰	۱۷	>	>	۲۶
>	>	۲۸	>	۱۵۰۰	۲۸	>	>	۸
>	۱۴۴۵	۱						

سطر	صفحه	فهرست اسمااء رجال و كتب.	سطر	صفحه	فهرست اسمااء رجال و كتب.	سطر	صفحه	فهرست اسمااء رجال و كتب.
۸	۱۳۱۹	سعدی .	۱۴	۱۲۹۸	سعدی .	۱۵	۱۲۸۰	سعدی .
۱۲	»	»	۲۱	۱۳۰۰	»	۱۸	»	»
۲۵	۱۳۲۱	»	۱۱	۱۳۰۱	»	۱	۱۲۸۱	»
۲۶	۱۳۲۲	»	۱۵	»	»	۷	»	»
۲۷	۱۳۲۳	»	۲۵	»	»	۸	۱۲۸۳	»
۷	۱۳۲۴	»	۲	۱۳۰۲	»	۲	۱۲۸۶	»
۱۴	»	»	۳	۱۳۰۵	»	۳	»	»
۱۱	۱۳۲۵	»	۲۳	»	»	۱۵	»	»
۲۶	»	»	۱	۱۳۰۷	»	۱۶	»	»
۳	۱۳۲۶	»	۳	»	»	۲۲	»	»
۴	»	»	۲۰	۱۳۰۸	»	۸	۱۲۸۷	»
۲۱	۱۳۲۷	»	۶	۱۳۰۹	»	۱۰	۱۲۸۸	»
۱۰	۱۳۲۹	»	۱۸	»	»	۲۱	۱۲۹۱	»
۱۲	۱۳۳۰	»	۲۸	»	»	۱	۱۲۹۲	»
۱۵	۱۳۳۲	»	۱۴	۱۳۱۵	»	۲۶	»	»
۷	۱۳۳۴	»	۲	۱۳۱۷	»	۲	۱۲۹۳	»
۴	۱۳۴۰	»	۲۴	»	»	۴	۱۲۹۴	»
۲۳	۱۳۴۲	»	۲۵	»	»	۵	»	»
۱۲	۱۳۵۹	»	۲۶	»	»	۲	۱۲۹۵	»
۲۷	۱۳۶۳	»	۲	۱۳۱۸	»	۹	۱۲۹۶	»
۲۷	۱۳۶۴	»	۷	»	»	۲۸	»	»
۱	۱۳۶۵	»	۲۰	»	»	۱۶	۱۲۹۷	»
۲۴	»	»	۲۵	»	»	۲۵	»	»
۲۳	۱۳۶۶	»	۱	۱۳۱۹	»	۲	۱۲۹۸	»

صفحه	فهرست اسمااء رجال و كتب .	صفحه	فهرست اسمااء رجال و كتب .	صفحه	فهرست اسمااء رجال و كتب .
۲۱	سنائی .	۶	سنائی .	۵	سليمان نبی ع .
۱۲۴۶	>	۱۱	>	۱۹	>
۱۲۴۸	>	۲۴	>	۲۲	سموئل لنگ
>	>	۳	>	۲۵	سنائی .
۱۲۵۰	>	۲۵	>	۱۰	>
۱۲۵۴	>	۱۱	>	۱۳	>
۱۲۵۶	>	۲۶	>	۹	>
۱۲۵۷	>	۸	>	۲۲	>
>	>	۶	>	۱۱	>
>	>	۱۲	>	۱۴	>
>	>	۵	>	۱۹	>
۱۲۵۸	>	۲۰	>	۱۷	>
>	>	۲۰	>	۱۲	>
>	>	۶	>	۱۲	>
>	>	۱۲	>	۱۵	>
>	>	۲۵	>	۱۵	>
>	>	۲۷	>	۱۹	>
>	>	۱۸	>	۹	>
۱۲۵۹	>	۱۱	>	۱	>
>	>	۲۶	>	۲	>
>	>	۶	>	۱۴	>
>	>	۲۴	>	۱۷	>
۱۲۶۰	>	۲۷	>	۱۵	>
>	>	۱	>	۱۰	>

صفحه	سطر	فهرست اسما رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسما رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسما رجال و کتب.
۱۴۵۴	۲۰	سنائی .	۱۴۹۸	۱۶	سنائی .	۱۲۴۴	۱۲	سنائی .
۱۴۵۶	۱۵	>	>	۱۷	>	۱۳۵۲	۱۶	>
۱۴۶۱	۱۶	>	۱۴۲۲	۷	>	۱۳۵۴	۱۶	>
۱۴۶۳	۲۱	>	>	۸	>	۱۳۶۳	۱۷	>
>	۲۲	>	۱۴۲۳	۱	>	>	۱۸	>
۱۴۶۸	۲۷	>	>	۱۰	>	>	۱۹	>
۱۴۷۰	۲	>	>	۱۱	>	>	۲۱	>
>	۳	>	>	۱۴	>	۱۳۶۴	۱۱	>
۱۴۷۶	۲۱	>	۱۴۲۵	۸	>	۱۳۶۶	۲۴	>
>	۲۴	>	>	۹	>	۱۳۷۰	۶	>
۱۴۸۱	۲۷	>	۱۴۲۹	۶	>	۱۳۷۱	۱	>
۱۴۸۴	۲۱	>	>	۲۴	>	>	۱۵	>
۱۴۹۶	۹	>	۱۴۳۴	۱۹	>	۱۳۸۴	۲۱	>
>	۱۰	>	۱۴۳۹	۱۹	>	۱۳۸۶	۸	>
۱۵۰۰	۱۶	>	۱۴۴۰	۲۴	>	۱۳۹۲	۲۱	>
۱۵۰۱	۱۴	>	۱۴۴۱	۲۷	>	۱۳۹۵	۳	>
۱۵۰۴	۳	>	>	۲۸	>	>	۲۱	>
۱۵۰۹	۸	>	۱۴۴۵	۱۷	>	>	۲۲	>
۱۵۱۰	۴	>	>	۱۸	>	۱۳۹۸	۶	>
۱۵۱۱	۷	>	۱۴۵۰	۱۸	>	۱۴۰۴	۲۷	>
۱۵۱۲	۱۵	>	۱۴۵۱	۱۶	>	۱۴۰۹	۳	>
۱۵۱۳	۱۸	>	۱۴۵۲	۳	>	۱۴۱۳	۲۷	>
>	۲۷	>	۱۴۵۳	۱۰	>	۱۴۱۴	۹	>
۱۵۱۴	۷	>	>	۲۳	>	۱۴۱۸	۶	>

سطر	صفحه	فهرست اسمااء رجال و كتب.	سطر	صفحه	فهرست اسمااء رجال و كتب.	سطر	صفحه	فهرست اسمااء رجال و كتب.
۲۲	۱۵۳۲	شعرذی الجوشن .	۲۰	۱۷۵۱	شبلی .	۱۷	۱۳۵۶	شاهد صادق .
۸	۱۷۴۹	شمس المعالی قابوس بن وشکیر .	۱۵	۱۳۷۷	شبهه (تعزیه) .	۴	۱۳۹۶	>
۱۸	۱۵۱۴	شمس تبریزی .	۱۲	۱۵۰۷	>	۷	۱۵۱۰	>
۹	۱۳۵۳	شمس فخری .	۲۲	۱۵۳۲	>	۴	۱۷۳۶	>
۱۴	۱۳۷۱	شهاب توشیزی (خواجده علی)	۷	۱۷۱۱	>	۱۶	۱۷۴۰	>
۲۱	۱۳۲۱	شهر بانو بنت یزدجرد .	۱	۱۷۲۵	>	۵	۱۷۵۱	>
۲۷	>	>	۳	۱۷۲۹	>	۲۱	۱۷۷۰	>
۲۳	۱۵۳۷	>	۸	۱۷۳۰	>	۱۷	۱۷۷۵	>
۲۴	>	>	۸	۱۷۳۹	>	۱۰	۱۴۲۸	شاهنامه .
		شهر بانویه . رجوع بشهر بانو شود .	۴	۱۷۵۳	>	۲	۱۴۸۹	>
۵	۱۶۶۹	شهر براز .	۱۶	۱۷۶۶	>	۲۰	۱۴۹۵	>
۲۷	۱۱۷۲	شهید بلخی .	۱۰	۱۴۱۲	شداد .	۲۱	>	>
۱۹	۱۱۹۸	>	۲۸	۱۱۹۱	شرح کشاف .	۲۸	۱۵۴۵	شاهنامه آقای نوبخت .
۱۴	۱۲۴۱	>	۶	۱۷۱۳	شرح مشکلات خاقانی تألیف عبدالوهاب مسعودی .	۱۶	۱۵۴۶	>
۴	۱۷۲۰	>	۲۰	۱۵۰۰	شرح مشکلات خاقانی تألیف ابوالحسن .	۱	۱۳۶۶	شاهی .
۲۷	۱۲۳۶	شیبانی کاشانی .	۱	۱۱۸۷	شرف الدین پنجه‌دهی .	۲۵	۱۴۵۸	>
۲۸	>	>	۳	۱۲۲۰	شرف الدین خوارزمی .	۲۰	۱۲۱۷	شپتری (مسعودی) .
۲۸	۱۱۸۴	شیخ رئیس فاجار .	۲۲	۱۴۲۹	شرف الدین یزدی .	۱۲	۱۲۵۳	>
۲۴	۱۲۰۲	شیرین .	۲۵	۱۲۵۶	شرف شفروه .	۴	۱۲۶۵	>
۱۲	۱۵۰۹	>	۲۱	۱۴۸۶	>	۸	۱۳۸۱	>
۲۷	۱۶۸۲	>	۲۱	۱۲۹۹	شفائی .	۲۵	۱۵۰۱	>
۱۱	۱۳۷۶	شیرین و قره‌اد .	۲۰	۱۳۸۳	شکیمی .	۲۶	۱۷۱۶	>
۲۷	۱۱۸۹	صائب تبریزی .	۱۹	۱۴۵۵	شعرذی الجوشن .	۷	۱۷۲۱	>
		>	۲۰	>	>	۱۵	۱۷۳۳	>

صفحه	سطر	فهرست اسما رجال و كتب .	صفحه	سطر	فهرست اسما رجال و كتب .	صفحه	سطر	فهرست اسما رجال و كتب .
۱۷۵۸	۲۸	ظهیر فاریابی .	۱۴۰۳	۲۶	ظهیر فاریابی .	۱۱۸۵	۲۳	ظهیر فاریابی .
۱۷۶۶	۲۱	»	۱۴۰۴	۱۱	»	۱۱۹۸	۲۷	»
۱۷۷۸	۱	»	۱۴۰۶	۲۷	»	۱۲۰۸	۶	»
۱۵۳۸	۳	عاد .	۱۴۲۵	۳	»	۱۲۱۶	۱۵	»
۱۲۳۵	۱	عارض (۴) .	»	۱۶	»	۱۲۱۷	۶	»
۱۴۶۰	۹	عباس دبس یادوس .	»	۱۷	»	۱۲۲۱	۴	»
۱۴۲۰	۸	عباسیان .	۱۴۳۰	۱۳	»	۱۲۲۴	۱۶	»
»	۱۰	»	۱۴۴۰	۶	»	۱۲۵۹	۶	»
۱۶۷۸	۲۳	»	۱۴۴۴	۲۸	»	۱۲۶۴	۲	»
»	۲۷	»	۱۴۵۳	۲۸	»	۱۲۷۴	۱۲	»
۱۶۸۲	۱	»	۱۴۷۰	۴	»	۱۲۹۲	۲۳	»
»	۲	»	۱۴۷۷	۲۱	»	۱۲۹۴	۲۶	»
۱۳۸۲	۲۷	عبدالرحمن فضولی .	۱۴۸۰	۱۳	»	۱۳۰۳	۲۲	»
۱۷۷۴	۵	عبدالرحیم خلفالی (سید...)	۱۴۹۱	۱۴	»	»	۲۳	»
۱۱۷۹	۱۶	عبدالله انصاری (خواجه)	۱۴۹۳	۲۰	»	»	۲۴	»
۱۱۸۰	۲۵	»	۱۴۹۵	۱۷	»	۱۳۰۴	۲۷	»
۱۲۳۵	۲۴	»	۱۴۹۶	۱۷	»	»	۲۸	»
۱۲۸۴	۱۹	»	»	۱۸	»	۱۳۲۶	۱	»
۱۳۸۴	۲۸	»	۱۴۹۷	۱۸	»	۱۳۳۳	۲۱	»
۱۵۲۱	۷	»	۱۵۰۶	۲۴	»	۱۳۳۸	۶	»
۱۵۲۴	۲۱	»	۱۵۱۶	۹	»	۱۳۷۱	۷	»
۱۷۴۵	۱۳	»	۱۵۳۳	۹	»	»	۱۰	»
۱۷۰۰	۱۸	عبدالله بن العمرو بن الحرث الکندی .	۱۷۱۵	۲۳	»	۱۳۹۴	۱۵	»
			۱۷۱۶	۲	»			

سطر	صفحه	فهرست اسمااء رجال و كتب.	سطر	صفحه	فهرست اسمااء رجال و كتب.	سطر	صفحه	فهرست اسمااء رجال و كتب.
۱۱	۱۴۸۲	عطار .	۲۱	۱۴۶۴	عطار .	۲۵	۱۴۳۸	عطار .
۱۲	»	»	۱۸	۱۴۶۶	»	۲۶	»	»
۱۳	»	»	۲۰	»	»	۶	۱۴۴۱	»
۱۴	»	»	۲۱	»	»	۷	»	»
۱۵	»	»	۲۲	»	»	۲۲	۱۴۴۲	»
۱۶	»	»	۲۷	»	»	۲۳	»	»
۱۷	»	»	۴	۱۴۶۷	»	۴	۱۴۴۳	»
۱۸	»	»	۵	»	»	۲۵	۱۴۴۹	»
۲۶	۱۴۸۵	»	۶	»	»	۲۷	»	»
۸	۱۴۸۶	»	۱	۱۴۶۹	»	۱۲	۱۴۵۱	»
۹	»	»	۷	۱۴۷۰	»	۹	۱۴۵۲	»
۱۰	»	»	۳	۱۴۷۴	»	۱۵	»	»
۱۲	۱۴۸۷	»	۴	۱۴۷۶	»	۱۶	»	»
۷	۱۴۸۸	»	۲۰	۱۴۷۷	»	۲۵	۱۴۵۳	»
۹	»	»	۱۶	۱۴۸۱	»	۳	۱۴۵۴	»
۱۰	»	»	۱۸	»	»	۴	»	»
۱۱	»	»	۱۹	»	»	۲۳	»	»
۱۲	»	»	۲۰	»	»	۱۱	۱۴۵۶	»
۱۳	»	»	۲۱	۱۴۸۱	»	۱۳	»	»
۱۴	»	»	۲۲	»	»	۱۹	۱۴۵۸	»
۵	۱۴۹۰	»	۲۳	»	»	۲۶	۱۴۵۹	»
۷	»	»	۲۴	»	»	۲۵	۱۴۶۲	»
۱۴	»	»	۶	۱۴۸۲	»	۷	۱۴۶۴	»
۹	۱۴۹۲	»	۷	»	»	۲۰	»	»

صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب .	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب .	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب .
۱۱۹۴	۵	فردوسی .	۱۷۱۱	۲۰	فرخی .	۱۴۶۴	۱۲	فرخی .
»	۱۰	>	۱۷۳۲	۴	>	۱۴۶۸	۸	>
۱۱۹۹	۱۰	>	»	۲۳	>	۱۴۶۹	۵	>
»	۱۲	>	»	۲۵	>	»	۲۷	>
۱۲۰۲	۵	>	۱۷۳۵	۱۰	>	۱۴۷۲	۹	>
»	۱۹	>	»	۱۲	>	۱۴۷۳	۹	>
»	۲۶	>	۱۷۴۰	۸	>	۱۴۷۵	۲۵	>
۱۲۰۳	۱	>	۱۷۵۵	۸	>	۱۴۷۶	۱۵	>
»	۷	>	»	۱۰	>	۱۴۷۸	۱۲	>
»	۱۲	>	۱۷۵۷	۱۲	>	۱۴۸۶	۱۷	>
۱۲۰۴	۱۸	>	۱۱۷۲	۱۴	فردوسی .	۱۴۹۳	۲۴	>
»	۲۶	>	۱۱۷۵	۱۶	>	۱۴۹۵	۱۵	>
۱۲۰۷	۵	>	۱۱۷۸	۳	>	۱۴۹۶	۵	>
»	۱۴	>	»	۴	>	»	۶	>
۱۲۰۸	۱	>	»	۱۵	>	۱۵۱۴	۴	>
»	۲	>	۱۱۸۷	۶	>	»	۲۳	>
»	۴	>	»	۱۱	>	۱۵۱۶	۱۵	>
»	۸	>	»	۱۴	>	۱۵۱۹	۲۰	>
»	۱۲	>	۱۱۹۲	۱۰	>	۱۵۲۰	۲	>
»	۲۵	>	»	۱۴	>	۱۵۲۱	۲۷	>
»	۲۶	>	»	۱۷	>	۱۵۲۶	۹	>
»	۲۸	>	۱۱۹۳	۲	>	۱۵۳۱	۸	>
۱۲۰۹	۱	>	»	۳	>	۱۵۳۹	۸	>
»	۶	>	»	۱۶	>	۱۵۴۰	۲۳	>

سطر	صفحه	فهرست اسمااء رجال وكتب.	سطر	صفحه	فهرست اسمااء رجال وكتب.	سطر	صفحه	فهرست اسمااء رجال وكتب.
۱۴	۱۳۶۲	فردوسی.	۲۶	۱۳۶۲	فردوسی.	۹	۱۲۷۱	فردوسی.
۳	۱۳۶۳	>	۷	۱۳۶۳	>	۱۲	>	>
۱۲	>	>	۱۲	۱۳۱۸	>	۱۴	>	>
۱۰	۱۳۸۰	>	۱۶	>	>	۲۴	>	>
۱۶	>	>	۱۸	>	>	۲۵	>	>
۴	۱۳۸۴	>	۱۳	۱۳۲۳	>	۱۰	۱۲۷۲	>
۲۳	۱۳۸۷	>	۲۵	۱۳۲۷	>	۱۲	>	>
۲۸	۱۳۹۶	>	۱۶	۱۳۲۸	>	۲۱	>	>
۷	۱۳۹۷	>	۱۵	۱۳۲۹	>	۲۴	>	>
۱۱	>	>	۱۶	>	>	۲۶	>	>
۱۷	>	>	۲۵	۱۳۳۴	>	۳	۱۲۷۳	>
۲۷	>	>	۱۳	۱۳۳۶	>	۱۷	۱۲۸۰	>
۱	۱۳۹۸	>	۱۶	>	>	۹	۱۲۸۴	>
۲	>	>	۱۳	۱۳۳۷	>	۲۲	۱۲۸۹	>
۱۴	>	>	۱۵	>	>	۷	۱۲۹۲	>
۲	۱۴۳۷	>	۱۷	>	>	۲۰	۱۲۹۳	>
۱۱	۱۵۰۲	>	۱۹	۱۳۱۷	>	۲۸	۱۳۰۲	>
۲۰	>	>	۲۰	>	>	۲۲	۱۳۰۶	>
۲۱	>	>	۲۱	>	>	۳	۱۳۱۲	>
۱	۱۵۰۶	>	۴	۱۳۳۸	>	۵	>	>
۷	۱۵۰۸	>	۷	>	>	۲۲	>	>
۱	۱۵۰۹	>	۹	>	>	۲۳	>	>
۲۸	>	>	۱۵	۱۳۵۴	>	۲۴	>	>
۲	۱۵۱۰	>	۱۹	>	>	۲۵	>	>
			۲۱	>	>			

فهرست اسما رجال و کتب .	صفحه	سطر	فهرست اسما رجال و کتب .	صفحه	سطر	فهرست اسما رجال و کتب .	صفحه	سطر
کمال‌الدین اسمعیل .	۱۱۹۴	۳	کشف‌المحجوب هجو بری	۱۷۵۴	۱۴	کتیبه داریوش .	۱۵۵۷	۱۱
>	۱۱۹۸	۲۸	کشکول شیخ بهائی .	۱۶۹۳	۲۰	کثیر .	۱۱۹۲	۷
>	۱۲۰۵	۷	>	>	۲۳	کر بلائی خیک محمد .	۱۴۷۳	۱۶
>	۱۲۲۵	۱۰	>	۱۶۹۴	۶	کریم خان زند .	۱۳۶۴	۵
>	۱۲۲۸	۹	>	>	۱۰	کریم شیر .	۱۴۷۰	۲۰
>	۱۲۳۱	۱۸	>	۱۶۹۵	۵	کریمی سمرقندی .	۱۴۵۹	۳
>	۱۲۵۸	۱۶	>	>	۱۰	کسائی مروزی .	۱۳۳۳	۲۰
>	>	۱۹	>	>	۱۴	>	۱۳۹۶	۱۷
>	>	۲۰	>	>	۲۷	>	۱۴۴۵	۱۶
>	۱۲۷۷	۲۳	>	۱۶۹۶	۲	>	۱۴۵۵	۱۳
>	۱۲۸۲	۴	کلیله و دمنه (بهرامشاهی)	۱۲۷۸	۲۶	>	۱۴۶۰	۶
>	۱۲۹۱	۱۷	>	۱۳۵۹	۵	>	۱۷۲۸	۲۲
>	۱۲۹۲	۱۶	>	۱۶۴۷	۶	>	۱۲۹۳	۲۷
>	>	۱۸	>	>	۷	کشاف زمخشری .	۱۵۶۰	۲۴
>	۱۳۰۵	۱۲	>	>	۱۴	کشف‌المحجوب هجو بری	۱۱۷۲	۴
>	>	۱۵	>	>	۱۶	>	۱۱۹۸	۱۲
>	۱۳۳۵	۲۸	>	۱۶۷۹	۲۴	>	۱۲۱۰	۸
>	۱۳۳۶	۲۴	>	۱۱۹۱	۲۸	کلینی .	۱۲۹۶	۵
>	>	۲۷	>	۱۱۷۲	۲۵	کمال‌الدین اسمعیل .	۱۳۵۴	۲
>	۱۳۳۷	۹	>	۱۱۲۶	۱۶	>	۱۳۵۹	۲۴
>	>	۲۲	>	۱۱۷۹	۲	>	۱۳۸۴	۲۴
>	۱۳۵۲	۲	>	۱۱۸۰	۱۱	>	۱۵۰۶	۲۰
>	۱۳۶۲	۷	>	۱۱۸۴	۱۱	>	۱۷۳۶	۱
>	>	۱۳	>	۱۱۹۰	۴	>		

سطر	صفحه	فهرست اسمااء رجال و كتب.	سطر	صفحه	فهرست اسمااء رجال و كتب.	سطر	صفحه	فهرست اسمااء رجال و كتب.
۳	۱۷۷۶	مجموعه امثال طبع هند	۱۳	۱۲۲۴	مجموعه امثال طبع هند	۲۸	۱۶۷۳	مار كليوث .
۱۹	۱۳۱۳	مجنون عامري .	۱۰	۱۲۴۵	>	۲۷	۱۲۲۴	مالك بن انس .
۲۱	>	>	۱۰	۱۲۴۷	>	۲۶	۱۳۵۶	مامون عباسي (خليفه ..)
۲۷	>	>	۱۴	۱۲۶۵	>	۱۴	۱۳۹۳	>
۱	۱۳۱۴	>	۱۶	۱۳۲۱	>	۷	۱۶۹۷	>
۲	>	>	۱۷	>	>	۱	۱۳۷۴	مثنبي .
۱۹	۱۳۱۶	>	۲	۱۳۲۴	>	۲۰	۱۷۱۵	>
۲۰	>	>	۲۵	۱۳۲۹	>	۵	۱۱۹۷	مثنوي .
۱۱	۱۳۷۶	>	۷	۱۳۳۰	>	۱۲	۱۳۱۵	>
۲۶	۱۴۸۳	>	۱۱	۱۳۷۰	>	۱۷	۱۲۸۵	مجد خوافي .
۱۵	۱۱۸۴	مجير الدين يلقاني .	۹	۱۳۷۹	>	۷	۱۲۶۱	مجد همكر .
۵	۱۱۹۶	>	۲۹	۱۳۸۳	>	۴	۱۷۵۸	>
۱۵	۱۲۲۱	>	۲۷	۱۳۸۴	>	۱۷	۱۲۷۹	مجراصة هاتي .
۲۲	۱۲۳۴	>	۵	۱۳۹۲	>	۹	۱۲۷۸	مجمع الامثال ميداني .
۲۳	>	>	۵	۱۳۹۵	>	۱۲	۱۶۹۷	>
۴	۱۲۳۵	>	۱۵	۱۴۱۵	>	۱۸	۱۶۹۹	>
۵	>	>	۸	۱۵۰۳	>	۲۷	۱۶۹۳	مجمع البحرين .
۱۷	۱۲۶۰	>	۲۷	۱۵۰۶	>	۲۴	۱۱۷۱	مجموعه امثال طبع هند .
۱۱	۱۲۹۱	>	۱۱	۱۷۰۹	>	۱۱	۱۱۷۲	>
۱	۱۳۰۵	>	۶	۱۷۱۲	>	۳	۱۱۸۳	>
۲۶	۱۳۶۲	>	۱۹	۱۷۲۹	>	۷	>	>
۱	۱۳۶۳	>	۲۷	۱۷۴۹	>	۴	۱۱۸۹	>
۱۳	۱۳۹۶	>	۱۲	۱۷۵۰	>	۲۵	۱۲۰۱	>
۲۴	۱۳۹۷	>	۴	۱۷۵۲	>	۲۱	۱۲۲۲	>

سطر	صفحة	فهرست اسماء رجال و كتب .	سطر	صفحة	فهرست اسماء رجال و كتب .	سطر	صفحة	فهرست اسماء رجال و كتب .
١٥	١٧٢١	معزى .	١٣	١٤٢٥	معزى .	٢٠	١٣٠٣	معزى .
١	١٧٣٠	>	٧	١٤٢٨	>	٢١	>	>
٢٢	١٧٥٤	>	١٦	١٤٣٣	>	٢٣	١٣١٧	>
٣	١٧٥٧	>	٢٠	١٤٣٤	>	٢٦	١٣٦٤	>
٢٠	١٧٦١	>	٢٦	١٤٣٨	>	٨	١٣٧١	>
١١	١٤٨٩	معن زائده .	٢٥	١٤٤٠	>	٦	١٣٧٤	>
١٢	>	>	٢٧	>	>	١٣	١٣٨٧	>
١٣	>	>	١٤	١٤٥٩	>	١٣	١٤٠٤	>
١٤	>	>	١٣	١٤٦٧	>	١٩	>	>
١٥	>	>	١٤	>	>	٢٠	>	>
١٦	>	>	٢٥	>	>	١٩	١٤٠٦	>
١٧	>	>	٢٤	١٤٧٣	>	٥	١٤٠٩	>
١٩	>	>	٢٥	>	>	٦	>	>
٢٠	>	>	٢٦	>	>	١٥	١٤١٣	>
٢١	>	>	٢٧	١٤٨٥	>	١٤	١٤١٦	>
٢٢	١٤٨٩	>	٢٦	١٤٩٣	>	٢٠	١٤١٨	>
٦	١٢٤٢	معزى .	٢٧	>	>	٢١	>	>
٢٠	١٣١٩	>	١٢	١٤٩٦	>	٢٢	>	>
٥	١٣٤٣	>	١٣	>	>	٢٣	>	>
١٤	١٣٦٧	>	١٤	>	>	٥	١٤١٩	>
٥	١٦٦٩	مقاتل فرسان المعجم (كتاب ... للمعزى)	٧	١٥١٦	>	١٧	>	>
٨	>	مقاتل فرسان العرب (كتاب ... لابي عميرة)	١٦	١٥١٧	>	٢١	١٤٢٣	>
٩	١٢٣٩	معمر بن المشي . مقامات حميدى	٩	١٥٢٠	>	٥	١٤٢٥	>
١٠	١٢٦٣	>	٢٠	١٧١٢	>	١٢	>	>

سطر	صفحه	فهرست اسماء رجال و كتب.	سطر	صفحه	فهرست اسماء رجال و كتب.	سطر	صفحه	فهرست اسماء رجال و كتب.
٦	١٢٢٧	مولوی .	٦	١١٩٧	مولوی .	٢١	١١٧١	مولوی .
٢١	»	»	١٦	»	»	٩	١١٧٣	»
٢٣	»	»	٣	١٢٠١	»	٢٧	»	»
٢٤	»	»	٤	»	»	٨	١١٧٤	»
٢٥	»	»	٢٢	١٢٠٣	»	٧	١١٧٥	»
٢٦	١٢٢٨	»	٢٦	»	»	١٥	»	»
٩	١٢٢٩	»	٩	١٢٠٥	»	٢٤	»	»
١١	»	»	٥	١٢٠٦	»	٢٦	»	»
١٨	»	»	١٥	»	»	٢٤	١١٧٩	»
٢٠	»	»	٢٤	١٢١٦	»	١٨	١١٨١	»
١٣	١٢٣١	»	١٩	١٢١٧	»	١٧	١١٨٢	»
٢١	»	»	٢٨	١٢١٨	»	٥	١١٨٤	»
٢٤	»	»	٢٨	١٢٢٠	»	٢٥	»	»
٢٢	١٢٣٢	»	٩	١٢٢١	»	١٢	١١٨٥	»
٢٠	١٢٣٣	»	١١	١٢٢٣	»	١٤	»	»
٧	١٢٣٥	»	١٢	»	»	٢١	١١٨٧	»
٨	»	»	٦	١٢٢٤	»	٩	١١٨٨	»
٢٦	»	»	٧	١٢٢٥	»	٢٢	»	»
٦	١٢٣٧	»	٢	١٢٢٦	»	١	١١٨٩	»
٢٣	١٢٣٨	»	١٣	»	»	٢٣	١١٩٠	»
٣	١٢٤١	»	١٦	»	»	٨	١١٩١	»
٦	»	»	٢٢	»	»	١٧	١١٩٥	»
٩	١٢٤٢	»	٢٧	»	»	١٠	١١٩٦	»
١٢	»	»	٢٨	»	»			»

سطر	صفحه	فهرست اسماء رجال و کتب.	سطر	صفحه	فهرست اسماء رجال و کتب.	سطر	صفحه	فهرست اسماء رجال و کتب.
۲۸	۱۳۶۹	ناصر خسرو .	۷	۱۳۰۱	ناصر خسرو .	۲۰	۱۲۷۸	ناصر خسرو .
۱۲	۱۳۷۱	»	۲۱	۱۳۰۵	»	۲۱	»	»
۱۷	»	»	۲۷	۱۳۰۶	»	۲۲	»	»
۱۸	»	»	۵	۱۳۰۸	»	۲۴	»	»
۲۵	۱۳۹۰	»	۱۱	۱۳۱۲	»	۲۵	»	»
۲۷	۱۳۹۱	»	۱	۱۳۱۳	»	۲	۱۲۷۹	»
۲۸	۱۳۹۵	»	۲۱	۱۳۱۹	»	۷	»	»
۲۱	۱۳۹۶	»	۲۶	»	»	۲۷	۱۲۸۲	»
۴	۱۳۹۸	»	۱۵	۱۳۲۲	»	۴	۱۲۸۴	»
۲۴	۱۴۰۰	»	۱۸	»	»	۱۴	۱۲۸۶	»
۷	۱۴۰۵	»	۷	۱۳۲۷	»	۱۷	۱۲۸۷	»
۱۹	۱۴۰۸	»	۲۲	۱۳۳۱	»	۱۲	۱۲۸۸	»
۲۳	»	»	۱۰	۱۳۳۶	»	۲۸	»	»
۱	۱۴۱۲	»	۲۵	۱۳۳۷	»	۵	۱۲۸۹	»
۲	»	»	۲۸	»	»	۱۲	۱۲۹۲	»
۱۹	»	»	۲۷	۱۳۴۱	»	۱۳	۱۲۹۴	»
۱۰	۱۴۲۰	»	۱۹	۱۳۴۳	»	۲۰	۱۲۹۵	»
۱۳	۱۴۲۳	»	۲۰	»	»	۲۴	۱۲۹۶	»
۲	۱۴۲۴	»	۲۲	»	»	۵	۱۲۹۷	»
۲۷	»	»	۲۴	»	»	۷	»	»
۲۸	»	»	۲۶	»	»	۱۲	»	»
۱۶	۱۴۲۸	»	۴	۱۳۴۴	»	۳	۱۳۰۰	»
۱۷	»	»	۷	»	»	۸	»	»
۱۸	»	»	۸	»	»	۳	۱۳۰۱	»

فهرست اسما رجال و کتب .	صفحه	سطر	فهرست اسما رجال و کتب .	صفحه	سطر	فهرست اسما رجال و کتب .	صفحه	سطر
وندیداد .	۱۵۵۹	۲۰	وحید قزوینی .	۱۳۸۷	۳	نیر تبریزی .	۱۷۶۳	۱۹
>	>	۲۷	>	۱۷۴۵	۲۴	ایکلای دمشقی .	۱۵۵۷	۱۴
و هرزدیلمی .	۱۶۹۷	۲۰	ورقه و گلشاه .	۱۳۷۶	۱۲	نیما .	۱۵۱۶	۱۹
>	>	۲۲	وصاب .	۱۳۸۲	۱۷	واعظ قزوینی .	۱۱۹۵	۱۲
ویزک .	۱۶۷۱	۱۰	>	۱۴۴۳	۱۱	>	۱۲۱۹	۴
>	>	۱۱	>	>	۱۲	>	۱۲۲۰	۶
ویسپ هومتو .	۱۵۵۸	۲۲	>	>	۱۳	>	۱۲۳۶	۶
ویس ورامین .	۱۱۸۶	۲۵	>	>	۱۴	>	۱۲۴۲	۷
>	۱۱۹۳	۹	>	>	۱۵	وامق و عذرا .	۱۳۷۶	۱۲
>	>	۲۵	>	>	۱۷	>	۱۴۹۸	۸
>	۱۱۹۶	۱۵	>	۱۴۴۵	۵	>	>	۹
>	۱۲۰۰	۲۴	وصفی کرمانی .	۱۲۰۶	۱۰	>	>	۱۰
>	۱۲۰۴	۱۳	و طواط .	>	۱۱	>	>	۱۱
>	۱۲۰۸	۲۴	رجوع برشید و طواط شود	>	>	>	>	>
>	۱۲۰۸	۲۴	وفیات الاعیان .	۱۶۵۷	۴	>	>	۱۲
>	۱۲۱۱	۲۸	و لهوسن .	۱۶۷۳	۶	>	>	۱۳
>	۱۲۱۳	۳	>	>	۱۴	>	۱۵۲۱	۲۳
>	۱۲۳۸	۱	وایدین هنام القحذمی	۱۶۵۹	۳	وحشی .	۱۱۸۱	۲۵
>	۱۲۴۲	۱۶	ولی دشت بیاضی .	۱۴۳۵	۲۵	>	>	۲۶
>	۱۲۴۴	۶	>	۱۴۳۶	۲۷	>	۱۳۱۴	۲
>	>	۷	>	۱۴۴۸	۲۲	>	۱۵۲۹	۱۰
>	>	۸	>	۱۷۱۰	۲	وحید قزوینی .	۱۲۱۹	۲
>	۱۲۴۵	۱۳	وندیداد .	۱۵۵۶	۲۸	>	۱۲۴۳	۲۰
>	۱۲۵۱	۱۷	>	۱۵۵۹	۴	>	۱۳۰۷	۶
>	۱۲۵۲	۹	>	>	۱۱	>	>	۸

صفحه	سطر	فهرست اسما رجال و کتب .	صفحه	سطر	فهرست اسما رجال و کتب .	صفحه	سطر	فهرست اسما رجال و کتب .
۱۵۵۶	۲۴	یسنا .	۱۶۶۵	۲۷	هرون الرشید .	۱۷۲۳	۳	ویس و رامین .
۱۵۵۷	۲۷	>	۱۶۷۵	۸	>	>	۲۵	>
۱۶۰۷	۶	یعقوب بن لیث .	۱۶۷۶	۱۸	>	۱۷۳۹	۱۰	>
>	۷	>	۱۶۸۰	۲۰	>	>	۱۵	>
۱۶۶۳	۱۴	>	۱۶۷۰	۱۰	هشام بن عبدالملک بن مروان .	۱۷۴۹	۲۳	>
۱۵۱۲	۹	>	۱۶۶۶	۱۳	هلاکو .	۱۷۵۱	۱۸	>
۱۵۲۶	۱۳	>	۱۷۶۷	۲۵	همای اصفهانی .	۱۷۵۸	۳	>
۱۶۹۹	۲۰	یعقوب نبی (ع)	۱۴۹۹	۸	هندیست ختبه	>	۲۲	>
۱۳۳۰	۲۷	یفمای جندقی .	>	۱۱	>	۱۷۶۹	۷	>
۱۵۰۰	۲۳	یوحی .	۱۵۰۷	۱۴	هندمزن یزید بن معاویه .	>	۱۳	>
۱۶۱۲	۱۶	یوسف نبی (ع)	۱۱۹۴	۱۲	هوشنگ .	۱۷۷۷	۱۲	>
۱۶۹۹	۲۰	>	۱۳۹۱	۲۱	>	۱۶۸۹	۲۷	ویونگهان .
>	۲۲	>	رجوع شود به پیشرو		یبنو .	۱۶۹۲	۲۲	هاتف .
>	۲۶	>	۱۱۸۹	۲۶	یحیی نیشابوری .	۱۴۸۱	۱۵	>
۱۳۹۶	۱۰	>	۱۷۰۱	۱۴	یحیی برمکی .	۱۷۶۷	۳	>
۱۴۰۷	۱۲	>	۱۵۳۸	۲۳	یحیی بن زکریا ع .	۱۴۵۶	۲	هاتفی .
۱۴۷۸	۱۳	>	>	۲۵	>	۱۵۳۹	۱۷	هرمزان (حارث بن چنده)
>	۱۴	>	۱۵۳۷	۲۳	یزدجرد .	۱۶۷۰	۱۹	هرمزان .
>	۱۶	>	۱۵۶۷	۵	>	۱۵۶۹	۸	هرموژن .
>	۱۷	>	>	۶	>	۱۵۵۵	۲۲	هرودوت .
۱۵۰۰	۲۷	>	۱۶۷۰	۱۲	>	>	۲۴	>
>	۲۸	>	۱۱۹۹	۷	یزید بن معاویه .	>	۲۸	>
۱۳۷۶	۱۳	یوسف وزلیخا .	۱۴۶۱	۹	>	۱۵۵۶	۵	>
			۱۵۰۰	۲۲	>	>	۹	>

صفحه	سطر	فهرست اسماء امکنه و طوائف	صفحه	سطر	فهرست اسماء امکنه و طوائف	صفحه	سطر	فهرست اسماء امکنه و طوائف
۱۲۴۲	۱۳	بغداد.	۱۱۹۱	۲۰	المعظم.	۱۶۶۷	۱۹	آثور.
۱۲۴۳	۱۲	>	۱۴۷۵	۱۳	الوند.	>	۲۲	آذربایجان.
۱۴۳۳	۶	>	۱۲۷۶	۱۹	ابوه (اسم محل).	>	۲۵	آذرخش (آتشکده...)
۱۳۳۵	۱۶	بلاساغون.	۱۴۳۳	۹	انگوریه.	۱۴۰۱	۲۳	آرناوود.
۱۳۸۶	۴	>	۱۵۶۳	۱۶	اورشلیم.	۱۲۰۱	۱۴	آمنه (اسم محل).
۱۲۴۳	۱۳	بلخ.	۱۵۶۵	۱۴	>	۱۴۷۵	۵	ابوقیس.
۱۴۳۳	۸	>	>	۱۵	>	>	۶	>
۱۵۳۱	۱۰	>	>	۲۷	>	>	۷	>
۱۶۶۹	۲۶	>	۱۵۶۶	۱۲	>	۱۴۷۵	۸	احد (کوه...)
۱۷۰۹	۱۴	بلغانکوه.	>	۲۷	>	>	۹	>
۱۵۳۸	۱۲	بنی اسرائیل.	۱۵۳۶	۲۶	ایران	>	۱۰	>
>	۱۴	>	>	۲۷	>	>	۱۱	>
>	۲۳	>	>	۲۸	>	۱۴۰۳	۱۰	ارم (... ذات العباد).
>	۲۴	>	>	۲۹	>	۱۴۰۶	۱۷	>
۱۴۷۵	۱۴	بیدواز (کوه).	>	۳۰	>	۱۵۶۸	۲۱	ارمنستان.
>	۱۵	>	۱۵۳۷	۲	>	۱۶۶۷	۲۰	اشکانیان.
>	۲۶	>	>	۳	>	۱۶۶۹	۲۸	اصطخر.
>	۲۸	>	>	۵	>	۱۳۶۴	۲۸	اصفهان.
۱۱۷۹	۷	بیستون.	>	۱۳	>	۱۳۸۳	۱۵	>
۱۴۳۳	۱۰	بیهق.	۱۵۶۲	۲۰	ایران شهر.	۱۴۰۴	۳	>
۱۵۳۷	۱۸	پارس.	۱۶۶۹	۲۵	بایل.	۱۳۸۳	۱۵	افغان.
>	۱۹	>	۱۴۳۳	۷	بخارا.	۱۶۷۷	۲۸	الجد ماز (یکی از قصور طیسفون).
>	۲۰	>	۱۲۰۵	۲۱	بدخشی.	۱۲۵۰	۲	البرز (کوه).
۱۵۳۸	۴	>	>	۲۱	بصره.	۱۴۷۵	۱۲	البرز.

صفحه	سطر	فهرست اسما امکنه و طوائف	صفحه	سطر	فهرست اسما امکنه و طوائف	صفحه	سطر	فهرست اسما امکنه و طوائف
۱۰	۱۵۳۸	دمشق .	۲۵	۱۵۳۸	جهود .	۷	۱۵۳۸	پارس .
۲۳	۱۴۹۲	دلم .	۲۲	۱۶۶۸	جیلان .	۳	۱۵۳۹	»
۲۴	»	»	۲۰	۱۲۰۵	چاچ .	۴	»	»
۲۵	»	»	۷	۱۴۳۳	چین .	۵	»	»
۲۶	»	»	۲۶	۱۵۳۶	»	۱	۱۵۳۸	پهلوی .
۲۷	»	»	۱۲	۱۵۳۷	»			تازی . رجوع به عرب شود
۲۸	»	»	۱۷	»	»	۱۰	۱۲۰۱	تبریز .
۱	۱۴۹۳	»	۶	۱۴۳۳	حران .	۲۷	۱۴۱۶	ترك .
۲۲	۱۶۶۸	»	۱۱	۱۳۶۹	خیص کرمان .	۲	۱۵۳۷	»
۹	۱۴۳۳	دینور .	۲۰	۱۲۰۵	ختلان .	۱	۱۴۱۷	ترکمن .
۲۰	۱۲۰۵	روم .	۱۹	۱۱۹۸	خراسان .	۲۰	۱۲۰۵	توران .
۲۸	۱۲۴۶	»	۲۶	۱۴۲۳	»	۱۷	۱۴۷۵	ثبیر (کوه) .
۹	۱۴۳۳	»	۱۷	۱۴۲۴	»	۱۸	»	»
۴	۱۴۶۳	»	۱۳	۱۵۰۰	»	۱۹	»	»
۱۵	۱۵۳۷	»	۲	۱۴۳۳	خوارزم .	۳	۱۵۳۸	عمود .
۵	۱۱۸۱	ری .	۳	»	»	۲۶	۱۴۱۹	نهلان .
۱۳	۱۲۴۳	»	۴	»	»	۲۷	»	»
۲۲	۱۳۸۳	»	۱۰	»	»	۱	۱۴۲۰	»
۱۰	۱۴۳۳	»	۱۲	»	»	۲	»	»
۲۲	۱۶۶۸	»	۵	۱۴۳۱	خونساز .	۲۱	۱۴۵۷	»
۱	۱۶۶۷	زند .	۱۴	۱۴۲۰	خیبر .	۶	۱۴۲۰	جامع اصفهان .
۶	۱۴۳۳	سجستان .	۱۳	۱۵۶۹	دارا (شهر) .	۱۰	۱۴۲۱	جوکی .
۲۷	۱۴۰۱	سرخ خزار .	۲۲	۱۶۶۸	دباوند .	۹	۱۵۳۸	جهود .
۱	۱۴۰۲	»	۵	۱۱۸۱	دسکره .	۲۴	»	»

صفحه	سطر	فهرست اسما امکنه و طوائف	صفحه	سطر	فهرست اسما امکنه و طوائف	صفحه	سطر	فهرست اسما امکنه و طوائف
۱۰۶۲	۱۹	بفارس.	۱۲۶۶	۱۱	طوس (شهر)	۱۳۳۵	۱۶	سقین .
۱۶۶۷	۳	>	>	۱۲	>	۱۲۵۲	۲۵	سمرقند .
۱۶۶۸	۲	>	۱۴۳۳	۷	>	۱۴۳۳	۶	>
۱۶۶۹	۱۹	>	۱۴۱۷	۲۵	طهران	۱۴۰۶	۱۶	شام .
>	۲۸	>	۱۴۶۱	۱۱	>	۱۵۳۲	۲۲	>
۱۶۷۰	۳	>	۱۴۶۵	۸	>			شستر .
>	۲۱	>	۱۶۷۷	۲۸	طیسفون .	۱۴۱۲	۵	رجوع به شوشتر شود.
>	۲۷	>	۱۵۳۸	۱۰	عراق.	۱۴۳۷	۱۳	شوشتر .
۱۶۷۱	۳	>	۱۵۶۲	۱۹	>	۱۴۶۰	۲۳	>
>	۲۱	>	۱۶۶۷	۲۲	>	>	۲۴	>
۱۶۷۲	۱۴	>	۱۶۶۹	۲۶	>	۱۴۶۳	۶	>
>	۱۵	>	>	۲۷	>	۱۶۶۷	۲۲	شیز .
۱۴۰۳	۱۹	قرانه .	۱۵۳۷	۱۹	عرب .	۱۵۶۴	۲۸	صهیون .
۱۵۳۸	۲۰	فلسطین .	>	۲۰	>	۱۵۶۵	۵	>
>	۲۱	>	>	۲۱	>	>	۱۳	>
		قاجار. رجوع شود به قجیر	۱۴۶۰	۱۲	عرب عنیزه .	>	۱۶	>
۱۴۷۵	۲۴	قارن (کوه...)	۱۴۶۰	۲۲	عسکر مکرم .	>	۲۴	>
>	۲۵	>	>	۲۳	>	>	۲۶	>
>	۲۶	>	>	۲۴	>	۱۵۶۶	۲	>
۱۴۷۶	۱	>	۱۳۲۳	۱	علی آباد .	۱۶۶۸	۲۲	طبرستان .
۱۴۴۳	۱	قاین .	۱۲۰۵	۲۱	عمان .	۱۵۳۸	۱۲	طبریہ .
>	۲	>	۱۳۰۲	۲۶	غزنین .	>	۱۴	>
۱۷۰۴	۲۱	قریش (زندین)	۱۴۳۳	۸	>	۱۲۶۵	۲۵	طوس (شهر)
۱۴۰۲	۱	قجیر .	۱۲۳۴	۴	خوغه (اسم محل)	>	۲۶	>
۱۴۶۸	۲	>	۱۴۲۳	۹	فارس .	۱۲۶۶	۱	>

سطر	صفحه	فهرست اسما امکنه و طوائف	سطر	صفحه	فهرست اسما امکنه و طوائف	سطر	صفحه	فهرست اسما امکنه و طوائف
۲۸	۱۲۳۸	لارستان فارس.	۹	۱۴۳۳	قونیه.	۸	۱۴۷۶	قنجر.
۲۴	۱۴۱۱	لنجان.	۱۵	۱۴۷۵	قیروان.	۱۰	۱۲۷۲	ضحطان.
۲۵	۱۵۳۸	ماچین	۶	۱۷۰۲	کاپادوکیه.	۲۲	۱۷۰۰	قرامطه.
۷	۱۳۷۸	مازندران.	۲۸	۱۴۶۰	کاشان.	۱۹	۱۴۶۰	قریش.
۲۴	»	»	۱۳	۱۲۴۳	کالنجر.	۲۰	۱۵۳۷	»
۳	۱۶۶۷	مجنوس.	۶	۱۱۹۹	کربلا.	۲۱	»	»
۱۷	»	»	۷	»	»	۱۹	۱۴۹۰	قم.
۱۸	۱۴۷۵	محیط.	۲۴	۱۴۶۹	کرد.	۲۱	»	»
۱۲	۱۳۷۸	مدائن	۲۵	»	»	۲۵	۱۷۷۰	»
۱۳	»	»	۲۶	»	»	»	۱۷۷۱	»
۲۷	۱۶۶۹	»	۲۷	»	»	»	۱۷۷۲	»
۲۶	۱۶۷۴	مدینة المنصور	۲۱	۱۲۰۵	کرمان.	»	۱۷۷۳	»
۱۱	۱۵۰۷	مدینة طیبه	۱۱	۱۳۶۹	»	سطور	۱۷۷۴	»
۱۲	»	»	۱۲	»	»	۱۸	۱۲۷۶	فزل کوه.
۱۴	»	»	۸	۱۳۷۸	»	۲۴	۱۴۰۶	قندهار.
۷	۱۴۳۳	مرو	۸	۱۴۳۳	»	۲۵	»	»
۲۰	۱۳۰۵	مصر	۲	۱۶۶۸	»	۱۹	۱۴۶۷	»
۱۷	۱۵۳۸	»	۲۶	۱۴۰۵	کوفه.	۲۰	»	»
۱۸	»	»	۲۷	۱۴۸۸	»	۲۱	»	»
۱۹	»	»	۱۵	۱۳۶۴	کندنان.	۲۲	»	»
۳	۱۲۲۰	مغول	۲۰	»	»	۲۳	»	»
۲۸	۱۴۷۵	مکه	۲۵	۱۴۱۷	گورنبرورکخانه.	۲۴	»	»
۲۸	۱۴۶۴	منگوس-منگله	۱۵	۱۵۳۲	کیلان.	۲۵	»	»
۱	۱۴۶۵	»	۱۸	۱۲۳۸	لارستان فارس.	۲۶	»	»
						۱۶	۱۶۷۱	فوس.

صفحه	سطر	فهرست اسما امکنه و طوائف .	صفحه	سطر	فهرست اسما امکنه و طوائف .	صفحه	سطر	فهرست اسما امکنه و طوائف .
۱۶۶۵	۱۹	هند .	۱۵۰۰	۱۷	نشابور .	۱۴۶۵	۲	منگلوں - منکله .
۱۵۳۷	۱۶	>	>	۱۸	>	>	۳	>
۱۶۶۹	۴	>	>	۱۹	>	۱۶۶۷	۲۰	موصل .
۱۲۷۳	۱۳	یشرب .	۱۵۶۸	۲۳	نصیبین .	۱۵۳۷	۱۷	مهاجین .
۱۴۳۳	۶	یمن .	>	۲۷	>	۱۷۰۲	۶	میلان .
۱۴۶۱	۳	>	۱۴۰۶	۲۶	نوشاد .	۱۶۶۷	۱۹	لیط .
۱۶۷۰	۱۶	>	>	۲۷	>	۱۳۸۲	۲۷	نشابور .
۱۴۳۳	۵	یونان .			نیشابور . رجوع بنشابور شود	۱۴۹۸	۴	>
۱۵۳۷	۱۵	>	۱۲۳۵	۱۲	هجر .	>	۹	>
۱۶۱۰	۱۳	یهود .	۱۴۰۸	۲۲	هرزمیل .	۱۵۰۰	۴	>
۱۲۲۶	۱۲	>	۱۴۶۳	۱۸	هرسین .	>	۵	>
۱۶۷۶	۱۳	>	>	۱۹	همدان .	>	۷	>
			۱۲۰۵	۲۰	هند .	>	۱۰	>

بهای دوره چهار
جلدی: ۴۰۰۰ ریال

